

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

تاریخ برمکیان

تصحیح و تألیف
دکتر سید صادق سجادی


بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ برمکیان

نویسنده:

محمدصادق سجادی

ناشر چاپی:

بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
تاریخ برمکیان ----- ۱۸
مشخصات کتاب ----- ۱۸
[بخش اوّل] ----- ۱۸
مقدمه ----- ۱۸
[بخش دوّم] ----- ۳۵
فصل اول ----- ۳۵
برمک و نوبهار ----- ۳۵
اشاره ----- ۳۵
۱- برمک: واژه‌شناسی و وجه تسمیه ----- ۳۵
۲- بلخ و نوبهار ----- ۳۷
۳- برمکیان و نوبهار ----- ۴۴
۴- فتح بلخ به دست مسلمانان عرب ----- ۴۵
برمک در دمشق ----- ۴۵
فصل دوم ----- ۴۸
خاندان برمک ----- ۴۸
اشاره ----- ۴۸
خاندان برمک در دستگاه خلافت ----- ۴۸
الف- خالد بن برمک (۹۰- جمادی الاولی ۱۶۵ ق) ----- ۴۸
اشاره ----- ۴۸
۱- خالد و دعوت عباسی ----- ۴۹
۲- خالد: دیوانسالار و ولایتدار ----- ۵۱
ب- یحیی بن خالد برمکی (۱۲۰ یا ۱۲۶- ۱۸۹ یا ۱۹۰ ق) ----- ۵۴

۱- از آغاز تا وزارت ----- ۵۴
۲- وزارت ----- ۵۶
ج- فضل بن یحیی (۱۴۷ یا ۱۴۸- ۱۹۳ ق) ----- ۵۸
د- جعفر بن یحیی برمکی (۱۴۲ یا ۱۵۰- ۱۸۷ ق) ----- ۶۲
فصل سوم ----- ۶۶
سقوط برمکیان و اسباب آن ----- ۶۶
اشاره ----- ۶۶
۱- قتل جعفر ----- ۶۶
۲- وزیر در زندان ----- ۶۷
۳- بررسی علل زوال برمکیان ----- ۷۱
اشاره ----- ۷۱
الف- هارون و برمکیان: چیرگی بر امور خلافت ----- ۷۲
ب- داستان جعفر و عبّاسه ----- ۷۸
فصل چهارم ----- ۸۱
برمکیان دین و دانش ----- ۸۱
اشاره ----- ۸۱
۱- برمکیان و اعتقادات دینی ----- ۸۱
۲- برمکیان و علویان ----- ۸۳
۳- برمکیان: ایرانی‌گرایی و شعوبی‌گرایی ----- ۸۶
۴- برمکیان در قلمرو دانش ----- ۸۷
اشاره ----- ۸۸
الف- نهضت علمی: ترجمه ----- ۹۱
ب- نهضت علمی: پزشکی ----- ۹۳
ج- نهضت علمی: نجوم ----- ۹۴

د- دیگر دانشها ---- ۹۴
فصل پنجم ---- ۹۵
برمکیان: اخلاق و ادب، امور اجتماعی ---- ۹۵
اشاره ---- ۹۵
۱- فضایل، اخلاق و سلوک برمکیان ---- ۹۶
۲- برمکیان در ادبیات فارسی و عربی ---- ۹۹
الف- برمکیان در ادب عربی ---- ۹۹
ب- برمکیان در ادب فارسی ---- ۱۰۳
۳- برمکیان: عمران و آبادانی ---- ۱۰۶
۴- دیوانسالاری پس از برمکیان ---- ۱۰۸
۵- دیگر برمکیان ---- ۱۱۱
فصل ششم ---- ۱۱۸
رساله اخبار برمکیان ---- ۱۱۸
تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۲ ---- ۱۱۸
[مقدّمه مترجم کتاب اخبار برمکیان] ---- ۱۱۸
بیان مبادی احوال و ذکر بدایت حال برمکیان رحمهم اللّه «۵» ---- ۱۲۲
اشاره ---- ۱۲۲
حکایت ---- ۱۲۴
تقریب ساختن به لقاء عبد الملک و استفسار گناه برمک «۱» و باز او را به مجلس طلبیدن و وزارت دادن ---- ۱۲۴
فرستادن ابو جعفر منصور مهدی پسر خود را به حکومت ری و طبرستان همراه خالد برمکی و ضبط نمودن بعضی از ممالک ایران ۱۳۲
ذکر بیماری یحیی برمکی بن خالد بن برمک «۱» و آوردن طبیب فارس و معالجه نمودن و صحت یافتن یحیی برمک رحمه اللّه «۲» ۵ٔ
ذکر بعضی از بخشش و سخاوت یحیی بن خالد برمکی و بعضی از مکارم اخلاق او ---- ۱۳۷
در بیان بعضی از حالات و سخاوت برمکیان و حکایتی که از بخشش فضل برمکی نقل کرده‌اند ---- ۱۳۷
داستان تزویج عتاسه با جعفر برمکی و ذکر بعضی حالات که استیصال آن طایفه عالی‌شأن شده ---- ۱۴۰

داستان مرد سندی با فضل یحیی برمکی ----- ۱۴۶
مناظره فضل با دبیر «۸» و ملامت یحیی او را ----- ۱۴۷
حکایت ----- ۱۴۹
در بدایت تغیّر مزاج هارون الرّشید بر برامکه و بعضی از مکارم اخلاق ایشان «۷» ----- ۱۴۹
ذکر بعضی از رعایت حقوق یحیی برمک که در حبس و قید از فضل به وقوع آمد و بیان شدّت زندان این بزرگان «۶» ----- ۱۵۰
حکایت ----- ۱۵۲
در مطارحه نمودن هارون الرّشید با بعضی مخصوصان «۹» در برانداختن برامکه ----- ۱۵۲
حکایت ----- ۱۵۳
در ندامت هارون الرّشید بعد از برانداختن برامکه و شکایت ازین حال با بعضی مخصوصان «۱» ----- ۱۵۴
حکایت ----- ۱۵۸
ذکر «۴» رعایت برامکه مسلم ولید انصاری را به شعر خواندن و صلات یافتن «۵» ----- ۱۵۸
حکایت ----- ۱۶۲
در بیان حال منصور بن زیاد و مصادره هارون الرّشید «۱۱» او را ----- ۱۶۲
ذکر مرض برص که بر جعفر ظاهر شده بود و به دعاء والد خود یحیی برمکی خوب شدن او «۱» ----- ۱۶۷
در بیان بعضی از احسان و نیکویی یحیی برمک و فرزندان نامدار او و احسانی که در حق احمد بن ابی خالد احول کردند ----- ۱۷۴
حکایت ----- ۱۷۶
عبد الله طایی و مصادره‌ای که او را واقع شد و به حسن عاطفت آل برمک مرتبه و جلال یافت «۱۲» ----- ۱۷۶
حکایت ----- ۱۷۸
خالد عبد الله مالک با یحیی برمکی و بیان بعضی خصوصیات از مروّت آل برمک «۷» ----- ۱۷۹
گفتار در خلق و استقبال برامکه و بیان بعضی از فضایل ایشان «۱» ----- ۱۸۳
حکایت ----- ۱۸۸
اسحق موصلی ندیم و رعایت یافت او از فضل بن یحیی بن خالد برمکی «۲۳» ----- ۱۸۸
حکایت ----- ۱۹۱
در بیان بعضی خصایل و فضایل و کرم و آداب جعفر برمکی و رعایت کردن ----- ۱۹۱

ابو علی محمد بن خزیمه انصاری را «۱» ----- ۱۹۲
حکایت ----- ۱۹۵
در فرزند شدن اسحق ----- ۱۹۵
حکایت ----- ۱۹۹
در ذهن و ذکای جعفر برمکی و متعجّب شدن خلایق و انتقال بعضی از اهل بصیرت به زوال دولت ایشان ----- ۱۹۹
حکایت ----- ۲۰۰
در ذهن و ذکای جعفر برمکی و متعجّب شدن خلایق و انتقال بعضی از اهل بصیرت به زوال دولت ایشان ----- ۲۰۰
حکایت ----- ۲۰۲
حاصل کردن علی بن عیسی بن ماهان بن مالک مال خراسان و آوردن به نظر هارون الرّشید آن مال را، و فواید ملکی و منافع جهانبانی
حکایت ----- ۲۰۵
در رعایت کردن فضل یحیی برمکی ابو علی حسین بن جعفر را که از حوادث روزگار از پا افتاده بود ----- ۲۰۵
حکایت ----- ۲۰۶
حکایت کردن علی بن حسین در گرمابه با فضل بن یحیی و ترسیدن فضل از آتش دوزخ و گفتن [علی بن] حسین که تو کریمی خدای
حکایت ----- ۲۰۷
[فضل یحیی و جوانی که عروسی خواست کرد «۲»] ----- ۲۰۷
بیان بعضی از فضایل جعفر بن یحیی برمکی ----- ۲۰۸
حکایت ----- ۲۰۹
در تغیّر مزاج هارون الرّشید از جعفر برمکی و در خلوت با ندیمان در میان آورد این راز ----- ۲۰۹
حکایت ----- ۲۱۰
تربیت کردن مأمون «۵» علی بن هشام را و تعیین نمودن اسحق موصلی را بر تربیت و ادب وی و بعضی از صفات بخل او را ----- ۲۱۰
حکایت ----- ۲۱۳
قرض خواستن محمد بن ابراهیم عباسی که از کبار عباسیان بود و خدمت کردن فضل برمکی او را «۱» ----- ۲۱۳
حکایت ----- ۲۱۷
جوانی که او را در کرم و انعام برمکیان شک بود و باور نداشت ----- ۲۱۷

حکایت ----- ۲۱۸
حکایت سلام کردن عمر تمیمی فضل بن یحیی را و جواب آهسته دادن و خجل شدن و امارت خراسان برای او گرفتن ----- ۲۱۸
حکایت ----- ۲۲۰
تربیت جعفر برمکی غلام خود را و یافتن او که از بزرگ‌زادگان است ----- ۲۲۰
یحیی و منجّمان «۱» ----- ۲۲۶
حکایت ----- ۲۲۷
در بیان فال گرفتن یحیی از یعقوب نابینا «۱» ----- ۲۲۷
حکایت ----- ۲۳۰
در صلات و مآثر فضل بن یحیی برمکی و عبد الله «۲» بن عتبه شاعر «۳» ----- ۲۳۰
حکایت «۲۱» ----- ۲۳۲
نقل است که چون هارون الّرشید عباسه را با جعفر برمکی مناکحت فرمود ----- ۲۳۲
حکایت «۱» ----- ۲۳۵
روزی یحیی برمکی سوار شد و به خانه اسحق بن سلیمان که از خردمندان زمانه و از بزرگان روزگار بود رفت؛ ----- ۲۳۵
حکایت ----- ۲۳۶
در حدس موسی بن یحیی خالد بر انتقال دولت خاندان خویش ----- ۲۳۶
حکایت ----- ۲۳۷
در بیان آنکه شاید بعضی مردم این اخبار را استوار ندارند ----- ۲۳۸
حکایت ----- ۲۳۸
در اطلاع برامکه که هارون ضد ایشان گردیده «۴» ----- ۲۳۸
حکایت ----- ۲۴۰
در بیان آنکه جمعی از دوستان برامکه گفتند که اموال خود را نسخه کرده بر هارون الرّشید نویسند «۳» ----- ۲۴۰
حکایت ----- ۲۴۱
در تفحّص کردن هارون الرّشید اموال برامکه را و پشیمان شدن از کشتن ایشان «۱» ----- ۲۴۱
حکایت ----- ۲۴۳

در ماجرای جعفر برمکی و ابراهیم مهدی «۲۲» ---- ۲۴۳
حکایت ---- ۲۴۵
مناظره جعفر برمکی با سائل فصیح و عطای او «۱» ---- ۲۴۵
حکایت «۶» ---- ۲۴۶
ابو عثمان عمر، که از وابستگان «۷» برامکه بود، گوید ---- ۲۴۶
حکایت ---- ۲۴۶
در ایذای مسرور خادم برمکی را «۱۴» ---- ۲۴۶
حکایت ---- ۲۵۲
در طعن یکی از جهّال متعصّب نادان در اعتقاد برمکیان «۳» ---- ۲۵۲
حکایت ---- ۲۵۴
در فواید صحبت و خدمت برمکیان و شرف صحبت ایشان «۷» ---- ۲۵۴
حکایت ---- ۲۵۵
در ملاحظه هارون الرّشید از ممر حبس گذاشتن برمکیان در بغداد «۵» ---- ۲۵۵
حکایت ---- ۲۵۷
درآمدن امیر عبد العزیز سرور قبایل عرب به تعزیت جعفر و مکامله او با رشید «۲۲» ---- ۲۵۷
حکایت ---- ۲۵۹
در جواب نامه گرامی امیر المؤمنین که به والده جعفر نوشته بود «۱۲» ---- ۲۶۰
حکایت «۱» ---- ۲۶۲
در حسرت حیات و احوال برمکیان در مفارقت جعفر و جزع ایشان «۲» ---- ۲۶۲
حکایت ---- ۲۶۵
در تکلیف نمودن عباس بن فضل یحیی را که زن خود را طلاق گوید «۵» ---- ۲۶۵
حکایت ---- ۲۶۷
در مناظره هارون الرّشید و یحیی برمکی «۳» ---- ۲۶۷
حکایت ---- ۲۷۰

در بعضی از خصوصیات حال یحیی برمکی «۸» ---- ۲۷۰
حکایت ---- ۲۷۲
ابو شمامه شاعر با یحیی برمکی «۱۰» ---- ۲۷۲
حکایت «۱» ---- ۲۷۳
چنین گوید یعقوب بن اسحق کندی «۲» ---- ۲۷۴
حکایت ---- ۲۷۴
در مناظره و مباحثه فضل ربیع با جعفر برمکی «۴» ---- ۲۷۴
حکایت ---- ۲۷۶
در کاردانی فضل و جعفر برمکی و انصاف خلیفه در کاردانی او «۱» ---- ۲۷۶
حکایت ---- ۲۷۷
تبدیل لباس کردن خلیفه هارون الرّشید و جعفر و به خانه حارث به مهمانی رفتن «۴» ---- ۲۷۷
حکایت ---- ۲۷۹
کشته شدن جعفر بر دست مسرور خادم «۸» ---- ۲۷۹
حکایت ---- ۲۸۰
در وفات فضل یحیی برمکی و مردن هارون الرّشید «۴» ---- ۲۸۰
حکایت ---- ۲۸۱
در استفسار احوال جعفر از عیسی پسر شاه فیروز «۱۹» و وفات «۲۰» هارون ---- ۲۸۱
حکایت «۸» ---- ۲۸۳
چنین گوید ناصر بن خلیل، که یکی از مورخان عبد اللّه هارون بود، ---- ۲۸۳
حکایت «۳» ---- ۲۸۴
درین معرض که ذکر هارون و فضل رسیده، ---- ۲۸۴
حکایت ---- ۲۸۵
قرض طلبیدن فضل یحیی در حبس از زبیده و گوهر فرستادن او و باز دادن فضل آنرا «۶» ---- ۲۸۵
حکایت ---- ۲۸۷

شکافتن قرحه فضل و رعایت اسمعیل بن بکر ندیم او «۲» ----- ۲۸۷
حکایت ----- ۲۸۸
احمد بن عبید اصفهانی وزیر فضل بن یحیی برمکی و ذکر احسان فضل «۲» ----- ۲۸۸
حکایت ----- ۲۸۸
یحیی برمکی و خالد بن عبد الله و کرم فضل برمکی رحمهٔ اللّه «۱» ----- ۲۸۸
حکایت ----- ۲۸۹
در فراست یحیی بن خالد و ذکر بعضی از کرمهای او «۳» ----- ۲۸۹
حکایت ----- ۲۸۹
در بیان فراست و کیاست یحیی برمکی و جعفر پسر او «۱» ----- ۲۹۰
حکایت ----- ۲۹۱
در بعضی خصوصیات هارون الرّشید با جعفر برمکی «۳» ----- ۲۹۱
حکایت ----- ۲۹۱
در تفویض حکومت خراسان به علی بن عیسی ماهان و امان‌نامه‌ای که به جهت یحیی در قلم آورد و وجه خراسان از تغیّر برامکه به او مق
حکایت «۲» ----- ۲۹۲
چنین گوید علی بن هشیم ----- ۲۹۲
حکایت «۱» ----- ۲۹۴
چنین گویند که وقتی فضل یحیی از خراسان که اقطاع ایشان بود به بغداد آمده، ----- ۲۹۴
حکایت ----- ۲۹۴
در احسانی که مأمون هارون و وزیر او سهل بن فضل درباره برامکه کرده‌اند «۱» ----- ۲۹۴
حکایت ----- ۲۹۷
در مکتوب نوشتن یحیی برمکی به هارون «۹» در حالت شداید امور در حین حبس ----- ۲۹۷
حکایت «۶» ----- ۳۰۰
موسی بن عباس چنین گوید ----- ۳۰۰
بخش سوم ----- ۳۰۱

ضمیمه ----- ۳۰۱
اشاره ----- ۳۰۱
ضمیمه اخبار برمکیان نسخه لاهور ----- ۳۰۱
اخبار برمکیان ----- ۳۰۱
اشاره ----- ۳۰۱
حکایت [۱] ----- ۳۰۳
حکایت [۲] ----- ۳۰۴
حکایت [۳] ----- ۳۰۸
حکایت [۴] ----- ۳۰۹
حکایت [۵] ----- ۳۱۰
حکایت [۶] ----- ۳۱۰
حکایت [۷] ----- ۳۱۲
حکایت [۸] ----- ۳۱۵
حکایت [۹] ----- ۳۱۶
حکایت [۱۰] ----- ۳۱۷
حکایت [۱۱] ----- ۳۱۷
حکایت [۱۲] ----- ۳۱۸
حکایت [۱۳] ----- ۳۱۹
حکایت [۱۴] ----- ۳۲۱
حکایت [۱۵] ----- ۳۲۳
حکایت [۱۶] ----- ۳۲۵
حکایت [۱۷] ----- ۳۲۶
حکایت [۱۸] ----- ۳۲۸
حکایت [۱۹] ----- ۳۲۹

حکایت [۲۰] ----- ۳۳۰
حکایت [۲۱] ----- ۳۳۲
حکایت [۲۲] ----- ۳۳۴
حکایت [۲۳] ----- ۳۳۶
حکایت [۲۴] ----- ۳۳۷
حکایت [۲۵] ----- ۳۴۰
حکایت [۲۶] ----- ۳۴۱
حکایت [۲۷] ----- ۳۴۲
حکایت [۲۸] ----- ۳۴۴
حکایت [۲۹] ----- ۳۴۵
حکایت [۳۰] ----- ۳۴۵
حکایت [۳۱] ----- ۳۴۶
حکایت [۳۲] ----- ۳۴۶
حکایت [۳۳] ----- ۳۴۷
حکایت [۳۴] ----- ۳۵۰
حکایت [۳۵] ----- ۳۵۲
حکایت [۳۶] ----- ۳۵۳
حکایت [۳۷] ----- ۳۵۴
حکایت [۳۸] ----- ۳۵۷
توضیحاتی درباره اشخاص ----- ۳۵۸
فهرست منابع: ----- ۳۶۳
فهرست اعلام ----- ۳۶۸
«آ» ----- ۳۶۸
«ا» ----- ۳۶۹

«ب» ----- ۳۷۳
«پ» ----- ۳۷۵
«ت» ----- ۳۷۶
«ث» ----- ۳۷۶
«ج» ----- ۳۷۶
«چ» ----- ۳۷۷
«ح» ----- ۳۷۷
«خ» ----- ۳۷۸
«د» ----- ۳۷۹
«ذ» ----- ۳۸۰
«ر» ----- ۳۸۰
«ز» ----- ۳۸۰
«س» ----- ۳۸۱
«ش» ----- ۳۸۲
«ص» ----- ۳۸۳
«ض» ----- ۳۸۴
«ط» ----- ۳۸۴
«ظ» ----- ۳۸۴
«ع» ----- ۳۸۴
«غ» ----- ۳۸۷
«ف» ----- ۳۸۷
«ق» ----- ۳۸۸
«ک» ----- ۳۸۸
«گ» ----- ۳۸۹

«ل» ----- ۳۸۹
«م» ----- ۳۹۰
«ن» ----- ۳۹۳
«و» ----- ۳۹۳
«ه» ----- ۳۹۴
«ی» ----- ۳۹۴
فهرست مطالب ----- ۳۹۵
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۳۹۶

تاریخ برمکیان

مشخصات کتاب

سرشناسه : سجادی، محمدصادق، ۱۳۳۳ -

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ برمکیان/ تصحیح و تالیف صادق سجادی.

مشخصات نشر : تهران : بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۴۸۸ ص.

فروست : مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشاریزدی؛ ۱۰۲. گنجینه اسناد و تاریخ ایران؛ ۲۱.

شابک : ۵۰۰۰۰ ریال ۹۶۴-۶۰۵۳-۲۳-۸ : ؛ ۱۰۰۰۰۰ ریال(چاپ دوم)

یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۹۰.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۴۶۲] - ۴۷۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : برمکیان (خاندان)

موضوع : برمکیان (خاندان) -- داستان

شناسه افزوده : بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

رده بندی کنگره : DSR۵۶۹/س۳ت۲ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۴۲۸

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۳۳۱۶۵

[بخش اوّل]

مقدمه

عصر اول خلافت عباسی از وجوه مختلف در تاریخ سیاسی و فرهنگی و اجتماعی اسلام، عصری متمایز به شمار می‌رود. این تمایز نه فقط در مقایسه با عصر اموی و مشخصات جامعه و فرهنگ و سیاست به روزگار خلیفگان دمشق جلوه‌گر می‌شود، بلکه باید آنرا بستر اصلی و واقعی تحولات شگرفی دانست که به دوران بعد، خاصه سده چهارم هجری بارور شد. از دیدگاه سیاسی، انقلاب عباسی و استقرار پایه‌های آن به وسیله ایرانیان، به رغم بنیادهای اجتماعی و سیاسی که امویان پی‌افکنده بودند، یا آموزه‌های فکری که به تشویق آنان بنیاد شد و زان پس قیامهای پرمخاطره گروههای مذهبی و قومی که به انقراض امویان امیدها بسته و اینک شکست آن آرزوها را با وجود عباسیان می‌دیدند، و سپس طلیعه ظهور نخستین دولتهای محلی در قلمرو شرقی و غربی خلافت، و ظهور و حضور ایرانیان و دیوان‌سالاری ایرانی در دستگاه خلفا سخت قابل تأمل است. از دیدگاه اجتماعی، تحوّلاتی که در شئون مختلف زندگی، بویژه زندگی شهری، ایجاد شد و تأثیر انکارناپذیر تمدن اقوام مغلوب خاصه ایرانیان در زندگی مادی و معنوی مسلمانان، و تکامل نهادهای اجتماعی؛ و از بعد فرهنگی، آغاز مهمترین و گسترده‌ترین داد و ستدهای مثبت و جدّی فرهنگی میان مسلمانان و اقوام دیگر، ایجاد اولین پایگاههای نشر دانش، شکوفایی بی‌مانند شعر و ادب، و آغاز عصر ترجمه و تألیف و تصنیف منظّم در فنون مختلف، از خصائص مهم این عصر است. از آن میان آنچه اکنون مورد توجه ماست، نقش و تأثیر چشمگیر ایرانیان

در تکوین بافت سیاسی و فرهنگی این دوره است که بی‌گمان در همه آن تحوّلات سهم عمده و در بسیاری از آنها فضل تقدّم داشتند؛ نقشی که از عصر فتوح با انتقال دیوان ساسانی به دولت اسلامی آغاز شد و به تدریج توسعه یافت؛ گرچه در عصر دولت عرب‌گرای اموی که از شرکت و دخالت

تاریخ برمکیان، ص: ۲

اقوام غیر عرب، خاصه ایرانیان را در امور دولتی خوش نمی‌داشت و آنان را بندگان خویش می‌خواند، اندیشه‌های فرهنگی و تمدنی ایرانیان چندان مجال جلوه‌گری نیافت، سهل است که مورد تحقیر نیز قرار می‌گرفت. باید گفت همین رفتار از یک سوی موجب ظهور شعوبی‌گری و مقابله فرهنگی ایرانیان با امویان نژادگرا از راه تألیف آثار متعدد در طعن و هجو عنصر عربی و ذکر فضایل ایرانیان و ترجمه آثار ایرانی پیش از اسلام به عربی برای نمایاندن پیشینه فکری و فرهنگی خود شد «۱»؛ و از سوی دیگر به انگیزه‌ای نیرومند برای پشتیبانی ایرانیان از علویان و عباسیان به عنوان مهمترین رقیبان و دشمنان دولت اموی تبدیل گردید. تا آنجا که پیشوایان عباسی، ایرانیان را مهمترین تکیه‌گاه خود در قیام می‌دانستند و برجسته‌ترین داعیان و سرداران خویش را از میان آنان برمی‌گزیدند. این‌چنین بود که وقتی دولت عباسی مستقر شد، ایرانیان چنان در ارکان آن جای گرفتند که مورخان و نویسندگان آن را دولتی ایرانی خواندند و فرمانروایانشان را،- خلیفگان را- با خسروان قیاس می‌گرفتند. در واقع نیز نه فقط سازمان دولت و مهمترین نهادهای دولتی در عصر اول عباسی از سازمانهای ایرانی اقتباس شد و مشهورترین دیوانسالاران دستگاه خلفا و اکثریت وزیرانشان ایرانی بودند، بلکه حیات اجتماعی و فرهنگی بخش اعظم قلمرو خلافت هم از سنن و مظاهر مادی و معنوی ایرانی متأثر بود. نگاهی به نام و نشان دانشمندان علوم مختلف از دانشهای دینی و فلسفی تا شعر و ادب و هنر با انبوه آثاری که پدید آوردند، و نیز عناصر مادی حیات مانند خوردنیها و نوشیدنیها و زینتها و سرگرمیها و بازیها و جشنها آشکارا این معنی را اثبات می‌کند. در میدان سیاست و نظامی‌گری در اوایل عصر عباسی، هم اینان نگاهبان کیان خلافت اسلامی بودند و هرگاه که روی به ضعف و انقراض می‌نهادند، سیطره دستگاه خلافت نیز به مخاطره می‌افتاد. پایمردیهای کسانی چون ابو سلمه خلال و خالد بن برمک و ابو ایوب موریانی و یحیی بن خالد و فرزندانش، و زان پس فضل ربیع و فضل سهل و حسن سهل را در توسعه قدرت دولت و سیطره خلافت بغداد و نگاه‌داشت آن سیطره انکار نمی‌توان کرد.

در میان این وزیران نامدار، برمکیان بزرگترین خاندان ایرانی و دیوان‌سالار عصر

---

(۱). مثلا نگاه کنید به ابن الندیم، الفهرست، ۵۹، ۱۱۲، ۱۵۲ و بویژه ۱۱۸؛ سجادی- عالم‌زاده، تاریخنگاری در اسلام، ۲۷، ۲۸، ۶۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۳

شکوه خلافت و بلکه بزرگترین وزیران در همه دوران عباسی به شمار می‌روند. این بزرگی و اهمیت از چند جهت سزاوار توجه است. نخست آنکه عصر برمکیان، اوج ایرانی‌گری در دستگاه خلافت با وجود خلیفه‌ای چون هارون الرشید بود که خود فرمانروایی توانا محسوب می‌شد. دوم، شیوه ملکداری این خاندان که دولت عباسی را به نیرومندترین دولت، و هارون الرشید را به مقتدرترین فرمانروای دنیای آن عصر تبدیل کرد و قدرتی جهانی پدید آورد که قلمروش پهنه‌ای از کرانه‌های اطلس تا ترکستان را در برمی‌گرفت. سوم، دامنه نفوذ خاندان برمک و نظارت آگاهانه و مستمّر آنان بر جزئیات امور این قلمرو بی‌مانند. چهارم، نقش و تأثیر برمکیان در ایجاد نهضت فرهنگی و پشتیبانی از دانشمندان و ادیبان که خود نیز در زمره آنان به شمار می‌رفتند. پنجم، تأثیر عظیم برمکیان بر شئون مختلف زندگی مادی و معنوی عام و خاص و تصویری که از فضایل انسانی در اذهان خلق پدید آوردند. ششم، ادبیاتی که خود ایجاد کردند یا درباره آنها و به خاطر آنها پدید آمد و در پهنه ادب جایگاهی خاص یافت. در دوره خلافت و در قلمرو دولتهای مسلمان شرق و غرب قلمرو اسلام، خاندانهای متعددی به دانش و فرهنگ و سیاست شهرت یافتند که دامنه

نفوذشان از یک نسل نیز درمی‌گذشت، اما هیچیک از آنها به لحاظ تنوّع تأثیر و قدرت سیاسی و نفوذ اجتماعی و کارکرد فرهنگی به پای برمکیان، که دوره نسبتا کوتاهی در صحنه تاریخ اسلام ظاهر شدند، نمی‌رسند. این مایه شهرت و اهمیت موجب شد تا حجم عظیمی از روایات درباره وجوه گوناگون زندگی آنها بویژه اخلاق اجتماعی‌شان ضبط گردد و بخش مهمی از آثار مکتوب تاریخی و ادبی قرون سوم و چهارم هجری، را به خود اختصاص دهد.

با این همه و به رغم انبوه گزارشهایی که نویسندگان درباره این خاندان عرضه کرده‌اند، هنوز وجود زوایای تاریک درباره زندگی برمکیان، خاصه در آغاز و انجام کارشان، موجب حیرت است. اما باید گفت تقریبا همه کسانی که در فضای تاریخی خاص و بنابر دلایلی پیدا و ناپیدا شخصیت واقعی‌شان با افسانه‌ها درآمیخته و در ذهن نسلها به موجودی کم و بیش مثالی تبدیل شده و مردم آرزوها و رؤیاهای دست نیافتنی و بلکه سرکوب شده خود را در شخصیت ایشان دیده و پیرایه‌های رنگارنگ بر آنها بسته‌اند، چنین‌اند. از سوی دیگر عنایت نویسندگان به برخی از جنبه‌های ظاهری زندگی این کسان، آنان را از تحقیق در زوایای دیگری که می‌تواند اجزاء تصویر واقعی این شخصیت‌ها را تکمیل کند بازداشته و در عوض بخش مهمی از ادبیات داستانی را به

تاریخ برمکیان، ص: ۴

آنان اختصاص داده است. آثار منظوم و منثوری که زیر عناوینی چون داراب‌نامه و اسکندرنامه و ابو مسلم‌نامه و بختیارنامه و داستانهای خسرو و شیرین و سنباد و مقنع و هزار و یک شب و بسیاری دیگر با تحریرهای مختلف نگاشته شده از همین وجهه نظر قابل تأمل می‌نماید. همه این آثار از دیدگاه داستان‌گزاری، خصائص مشترکی دارند.

گرچه همه آنها از لحاظ سندیت و مقبولیت تاریخی یکسان نیستند، اما این قدر هست که این‌گونه آثار را می‌توان انعکاسی از افکار مردم، و منابعی ارزشمند برای بررسی تاریخ اجتماعی دانست. درباره برمکیان، قطع نظر از منابع صرف تاریخی و ادبی، آنچه تحت عنوان اخبار برامکه یا تاریخ برمکیان یا عناوین دیگر، برحسب تحریرهای مختلف آن، در دست است نیز از یک نظر در همین مقوله می‌گنجد؛ با این تفاوت قابل توجه که مایه و پایه اصلی غالب حکایات مربوط به این خاندان را در آثار مکتوب تاریخی و ادبی نیز می‌توان یافت در حالی که این ارتباط در دیگر آثار داستانی مانند ابو مسلم‌نامه‌ها بسی کمتر است «۱». البته این بدان معنی نیست که همه روایات مربوط به برمکیان در آثار یاد شده لزوما ریشه‌ای تاریخی و واقعی دارند، بلکه می‌توان این پیوند را بدین‌گونه نیز تعبیر کرد که کثرت روایات داستانی- مدون یا غیر مدون- درباره برمکیان، روایات تاریخی و مورخان و نویسندگان را تحت تأثیر قرار داده است:

اما آن زوایای تاریکی که محقّقان را در ارائه تصویری کامل از برمکیان با دشواری‌ها روبرو کرده، چند موضوع و چند مقطع زمانی از زندگی این خاندان را در بر می‌گیرد. از آن جمله‌اند لقب برمک، دین برمکیان مقارن ظهور اسلام، علت و چگونگی ورود آنها به دمشق، گروش به اسلام و موقعیت آنها در دستگاه خلافت اموی، اسباب گرایش خالد به عباسیان و نقش واقعی او در قیام ضد اموی، درجه نفوذ و سیطره برمکیان بر هارون الرشید، و اسباب انقراض خاندان. جالب آنکه محور غالب روایات داستانی آمیخته با افسانه‌ها در «اخبار برامکه» را همین موضوع‌ها و مقطع‌ها تشکیل می‌دهد که فاقد روایات تاریخی صرف‌اند یا این گونه روایات درباره آنها اندک است و از لحاظ مدلول قانع‌کننده نیستند. درست به همین دلیل است که در کتب تاریخ و ادب هم روایات داستانی، گاه جای اخبار تاریخی را در همان موضوع‌ها گرفته است. این روایات

---

(۱). مثلا نگاه کنید به مقاله نگارنده این سطور زیر عنوان، «ابو مسلم‌نامه»، در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۵

داستانی و آثاری که به این شکل درباره برمکیان پدید آمده، در تقسیم‌بندی منابع تاریخ این خاندان، در گروه دوم جای می‌گیرد.

در واقع منابع تحقیق درباره برمکیان را می‌توان به دو گروه اصلی تقسیم کرد: نخست اخبار تاریخی به مفهوم عام که متناسب با اهمیت این خاندان و نقش اساسی که در طرح‌ریزی سازمان سیاسی و اداری و حیات اجتماعی عصر خود داشتند، در چند دوره زمانی به طور پراکنده در رده‌های موضوعی متنوعی از آثار مکتوب وارد شده است. گروه دوم روایات داستانی- تاریخی است که صرفا درباره برمکیان نوشته شده و آنها را باید نوعی تاریخ خاندانی یا دودمانی نیز به شمار آورد گرچه فاقد بعضی مشخصات یک اثر تاریخی‌اند. گروه اول خود شامل چند دسته است:

۱. منابع تاریخی: آثاری که تحت این عنوان جای می‌گیرد مهمترین و معتبرترین مأخذ تحقیق درباره برمکیان به شمار می‌رود. تعدادی از این آثار صرفا تک‌نگاریهایی درباره برمکیان است که برخی از آنها مفقود شده و بعضی دیگر به شکلهای مختلف در دست است. این آثار به ویژه آنچه در عصر برمکیان یا نزدیک به عهد آنها فراهم آمده و اکنون در دست نیست، به استناد توصیفاتی که نویسندگان متأخرتر از آنها به دست داده یا بعضی از روایات آن را نقل کرده‌اند، می‌بایست آثار مهمی تلقی شوند. از آثاری که در عصر برمکیان و درباره ایشان پدید آمده، نام دو اثر کهن را بنابر تصریح کتاب اخبار برمکیان می‌دانیم که هیچیک از آن دو اکنون در دست نیست و در منابع دیگر هم اشاره‌ای به آنها نیافتیم. نخست کتابی به قلم ابو علی حسین بن جعفر که به گفته صاحب «اخبار برامکه» از ظرفا و بلغای بغداد و از همنشینان برامکه بوده است. دوم کتابی در مآثر برمکیان نوشته ابو الحسن احمد بن حسین بن حارث معروف به ابو الحسن دبیر از کاتبان دیوان انشاء که بنابر روایت اخبار برمکیان، کتاب خود را بر فضل برمکی- آنگاه که به زندان هارون درافتاده بود- خواند و فضل آن کتاب را از او به امانت گرفت «۱». اما نایابی این دو اثر مانع از آن نیست که بگوئیم صحت این نظر رایج که منابع تاریخ برمکیان مقدم بر قرن سوم هجری نیست «۲»، محل تردید است. چه بنابر آگاهی‌هایی که درباره راویان اخبار برامکه به دست خواهیم داد، معلوم می‌شود که لا اقل دو تن از راویان اصلی یعنی ابن ازرق و محمد بن غسان در پایان عصر برمکیان می‌زیستند و روایات مربوط به

---

(۱). نسخه ل، برگ‌های ۶۸ ب، ۱۰۲ ب، ۱۰۵ ب؛ و متن اخبار برمکیان در کتاب حاضر.

(۲). دوبووا، ص ۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۶

این خاندان را در همان زمان یا اندکی دیرتر فراهم آوردند و تحریرهایی از این روایات اکنون در دست است؛ گرچه بی‌گمان در طی قرون با برخی افسانه‌های عامیانه درآمیخته است. درباره این روایات و راویان آنها پائین‌تر به تفصیل سخن خواهیم گرفت.

از جمله آثار متأخرتر امّا ناپیدا درباره برمکیان به این سه کتاب نیز باید اشاره کرد:

۱. کتاب اخبار البرامکه از ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی (در گذشته ۳۸۴ ق) که گفته‌اند در ۵۰۰ برگ بوده و تاریخ این خاندان را از آغاز کار تا انقراض در بر داشته است «۱»؛ ۲. کتابی در تاریخ برامکه به قلم صاحب مجمل التواریخ و القصص که از آن در کتاب اخیر خود یاد کرده و آورده که «اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت و من آن را کتابی مفرد ساخته‌ام ...»؛ ۳. اخبار البرامکه نوشته ابو الفرج بن جوزی که حاجی خلیفه فقط نام آن را آورده است «۲». جز اینها تعدادی از آثار خاص برمکیان در دست است که آنها را در گروه دوم منابع مربوط به این خاندان بررسی می‌کنیم. به هر حال منابع تاریخی موجود درباره برمکیان مشتمل است بر:

الف- تواریخ عمومی مانند تاریخ یعقوبی، آداب السلطانیه یا الفخری از ابن طباطبا، تاریخ طبری، الکامل ابن اثیر

ب- تواریخ محلی مانند تاریخ بخارا، فضایل بلخ از بلخی، تاریخ بغداد، تاریخ دمشق

ج- فرهنگنامه‌های تاریخی و ادبی مانند وفیات الاعیان ابن خلکان، فوات الوفیات ابن شاکر کتبی، معجم الادباء یاقوت.

د- تاریخ وزیران و دیوانسالاران مانند الوزراء و الکّتاب جهشیاری، تاریخ الوزراء صابی

ه- تواریخ دودمانی مانند اخبار الدولهٔ العباسیهٔ، تاریخ بیهقی، تاریخ یمینی از عتبی.

و- فتوح و مقاتل مانند فتوح البلدان بلاذری، فتوح ابن اعثم، مقاتل الطالبین ابو الفرج اصفهانی.

۲. منابع ادبی: این منابع به ویژه برای تحقیق درباره ادبیات برمکیان، ادبیاتی که خود پدید آوردند و یا ادبیاتی که درباره آنها پدید آمد، و شاعران بسیاری که از پشتیبانی آنها برخوردار بودند و در زمره ستایشگران این خاندان محسوب می‌شدند، و نیز بررسی شعر آنها مفید و معتبر است. این منابع مشتمل‌اند بر آثاری که بطور عام در زمره کتاب‌های

---

(۱). ابن الندیم، ۱۴۸.

(۲). کشف الظنون، ۱/ ۲۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۷

ادب قرار می گیرند مانند: عقد الفرید ابن عبد ربه، الاغانی ابو الفرج اصفهانی، ادب الغربا ازهری، نشوار المحاضره از تنوخی، زهر الآداب از ابراهیم الحصیری؛ یا آثاری که درباره طبقات شعرا نگاشته شده مانند اخبار الشعراء المحدثین، طبقات الشعراء ابن المعتز یا ابن سلام؛ یا دواوین شاعران عربی گوی و پارسی‌سرای همچون ابو نواس، اصمعی، عمر بن ابی ربیعه، خاقانی، منوچهری، معزّی.

۳. منابع جغرافیایی: اهمیت این منابع به سبب اطلاعاتی است که درباره فتح بلخ و موقعیت این شهر، معبد نوبهار و انتساب برمک به آنجا به دست می‌دهند مانند مسالک و ممالک ابن خرداذبه و اصطخری، حدود العالم، صورهٔ الارض ابن حوقل، البلدان ابن فقیه، و معجم البلدان یاقوت.

۴. آثار مربوط به احوال و آثار دانشمندان: این آثار از نظر فعالیت و نقش فرهنگی برمکیان در علوم حائز اهمیت است. نام آثاری که به خواست و حمایت برمکیان نوشته یا ترجمه شده از همین مأخذ استخراج می‌شود، مانند الفهرست ابن الندیم، تاریخ الحکماء قفطی، عیون الانباء ابن ابی اصیبعه.

۵. آثار دینی، حدیثی- رجالی، تاریخ مذاهب و انساب: از مهمترین منابع تحقیق درباره افکار و گرایشهای مذهبی و کلامی برمکیان و ارتباط آنها با علویان و زیدیان که سخت مورد اختلاف است به شمار می‌روند، مانند الفرق بین الفرق بغدادی، الارشاد شیخ مفید، بحار الانوار مجلسی، کشف الغمّه اربلی، عمدهٔ الطالب فی انساب آل ابی طالب از ابن عنبه، اللباب ابن اثیر.

۶. تحقیقات جدید: این آثار بویژه درباره واژه برمک، تعلّق معبد نوبهار به آئین‌های بودایی یا زردشتی، صورت واژه نوبهار و وجه تسمیه آن، راویان اخبار زندگی برمکیان، سکه‌شناسی برمکیان و بررسی بعضی حوادث روزگار ایشان مفید است. از آن میان می‌توان به آثار بارتولد، فوشه، شفر، دوبووا، بازورث و بیلی اشاره کرد.

گروه دوم از منابع تاریخ برمکیان، آثار داستانی- تاریخی است. پیشتر گفته شد که این آثار در تحقیقات تاریخی- اجتماعی عصر برمکیان و زندگی این خاندان به کار می‌آید و دارای ارزش خاصی است. این اهمیت پس از بررسی و شناخت راویان و تطبیق اخبار آنها با منابع دیگر تأیید می گردد. نخست به برخی از برجسته‌ترین راویان این آثار می‌پردازیم. با آنکه اخبار و حکایات مربوط به برمکیان را بیش از پنجاه تن از رجال سیاسی و ادبی و نزدیکان برامکه- همچون ابراهیم بن مهدی، حسن بن فضل و

تاریخ برمکیان، ص: ۸

پسرش احمد بن حسن بن فضل، اسحق بن ابراهیم موصلی، جاحظ، موسی بن یحیی بن خالد برمکی، و هرثمهٔ بن اعین نقل کرده‌اند، ولی این روایات عمدتا از دو تن نقل شده است: یکی عمر بن ازرق (در تاریخ آل برمک، مجموعه شفر: عبد الرزاق) کرمانی مکنّی به ابو جعفر یا ابو حفص؛ و دیگری ابو القاسم محمد بن غسان که بسیاری از روایات تاریخی- داستانی برمکیان به او

باز می گردد. هریک از این دو، اخبار برمکیان را از کسانی گرفته و نقل کرده‌اند که از نزدیکان و ندیمان و وابستگان آنها بوده‌اند. ابن ازرق کرمانی برای ما تا حدی شناخته شده است. چه او در زمره کسانی است که طبری روایات مربوط به هادی و هارون عباسی و یحیی برمکی را از او گرفته «۱» است. ابن خلکان «۲» از ابو حفص کرمانی به عنوان کاتب عمرو بن مسعده، که خود روزگاری کاتب جعفر برمکی و سپس از کاتبان برجسته مأمون بود، یاد کرده است. از همین گزارش معلوم می‌شود که او با ابو عبد الله مارستانی و ابن زیّات و تعدادی دیگر از رجال عباسی معاشرت و رابطه داشته و به همین سبب است که در روایات خویش از آنها نیز نقل کرده است. گفته‌اند ابن ازرق کتابی در تاریخ برمکیان داشته است. به گزارش ابن عساکر «۳»، صولی صاحب کتاب الوزراء، اثر ابن ازرق موسوم به اخبار البرامکه و فضائلهم را در دست داشته و از آن نقل می کرده است. ابن عساکر همچنین در نقل روایات مربوط به خالد بن برمک و روابط او با محمد بن علی و ابراهیم بن محمد عباسی عمدتا بر ابن ازرق تکیه داشته است. چنانکه جهشیاری هم از ابن ازرق به عنوان راوی اخبار فضل بن یحیی یاد کرده است «۴». ابن ازرق گویا بعضی از مشایخ دعوت عباسی را هم دیده بوده «۵» و از اینجا معلوم می‌شود که از اواخر سده دوم تا اواسط سده سوم هجری می‌زیسته است. با این همه از زندگی او اطلاعی در دست نیست. تعدای از راویان او در اخبار برامکه هم ناشناخته‌اند، ولی بعضی از مهمترین راویانش را می‌شناسیم مانند محمد بن یحیی بن خالد برمکی که ماجرای سرکوب برمکیان جان سالم به در برد و ظاهرا به خدمت عباسیان درآمد و بسیاری از روایات مربوط به برمکیان از او نقل شده است «۶»؛ اسحق بن ابراهیم موصلی از

---

(۱). طبری، ۸/ ۲۰۷- ۲۱۰، ۲۴۲، ۲۹۹.

(۲). وفیات، ۵/ ۱۹۵.

(۳). تاریخ دمشق، ۵/ ۴۱۳؛ تهذیب، ۲۵- ۳۱.

(۴). الوزراء و الکتاب، ۲۰۸.

(۵). عباس، شذرات ...، ص ۱۱.

(۶). مثلا: طبری، ۸/ ۲۰۸، ۲۱۰؛ جهشیاری، ۱۴۸، ۱۸۶، ۱۹۲، ۳۴- ۲۳۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۹

پدرش ابراهیم «۱»؛ اسحق بلخی شاعر که در ایام ابن ازرق مردی کهنسال بود و گفته‌اند ورود برمک به دربار هشام را دیده و نقل کرده است «۲»؛ سعید بن مسلمهٔ بن هشام بن عبد الملک که پدرش از کودکی همراه با خالد برمکی رشد کرد «۳»؛ و دولتمرد برجسته عباسی یعنی عبد الملک بن صالح علی که یک وقت حاکم شام بود و روایات مربوط به فعالیت خالد در قیام عباسی از اوست «۴». کتاب یاد شده از ابن ازرق نیز اکنون در دست نیست اما روایات آن بطور پراکنده در منابع دیگر آمده، و نیز رساله‌ای زیر عنوان تواریخ (تاریخ) آل برمک، ظاهرا مشتمل بر گزارشهای اوست «۵». ابن العدیم که در کتاب بغیهٔ الطلب فی تاریخ حلب خود، بیشترین روایات را از ابن ازرق نقل کرده، تصریح دارد که این روایات را از کتاب اخبار البرامکه و فضائلهم او برگرفته است. احسان عباس این روایات را گرد آورده و در کتاب شذرات من کتب مفقودهٔ فی التاریخ جای داده است. این گزارشها غالبا درباره روابط خالد بن برمک با عباسیان اولیه است و جز راویانی که پیشتر یاد شد، کسان دیگری چون بشر بن حرب طالقانی، بشر بن فاس، شیخی از مردم بامیان، یحیی بن ابی مریم، احمد بن محمد، هارون بن دیزویه، ابو یحیی خلیل شیعی از جمله راویان اویند «۶». بعضی از محققان به این نکته توجه کرده‌اند که تعدادی از راویان ابن ازرق، اصلا از شرق ایران یعنی طخارستان و بامیان و بلخ و طالقان برخاسته‌اند «۷».

دومین گزارشگر برجسته اخبار برمکیان، ابو القاسم بن غسّان نام دارد. درباره نام و لقب او اختلاف است «۸» و از احوالش نیز اطلاع

چندانی نداریم. از آنجا که وی برخی از این اخبار را از اسحق بن ابراهیم موصلی و محمد بن یحیی برمکی، که هر دو از راویان ابن ازرق نیز بوده‌اند، نقل کرده، و نیز با توجه به گزارش ابن خلکان درباره ابن غسان، به نظر می‌رسد که وی هم‌عصر برمکیان بوده یا اندکی پس از آنها می‌زیسته و روایات مذکور را در همان ایام ضبط و نقل کرده است. دیگر راویان ابن غسان که برخی از آنها را

---

(۱). ابن خلکان، ۱/ ۲۰۲، ۶/ ۲۲۲.

(۲). عباس، همان، ۱۲.

(۳). نک، رساله حاضر: برمکیان در دستگاه امویان.

(۴). جهشیاری، ۵۸؛ جاحظ، الحیوان، ۴/ ۴۲۳- ۴۲۴.

(۵). نک پائین‌تر.

(۶). Bosworth ,۲۶۹ .

(۷). Bulliet ,۱۴۴ -۱۴۵ .

(۸). نک پائین‌تر در همین مقدمه ذیل اخبار برمکیان.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰

می‌شناسیم عبارتند از:

ابراهیم بن مهدی عباسی، ابو الحسن احمد بن حسین دبیر که گفته کتابی درباره برمکیان نوشته بوده، اسحق بن خفضویه، اسحق بن سلیمان بن جعفر، عبد الرحمان بن خالد، حسن بن سهل وزیر و پسر او احمد، عتابی شاعر، فضل بن عباس که ممکن است نواده فضل برمکی بوده باشد، ابو علی حسین بن جعفر از ندیمان برامکه و مؤلف کتابی درباره آنها، یعقوب بن مخاطر، ابو الحسن احمد بن حذیفه، ابو الحسن عیسی بن موسی کرخی، حسّان بن محمد، لیث بن قاسم بصری، موسی بن یحیی برمکی، ابو علی قاسم بن محمد صاحب چند کتاب، و فرّخ دبیر از موالی جعفر برمکی. برخی روایات محمد بن غسّان از پدرش «۱» نقل شده و او احتمالا از مردان نزدیک به دستگاه عباسیان و برمکیان بوده است.

از دو راوی مشهور یاد شده- ابن ازرق کرمانی و محمد بن غسّان- اکنون مجموعه‌هایی مشتمل بر حکایات تاریخی خاندان برمکی در دست است که از لحاظ کمیت و تعداد حکایات همسان نیستند. بعضی از این مجموعه‌ها یا تحریرها، کامل یا ناقص، منتشر شده و بعضی به صورت دست‌نوشته باقی مانده است. این مجموعه‌ها عبارتند از:

۱. تواریخ (تاریخ) آل برمک. عنوان اثری است به فارسی به قلم عبد الجلیل یزدی که تألیف آن را در ۷۶۲ ق برای شاه شجاع مظفری آغاز کرد و مطالب آن را از پدر خود نظام الدین یحیی گرفت که اخبار برمکیان را گرد آورده بود. کتابت یک نسخه از این اثر در سده ۹ ق برای سلطان سلیم عثمانی آغاز شد و در اوایل سلطنت سلطان سلیمان به پایان رسید. کاتبی که دست به این کار زده ظاهرا مردی فاضل بوده زیرا تصریح کرده که در این کتاب اغلاط فراوان یافته و اگر سلطان فرمان نمی‌داد، به نگارش آن دست نمی‌زد.

از این بیان معلوم می‌شود که کاتب مذکور در کتاب عبد الجلیل تصرف کرده و شاید تحریر دیگری از آن فراهم آورده است. تواریخ آل برمک مشتمل بر ۶ باب و هر باب در چند حکایت است. کتاب با روایتی از ابو العینا محمد بن ابی القاسم آغاز شده حاکی از آنکه «پیر کهنسالی که عمرش به صد و بیست سال می‌رسیده و مؤذن موسی الهادی عباسی بوده در مجلس الواثق باللّه حکایت کرد که خود برمک را دیده که هشام بن

---

(۱). مثلا نسخه لاهور، برگ ۱۶ الف.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱

عبد الملک بیمار را، که پزشکان از مداوایش ناتوان مانده بودند، درمان کرد و خلیفه هم او را اقطاعات کرامند داد و برمک در دمشق ماندگار شد». پس از آن روایات و حکایاتی به نقل از عمر بن ازرق (در متن: عمر بن عبد الرزاق که گویا اشتباه کاتب است) و ابو القاسم بن غسان آورده شامل خاستگاه برمکیان و ثروت و قدرت بی‌مانند آنها به عنوان متولیان نوبهار بلخ، وجه تسمیه نوبهار و شکل معبد، جنگ و گریز برمک با طلخان (طرخان، ترخان) ترک و قتل او و فرار فرزندش خالد (کذا) به کشمیر. بیشتر این داستانها در آثار مستقلی که درباره برمکیان در دست است دیده نمی‌شود. نویسنده در این اثر نیز مانند دیگر آثار داستانی- تاریخی، دوره زمانی میان ورود برمک به دربار عبد الملک بن مروان یا هشام اموی را تا عصر هارون الّرشید نادیده انگاشته و روایتی درباره این دوره نیاورده است. داستان ولایتعهدی هارون و کوشش هادی برای عزل او، آغاز خلافت هارون و وزارت یافتن یحیی از دیگر فصول کتاب است که اصل و منشأ تاریخی دارد. این‌گونه روایتها در کتاب عبد الجلیل با آنچه در اخبار برمکیان و اخبار برامکه آمده مشابه است جز آنکه نویسنده آنها را در اینجا تفصیل بیشتری داده و با امثال و اشعار فارسی و عربی آراسته گردانیده و کتابی جذاب مشتمل بر داستانهایی که بسیاری از آنها اصل و بنیادی تاریخی دارند فراهم آورده است. نسخه‌ای از تواریخ آل برمک در کتابخانه ملی پاریس موجود است و شارل شفر بخش اعظم آن را با ترجمه و شرح و مقدمه‌ای به فرانسه در مجلد دوم مجموعه ادبیات فارسی منتشر کرده است «۱».

۲. اعلام الناس بما وقع للبرامکهٔ من بنی العباس. کتابی است به عربی نوشته شیخ محمد معروف به دیاب اتلیدی که بنابر شواهدی، همچون ذکر نام کتاب مشتهی العقول فی منتهی النقول سیوطی در آن، زودتر از سده ۱۰ ق نگاشته نشده است. در آغاز چنین می‌نماید که کتاب اعلام الناس بر حسب نام و عنوانش باید درباره برمکیان یا لا اقل شرح سقوط و علل انقراض آنها باشد. اما کتاب در واقع گزارش نسبتا موجزی است از تاریخ خلفا از عمر بن خطّاب تا الرّاضی باللّه عباسی و برخی حوادث مشهور و بعضی اطلاعات فرهنگی و ادبی. آنچه مربوط به برمکیان است تنها چند صفحه از فصل مربوط به خلافت هارون الرشید را در بر می گیرد که زیر عنوان «سبب قتل البرامکهٔ و ما وقع لهم مع الرشید» آمده است. اتلیدی در این بخش، نخست از جعفر بن

---

(۱). نک بخش مأخذ در پایان همین کتاب.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲

یحیی برمکی به عنوان وزیر هارون از آغاز خلافتش یاد کرده و از یحیی و تلاشهای او برای تحقق خلافت هارون سخن رانده است. اتلیدی در بحث از علل سقوط برامکه، روایات مربوط به آن را به ابراهیم بن اسحق از ابو ثور زاهر بن صقلاب، و مبرّد از ابو عبد الله مارستانی، و یحیی بن اکثم از اسماعیل بن یحیی هاشمی نسبت داده که جز دو تن- مبرّد و ابو ثور- بقیه در زمره راویان ابن غسان نیز قرار دارند ولی در اینجا ابدا نامی از ابن غسان نیامده و بسیاری از روایات این کتاب نیز در منابع دیگر دیده نمی‌شود و به افسانه بیشتر شبیه است تا اخبار تاریخی.

بر اساس گزارش اتلیدی از این راویان، میمونه خواهر هارون- نه عباسه- پس از آنکه به عقد جعفر برمکی درآمد، حیله‌ای کرد تا به نزد او راه یافت و باردار شد. سپس جعفر را تهدید کرد که در این باب با کسی سخن نگوید. اتلیدی علاوه بر این واقعه، عوامل دیگری را همچون ثروت و مکنت بی‌اندازه جعفر، توجه دولتمردان و عامه مردم به جعفر، شکوه و جلال دستگاه او، تکبّرش نسبت به خلیفه و انتساب سلطه خلافت و شخص هارون به خود و خاندانش، در سقوط برمکیان مؤثر دانسته است. به گزارش او، مسرور خادم، جعفر برمکی را در خانه خود او نکشت بلکه او را به دستور خلیفه به قصر آورد و به قتل رساند. بسیاری از جزئیات و اصول

این گزارشها در هیچیک از کتب تاریخی و حتی داستانی برمکیان وجود ندارد. کتاب اعلام الناس در ۱۳۰۳ ق در مطبعه شرقیه مصر به چاپ رسیده است.

۳. تاریخ برامکه. اثر دیگری به فارسی مشتمل بر روایات ابو القاسم بن غسان که در همین کتاب از او با عنوان «مصنّف اخبار آل برمک» یاد شده است. از نام و نشان مترجم کتاب اطلاعی در دست نیست امّا بنابر شواهدی می‌توان زمان تقریبی ترجمه و مترجم احتمالی را حدس زد «۱». این کتاب با مقدمه ممتع و توضیح شادروان عبد العظیم قریب در سال ۱۳۱۲ شمسی در تهران منتشر شده است. با آنکه بر روی جلد کتاب عنوان «تاریخ برامکه» درج شده، ولی بر صفحه اول آن، عنوان «اخبار برامکه» آمده است. همین کتاب را نیم قرن بعد محمد سرور پاک‌فر و مایل هروی بدون مقدمه و حواشی عبد العظیم قریب زیر عنوان «اخبار آل برمک» به سال ۱۳۶۱ شمسی در کابل منتشر کردند و اصل اثر را به محمد بن حسین بن عمر هروی نسبت دادند؛ ولی تناقض‌های موجود در کتاب را درباره

---

(۱). نک مطالب بعدی در همین مقدمه ذیل «اخبار برمکیان».

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳

مؤلف و مترجم نگشوده، بلکه بر غموض آن افزوده‌اند. درباره انتساب این اثر به محمد بن حسین هروی باید گفت که هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد وی نویسنده اخبار برامکه و حتی بطور قطع مترجم همین اثر بوده باشد. بلکه تنها می‌توان حدس زد که وی یکی از نخستین مترجمان روایات این غسان به فارسی بوده است. درباره تاریخ برامکه به سبب ارتباطی که میان آن و اخبار برمکیان وجود دارد بیشتر سخن گفته خواهد شد.

۴. اکرام الناس فی تاریخ آل برمک. نام دیگری است برای اخبار برمکیان یا اخبار برامکه به روایت ابن غسّان که بیش از یکصد سال پیش توسط میرزا محمد ملک الکتّاب شیرازی در بمبئی هندوستان به طرزی مغلوط به چاپ رسید. چون این کتاب در واقع نسخه دیگری است از اخبار برمکیان، ذیل کتاب اخیر از آن یاد خواهد شد.

۵. اخبار برمکیان. از مجموعه اخبار و روایات ابن غسان، کتاب دیگری می‌شناسیم که هریک از سه تحریر یا سه نسخه‌ای از آن‌که برای تصحیح و تهذیب اثر مذکور در کتاب حاضر انتخاب کرده‌ایم، نامی جداگانه دارد. اول همان کتاب اکرام الناس که بالاتر به آن اشاره شد؛ دوم نسخه خطی متعلق به کتابخانه دانشگاه لاهور موسوم به اخبار برمکیان؛ و سوم نسخه خطی بقعه شیخ صفی الّدین اردبیلی موسوم به اخبار برامکه که بعدها در زمره کتابهای دیگر این بقعه به پطرزبورگ (لنین‌گراد) برده شد و اکنون نیز در آنجاست.

درباره نام و لقب و نسب دقیق راوی یا گردآورنده اصلی این کتاب یعنی ابن غسان دشواریهایی وجود دارد. در حالی که در کتاب تاریخ برامکه چاپ عبد العظیم قریب همه جا نام او به صورت ابو القاسم بن غسان آمده، اما در هر سه نسخه اخبار برمکیان (اخبار برامکه، اکرام الناس) صورتهایی نیز درج شده که می‌تواند موهم این معنی باشد که کاتب یا مترجم او را با شخص دیگری درآمیخته است؛ در حالی که بنابر همین تسمیه‌ها، وی نام و نشان کامل‌تری داشته که گویا فقط بخشی از آن مشهور و متداول شده است. در دو نسخه این اثر، فقط یک جا در آغاز روایتی درباره بیماری یحیی برمکی نام او به صورت «ابو القاسم غسان محمد طایفی» آمده «۱»، در حالی که در نسخه لاهور، در همان روایت فقط از ابو القاسم محمد طایفی یاد شده است «۲». روایت اسلام آوردن برمک در بلخ در اخبار

---

(۱). اکرام، ص ۱۷؛ نسخه پطرزبورگ، برگ ۱۸ ب.

(۲). نسخه لاهور، برگ ۱۴ ب.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴

برامکه از ابو القاسم بن غسان، و همان روایت در اخبار برمکیان از ابو القاسم طایفی است.

در مواضع متعددی از هر سه نسخه، راوی اصلی فقط به صورت «ابو القاسم غسان» یا «محمد بن غسان» آمده است ولی در چند جا نیز از «ابو القاسم محمد طایفی، محمد بن احمد طایفی و حتی ابو الحسن طایفی» به عنوان راوی اصلی و «مؤلف کتاب عربی» یاد شده است «۱». در برخی از این روایات، محمد طایفی از پدر خود نقل کرده، و می‌دانیم که محمد بن غسان نیز بسیاری از روایات را از پدرش گرفته است. اگر این شواهد قابل استناد باشند می‌توان گمان کرد که نام و نشان کامل این شخص ابو القاسم (ابو الحسن؟) محمد بن احمد غسان طایفی است؛ گرچه چنین صورتی در هیچیک از کتابها و روایات شناخته شده وجود ندارد، جز عنوان «ابو القاسم غسان محمد طایفی» که فقط در یک موضع از اخبار برامکه و اکرام الناس آمده است. کنیه ابو الحسن هم برای محمد بن غسان اصلا نامأنوس و غریب است. چه این کنیه را عادتا به کسی که نامش علی بوده می‌دادند و محمد را معمولا به ابو القاسم مکنّی می‌کردند. اما ابن خلکان هم از شخصی به نام محمد بن غسان بن عبد الرحمن هاشمی یاد کرده- که والی کوفه بوده و مادر جعفر برمک را به روزگار فقر و دربدری‌اش پس از انقراض برمکیان دیده و داستانی در این باره نقل کرده «۲» است. از آنجا که در اخبار برامکه نیز همان روایت به نقل از ابن غسان آمده ممکن است تصور کرد که محمد بن غسان مذکور در وفیات الاعیان، همان راوی مشهور اخبار برمکیان است؛ ولی ابن خلکان از لقب دیگر او یعنی طایفی یاد نکرده است. آیا می‌توان گفت که این محمد بن احمد طایفی هم از راویان و گردآورندگان اصلی اخبار برامکه و در ردیف ابن غسان و ابن ازرق، بوده که در بعضی مجموعه‌های کهن با همین عنوان از او یاد شده و در قرون بعد که روایات مختلف را در هم کرده‌اند، نام او و ابن غسان به هم آمیخته گردیده است؟

نکته دیگر آنکه در هر دو نسخه لاهور «۳» و اکرام الناس «۴» از شخصی به نام ابو محمد عبد الله بن لابری (آبری «۵») به عنوان «مؤلف اول» این کتاب یاد شده، و در پایان نسخه

---

(۱). نسخه لاهور، ۱۴ ب، ۱۶ ب، ۱۷ ب، ۳۶ الف؛ نسخه پطرزبورگ، ۲۰ ب، ۲۱ الف، ۴۹ الف؛ اکرام الناس صص ۱۷، ۱۹، ۴۳.

(۲). وفیات، ۱/ ۳۴۱؛ نیز نک قریب، مقدمه اخبار برامکه، ص ۱۴۹.

(۳). برگ، ۸۰ الف.

(۴). صفحه ۹۳.

(۵). نسخه لاهور، برگ ۱۳۸ ب: محمد عبد الله بن محمد الآبری.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵

لاهور دوباره او را «مؤلف عربی» خوانده، و در جای دیگری از اکرام الناس «۱» همین شخص با نام ابو محمد عبد الله بن محمد، «مترجم اول اخبار برامکه» دانسته شده و تصریح گردیده که «بعد از محمد بن حسین بن عمر هروی این ترجمه به این سلاست و روانی ترتیب کرده است». آشکار است که در این اطلاقات چند تناقض وجود دارد. اولا مقصود از «مؤلف اول» و «مؤلف عربی»، به ویژه این تعبیر اخیر که فقط در پایان نسخه لاهور آمده، مبهم است. اگر وی واقعا گردآورنده روایات عربی بوده، پس چرا در همان گزارش از قول لابری آمده که اخبار برمکیان را یکی از فضلای بغداد به عربی جمع کرده بوده «و من آن را به حکم فرمان اعلی به فارسی ترجمه کرده‌ام؟» به علاوه چرا در همان گزارش او را «عبد الله مترجمی» خوانده‌اند؟ از آن سوی اگر وی «مترجم اول» بوده پس اینکه آورده‌اند «بعد از محمد بن حسین بن عمر هروی این ترجمه ... ترتیب کرده است» چه معنی دارد؟ حل این تناقض از دو

راه بیرون نیست. اول آنکه بگوئیم اطلاق «مؤلف» بر لابری اصلا وجهی ندارد و از اشتباهات کاتب است یا ضیاء الدین برنی برای آنکه انتحال خود را- که سپس بدان اشاره خواهد شد- بپوشاند او را عمدا مؤلف عربی خوانده است؛ دوم آنکه بپذیریم لابری واقعا روایات پراکنده ابن غسان را گرد آورده و زان پس به ترجمه آن دست زده است. در این صورت وی باید به راستی «مترجم اول» متنی باشد که خود گرد آورده است و این تعارضی با این معنی ندارد که پیش از او محمد بن حسین هروی مجموعه یا روایات دیگری از اخبار برمکیان را به فارسی ترجمه کرده باشد؛ مثلا مجموعه تاریخ برامکه مصحّح شادروان قریب، چنانکه گفته خواهد شد، می‌تواند مجموعه دیگری از روایات ابن غسان باشد. اینکه در چاپ کابل از همین اثر آن را به محمد هروی نسبت داده‌اند، شاید خالی از وجهی نباشد، مشروط بر آنکه این نسبت صرفا مربوط به ترجمه کتاب باشد. بنابراین باید گفت هروی روایاتی در دست داشته و احتمالا به روزگار سامانیان آنها را ترجمه کرده و سپس لابری گروه دیگری از روایات را در عصر سلطان محمود گرد آورده و تکمیل کرده و فارسی گردانیده و سرانجام ضیاء الدین برنی مجددا آن را برای فیروز شاه تغلقی سلطان دهلی در سده ۷ قمری به فارسی ترجمه کرده یا مدعی ترجمه آن شده است. نام ضیاء الدین برنی در تحریرهای اخبار برمکیان به عنوان مترجم کتاب دیده می‌شود ولی معلوم نیست چرا در صفحه

---

(۱). صفحه ۱۱۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶

آغازین اکرام الناس آن را از تألیفات برنی قلمداد کرده‌اند و کسانی نیز بعدا به همین استناد کرده و کتاب را تألیف برنی دانسته‌اند. از همین نکته می‌توان استنباط دیگری کرد که مؤیدی هم برای آن یافت می‌شود و آن اینکه احتمالا- مراد از تألیف، جمع میان ترجمه‌ها باشد. با آنکه ضیاء الدین برنی ترجمه خویش را روان‌تر و درست‌تر دانسته و خوانندگان را به داوری خوانده «۱»، ولی به نظر می‌رسد که وی تنها به تحریر و تهذیب متون مترجم کهن‌تر پرداخته یعنی ترجمه‌های هروی و لابری را به هم آمیخته و از کتاب امام قفال نیز مطالبی بدان افزوده و کتابی فراهم آورده و به خود نسبت داده است «۲». این احتمال را دو نکته تأیید می‌کند: اول آنکه در مواضعی از ترجمه منسوب به برنی، از لابری به گونه‌ای یاد و نقل شده، چنانکه گویی بعضی داستانها را برنی مستقیما از زبان او آورده در حالی که هیچ دلیلی ندارد مترجم در متن مترجم از خود به این شکل یاد کند. دوم آنکه در پایان داستان علی بن عیسی ماهان که مردم خراسان را غارتیده و اموال بسیار به هارون فرستاده بوده آمده: «تا امروز که صد و پنجاه سال از آن [انقراض برامکه] بگذشته است ...». این عبارت بی‌گمان از آن مترجم و به اقرب احتمال از محمد بن حسین بن عمر هروی و مربوط به نیمه اول سده ۴ هجری یعنی عصر سامانیان است و نمی‌تواند از خود برنی بوده باشد. شاید به همین قیاس بتوان گفت که اطلاق «مؤلف» بر عبد الله لابری نیز از همین باب است. یعنی ترجمه هروی را داشته و دیده و ترجمه خود را با آن تکمیل و تهذیب کرده است.

پیش از این اشاره کردیم که سه نسخه موجود از روایات ابن غسان به سبب بعضی اختلافها، بویژه میان نسخه پطرزبورگ و دو نسخه دیگر، در واقع سه تحریر از یک اثر به شمار می‌روند. اینک با مقایسه این نسخه‌ها با تاریخ (اخبار) برامکه چاپ شادروان قریب معلوم می‌شود که بخشی از این اثر اخیر نیز تحریر یا ترجمه دیگری از همان اثر، و بخش دیگر دنباله آن است. دلایل ما اینهاست: اول آنکه این کتاب نیز مشتمل بر روایات ابن غسان است که از او با عنوان «مصنف اخبار آل برمک» یاد شده؛ دوم آنکه برخی روایات این کتاب بطور کلی شبیه روایات اخبار برمکیان است جز آنکه در بعضی جزئیات با آن متفاوت است و کاست و فزودهایی در هر دو دیده می‌شود. مثلا در تاریخ

---

(۱). نسخه لاهور، برگ ۴ ب، اکرام، ص ۵.

(۲). نیز مقایسه کنید با مایل هروی، مقدمه اخبار آل برمک، ص «د».

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷

برامکه چاپ قریب، در روایت مبسوطی که درباره ورود برمک به دمشق آورده، او را از وزیرزادگان ساسانی دانسته که پدرانش از ایام اردشیر بابکان تا سقوط ساسانیان همه وزارت داشتند. بنابر همین گزارش، برمک پیش از ورود به دمشق، در بلخ اسلام آورده بود. اخبار برمکیان فاقد این‌گونه جزئیات است. به علاوه این داستان در تاریخ برامکه از ابو القاسم بن غسان نقل شده ولی در اخبار برمکیان از ابو القاسم طایفی است. این خود می‌تواند دلیل دیگری باشد بر آنکه ابن غسان همان ابو القاسم طایفی است؛ سوم آنکه در اینجا نیز مانند اخبار برمکیان رشته داستان پس از ورود برمک به دربار امویان گسسته شده و روایت بعدی از دستگاه هارون و دوره وزارت یحیی سر برآورده است؛ چهارم، به رغم این همانندیها دسته مهمی از روایات این کتاب در اخبار برمکیان وجود ندارد و راویان آنها نیز در کتاب اخیر ذکر نشده است، چنانکه می‌توان این روایات را دنباله گزارشهای ابن غسان، و دو کتاب تاریخ برامکه و اخبار برمکیان را از جهاتی مکمل یکدیگر دانست. چه در مجموعه ابن غسان شخصیّت‌های نزدیک و مرتبط به برمکیان و هارون که این داستانها را نخستین بار نقل کرده‌اند متفاوت‌اند، یعنی هر داستان و حکایت و روایت از یک تن نقل شده و به ندرت دو داستان را یک تن نقل کرده است. این معنی در هر دو کتاب تاریخ برامکه و اخبار برمکیان دیده می‌شود و چون مجموعه کتاب تاریخ برامکه نیز ثلث بلکه ربع اخبار برمکیان است، این گمان را قوت می‌بخشد که این هر دو در اصل یک مجموعه بوده و سپس به هر دلیلی از هم جدا شده است. اگر این جدایی پس از ترجمه متن اصلی به فارسی اتفاق افتاده، پس می‌توان حدس زد که مترجم تاریخ (اخبار) برامکه نیز همان ابو محمد عبد الله لابری بوده است؛ و اگر پیش از آن رخ داده باشد، باید گفت تاریخ (اخبار) برامکه به احتمال قوی ترجمه محمد بن حسین هروی است.

عبد العظیم قریب مصحح تاریخ (اخبار) برامکه هم بنابر شواهد سبک شناسانه این کتاب را از آثار قرون ۴ و ۵ هجری دانسته و اگر اندکی به عقب برویم، دور نیست که بگوئیم این ترجمه در سده ۴ و در عصر سامانیان فراهم آمده است. البته این معنی که برخی از داستانها و حتی عبارات این کتاب در سیاستنامه منسوب به خواجه نظام الملک تکرار شده «۱» نیز نشان می‌دهد که ترجمه اخبار برمکیان پیش از سده ۵ هجری بوده است.

کتاب اخبار برمکیان با یک روایت داستانی درباره ورود برمک به دربار امویان و

---

(۱). مثلا داستان بار یافتن برمک به نزد سلیمان بن عبد الملک، سیاستنامه، چاپ دارک، ص ۲۱۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸

آنچه میان او و عبد الملک بن مروان رفت آغاز شده است. این داستان در منابع کهن و معتبر تاریخی وجود ندارد و معلوم نیست که اصل و اساسی داشته باشد. راوی متذکر شده که برمک با آنکه در دستگاه خلیفه مقامی بلند یافت ولی اسلام نیاورد، در حالی که پسر او خالد مسلمان گردید و از دبیران برجسته و خاص ولید بن عبد الملک شد. کتاب پس از این، بی‌آنکه به تاریخ حیات و فعالیت خالد در دستگاه امویان و سپس در نهضت عباسی اشاره کند، از پیوستن او به منصور عباسی و دبیری‌اش برای خلیفه سخن رانده است. از این پس آنچه درباره برمکیان آمده، بدون پیوستگی و نظم زمانی، در قالب حکایات متعددی که در نسخه موسوم به اکرام الناس و نسخه پطرزبورگ همه دارای عناوین مستقلی است، و با برخورداری از عناصر داستان و حماسه ذکر شده است.

فضای اصلی این روایات تأکید بر سخاوت و جوانمردی و نوع‌دوستی و دیگر فضایل برمکیان است. اما گزارشهای منحصر به فردی هم درباره قتل جعفر و شکنجه فضل و یحیی در زندان، علل زوال برمکیان، پشیمانی هارون، و نیز روایاتی درباره اعتقادات دینی و مذهبی برمکیان در این کتاب آمده است. غالب روایات کتاب، منقول از برکشیدگان و دست‌پروردگان و نزدیکان این خاندان

است که پس از زوال آنها، به ذکر مآثر و فضایلشان پرداخته و به اشاره و کنایه عمل هارون و دیگر مخالفان و توطئه‌گران بر ضد ایشان را تقبیح کرده‌اند. یکی از بلندترین و جذاب‌ترین فصول کتاب، مکاتبه هارون و مادر جعفر برمکی، یا به روایتی مناظره این دو تن درباره علت خشم خلیفه بر این خاندان، پس از قتل جعفر است. کتاب با ذکر نامه‌ای که یحیی برمکی از زندان به هارون نوشت، و پاسخ خشونت‌آمیزی که هارون فرستاد، و سپس اشعاری که پس از مرگ یحیی و از زبان او بیافتند و هارون را سخت منقلب گردانید، خاتمه یافته است. بعضی از روایات کتاب داستانی و افسانه‌ای است مانند داستان ماهی و انگشتری، مهره‌ها یا گوهرهای بازوی عبد الملک اموی و داستان مرغ آتش‌خوار. به همین سبب کتاب در نگاه نخست همه افسانه‌آمیز به نظر می‌رسد. جالب است که گویا به روزگار ابو محمد عبد الله لابری مترجم کتاب هم برخی کسان این اثر را افسانه‌ای و روایاتش را ساختگی می‌دانستند. چه لابری از روی خشم و انکار آگهی کرده که «اخبار کرم و سخاوت و دستگیری برامکه چندان است که در دفاتر نگنجد. اما آنچه روایات مشهور و معروف بوده ... من آن را به حکم فرمان اعلی به پارسی ترجمه کرده‌ام ... چندین بخیلان چون در اخبار سخا و آثار ایشان نظر اندازند، تنگی نفسشان باز می‌آرد، چون خلاف طبع ...

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹

خویش می‌بینند می‌گویند بیشترین این حکایتها وضعی می‌نماید. پوشیده نیست که سلطان دیندار محمود سبکتگین غازی تا چه حد نازک‌مزاج و راستی‌طلب است. در همه ربع مسکون کرا زهره و یارای آن باشد که حکایت دروغ کریمان را ترجمه کند تا در نظر اعلی بگذرد؟ و تا هر حکایتی اتفاق نمی‌شود در صدق آن، ترجمه نمی‌شود «۱».» اولا این عبارت اخیر می‌تواند دلیلی باشد بر آنکه لابری روایات را بررسی می‌کرده و برمی‌گزیده و ترجمه می‌کرده و این خود نوعی گردآوری است و شاید اطلاق «مؤلف» بر او از همین باب بوده باشد. ثانیا باید گفت در واقع بسیاری از روایات این کتاب لا اقل در معنی و مضمون، مشابه گزارشهای مورخان در منابع تاریخی است، جز آنکه گردآورنده و شاید مترجم شاخ و برگها یا حکایاتی افسانه‌ای که در افواه مردم درباره برمکیان رایج بوده بدان افزوده تا فضایل ایشان را برجسته کند. مقایسه این کتاب با آثار تاریخی هم نشان می‌دهد که مضمون اغلب حکایات کتاب اصل و منشأ تاریخی دارد؛ و آن شاخ و برگها را نیز باید انعکاسی از تلقی و اندیشه مردم نسبت به خصایل و فضایلی دانست که در محیط آلوده به ستم و فقر و ریا، آرزوهای باطنی خویش را در لباس تمجید از سخاوت و فضل و دادگری و جوانمری برمکیان می‌نمایاندند و تشفّی خاطری از آن می‌جستند.

برای نمایاندن همانندیهای روایات اخبار برمکیان با منابع تاریخی می‌توان به بعضی از آنها اشاره کرد:

۱- داستان مهارت جعفر برمکی در امور دیوانی و توقیع هزارنامه در یک روز به دست خود و تأیید عاملان و قاضیان آن توقیعات را ... جهشیاری نیز آورده است «۲».

۲- حکایت احمد بن جنید اسکافی که بسیاری از نامه‌ها و درخواستهای مردم نزد او بود و فرصت عرضه نمی‌یافت و جعفر برمکی بی‌اطلاع او همه را خواند و پاسخ نوشت و دستوراتی صادر کرد، در کتاب خطیب بغدادی آمده است «۳».

۳- داستان تنگدستی یحیی برمکی در عصر مهدی عباسی و کمک ابو خالد احول به او ... را تنوخی و غفاری آورده‌اند «۴».

۴- داستان مرثیه خواندن یکی از طرفداران برمکیان بر یحیی و بازداشت او توسط مأموران هارون و حکایت محبّت یحیی به این مرد را ابن طقطقی و به تبع او هندوشاه نقل

---

(۱). اکرام الناس، ۱۱۲.

(۲). الوزراء و الکتاب، ۱۳۱.

(۳). تاریخ بغداد، ۷/ ۱۵۳- ۱۵۴.

(۴). تاریخ نگارستان، ۴۴- ۴۵، به نقل از تنوخی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰

کرده‌اند «۱».

۵- ازدواج ناخواسته جعفر با عباسه و انگیزش عباسه کسی را برای تمهید مقدمات وصال و به هیأت کنیزان درآمدن عباسه را مسعودی و ابن خلکان هر دو آورده‌اند «۲».

۶- داستان قصر گران‌قیمت جعفر و خرده گرفتن منصور بن زیاد بر او را طبری ذکر کرده است «۳».

۷- ورود یحیی به مجلس هارون بدون اجازه، و تعریض هارون به او و گفتگویش با جبرائیل بن بختیشوع را طبری آورده است «۴».

۸- داستان جعل نامه از زبان جعفر برمکی برای عبد الله بن مالک خزاعی و برخورداری جاعل از عطایای هر دو طرف را ابن طقطقی آورده است «۵».

۹- داستان مجلس بزم جعفر و ورود عبد الملک هاشمی و شرمناک شدن جعفر و درخواستهای عجیب عبد الملک و روا کردن همه توسط جعفر را ابن طقطقی آورده است «۶».

۱۰- داستان مصادره منصور بن زیاد که دشمن یحیی بود، توسط هارون؛ پناه بردن او به یحیی و کمک بی‌دریغ وزیر به او را جهشیاری ذکر کرده است «۷».

۱۱- داستان تازیانه خوردن فضل در زندان و مداوایش در همانجا را مسعودی و ابن خلکان هر دو نقل کرده‌اند «۸».

*** اثر حاضر مشتمل بر دو بخش و یک ضمیمه است. بخش اول تحقیقی است درباره تاریخ زندگی برمکیان- خاستگاه، ظهور در صحنه سیاسی، فعالیت فرهنگی، دین و مذهب، تأثیرات اجتماعی و ادبی و علمی، انقراض و علل آن- به استناد معتبرترین منابع، همراه با تحلیلهایی از جنبه‌های مختلف حیات این خاندان. در این بخش کوشیده‌ام

---

(۱). الفخری، ۱۹۹؛ تجارب السلف، ۱۴۵.

(۲). مروج، ۳/ ۳۷۵ به بعد؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۳۳.

(۳). تاریخ، ۸/ ۲۹۱.

(۴). همان، ۸/ ۲۸۷؛ نیز عوفی، جوامع، ۲۸۰- ۲۸۱.

(۵). الفخری، ۲۰۶- ۲۰۷.

(۶). همان، ۲۰۵.

(۷). الوزراء و الکتاب، ترجمه فارسی، ۱۴۲- ۱۴۳.

(۸). مروج، ۳/ ۳۸۰؛ وفیات، ۴/ ۳۴.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱

با تکیه بر گزارشهای مختلف مورخان و نویسندگان کهن در کنار تحقیقات جدیدتر، که سخت اندک است، و مقایسه انواع روایات، تصویری از برمکیان عرضه کنم. بخش دوم، متن اخبار برمکیان و تصحیح انتقادی این اثر است. برای این کار از سه نسخه استفاده کرده‌ام:

۱- نسخه موسوم به اخبار برامکه که به شماره ۲۸۲ در سن پطرزبورگ (لنین‌گراد) محفوظ است و اصلا از جمله کتابهای بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی بوده است. نسخه‌ای است به قطع رقعی به خط نسخ و تعلیق با سرلوحه‌ای رنگی و مزیّن به گل و بوته در ۱۲۰ برگ. پایانش افتادگی دارد. عناوین حکایات نیز رنگی است. نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی نباید کهن‌تر از سده ۸ ق باشد.

این نسخه در تصحیح متن حاضر «اساس» قرار داده شد و در حواشی، مراد از «اساس» همین نسخه است.

۲- نسخه خطی لاهور موسوم به اخبار برمکیان از مجموعه نسخ خطی شیرانی است که به شماره ۳۰۷۲/ ۶۷ در فهرست کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور ثبت شده است. تاریخ کتابت نسخه بسیار متأخر و دارای رقم ۱۲۶۶ ق است ولی با توجه به رسم الخط آن به نظر می‌رسد که از روی نسخه‌ای بسیار کهن‌تر استنساخ شده است. این نسخه در حواشی ما با نشانه «ل» شناخته می گردد.

۳- اکرام الناس که پیش از این در همین مقدمه توصیف شد، چاپی بس مغلوط و نابسامان است. این نسخه در حواشی با نشانه «ک» مشخص گردیده است.

این هر سه نسخه با یکدیگر اختلاف‌های بسیار دارد و بویژه نسخه لاهور مشتمل بر حکایاتی است که در دو نسخه دیگر وجود ندارد. با این همه به سبب آنکه نسخه پطرزبورگ اقدم نسخ موجود و نیز صحیح‌تر و مضبوطتر است و هر حکایتی عنوانی خاص دارد، آن را اساس قرار دادیم و با آن بخش از نسخه‌های لاهور و اکرام الناس که در اساس نیز وجود دارد مقابله کردیم و اختلافها را در حاشیه آوردیم. بخشی از نسخه لاهور، شامل ۳۸ حکایت، در نسخه اساس، و بعضی از آنها در اکرام الناس نیز وجود ندارد. این بخش را به عنوان ضمیمه در پایان کتاب قرار داده با نسخه «ک» مقایسه کرده و اختلافها را نشان دادیم.

اخبار برمکیان به لحاظ رسم الخط و ویژگیهای دستوری و واژگان و تعابیر و ترکیبات، خصوصیاتی دارد که به مهمترین آنها اشاره می‌شود:

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲

۱- مهمترین ویژگیهای دستوری و رسم الخط که بیشتر در نسخه اساس دیده می‌شود اینهاست:

- «که» موصول و ربطی همه جا به صورت «کی» آمده؛

- «ک» به جای «گ»، و «ب» به جای «پ»؛

- «هاء» غیر ملفوظ در جمع حذف شده است، مانند: جامها (جامه‌ها)، خانها (خانه‌ها)، اندیشها (اندیشه‌ها)؛

- اعداد مرکب را در غالب مواضع، جدا نوشته است، مانند: دو صد (دویست)، سه صد (سیصد)؛

- با آنکه در زبان فارسی عدد و معدود، مطابقت ندارد ولی در متن حاضر گاه برای عدد بالاتر از یک یا عدد مبهم، معدود را به صورت جمع آورده است مانند: نه پسران، چندین پادشاهان؛

- گاه برای اسم جمع، فعل مفرد به کار برده است مانند: «خلق انگشت حیرت به دندان گرفت.»

- همه جا صورت فعل «گذارد» را به جای «گزارد» به کار برده است، مانند: نماز گذارد؛

- در غالب مواضع ضمیر «او» برای غیر ذوی العقول آمده است؛

- «یاء» وحدت و نکره در اسامی مختوم به هاء غیر ملفوظ همه جا به صورت «ء» آمده است، مانند: خانه (خانه‌ای)؛

- «یاء» وحدت و نکره در بسیاری مواضع با عدد «یک» جمع شده است، مانند: یک حدیثی، یک قصری.

- کاربردهای حروف اضافه:

تقریبا همیشه به جای حرف «به» از «در» استفاده کرده، مانند: «بر سبیل تعجیل در بغداد بفرستد»؛ «برمک در دمشق رسید»؛

«در» به جای «با»، مانند: «از وقت آدم علیه السلام ... هیچ بنده و چاکری در محارم خداوندگاران وصلت نکردند»؛

«در» به جای «بر» یا «از» مانند: «سرّی بگوید که در آن جعفر برمکی واقف نباشد»،

«فرجی رومی با آستر سمور در پشت داشت»؛

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳

«بر» به جای «از»، مانند: «چیزی از عجایب روزگار بر ما دیدی؟»؛

– «نمودن» و «عرضه داشت نما» غالبا به جای «کردن» به کار رفته است، مانند:

«آمد و شد نمود»، «خرید می‌نمود»، «عرضه داشت نما»؛

– گاه صفت را با «یاء» برای افاده مبالغه ترکیب کرده است، مانند: «بیشتری از اطبا از تداوی آن عاجز گشتند»؛

– ادات پرسش را با «یاء» ترکیب کرده و صفت نسبی ساخته است، مانند: «از اینها در فضل هیچ کدامی نمی‌بینم»؛

– در بسیاری مواضع، به مناسبت، فعل متعدی را باز متعدی کرده است، مانند:

تعیین کنانید، دهانید؛

– حرف نفی در بعضی مواضع از فعل جدا شده است، مانند: نه کرد (نکرد)، نه آرد (نیارد)؛

– از ترکیب صفت با پسوند «انه» صفت نسبی ساخته است، مانند: وزیرانه یعنی منسوب به دستگاه وزیر، در خور وزیر؛

– در مواضعی در جمله فارسی از مصادر عربی، گاه در غیر معنای رایج، استفاده کرده است، مانند: «چون برمک به حد بلاغت رسید»، «مدخل در پیش تخت پادشاه عظیم دشوار بود؛ که به ترتیب به معنای بلوغ و ورود به کار رفته است؛

– چنانچه همیشه به جای چنانکه به کار رفته است.

۲– لغات و ترکیبات متن اخبار برمکیان نیز جالب توجه است و بعضی شیوا و بلیغ و بلکه بدیع است. از جمله می‌توان به این لغات اشاره کرد:

– سر تابان به معنای شورشیان، طاغیان.

– فراهمی به معنای التیام زخم، بسته شدن.

– وزیرانه به معنای در خور وزیر، منسوب به وزیر.

– شور کردن به معنای غوغا و فریاد کردن.

– چیده به معنای برگزیده، دست‌چین شده.

– انگیز به معنای تحریک، واداشتن به کاری.

– غصّه شدن به معنای اندوهناک شدن.

– غلط خوردن به معنای اشتباه کردن، کار ناصواب کردن.

– بذل گفتن به معنای سخن پیش پا افتاده، مزاح کردن.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴

– به کار بودن به معنای فایده داشتن.

– در رفتن به معنای درون جایی رفتن، به جایی رفتن.

– خود را ساختن به معنای خود را با چیزی مکیّف و نشئه کردن.

– حق گذاشتن به معنای حق‌گزاری، سپاسگزاری.

– نیزه‌گزاری به معنای نیزه‌اندازی.

– ندانستگی به معنای ندانم‌کاری، از روی سهو.

– زبون به معنای فاسد، غیر قابل استفاده.

– انگشت در کون بلا انداختن به معنای ایجاد زحمت و دردسر کردن، جنگ و نزاع افکندن.

– خوش‌آمیز به معنای خوشایند، آنچه باعث خوشی و سرور گردد.

– سره به معنای پاک به عنوان صفت انسان: «تو مرد سره‌ای».

– درهم شدن به معنای ناخشنود و ناامید گشتن.

– انگشت به معنای زغال.

– بس آمدن به معنای کفایت کردن، از عهده برآمدن، جلو گرفتن.

– فرجی به معنای نوعی جبّه و بالاپوش.

– حکایت کردن به معنای برابری کردن، ادعای هم‌شأنی داشتن.

– دار المحل به معنای تختگاه، مرکز حکومت.

– دلیل به معنای ادرار، بول.

– صفّه بار به معنای ایوانی که مردم را در آنجا به حضور بزرگی یا امیری اجازه می‌دادند، بار می‌دادند.

– خویش و پیوند به معنای خویشاوند.

– کار فرمودن به معنای به عمل و فعالیت واداشتن، مبالغه در کار.

– به طبع به معنای از روی میل و رغبت.

– نباید به معنای سزاوار نیست، مبادا.

– وامزده به معنای بدهکار، وامدار (برای مبالغه).

– شکیبیدن به معنای صبر کردن، آرام گرفتن.

– ناسازی به معنای ناهماهنگی، ناسازگاری.

– فروخانه به معنای زیرزمین، طبقه زیرین که محل استراحت و خواب بوده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵

– آدمی به معنای بنده، برده، مولی.

– رهگذر به معنای راهرو، راه عبور.

*** روش کار. در تصحیح و مقابله نسخه‌های اخبار برمکیان رعایت چند نکته را پیش چشم داشتیم:

۱– بدیهی است که نمی‌توانستیم رسم الخط متن را رعایت کنیم. چه گذشته از آنکه آن شیوه امروز نامأنوس و پیروی از آن خلاف عادت است، ممکن است خوانندگان را، خاصه در وصل و فصل کلمات دچار اشتباه کند. از این‌رو در متن مصحّح، رسم الخط امروز رعایت شد.

۲– در مواضعی از نسخه‌ها آشکار است که کاتب در ضبط کلمه دچار خطا شده و تصحیف و طغیان قلمی در بعضی کلمات رخ داده است. در این موارد به استناد بعضی منابع یا مواضع دیگری از خود نسخه‌ها، متن را تصحیح و به شکل محرّف آن در حاشیه اشاره کردیم.

۳– گاه برای ایضاح معنی و تکمیل ساختار جمله، ناگزیر یک یا چند کلمه در متن از خود افزودیم. تمام این افزوده‌ها میان [] قرار داده شد تا معلوم گردد از آن مصحّح است.

۴– نقطه‌گذاری و تعبیه نشانه‌های سجاوندی در چنین متنی دشوار است. بویژه آنکه مترجم یا کاتب پس از جملات کامل نیز جمله بعد را با واو استیناف آغاز کرده است. در همه مواردی که جمله از لحاظ صورت و معنی کامل بود، بدون توجه به وجود «واو» استیناف میان دو جمله کامل، آنرا با نقطه تمام کردیم؛ و هر جا جمله دارای ساختمان کامل، ولی از لحاظ معنی مرتبط با جمله بعد بود، میان دو جمله از علامت (؛) استفاده کردیم.

گرچه نشانه‌های سجاوندی در قرائت صحیح هر متن و فهم معنای آن نقش مهمی بر عهده دارد، ولی هیچ شیوه متن و دقیقی برای

این کار وجود ندارد و باید گفت در مواردی منوط به سلیقه است. با این همه آشکار است که افراط در کاربرد برخی از این علائم موجب ایجاد سکته‌های متوالی و گاه نازیبایی صوری کلام و حتی بدفهمی آن می‌گردد. بدین سبب در متن حاضر در نقطه‌گذاری و کاربرد علائم شیوه‌ای اتخاذ شد که موهم افراط و مبالغه نگردد و در پیوستگی صوری و معنوی کلام خللی ایجاد نکند.

۵- اختلاف نسخه‌ها در حواشی متن مصحّح حاضر بدین شکل آمده است:

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶

هرگاه اختلاف در یک کلمه بوده، کلمه‌ای را که صحیح به نظر می‌رسیده- و البته با رعایت این نکته که به هر حال نسخه اساس بنا به همان دلایلی که اساس قرار داده شده، ارجح است- در متن قرار دادیم و موارد اختلاف را در حاشیه آوردیم. برای نشان دادن جملات کوتاه یا بلندی که مورد اختلاف نسخه‌هاست، تنها کلمات اول و آخر آن جمله را در حاشیه به جای تمام جمله آوردیم و موارد اختلاف را ذکر کردیم. فقدان یک کلمه یا یک جمله را به همین شیوه در حاشیه با علامت (-) نشان دادیم. مثلا: ک:- جعفر؛ یا: ک:- «از آنجا ... بلخ» یعنی نسخه «ک»، واژه جعفر، یا جمله میان دو (-) را ندارد. اگر کلمه یا جمله‌ای در یک نسخه اضافه بر نسخ دیگر بود آن را به همین شیوه اما با علامت (+) نشان داده‌ایم. مثلا: ل:+ خالد بن. یعنی کلمه‌ای که در متن دارای شماره است، در نسخه «ل» همراه با «خالد بن» آمده است ...

نکته دیگر آنکه در متن حاضر نام و لقب بسیاری از کسانی که بنابر اشارات همین متن از راویان، امرا و رجال عباسی، ندیمان و نزدیکان برمکیان به شمار می‌روند آمده است. بسیار کوشیدیم که با مراجعه به منابع مختلف شرح مختصری از احوال این کسان یافته و ذکر کنیم. بسیاری را یافته و از تعدادی دیگر هیچ اطلاعی به دست نیاوردیم و به نظر می‌آید که نام و نشان این رجال در متن ما تحریف و خلط و جابجا شده و به همین سبب در این کار توفیق کامل دست نداد. آنچه یافت شد ذیل نام خود آنها در خاتمه رساله درج گردید و منابع آنها نیز همانجا ذکر شد.

صادق سجادی

تابستان ۱۳۸۳ شمسی

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷

[بخش دوّم]

فصل اول

برمک و نوبهار

اشاره

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹

فصل اول برمک و نوبهار

۱- برمک: واژه‌شناسی و وجه تسمیه

واژه برمک را در غالب منابع کهن لقب عمومی متولیان معبد نوبهار بلخ دانسته‌اند. ظاهرا مسعودی به همین سبب که در عصر او «برمک» را لقب و عنوانی عام می‌دانستند نوبهار را «بیت البرامکه» خوانده است «۱». برخی نویسندگان متأخرتر نیز به همین راه رفته

و همه متولیان نوبهار را ملقب به برمک دانسته‌اند «۲». روایت ابن ازرق کرمانی اندکی روشنتر است. به گزارش او «برمک» لقب متولیان نوبهار بوده که نسل در نسل- از یک خاندان نه خاندانهای مختلف- این منصب را در دست داشتند «۳». بنابراین قدمت عنوان «برمک» به سالیانی بس دراز پیش از ظهور خاندان برمکی در صحنه تاریخ ایران و اسلام باز می‌گردد و پیداست که با آن گزارشهای افسانه‌آمیز و عامیانه‌ای که غالب نویسندگان درباره معنی و وجه تسمیه این واژه آورده‌اند سخت متفاوت است. ابن فقیه همدانی که مانند برخی نویسندگان دیگر، نوبهار را بنایی در برابر مکه دانسته، واژه «برمک» را محرّف «باب مکه» و لقب متولی نوبهار شمرده است «۴». بعضی نیز آورده‌اند که چون جعفر (نام نخستین برمک که به دمشق

---

(۱). مروج الذهب، ۲/ ۲۲۸.

(۲). قزوینی، آثار البلاد، ۳۳۱؛ خواندمیر، دستور، ۳۴- ۳۵.

(۳). تاریخ آل- برمک، مجموعه شفر، ۲- ۴؛ نیز نک بارتولد، خلیفه، ۸۷.

(۴). البلدان، ۳۲۳؛ قس: هدایت، فرهنگ انجمن آرا، ۷۱۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰

رفت) «۱» در زیر نگین انگشتری خویش زهر کرده بود و به اطرافیان عبد الملک بن مروان اموی گفته بود این برای آن است که به هنگام خطر آن را «برمکم»، به برمک موسوم گشت و خاندانش برمکی نام گرفتند «۲». یاقوت نیز بر آن است که چون نوبهار را به مکه تشبیه می‌کردند، پیشوای آن را «ابن مکه» خواندند و این ترکیب به تدریج به صورت برمک درآمد «۳». این توجیهات عامیانه منحصر به نویسندگان کهن نیست. یکی از معاصران نیز وجه اشتقاق بی‌پایه‌ای ذکر کرده بدین مضمون که منوچهر (پیشدادی) بتکده‌ای ساخت (نوبهار) که در آغاز «مه گه» یا «مه گاه» نام داشت. به تدریج با اضافه پیشوند «بر» که یکی از معانی آن پیشوا و رئیس است، به «برمه گیر»، «برمهک»، و سرانجام «برمک» تبدیل شد و به معنای متولی معبد به کار رفت «۴». یا گفته‌اند برمک مرکب از دو جزء عربی- سریانی است. «بر» کلمه‌ای سریانی به معنای پسر، و «مک» واژه‌ای عربی به معنای مکه است و برمک یعنی پسر مکه «۵».

پیداست که این وجوه بنیادی ندارد و چون از راه علمی نتوانسته‌اند ریشه و وجه تسمیه واژه را توضیح دهند به این توجیهات پرداخته‌اند. امّا تحقیقات جدید در این باب قانع کننده‌تر است. بعضی از محققان رد پای این واژه را در متون ختنی و تبّتی، و مأخوذ از شکل سانسکریت بودایی Parmukha به معنای رئیس صومعه، پیشوا دنبال کرده «۶» و دریافته‌اند که صورتهای مختلف لهجه‌ای این واژه در این متون گویا به عنوان لقب برای پیشوای روحانیت بودایی به کار می‌رفته است. برخی صورتهای ختنی آن عبارتند از پرموه Prramuha ، پرموه Prramauha ، پرومه Prraumaha و پرماه a Prramaha ؛ و از روی صورت تبّتی پرمگ par- mog ، شکل اصلی و آوایی آن یعنی پرمک parmok را دریافته‌اند. زیرا در لهجه ختنی صدای میان دو آوای h و ظاهرا برای بیان صدایی به کار می‌رود که در این لهجه سرانجام به g تبدیل شده و از این روی روشن است که با واژه پرمکها Pramukh سانسکریت که مورد استفاده مردم بلخ بوده ارتباط

---

(۱). نگاه کنید به پائین‌تر.

(۲). خواندمیر، همان، ۳۶؛ ابن خلف تبریزی، برهان قاطع، ۱/ ۲۶۳؛ اخبار برمکیان، برنی، ۷ الف.

(۳). معجم البلدان، ۴/ ۸۱۸.

(۴). کانپوری، ۵۰- ۵۱.

(۵). شیخو، ۲۸۴- ۲۸۶.

(۶). ۳۶۵ ...Bailey ,Dictionary ؛ مقایسه کنید با۱۵. Justi ,P که برم را به معنای پادشاه دانسته است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱

دارد «۱» و توسط همانها به زبان عربی راه یافته و با تبدیل «پ» به «ب» به صورت برمک درآمده است «۲».

زاخاو نیز کلمه برمک را صورتی از واژه پرمگ هندی دانسته «۳» است. اما چنین واژه‌ای در سانسکریت وجود ندارد بلکه Pramukha مرکب از دو جزء pra -)فرا، پیش، جلو) و mukha -)دهان، چهره، صورت) است. تنها در برگردان تبتّی گویشهای ختنی pramukha می‌توان تلفظ parmok را درست دانست «۴». ظاهرا برخی دیگر از محققان برمک را مشتق از پرکرمه parakrama دانسته‌اند اما فوشه آن را مردود شمرده و آورده که این اشتقاق با مبانی فقه اللغه منطبق نیست، بلکه باید گفت برمک از واژه نوه کرمیکه Nava -Karmika ، لقب کسی که سازنده نوبهار بوده مشتق شده و نام این شخص در کنار نام پادشاه عصر در کتیبه کانیشکا در موزه پیشاور موجود است «۵». عبد الحی حبیبی نیز همین نظر را تأیید کرده و آورده که نوه کرمیکه نام ناظر قصور سلطنتی بوده است «۶».

۲- بلخ و نوبهار

بلخ یکی از کهن‌ترین شهرهای خراسان، از مهمترین مراکز تمدنی ایران و محل برخورد فرهنگها و آئینها و آداب و اندیشه‌های آسیای غربی، میانه و دور به شمار می‌رفته است. درباره بنای این شهر روایات مختلف در دست است. بسیاری از جغرافی‌دانان عصر اسلامی به وصف این شهر پرداخته و از حدود، باروها، دژها و موقعیت و فواصل آن با شهرهای دیگر یاد کرده‌اند و برخی آن را تختگاه فرمانروایان محلی خراسان ملقب به «ترخان» (طرخان) دانسته‌اند «۷». مطابق برخی روایات داستانی، بلخ در زمان لهراسب ساخته و به جای استخر پایتخت گردید و لهراسب را به همین مناسبت «بلخی» خوانده‌اند «۸». در سنگ نبشته بهستان، در زمره ممالک قلمرو

---

(۱). ۲۳۰, ۱۸۰, ۱۷۱, Mac Donell .

(۲). ۱۸۲/ ۲, opera, Ibd; ۲/ XI, ۹۲۱/ X, BSOAS, Bailey .

(۳). معین، مزدیسنا، ۲/ ۳۷.

(۴). قس: کانپوری ۵۱- ۱۸۲.۵۲/ ۲, opera, Bailey

(۵). صص ۸- ۱۱.

(۶). حواشی فضایل بلخ، ص ۴۲۳.

(۷). یعقوبی، بلدان، صص ۵۵- ۵۶.

(۸). بیرونی، آثار الباقیه، ۱۰۴.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲

داریوش هخامنشی از بلخ یا باختریش (باختر- باکتریا) هم یاد شده است «۱». بعضی روایات داستانی دیگر آن را به منوچهر پسر ایرج «۲»، یا گشتاسب «۳» و یا ذو القرنین «۴» نسبت داده‌اند.

درباره معبد نوبهار بلخ، واژه و تسمیه آن و آئین رایج در آن نیز گزارشهای متفاوتی وجود دارد. نوبهار را صورتی از واژه سانسکریت نووهار Nava -vihara به معنای معبد یا دیر نو دانسته‌اند «۵». وهاره سانسکریت اصلا به معنای تالاری بوده که

راهبان در آن قدم می‌زدند و صحبت می کردند و یکدیگر را می‌دیدند. بعدها این تالارها به معابد تبدیل شد. نو nava نیز در سانسکریت به معنای نو و جدید است و هر دو واژه اکنون نیز در این زبان به کار می‌رود. بعضی محققان برآنند که واژه «واو» یا «وار» اوستایی که بر آتشکده اطلاق می‌شده، در سانسکریت به «باره» و «وهار» و سپس «بهار» تبدیل شده و دلیل آن اطلاق «بهار» در زبان فارسی به معبد و بتکده است «۶» این واژه در پهلوی به صورتهای wahar ,waharing آمده است «۷». در ابیات زیر نیز بهار به معنای بت یا مجموع بتان و بتکده آمده است:

یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست‌یکی چون گلاب بلخ یکی چون بت بهار

چه شهر شهر و بدو اندرون سرای سرای‌چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار

هر نو آئین مرکبی زان کشوری کرده پریش‌هر بتی زان صد بت زرّین شکسته در بهار «۸»

بهار دل افروز در بلخ بودکزو سرخ گل را دهان تلخ بود

---

(۱). معین، مزدیسنا، ۲/ ۳۳.

(۲). قزوینی، آثار البلاد، ۳۳۱.

(۳). بلخی، فضایل بلخ، ۱۷– ۱۸.

(۴). ابن فقیه، البلدان، ۳۲۲.

(۵). فوشه، ۸، ۹؛ زاخاو به نقل از کانپوری، ۲؛۴۶/ XI, Bsoas ,Bailey

(۶).

Mac Donell, ۲۹۳, ۳۷۹; Monier- williams, ۱۰۰۳; platts, ۱۷۸

. (۷). حبیبی، تاریخ افغانستان، ۱۶؛ الهادی، مقدمه البلدان، ۳۳؛ نیز نک: مکنزی، ص ۲۰۰.

(۸). فرخی، دیوان، ۲۳، ۵۸، ۶۴، ۱۰۰، ۱۴۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳ بهاری درو دیده چون نوبهارپرستشگهی نام او قندهار

عروسان بت‌روی در وی بسی‌پرستنده بت شده هر کسی «۱» برخی فرهنگ‌نویسان نیز به استناد همین ابیات و دیگر اشارات شاعران کلمه بهار را به معنای بت‌خانه و حتی آتشکده نیز آورده‌اند «۲». امّا این معنی می‌تواند متأخرتر از اطلاق نوبهار بر معبد معروف باشد و شاعران به مناسبت نام نوبهار، واژه بهار را مجازا به معنای بت و بتکده استعمال کرده‌اند. این نکته خود یکی از دلایلی است که ثابت می کند نوبهار در اصل آتشکده نبوده است «۳». حبیبی به استناد بندی از وندیداد که آورده «اهورا مزدا به یما دستور داد واره را تعمیر کند به گونه‌ای که هر ضلع آن طول یک میدان اسبدوانی باشد و آتش درخشان ... در آن جای دهد» «۴» بر آن است که «واره» در اوستایی بطور کلی به معنای حصار یا محلی محصور است که بعدا به صورتهای «باره» و «بارو» استعمال شده، و بطور خاص به معنای معبد بوده است. این واژه در زبانهای آریائیان باختر و هندیان رواج داشته؛ چه وار Var به معنای محل محصور یا معبد مقدس هندوان، وارا Vara به معنای یک ربع شهر، صحن، دربار، باغ، و سرانجام وهار در عصر بودا به معنای معبد و بتکده همه از همان واژه اوستایی بیرون آمده و ریشه آن هنوز در نامهایی چون قندهار، ننگرهار، نندهار، و غیره باقی مانده است «۵».

از اشارات هیوان تسانگ زایر چینی که در سده هفتم میلادی بلخ و معبد آن را دیده بوده نیز برمی‌آید که «ویهاره» عنوان مطلق معبد یا دیر بوده است. گرچه وی خود معبد نوبهار را نوسنگها رامه Nava -Sangharama خوانده است «۶». برخی برآنند که مقارن فتح اسلامی مناطق شرقی ایران، واژه نوبهار (نووهار) بر بسیاری از معابد بودایی سند نیز اطلاق می‌شد و از اشارات صاحب چچ‌نامه همین معنی مستفاد

(۱). نظامی، شرفنامه، ۱۰۴۴.

(۲). هدایت، فرهنگ انجمن آرا، ۱۹۶- ۱۹۵.

(۳). در این باره نگاه کنید به دنباله همین فصل.

(۴). فرگرد ۲ حصّه ۲، فقره ۲۱- ۴۳.

(۵). حواشی فضایل بلخ، ۴۱۲- ۴۱۴، ۴۱۷- ۴۱۹؛ افغانستان ۱/ ۱۶.

(۶). بووا، ۳۰، ۳۳؛ نیزنک:۹۱, Mraquart .

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴

می گردد «۱».

در منابع اسلامی نوبهار را عموما به معنای بهار نو یعنی فصل جدید بهار دانسته‌اند. به نقل از ابن ازرق کرمانی، از مهمترین راویان اخبار برامکه، آورده‌اند که در بلخ بنا بر رسوم محلّی چون بنایی برمی‌آوردند یا دری نو می گشودند، آن را با اولین ریحانی که در آن سرزمین می‌روئید زینت می‌دادند. وقتی معبد معروف را ساختند، بهار شد و ریحان روئید و معبد را بدان آراستند و آن را نوبهار خواندند. به همین مناسبت در متون عربی آن را «الربیع الجدید» ترجمه کرده‌اند «۲». گزارش بلخی هم با اشاره به روایت ابو عبد الرحمان عبد الله ابن شوذب محدث بلخی، که «چون سال شمسی نوگشتی، از طخارستان و خراسان و ... اکابر آن بلاد بدین شهر آمدندی و هفت روز عید کردندی به موضع نوبهار»، نشان می‌دهد که به اعتقاد بعضی نویسندگان تسمیه آن با فصل بهار مرتبط بوده است «۳». از سوی دیگر احتمال دارد پیش از این معبد، پرستشگاه دیگری موسوم به «بهار» وجود داشته و چون این یکی را برآورده‌اند آن را «نوبهار» نامیده‌اند. چنانکه از وجود معبد «شاه‌بهار» که جایگاه بتی بوده، از روزگار فضل بن یحیی خبر داریم که به دست او، در قلمرو کابلشاه در حدود بلخ و بامیان، فتح شد «۴». این روایت نشان می‌دهد که اولا «بهار» بر معبد اطلاق می‌شده، و ثانیا اطلاق این نام بر این مراکز رایج بوده و «بهار» های متعدد وجود می‌داشته و برخی از آنها در قرون بعد هم پای بر جا بوده است مانند شاه‌بهار غرنه که بیهقی از آن یاد کرده است «۵».

درباره بانی نوبهار، روایات موجود غالبا داستانی است. دقیقی آورده که چون لهراسب از سلطنت کناره گرفت در نوبهار سکنی گزید:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت‌فرود آمد از تخت و بربست رخت

به بلخ گزین شد بدان نوبهارکه یزدان‌پرستان آن روزگار «۶» و چون بنای بلخ نیز منسوب به اوست، احتمال داده‌اند که نوبهار را نیز وی ساخته باشد. در حالی که بعضی گزارشها بنای معبد را به بلخیان و فرمانروایان محلّی آن نواحی

(۱). فتحنامه سند معروف به چچ‌نامه، صص ۴۲، ۴۴.

(۲). ابن فقیه، ۶۱۷؛ نیزنک: یاقوت، بلدان، ۴/ ۸۱۸- ۱۸۱۷: البهار الجدید.

(۳). فضایل بلخ، ۱۸- ۴۶.

(۴). طبری، ۸/ ۲۵۹، یعقوبی، بلدان، ۵۶- ۵۸.

(۵). بیهقی، ۲۵۵، ۲۷۰.

(۶). دیوان دقیقی، ص ۴۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵

نسبت داده‌اند «۱». پیشتر اشاره شد که مطابق برخی روایات، نوبهار را در برابر کعبه ساختند و به عبادتش برخاستند. منشأ این روایات معلوم نیست و بعید است که سالیانی دراز پیش از اسلام، آوازه کعبه چنان در بلخ درگرفته بوده که بلخیان یا هر کسی را به اندیشه ایجاد معبدی در برابر آن واداشته باشد. احتمالا اهمیت و شهرت نوبهار در اوایل روزگار اسلامی در سرزمینهای شرقی موجب ایجاد این گزارشها شده است. روایت کرمانی در این باره خود متناقض است. با آنکه نخست تصریح کرده که برمکیان بت‌پرست در بلخ بتکده‌ای بر مثال کعبه ساختند «۲»، در جای دیگر آورده که برمک به بلخ آتشکده‌ای ساخت و آن عمارت را شادیه مکه یا نوبهار برمک خواندند «۳». بنابراین گزارش و بعضی روایات دیگر، بانی نوبهار یکی از برمکیان بوده است «۴». روایتی از فضل بن یحیی برمکی نیز همین معنی را تأیید می‌کند «۵». در سده دهم هجری نیز همین روایت مشهور بوده چنانکه صاحب مجمع الغرائب تصریح کرده که برمکیان در جباخانه- نام متأخرتر دروازه نوبهار یا کوی دوک‌تراشان- خانه‌ای برآوردند صد گز در صد گز به ارتفاع دویست گز «۶».

محل نوبهار به روایت یعقوبی «۷» در ربض بلخ بوده است. این نکته که یکی از دروازه‌های بلخ به دروازه نوبهار موسوم بوده و نهری از آنجا می‌گذشته که ده آسیا را راه می‌برده «۸» و به همین سبب به «ده آس» موسوم بوده «۹» نیز مؤید این روایت است. مسعودی بانی معبد را منوچهر دانسته و آورده که بر بالای معبد نیزه‌هایی به طول صد ذرع با پارچه‌هایی از حریر سبز قرار داشته و بر سر در معبد کتیبه‌ای به فارسی مشتمل بر سخنی از بودا که «دربار پادشاهان نیازمند سه خصلت است: عقل و صبر و مال» دیده می‌شده و کسی به عربی زیر آن نوشته بوده «بودا راست نگفت. آزاد مردی که یکی از این سه خصلت داشته باشد، هرگز به گرد پادشاهان نگردد «۱۰»». ابن فضل الله همین روایت را آورده و بانی نوبهار را منوچهر هندی خوانده است «۱۱». ابن فقیه نوبهار را دارای

---

(۱). معین، مزدیسنا، ۲/ ۳۴.

(۲). ابن فقیه، ۶۱۷.

(۳). اخبار آل برمک، ص ۳.

(۴). نیز ابن فقیه، همانجا.

(۵). بلخی، فضایل بلخ، ۱۹، ۲۰، ۳۷.

(۶). حبیبی، حواشی فضایل بلخ، ۱۹.

(۷). البلدان، ص ۵۶.

(۸). ابن حوقل، ص ۳۷۳.

(۹). اصطخری، ۲۷۸.

(۱۰). مروج الذهب، ۲/ ۲۲۹.

(۱۱). مسالک الابصار، ۱/ ۱۶۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶

قبّه‌ای دانسته به بلندی صد زرع با رواقهایی بر گرد آن. بر اطراف معبد نیز سیصد و شصت مقصوره، به تعداد روزهای سال، قرار داشته که مسکن خادمان و نگاهبانان بوده است «۱». یاقوت نیز همین روایت را آورده و متذکر شده که قبّه بزرگ آن را «استن» می‌نامیدند «۲». این معبد همچنین دارای سه دروازه آهنین بوده که گویا آن را در اوایل سده ۲ ق مرمت کرده بودند. در اوایل دولت عباسیان، خزاعی نامی- که در بلخ قصری داشته و لابد از دولتمردان بوده و می‌توان حدس زد که مراد از او، جعفر بن محمد

بن اشعث از قبیله خزاعه است که از ۱۷۱ حکومت خراسان داشته و یا حمزهٔ بن مالک خزاعی است که در ۱۷۷ حاکم آن دیار بوده- یکی از دروازه‌ها را برداشت و بر قصر خویش کار گذاشت و دیگری را به شهر خلم فرستاد «۳»؛ ولی بنای معبد چندان آسیب ندید زیرا صاحب حدود العالم در قرن چهارم هجری از نقشها و آرایه‌های شگفت‌انگیز آن یاد کرده و آن را از بناهای خسروان خوانده است «۴». بلخی نویسنده فضایل بلخ که خود در نوجوانی (نیمه دوم قرن ۶ ق) دروازه سوم را بر نوبهار دیده بوده یادآور شده که در ۵۷۵ هجری شرف الزمان در ایّام نصر خان بن محمد خان آن را نیز کند و به قندز در هند فرستاد «۵». بنابراین معبد نوبهار در سده ۶ ق هنوز پای برجا بوده است. روایت دیگری از همو حاکی از آن است که در دروازه نوبهار بلخ سرایی و کویی وجود داشته که در آن عصر به کوی دوک‌تراشان موسوم بوده است «۶». گویا این محلّه بعدها در سده ۱۰ ق جباخانه نام گرفت «۷». حبیبی متذکر شده که خرابه‌های این وهار- نوبهار- اکنون در بلخ به صورت تلی خاک نمایان است و هنوز دروازه مخروبه جنوبی شهر را دروازه نوبهار می‌خوانند «۸». این همان دروازه‌ای است که در آغاز سده ۱۱ ق به همین نام و عنوان شناخته شده بوده و صاحب مزارات بلخ از آن یاد کرده است «۹».

درباره آئین متولیان نوبهار و تعلّق معبد به بودائیگری یا آئین زردشتی، روایات مورخان چنان متناقض است که اظهار نظر در آن باره را سخت دشوار ساخته است.

---

(۱). البلدان، ۶۱۷.

(۲). معجم البلدان، ۴/ ۸۱۸.

(۳). نیزنک: حبیبی، حاشیه فضایل، ۳۶.

(۴). حدود العالم، ص ۹۹.

(۵). فضایل بلخ، ۱۹، ۳۵- ۳۷.

(۶). همو، ۴۴- ۴۳.

(۷). حبیبی، حاشیه فضایل، ۱۹.

(۸). همو، همان، ۴۱۳، ۴۱۸.

(۹). ورسجی، مزارات بلخ، ص ۵۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷

نخست باید گفت که شهر بلخ با آنکه از لحاظ سیاسی و مهمترین جنبه‌های فرهنگ و تمدن، متعلّق به «جهان ایرانی»- قلمرو فرهنگ و ادب و تمدن اقوام ایرانی- است، در همان حال مهمترین یا یکی از مهمترین مراکز آئین بودا به شمار می‌رفته است.

پژوهشهای جدیدتر، گزارش بعضی از نویسندگان کهن را دایر بر تعلّق نوبهار به آئین بودایی تأیید می‌کند «۱». از جمله این گزارشها، گزارش هیوئن تسانگ چینی در سده ۷ میلادی است که تصریح کرده در بلخ صد معبد و سه هزار عابد بودایی- از شاخه طریقه کوچک نجات- وجود داشته که از آن میان معبد نوسنگهارامه- نوبهار- در جنوب شرقی بلخ از همه مهمتر و ثروتمندتر بوده و در تالار مجلل آن مجسمه‌ای از بودا قرار داشته و مراسم دینی بودایی در آنجا برگزار می‌شده است «۲». این معبد را یگانه کانون بزرگ بودایی در شمال هندوکش دانسته‌اند که به سبب وجود یادگارهایی از بودا همچون دندان و جاروب او در آنجا از اهمیت خاصی برخوردار بوده و هدایا و اموال بسیار دریافت می‌کرده است «۳». فرمانروایان هندوچین و کابلشاه و دیگران برای زیارت پیکره بزرگ بودا به این معبد می‌آمدند «۴». از اشارات ابن فقیه درباره ساحری و کهانت و بت‌پرستی برامکه، و پادشاهان چین و کابل که بت‌پرست بوده و به زیارت نوبهار می‌آمدند، پیداست که این معبد را متعلق به آئین بودا می‌دانسته است «۵». بارتولد هم

گزارش ابن فقیه درباره نوبهار را کاملا- با «وهارا» ی بودایی منطبق دانسته است «۶». بعضی از نویسندگان نوبهار را بتکده، امّا نه بتکده بودایی، بلکه بتکده صائبین و هفتمین معبد بزرگ ستاره‌پرستان دانسته‌اند که ماه را در آنجا می‌پرستیدند یا به تعبیری آن را وسیله تقرّب به پروردگار می‌دانستند «۷». بیرونی آورده که بودا مبلّغ آئین صائبین بود و شاهان پیشدادی و کیانی که در بلخ مقام داشتند ماه و خورشید و کواکب را بزرگ می‌داشتند و تقدیس می‌کردند تا زرتشت ظهور کرد «۸».

---

(۱). مثلا نک: سوردل ۱۳۰/ ۱؛ کرن، ۴۳۴/ ۲؛ فوشه، ۸، ۹.

(۲). بووا، صص ۳۳- ۳۰.

(۳). فوشه، همانجا؛ معین، همان ۲/ ۳۷.

(۴). یاقوت، معجم البلدان، ۴/ ۸۱۸.

(۵). البلدان، ۶۱۷- ۶۱۸.

(۶). خلیفه و ... ص ۸۷.

(۷). ابن فضل الله عمری، مسالک الابصار، ۱/ ۱۶۶؛ قس: کانپوری ۴۲- ۴۳.

(۸). بیرونی، آثار الباقیه، ص ۲۰۴.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸

در برابر این روایات، دسته‌ای از گزارشها حاکی از آنند که نوبهار آتشکده و معبد زردتشتی بوده است. در روایات افسانه‌ای ایران همین معنی آمده و دقیقی در داستان عزلت‌گزینی لهراسب در نوبهار، این معبد را پرستشگاه خداپرستان و همانند کعبه دانسته است «۱». از برخی اشعار نظامی نیز همین معنی به دست می‌آید:

بهاری کهن بود و چینی نگاربسی خوشتر از باغ و از نوبهار

به آئین زرتشت و رسم مجوس‌به خدمت در آن خانه چندین عروس «۲» در مجمل التواریخ و القصص نیز از لهراسب و یزدان‌پرستی او و آتشکده نوبهار سخن رفته است «۳». روایت بلخی از فضل بن یحیی برمکی نیز نشان می‌دهد که نوبهار قبله و کعبه مغان بوده است «۴». از بعضی گزارشها برمی‌آید که در ایّام وزارت برمکیان در بغداد، نوبهار را آتشکده می‌دانستند و ابو الهول حمیری در نکوهش فضل بن یحیی و ستایش فضل ربیع از نوبهار به عنوان آتشکده یاد کرده است:

فضلان ضمّهما اسم و شتّت الاخبارآثار فضل الرّبیع مساجد و منار

و فضل یحیی ببلخ آثاره النّوبهارو ما سواه اذا ما اوتثرث الآثار

بیت یوحّد فیه و یعبد الجّبارو بیت شرک و کفر به تعظّم نّار «۵» نیز گذشته از آنکه مسعودی به صراحت نوبهار را یکی از چهار آتشکده بزرگ ایران خوانده «۶»، ابن خلکان هم که نسب خود را به برامکه می‌رسانده، نوبهار را آتشکده زرتشیان دانسته است «۷». بلخی به رغم اشاره به روایاتی در این باره که نوبهار معبد بودایی بوده، از ابن شوذب نقل کرده که نوبهار کعبه و معبد مغان بوده است «۸». از سیاست‌نامه منسوب به خواجه نظام الملک که فرمانروایان ساسانی را بانی نوبهار دانسته نیز همین معنی مستفاد می‌گردد «۹». مقدسی نیز آن را آتشکده خوانده «۱۰» است. این گونه روایات چنان شهرت و مقبولیتی یافت که برخی نویسندگان متأخر علاوه بر آنکه نوبهار

---

(۱). دقیقی، دیوان، همانجا.

(۲). کلیات دیوان، اسکندرنامه، ۹۷۳.

(۳). ص ۵۱.

(۴). فضایل بلخ، ۲۰، ۳۷.

(۵). یاقوت، معجم البلدان، ۴/ ۸۱۹- ۸۲۰.

(۶). مروج، ۳/ ۳۸۶.

(۷). وفیات الاعیان، ۶/ ۲۱۹.

(۸). فضایل بلخ، ص ۴۶.

(۹). سیاست‌نامه، ص ۱۵۱.

(۱۰). البدء و التاریخ، ۶/ ۱۰۴؛ نیزنک: خواندمیر، دستور ۳۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹

را صریحا آتشکده خوانده‌اند، بر آن شدند که زرتشت خود مدتی در آنجا مقام داشته «۱» و سپس یکی از فرزندان او به نام اوروتت نر Urvatat -Nara تولیت آنجا را بر عهده گرفته بوده «۲». برخی محققان برآنند که روایاتی که درباره زرتشتیگری نوبهار آمده، به روزگار سیطره و قدرت برمکیان ساخته شده تا این خاندان را به موبدان بزرگ و فرمانروایان ساسانی و سنّت‌های ایرانی کاملا وابسته گرداند «۳»؛ و بدین سبب است که برخی نویسندگان آنها را وزیران و وزیرزادگان ساسانیان شمرده‌اند «۴». به عقیده بارتولد محتمل است که اینگونه روایات توسط ابن مقفّع که معاصر خالد بن برمک بود، و موقعیت ممتاز و سخاوت این برمکی مشهور می‌توانست بر بازسازی روایات ملی به سود برمکیان تأثیر بگذارد، ساخته و رایج شده است «۵». او و غالب محققان معاصر معتقدند که نوبهار متعلق به آئین بودا بوده است «۶». از آن جمله سوردل به استناد توصیفات بعضی نویسندگان نوبهار را معبد بودایی خوانده است «۷». با این همه برخی شواهد چون اشارات وندیداد و گزارشها و نظریات مورخان و نویسندگان، بعضی محققان معاصر را معتقد ساخته که واره بلخ و وهار یا نوبهار بعدی اصلا آتشکده بوده و چون آئین زرتشتی در بلخ در برابر گسترش آئین بودایی عقب‌نشینی کرده، این معبد نیز به کانون بودائیگری، و نامش به شکل بودایی آن یعنی نوبهار تبدیل شده است «۸». آغاز گسترش آئین بودایی به عصر امپراطوری آشوکا در هند باز می‌گردد که این آئین تا سواحل جیحون رواج یافت و بلخ را که شهری زرتشتی‌نشین بود دربرگرفت «۹». چه نرشخی از یکی از بازارهای این شهر به نام «ماخ» یاد کرده که محل ساختن و تراشیدن بتها بوده و در یک روز معین آنها را برای فروش عرضه می‌کردند «۱۰». امّا کرن برعکس معتقد است که نوبهار اصلا معبدی بودایی

---

(۱). هدایت، فرهنگ انجمن آراء، ص ۷۱۸، ۱۸۵.

(۲). حبیبی، حواشی فضایل بلخ، ۴۱۳.

(۳). فوشه، ص ۹؛ بارتولد، خلیفه و ... ص ۸۷؛ معین، مزدیسنا، ۲/ ۳۸- ۳۹.

(۴). فصل بعدی را نگاه کنید.

(۵). خلیفه و ... ص ۸۷.

(۶). همانجا؛۲/ XI, Baily ؛ نیزنک حبیبی، حواشی فضایل بلخ، ۴۲۲- ۴۲۳.

(۷). ۱۳۰/ I, Sourdel .

(۸). حبیبی، حواشی فضایل بلخ، ۴۱۴.

(۹). معین، مزدیسنا، ۲/ ۳۴.

(۱۰). تاریخ بخارا، ص ۲۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰

بود و پس از ورود مسلمانان به بلخ ویران شد و سپس که تجدید بنا گردید به آتشکده بدل شد «۱». باید گفت این نظر با ممنوعیت ساخت معابد و مراکز دینی غیر اسلامی در قلمرو اسلام، که تقریبا در عموم معاهدات صلح و فتحنامه‌های عصر اول اسلام درج شده، مغایر است؛ و سرانجام اطلاق واژه بهار در ادب فارسی بر بت و بتکده، و این معنی که نام «آتشکده نوبهار» در زمره اسامی آتشکده‌ها در منابع دینی پهلوی و فارسی زرتشتی نیامده خود دلیل دیگری است که بودائیگری نوبهار را تقویت می‌کند.

۳- برمکیان و نوبهار

آنچه درباره ارتباط برمکیان با نوبهار آورده‌اند، با آئین این خاندان نیز البته مرتبط است. دسته روایاتی که نوبهار و برمکیان را بودایی خوانده‌اند، سدانت و تولیت معبد را در دست برمک، و او را صاحب قدرت و مکنت بسیار دانسته‌اند؛ آن چنانکه فرمانروایان چین و هند و سند و غیره که برای عبادت بتها به بلخ می‌رفتند، او را سخت محترم و معزّز می‌داشتند و در داوریها به او رجوع می‌کردند «۲». برمک اراضی وسیعی را که متعلق به معبد و وقف آنجا بود، و بارتولد مساحت آنرا ۱۵۶۷ کیلومتر مربع برآورد کرده، در دست داشت و بر ساکنان آن فرمان می‌راند و جملگی تابع و بنده (عبید) او بودند «۳».

یاقوت در جای دیگر «۴» معبد و اراضی اطراف آن را تا هشت فرسنگ در چهار فرسنگ، ملک برمکیان دانسته و آورده که به عصر وزارت برمکیان دیه راون بلخ در زمره املاک یحیی بن خالد برمکی قرار داشته است. این مایه شکوه و ثروت به عقیده برخی محقّقان نشانه آن است که برمک، منصب روحانی نداشته بلکه از مأموران عالی رتبه دولتی بوده که علاوه بر حکومت بر منطقه‌ای در بلخ، اداره و تولیت نوبهار را نیز بر عهده او نهاده بودند. این نوع نظارت عالیه در بسیاری از مراکز دینی رایج بوده است. هیوئن تسانگ هم از برخی مأموران کشوری در بعضی از معابد هده (جلال آباد فعلی) یاد کرده که

---

(۱). بودا، ۳۵ به نقل از کرن ۴۳۴/ ۲.

(۲). مسعودی، مروج، ۲/ ۲۲۸- ۲۲۹؛ یاقوت، معجم البلدان، ۴/ ۸۱۸؛ قزوینی، آثار البلاد، ۳۳۱.

(۳). یاقوت، همانجا؛ بارتولد، خلیفه و ... ص ۸۷؛ قس: با روایت کرمانی، اخبار برامکه، ص ۳ که قلمرو برمک را ده فرسنگ در ده فرسنگ دانسته است.

(۴). معجم البلدان، ۲/ ۷۴۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱

متصدی ضبط و اداره اوقاف آن معابد بوده‌اند «۱». این که مسعودی برمک را «معاون النوبهار» خوانده «۲»، ظاهرا منصب اداری او را تأیید می‌کند.

در واقع نیز تعداد اندکی از روایات کهن از منصب روحانی برمک یاد کرده‌اند «۳» و غالبا برامکه را متولی (سادن) و ناظر عالی نوبهار «۴»، یا خاندانی از ملوک الطوائف آن مناطق خوانده‌اند که بلخ تختگاهشان بوده است «۵». عبارت طبری که آورده «و کان برمک علی نوبهار» «۶»، نشان نمی‌دهد که مراد او منصب روحانی برمک بوده است بلکه ممکن است مقصود ولایت و حکومت بوده باشد. در حالی که همه متفق‌اند برمکیان از اشراف و بلکه شریف‌ترین و بلندپایه‌ترین مردم بلخ بوده‌اند «۷». روایات و گزارشهایی که بر جنبه ایرانیت برمکیان تکیه کرده و نوبهار را آتشکده دانسته‌اند در این زمینه گویاترند.

دسته‌ای از این گزارشها نسب برمکیان بلخ را به برمک بن فیروز وزیر شیرویه پسر خسرو پرویز ساسانی می‌رسانند «۸». نیز آورده‌اند

که پـدران برمکیان از عصـر اردشـیر بابکان همه وزیر و وزیرزاده بودنـد و کتابها در شـیوه ملکـداری و وزارت و سـیرت فرمانروایان تألیف کردند «۹».

ابن خلکان، که مطابق روایتی خود را از اعقاب برمکیان می‌دانست، بی‌آنکه سلسـله نسب میانی را ذکر کنـد، نسب این خاندان را از خالـد بن برمک به «جاماس بن یشـتاسف» رسانده است «۱۰». این پیشـینه و نسب، وقتی بـا اوضاع سیاسـی و اجتماعی ایران در آغاز اسـلام و مواضع امویان نسبت به اقوام غیر عرب و عقب ماندن ایرانیان از مسند قدرت در قرن اول هجری، و زان پس سیطره برمکیان و شـیوه ملکـداری و آداب و رسوم ایرانی بر دسـتگاه خلافت مقایسه گردد، دلایل علاقه ایرانیان به تأکید بر اتصال نسب برمکیان به ساسانیان و پیشوایان برجسته دینی و سیاسی ایران آشکارتر می گردد. از همین رهگذر

---

(۱). فوشه، ص ۱۰؛ حبیبی، حواشی فضایل بلخ، ۴۲۳.

(۲). مروج الذهب، ۲/ ۱۳۷.

(۳). مثلا: مسعودی، همان، ۲/ ۲۲۹.

(۴). مثلا ابن فقیه، ص ۳۲۳؛ کرمانی در اخبار برامکه، ص ۴.

(۵). کرمانی، همانجا؛ یاقوت، معجم البلدان، ۴/ ۸۱۸.

(۶). طبری، ۶/ ۴۲۵.

(۷). ابن فقیه، ص ۳۲۳؛ یاقوت، همان، ۴/ ۸۱۷.

(۸). بلعمی، ص ۱۱۸۵؛ مجمل التواریخ، ۹۶.

(۹). تاریخ برامکه، (چاپ قریب)، ص ۳.

(۱۰). وفیات الاعیان، ۱/ ۳۲۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲

مقایسه این روایت که یکی از فرزندان زرتشت تولیت نوبهار را در دست داشـته «۱» با انبوه گزارشهایی که برمکیان را نسل در نسل متـولی نوبهـار و حاکمـان بی‌انبـاز رسـتاق بلـخ شـمرده‌اند، نیز حـاکی از عنـایت کـم ماننـد ایرانیـان بـه این خانـدان و اثبـات سـیطره ایرانیگرایی بر دستگاه خلافت به روزگار وزارت ایشان است.

به هر حال آنچه مسـلّم است آن است که برمکیان تا فتـح اسـلامی بلـخ درین شـهر می‌زیسـته و مشـغول اداره نوبهار و قلمرو خویش بوده‌اند و خاسـتگاه خویش را همان بلخ می‌دانستند. وقتی فضل بن یحیی در ۱۷۵ ق علمای بلـخ را بر دروازه نوبهار بلخ گرد آورد، گفت اصل برمکیان از جباخان بلخ بوده است «۲».

۴- فتح بلخ به دست مسلمانان عرب

برمک در دمشق

درباره فتح بلخ به دست مسـلمانان و گروش برمک به اسـلام نکته‌های مبهم بسیار وجود دارد. گذشته از اختلاف مورخان در تاریخ این واقعه- ماننـد غالب شـهرهایی که چنـد بار فتـح شد و همین معنی موجب اختلاف در تاریخ فتوح آنها گردیده- هنوز به درستی دانسـته نیست که برمـک در چه تـاریخی مسـلمان شـد و نخستین برمک مسـلمان شـده پـدر خالـد بوده یا نیای او. ابن ازرق کرمانی

تصریح کرده که بلخ در پی فتح خراسان به روزگار خلافت عثمان به دست مسلمانان افتاد. برمک جدّ خالد به اسلام گرایش یافت و به مدینه رفت و اسلام آورد و عثمان او را عبد اللّه نامید. چون به بلخ بازگشت قوم را به اسلام خواند ولی بلخیان او را براندند و یکی را از خاندان او با لقب برمک به جای او بنشاندند. بر اساس همین روایت، ترک طلخان (یعنی ترخان یا طرخان فرمانروای ترکستان) از گروش برمک به اسلام سخت خشمناک شد و در صدد سرکوب وی برآمد و تهدیدش کرد که باید به دین اجداد خویش بازگردد. برمک اعلام کرد که به اختیار خویش اسلام را پذیرفته و از آن روی برنخواهد تافت. پس ترخان بدو حمله آورد و برمک در این کشاکش کشته شد. پس از قتل برمک، همسرش کودک خردسال خود را

---

(۱). حبیبی، حواشی فضایل بلخ، ۴۱۳.

(۲). بلخی، فضایل بلخ، ۳۷؛ حبیبی مصحّح این کتاب در حواشی خود جباخان را به صورت جباخانه آورده است. نیز نک فصل پیشین.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳

برداشته به کشمیر گریخت و به تربیتش همّت گماشت تا مردی دانشمند و زبان‌دان گردید.

مدتی بعد مردم بلخ او را دعوت کرده و منصب موروثی را بدو باز گردانیدند. این برمک پدر خالد است که سپس به دستگاه امویان وارد شد «۱». روایت ابن فقیه و به تبع او یاقوت حموی با گزارش ابن ازرق در بعضی از جزئیات متفاوت است «۲». بنا به گزارش او پس از فتح بلخ به دست مسلمانان، برمک پدر خالد «۳» که متولی نوبهار بود خراجی بر عهده گرفت و به مدینه رفت و مسلمان شد و اما بلخیان این را برنتافتند و یکی از پسرانش را «برمک» گردانیدند و نیزک ترخان نیز به پیکار او آمد. برمک مسلمان به مقابله رفت و چنان نیزک را تهدید کرد که ناچار عقب نشست. با این همه نیزک توطئه‌ای درچید و او را با همه فرزندانش جز کودکی خردسال بکشت. این کودک همراه مادر به کشمیر رفت و در آنجا طب و حکمت و نجوم آموخت و بر دین پدرانش بزرگ شد. پس بلخیان او را خوانده و منصب موروث و لقب برمک به او دادند. این برمک با دختر شاه چغانیان ازدواج کرد و سه فرزند از او زاده شد که در منابع ما از آنها با نامهای اسلامی حسن و خالد و عمرو یاد شده است «۴»؛ در حالی که پدر و مادر آنها در آن تاریخ هنوز مسلمان نبودند. گفته‌اند برمک جد خالد که به مدینه رفت و مسلمان شد، فیروز نام داشت که بنابر روایتهایی که نمی‌توانیم به درستی آنها اعتماد کنیم، از زمان شیرویه متولی نوبهار بود. پسر این فیروز که خود متولی نوبهار شد و به ترویج کیش پدران پرداخت، یعنی پدر خالد، در ایام خلافت ولید بن عبد الملک مسلمان شد و جعفر بلخی نام گرفت و به برمک اصغر مشهور گردید «۵». بدلیسی «۶» نیز نام او را جعفر خوانده است. لااقل بخشهایی از این روایت‌ها به داستان‌سرایی‌های عامیانه بیشتر شبیه است تا گزارشهای تاریخی. این معنی را بعضی تناقضهای موجود در این گزارشها تأیید می‌کند.

در روایات مربوط به نخستین دوره فتح اسلامی بلخ از برمک و نوبهار یاد نشده

---

(۱). تاریخ آل برمک، ۴- ۷.

(۲). درباره تعارض این روایات نک: Bosworth, ۲۷۱.

(۳). چنین است در متن روایت. اما از سطور بعدی همین گزارش پیداست ابن برمک، جدّ خالد بوده است.

(۴). البلدان، ۶۱۹- ۶۱۸؛ معجم البلدان، ۴/ ۸۱۸- ۸۱۹.

(۵). کانپوری، ۵۴- ۵۶.

(۶). شرفنامه، ص ۳۲۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴

است. می‌دانیم که در ایام امام علی (ع) بلـخ در زمره شـهرهایی بوده که دسـتخوش آشوب و طغیان بر ضـد مسـلمانان شـد. وضع بر همین منوال بود تـا معـاویه حکومت خراسان را به عبـد الله بن عامر بن کریز داد. او نیز قیس بن هیثم سـلمی را مأمور خراسان کرد و عطا بن سائب از موالی بنی لیث به دسـتور قیس بلـخ را گرفته و نوبهار را ویران گردانیـد «۱». بلخیان صـلح خواستند و قیس موافقت کرد ولی مورد توبیـخ عبـد الله بن عامر واقع شد. این واقعه می‌بایست در سال ۴۲ ق رخ داده باشد «۲». دو روایت دیگر در این باره در دست است ولی بـا گزارش بالا همخوانی نـدارد. اولین روایت حاکی از آن است که در سال ۸۶ ق مردم بلخ دوباره شوریدند و قتیبهٔ بن مسـلم سـپهسالار و فاتح سـرزمینهای شـرقی به بلخ لشـکر کشـید و شورش را فرو نشاند و اسیران بسیار گرفت. همسر برمک کاهن بزرگ نوبهار نیز در زمره این اسیران بود «۳». روایت دوم بر آن است که نیزک طرخان در سال ۹۰ ق در نوبهار نیایش کرده است «۴» و از این هر دو روایت برمی‌آیـد که اولا معبد به روزگار معاویه ویران نشده، و اگر هم بخشـی از آن آسـیب دیده یا ویران شده، هنوز دایر بوده، و ثانیا گروش برمک به اسلام نه در ایّام عثمان بلکه در همین سالها، یعنی به دوران ولید، رخ داده است.

به رغم تمـام این روایـات جـالب آن است که ابن خلکـان با آنکه خود را از خانـدان برمک می‌دانست، تصـریح کرده که از اسـلام آوردن برمک پدر خالد اطلاع ندارد «۵». بیشتر روایات تاریخی متفق‌انـد که برمک در نیمه دوم سده اول به دمشق رفت و برمکیان از آن زمان در صـحنه تاریـخ اسـلام ظاهر شدند. اگر حمله قتیبه به بلخ در ۸۶ ق درست باشـد، ورود برمک به دمشق می‌بایست در پایان خلافت عبد الملک (۶۵- ۸۶ ق) یا آغاز خلافت ولیـد (۸۶- ۹۶) بوده باشـد. چنانکه بارتولد بنابر روایتی مبهم آورده که وی در همان سالی که عبـد الملک درگذشت وارد دمشق شد «۶». گرچه به نظر می‌رسـد که بعدها دوباره به بلخ بازگشت زیرا گفته‌اند که وی در سال ۱۰۷ ق به دستور اسد بن عبد الله

---

(۱). بلاـذری، فتوح، (چـاپ قاهره) ۳/ ۵۰۶، بـا توجه به آنکه نوبهـار لاـ اقل تا قرن ۶ ق پـای بر جـای بوده، بی‌گمان درین فتـح تنها بخشی از آن ویران شده است. نک فصول پیشین.

(۲). بلاذری، فتوح، ۴۰۹؛ یاقوت، معجم البلدان، ۴/ ۸۱۹.

(۳). طبری، ۶/ ۴۲۵.

(۴). همو، ۶/ ۱۲۰۵.

(۵). وفیات الاعیان، ۶/ ۲۱۹.

(۶). بارتولد، خلیفه.- ۸۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵

قسری مأمور بازسازی بلخ ویرانه گردید «۱». صاحب مجمل التواریـخ نیز آورده که در این سال ابو خالـد برمک بن برمک به عنوان رئیس متولیان نوبهار، مأمور تعمیر بلـخ شـد و او هم شـهر اسـدآباد را به نام اسد بن عبد الله ساخت «۲». اما بنابر روایات داسـتانی که صحت تاریخی آنها محل تردید تواند بود، از جمله به گزارش اخبار برمکیان منقول از ابو القاسم بن غسان و ترجمه منسوب به ضیاء الدین برنی «۳»، برمک به روزگار عبد الملک مروان و به پیشنهاد امرای دربار او برای وزارت به دمشق آمد «۴». خواندمیر هم ورود برمـک (در متن: جعفر) را در همین روزگـار دانسـته است. ابن ازرق به نقل از اسـحق بلخی شاعر که برمک را در دمشق دیـده بوده نقـل کرده که برمـک بـا انبوهی از ملازمـان و چـاکران به روزگار هشام بن عبـد الملک (۱۰۵- ۱۲۵) به دربـار خلافت وارد شـد و همانجا اسـلام آورد و نزد خلیفه مقامی ممتاز و ارجمند یافت. به روایت همو برمک سـپس به جرجان رفت و در آنجا دختر یزید بن براء را به همسـری پسر خود خالد درآورد «۵». این برمک در نجوم و حکمت و طب چیره‌دست بود و مسـلمهٔ بن عبـد الملک را که

سخت بیمار بود و پزشکان از او دست شسته بودند درمان کرد. بنابر همین خبر، هشام نیز اقطاعات بزرگ به او داد و از بازگشتش به خراسان که بدان تمایل داشت مانع شد «۶».

---

(۱). ابن اثیر، ۵/ ۱۳۸.

(۲). مجمل التواریخ و القصص، ص ۱۹۴؛ قس: خواندمیر، ۳۵.

(۳). برگ ۵ الف، نسخه لاهور.

(۴). نیز نک تاریخ برامکه، ص ۲، ۳ (چاپ قریب).

(۵). ابن ازرق، شذرات ...، ص ۱۲، ۱۳.

(۶). طبری، ۶/ ۴۲۶، عبد الجلیل، ۱۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷

فصل دوم

خاندان برمک

اشاره

تاریخ برمکیان، ص: ۴۹

فصل دوم خاندان برمک

خاندان برمک در دستگاه خلافت

الف- خالد بن برمک (۹۰- جمادی الاولی ۱۶۵ ق)

اشاره

دومین عضو شناخته شده و بلندپایه برمکیان در دستگاه خلفا، که بنیانگذار دولت و قدرت برمکیان به شمار می‌رود، خالد است که اطلاعات تاریخی ما درباره او در قیاس با روایات داستانی و افسانه‌آمیزی که در برخی آثار درباره برمکیان گرد آمده قابل توجه است. خالد پسر برمک، به روایتی از دختر شاه چغانیان «۱» و به روایتی از زنی دیگر زاده شد «۲». امّا اینکه گفته‌اند چون همسر برمک در حمله قتیبهٔ بن مسلم به بلخ در سال ۸۵ یا ۸۶ ق اسیر شد، نصیب عبد الله بن مسلم باهلی برادر قتیبه گردید و از او خالد را بار برداشت و مدتی بعد- ظاهرا بر اثر صلح- به نزد برمک بازگشت در حالی که عبد الله آن فرزند را که پسری بود از آن خویش دانسته بود «۳»، داستانی است که ظاهرا بعدها توسط بازماندگان عبد الله بن مسلم ساخته شد تا خاندان خود را از طریق مادر برمکیان به آنها متصل سازند. چه به روایت ابن اثیر، در عصر خلافت مهدی عباسی فرزندان عبد الله همین ادّعا را مطرح کردند «۴»؛ گرچه تا پیش از آن غیر عربها برای خود شجره عربی می‌ساختند تا در عصر قوم‌گرایی امویان از امتیازات «عرب آزاد» بهره‌مند شوند. پس

---

(۱). ابن فقیه، ۶۱۸؛ یاقوت، معجم البلدان، ۴/ ۸۱۹.

(۲). ابن نباته، سرح العیون، ۱۸۹.

(۳). طبری، ۶/ ۴۲۵؛ ابن نباته ۱۸۹.

(۴). الکامل، ۴/ ۵۲۴.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۰

اگر این ادّعا را نادرست بدانیم یا دلیلی بر صحت آن به دست نیاید، باید گفت آن روایت که می‌گوید خالد در سال ۹۰ ق زاده شد و مادرش از شاهزادگان سلسله محلی چغانیان بود «۱» پذیرفتنی‌تر به نظر می‌رسد. ابن فقیه و یاقوت همین گزارش را آورده‌اند و ابن اثیر نیز داستان استلحاق برمکیان را معتبر ندانسته است. نیز با توجه به همه روایتهایی که از اسلام برمک سخن گفته‌اند، و به رغم اتهامش به زرتشتی گرایی «۲»، چنین می‌نماید که خالد مسلمان زاده شد. نزدیکی او به دستگاه خلفا و این که از سعید بن مسلمهٔ بن هشام بن عبد الملک نقل کرده‌اند که می‌گفت خالد از کودکی چنان با مسلمهٔ بن عبد الملک انس داشت که با او بر یک بستر می‌خوابید و همپای او رشد یافت «۳»، می‌تواند مؤیّد همین معنی باشد، و هم می‌تواند ورود برمک به دمشق در اواخر ایام عبد الملک یا اندکی پس از او را تأیید کند. ابن عساکر کنیه او را ابو العباس آورده «۴» ولی از وجود پسری به نام عباس برای او اطلاعی نداریم و در این صورت کنیه مذکور صرفا نمادین خواهد بود. به هر حال درباره دوران حیات خالد تا آنگاه که به عنوان یکی از داعیان و مبلّغان دعوت عباسی در صحنه تاریخ ظاهر شد اطلاع چندانی در دست نیست. امّا گفته‌اند که برمک به روزگار خلافت هشام به جرجان رفت و دختر یزید بن براء را به همسری خالد درآورد «۵».

۱- خالد و دعوت عباسی

مورخان درباره تاریخ و چگونگی پیوستن خالد به دعوت عباسی- به رغم آنکه از موقعیت برمک و خالد در دستگاه امویان سخن رانده‌اند- اطلاع چندانی به دست نداده‌اند و این شاید به سبب طبیعت دعوت مخفی عباسی بوده باشد. ابن الابار به صراحت آورده که خالد نخست به نزد محمد بن علی رفت و آمد داشت و سپس به ابراهیم پیوست «۶»؛ اما از چگونگی و تاریخ این پیوست و رابطه اطلاعی به دست نداده است.

گرچه ابن ازرق آورده که برمک چون محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عباس را دید و شناخت، پیش‌بینی کرد که خلافت به خاندان او می‌رسد و خالد را تشویق کرد که به او

---

(۱). ابن فقیه، همانجا؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۳۲؛ ابن عساکر، ۵/ ۴۱۴.

(۲). ابن عساکر، ۵/ ۴۱۳.

(۳). ابن ازرق، شذرات ...، ص ۱۲.

(۴). تاریخ دمشق، ۵/ ۴۱۳.

(۵). ابن ازرق، ص ۱۳.

(۶). اعتاب الکتاب، ۶۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۱

بپیوندد و خالد نیز چنین کرد و در زمره نزدیکان امام عباسی و زان پس داعیان ایشان درآمد و نامش در «کتاب الدّعوة» یا فهرست داعیان عباسی ثبت گردید «۱»، ولی ممکن است این داستان را بعدها برمکیان، برای اثبات حقی بر خاندان عباسی، یا حتی عباسیان

برای آنکه در برابر علویان چنین بنمایانند که خلافت ایشان و مراد از «الرضا من آل محمد» از ایام محمد بن علی محرز بوده و فریبی را که به علویان دادند توجیه کنند، برساخته باشند.

کاری که در آن دوران رواج داشت و عباسیان برای مشروع جلوه دادن خلافت خویش روایتها و داستانها ساختند. نویسنده اخبار الدولهٔ العباسیه «۲» نیز خالد را در زمره بیست و یک تن از «نظراء نقباء» عباسی آورده است. ابن ازرق درباره موقعیت خالد نزد عباسیان، شاید به گونه‌ای مبالغه‌آمیز، آورده که مشایخ دعوت او را «امین آل محمّد» می‌خواندند؛ و محمد بن علی خود او را ابو العباس کنیه داد «۳». چون ابراهیم امام رشته دعوت را به دست گرفت و بکیر بن ماهان را به نزد داعیان و نقیبان در خراسان فرستاد، خالد بن برمک در جرجان بود و همراه با دیگر داعیان، خود را مطیع ابراهیم خواند «۴».

خالد در این ایّام ظاهرا به عنوان بازرگان میان جرجان و ری و طبرستان در رفت و آمد بود و به تبلیغ دعوت و ایجاد ارتباط میان طرفداران عباسیان و داعیان و نقیبان می‌پرداخت. گفته‌اند مأموران اموی چند بار او را دستگیر کردند و هر بار با حیله‌ای خود را نجات می‌داد «۵». یکی از وظایف خالد در این مرحله از دعوت، گردآوری پول از طرفداران قیام و ارسال آن اموال به نزد ابراهیم یا داعیان بزرگ بود «۶». وی همچنین از جمله فرماندهانی بود که همراه قحطبهٔ بن شبیب به دستور ابو مسلم، پس از شکست و قتل کرمانی به طوس رفتند و مخالفان را سرکوب کردند. پس از فتح جرجان نیز قحطبه او را به سفارت نزد اسپهبد طبرستان فرستاد. خالد این مأموریت را با موفقیت به پایان برد و اسپهبد به طرفداران ابو مسلم پیوست «۷». او در برخی جنگهای عباسیان نیز شرکت داشت «۸» و به ویژه در پیکارهای قحطبه در قم و اصفهان و خراسان، وظیفه خزانه‌داری و

---

(۱). همو، ص ۱۲- ۱۳.

(۲). ص ۲۲۰.

(۳). شذرات ...، ص ۱۳.

(۴). اخبار الدولهٔ العباسیهٔ، ص ۲۴۰.

(۵). ابن ازرق، شذرات ...، ص ۱۳- ۱۴.

(۶). مثلا؛ ابن اثیر، ۵/ ۳۶۳.

(۷). اخبار الدولهٔ العباسیهٔ، ۳۳۳؛ ابن اثیر، ۵/ ۳۸۶.

(۸). مثلا: ابن خلکان، ۶/ ۲۲۰.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۲

گردآوری و ثبت و ضبط غنایم و اموال را بر عهده گرفته بود «۱». جهشیاری متذکر شده که وظیفه او در لشکر قحطبه تنها نظارت بر امور مالی نبود، بلکه چون مردی خردمند و آگاه به شمار می‌رفت، نظرش همواره مورد توجه واقع می‌شد «۲». داستانی که جاحظ درباره دقت و هوشیاری خالد در تشخیص حمله لشکر دشمن به سپاه قحطبه آورده «۳» گواه این مدعاست. این روایت که اندکی پیش از آغاز خلافت سفاح یا در آغاز جلوس او، خالد مأمور امور مالی بوده و سفاح وی را بر آن شغل ابقاء کرده هم نشان از تبحّر او در امور دیوانی و هم اعتماد عباسیان به او دارد «۴». با پیروزی دعوت در ۱۳۲ ق، خالد نیز از جمله کسانی بود که از سوی ابو سلمه خلّال برای تسخیر یا سامان دادن امور به شهرها و نواحی مختلف گسیل شدند و شوش و جندی‌شاپور و دیرقنّی در حوزه مأموریت خالد قرار گرفت «۵». با این همه در این روایت ابن غسّان که «اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت، او نهاد و رایات عساکر منصوره ... او نصب کرد «۶»» بی‌گمان مبالغه رفته و ناشی از شیفتگی او نسبت به خاندان برمکی است. از آن سوی این معنی که سفاح به هنگام بیعت امرا و اعیان، چون خالد را دید از نام و نشان و نسب او پرسید «۷»، نیز محلّ تأمّل است و با آن روایت که

چون سفاح به خلافت نشست خالد را ریاست دیوان جند و خراج داد «۸» سازگار نیست.

۲- خالد: دیوانسالار و ولایتدار

خالد در این مقام توانایی و مهارت خویش را نشان داد و به اصلاح دواوین پرداخت و کارش چنان بالا- گرفت که از نزدیکان خاص سفّاح شد و خلیفه در کارها با او رای می‌زد. چنانکه بعضی نویسندگان، با آنکه در این روزگار منصب وزارت بطور رسمی

---

(۱). مثلا؛ ابن اثیر، ۵/ ۳۸۷- ۳۸۸؛ اخبار الدولة العباسیة، ۳۴۹؛ یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۸۰.

(۲). الوزراء، ص ۸۷.

(۳). الحیوان، ۴/ ۴۲۳- ۴۲۴؛ نیز نک ابن قتیبه، عیون، ۲/ ۱۱۷.

(۴). ابن ازرق، شذرات ...، ص ۱۴.

(۵). ابن اثیر، ۵/ ۴۰۶؛ اخبار الدولة العباسیة، ۳۷۸؛ طبری ۷/ ۴۱۹، یاقوت، معجم البلدان، ۱/ ۲۴۴.

(۶). تاریخ آل برمک، ص ۸.

(۷). هندوشاه، ص ۱۰۲.

(۸). ابن اثیر، ۵/ ۴۴۵؛ ابن ازرق، شذرات ... ۱۴؛ جهشیاری، ص ۸۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۳

وجود نداشت، خالد را وزیر یا به مثابه وزیر سفاح و جانشین ابو سلمه خلال می‌خواندند «۱». درباره فقدان منصب وزارت در این عصر گفته‌اند که چون ابو سلمه خلّال مشهور به «وزیر آل محمّد» به قتل رسید، مردم این منصب را بدیمن دانستند و هرکس که وظایف وزارت را بر عهده می‌گرفت کراهت داشت که به «وزیر» موسوم گردد «۲».

تقرّب خالد و خاندانش به خلیفه چنان بود که گفته‌اند ریطه دختر سفاح را زن خالد، و ام یحیی دختر خالد را ام سلمه زن سفاح شیر دادند و پروراندند و آن دو کودک بر یک بستر می‌خفتند «۳».

چون منصور به خلافت نشست موقعیت خالد را تغییر نداد و بر ریاست دیوان خراجش ابقاء کرد. گفته‌اند چون منصور خواست شهر بغداد را بنا کند با خالد رایزنی کرد که ایوان مدائن را ویران کند و سنگ و خشت آن را در ساختمان شهر جدید به کار زند. خالد آن کار را نپسندید. امّا منصور مخالفت او را بر تعصّب ایرانیگری‌اش حمل کرد و به تخریب ایوان دست زد. مدتی بعد که دید هزینه این خرابی و حمل سنگ و خشت آن به شهر جدید بسیار گزاف است، باز درباره توقف کار با خالد مشورت کرد و خالد این بار هم مخالفت کرد و گفت اگر این کار به انجام نرسد خواهند گفت خلیفه مسلمانان از ویران کردن بنایی از خسروان عاجز ماند. با این همه منصور از آن کار باز ایستاد «۴». یکی از خدمات برجسته خالد برمکی به منصور در همین سالها، خلع عیسی بن موسی عموی خلیفه از ولایتعهدی و تعیین مهدی به جای او بود. خالد برای این کار، مالی گزاف به عیسی داد یا به روایتی گروهی از امرا و بزرگان عباسی را واداشت تا محضری نویسند و به دروغ شهادت دهند که عیسی خود را از ولیعهدی خلع کرده، و زان پس با مهدی پسر منصور بیعت کنند «۵». البته روایت اخیر از اخبار ضعیف به شمار می‌رود و بدین سبب ابن اثیر هم آن را با تعبیر «قیل» روایت کرده است. این کار موجب تقرّب بیشتر او به خلیفه شد و بدانجا رسید که او را وزیر منصور خواندند «۶». ابن خلکان تصریح کرده که این

---

(۱). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۲؛ ابن ازرق، همانجا؛ تاریخ آل برمک، ص ۸؛ جهشیاری، همانجا.

(۲). اغانی، ۳/ ۳۶؛ ابن طقطقی، الفخری، ۱۵۹.

(۳). ابن ازرق، همان، ۱۴- ۱۵.

(۴). ابن فقیه، البلدان، ص ۲۸۷؛ قس: متن اخبار برامکه، ۱۵- ۱۶.

(۵). ابن اثیر، ۵/ ۵۸۰.

(۶). ابن خلکان، ۲/ ۴۱۰؛ ابن الابار، ۶۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۴

وزارت بیش از یک سال و چند ماه نپائید و ابو ایوب موریانی، از دیوانیان نامدار خلافت، به توطئه بر ضد او برخاست «۱». این ابو ایوب سلیمان بن وهب موریانی و پدرش هر دو از برکشیدگان خالد و از دیوانسالاران برجسته آغاز عصر عباسی بودند «۲». علّت دشمنی ابو ایوب با خالد روشن نیست و نمی‌توان گفت که صرفا تقرّب خالد و اعتماد روزافزون خلیفه به او موجب این دشمنی شده است. امّا چنین می‌نماید که ابو ایوب هدفی جز اشغال منصب خالد نداشته و راهی نمی‌یافته تا ماجرای شورش فارس پیش‌آمد. به گزارش ابن ازرق «۳»، خلیفه به تشویق ابو ایوب ولایت فارس را به خالد داد. خالد بدانجا رفت و اوضاع را به سامان آورد و چند سالی در فارس بماند و چنان حکم راند که همه زبان به ستایشش گشودند. اما ابو ایوب او را به تصرّف در اموال دیوانی و خراج فارس متهم کرد. منصور نیز او را عزل کرد و به بغدادش بازگرداند و مالی کلان از او طلب کرد و سه روز به او مهلت داد. خالد با زحمت تمام با فروش مایملک خود آن مال فراهم آورد و بداد. اما سپس به دفاع از اتهامات برخاست و همه را پاسخ گفت و خلیفه را از خود خشنود گردانید. از آن سوی ابو ایوب باز حیله‌ای ساخت و مالی هنگفت به یکی از جهبذان نصرانی داد و وادارش کرد تا نزد خلیفه چنان نشان دهد که آن مال از آن خالد است. منصور سخت خشمناک شد و خالد را مواخذه کرد. خالد نیز تمهیدی اندیشید و آن توطئه را آشکار گردانید و بدخواهی ابو ایوب را نشان داد. گفته‌اند از آن پس خلیفه سخن هیچکس را بر ضد خالد نشنید و اعتمادش بر او فزون شد «۴».

با توجه به آنکه این خلکان، وزارت خالد، و در واقع ریاست دیوان خراج در ایّام منصور را یک سال و اندی دانسته، و منصور در ۱۳۶ ق به خلافت نشست، حکومت او در فارس باید در سال ۱۳۸ ق آغاز شده باشد. امّا به درستی نمی‌دانیم در چه تاریخی به بغداد فراخوانده شد و نیز نمی‌دانیم که پس از آن منصب اسبق را بازیافت یا تنها مقام مشورتی داشت. نخستین اطلاع ما از موقعیت خالد پس از این وقایع، به اوایل دهه چهل سده ۲ ق باز می گردد: به یک روایت وقتی منصور یکی از امرا را به سرکوب ونداد هرمز به طبرستان فرستاد، خالد را که در ری بود، و شاید حکومت آنجا را در دست داشت، فرمان داد تا آن لشکر را مدد فرستد و این واقعه پیش از حکومت روح بن حاتم مهلّبی بر

---

(۱). همو، ۶/ ۲۲۰.

(۲). همو، ۲/ ۴۱۵.

(۳). شذرات ... ص ۱۵- ۱۶.

(۴). همانجا؛ نیز: ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۵

طبرستان بود «۱». مهلّبی در ۱۴۲ ق به دستور منصور برای سرکوب اسپهبد طبرستان به این دیار رفت «۲» و به اقرب احتمال در همان زمان حکومت آنجا یافت. پس خالد نیز پیش از ۱۴۲ ق در ری مقام داشته است. بنا به روایاتی، خالد پس از روح بن حاتم که نمی‌دانیم حکومتش تا چه تاریخی دوام داشت، حاکم طبرستان شد و ۴ یا ۵ سال از خالدآباد، منسوب به خود او، بر آن دیار فرمان

راند «۳». بارتولد «۴» این حکومت را میان ۱۴۶ تا ۱۵۲ ق تخمین زده و آورده که وی درین مقام حکومت شاهزادگان محلی دماوند موسوم به مصمغان (مسمغان) را برانداخت. در آن ایّام اسپهبد شروین باوندی معروف به ملک الجبال «۵» در مناطق مرتفع طبرستان فرمان می‌راند و مسلمانان و حاکمانی که از بغداد روانه این دیار می‌شدند از او سخت بیمناک بودند. اما دادگری و نرم‌خویی و مدارای خالد بن برمک باعث شد که از حملات این دشمن خطرناک مصون بماند «۶» و حتی به روایت آملی «۷» با اسپهبد صلح کند و به کوهستان تعرّض نرساند. امّا با مصمغان راه جنگ پیمود و او را چندان در حصار گرفت تا تسلیم شد و خالد او را با خاندانش گرفته به بغداد فرستاد. گویا در همین لشکرکشی، خالد بر اموال بی‌شماری که یزدگرد ساسانی و خانواده‌اش هنگام گریز از برابر مسلمانان در کوهستانهای طبرستان پنهان کرده بودند دست یافت و چون مردم را نیز از آن اموال نصیبی رسید، موقع و مقام خالد نزد ایشان فزونتر شد «۸». مطابق گزارش ابن فقیه، حکومت خالد بر این منطقه ۵ سال به درازا کشید.

به روایت هموی در این منصب چنان مورد توجه و احترام مردم قرار داشت که صورت او را بر زره خویش نقش می‌کردند «۹». توانایی خالد در مأموریت دشوار فارس و اداره امور طبرستان پرآشوب چنان بود که در سال ۱۴۸ ق یعنی میانه حکومتش بر طبرستان، عامل موصل و مأمور سرکوب کردان شورشی آنجا شد «۱۰». او در آنجا هم کارها را سامان

---

(۱). آملی، ۶۶- ۶۷.

(۲). یعقوبی، تاریخ، ۲/ ۳۷۳؛ ابن اثیر، الکامل، ۵/ ۵۱۰.

(۳). آملی، ص ۶۰؛ ابن فقیه، ص ۵۷۴.

(۴). خلیفه و ... ص ۸۹.

(۵). نک. مقاله نگارنده ذیل عنوان، «آل باوند» در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج اول.

(۶). ابن اسفندیار، ص ۱۸۸.

(۷). تاریخ طبرستان، ص ۶۷.

(۸). ابن فقیه، ص ۵۷۴- ۵۸۰.

(۹). همان، ص ۵۷۴.

(۱۰). طبری، ۸/ ۵۵؛ بیهقی، المحاسن، ص ۳۲۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۶

داد و بنیاد عدل نهاد و دست احسان گشود امّا هیبتی سخت در دلها ایجاد کرد «۱». از آنجا که بنابر همین روایت، حکومت او بر موصل از ۱۴۸ ق آغاز شده و در سال ۱۵۵ ق هنوز بر آن منصب بوده «۲»، پس حدس بارتولد که آورده خالد تا ۱۵۲ ق حکومت طبرستان را در دست داشته نباید درست باشد. از روایت دیگری از ابن اثیر برمی‌آید که خالد بعدا این حکومت را از دست داد ولی یک بار دیگر در ۱۵۸ ق باز به سبب استیلای کردان و پریشانی اوضاع موصل، به حکومت آنجا بازگشت «۳». اینکه آورده‌اند خالد کهنسال اندکی پیش از مرگ منصور حکومت موصل یافت «۴» باید فقط ناظر بر همین دوره اخیر باشد.

شاید واگذاری مأموریت سرکوب خوارج آذربایجان به خالد «۵» در همین فترت میان دو دوره حکومت او بر موصل، و به احتمال قوی در ایّام حکومت یحیی بن خالد بر آذربایجان «۶» رخ داده باشد. به رغم موفقیتهایی که خالد در مأموریتها و حکومتها به دست می‌آورد، گفته‌اند که وی در ایّام منصور سه بار دچار مصادره اموال شد «۷». در اوایل عصر خلافت مهدی (۱۵۸- ۱۶۹ ق)، خالد گویا حکومت ری یافت. چون ونداد هرمز در طبرستان سر به شورش برداشت، خالد خلیفه را به لشکرکشی به آن دیار تشویق کرد «۸». درباره خالد و موقعیتش درین دوره فقط ابن الابار آورده که مهدی او را حکومت فارس داد و خالد هم فرزند خود یحیی را

بدانجا فرستاد. به گزارش او مدتی بعد، از خالد نزد مهدی سعایت کردند و کار به مصادره اموالش انجامید «۹». به نظر می‌رسد که این مورخ، حوادث عصر منصور را با دوره مهدی خلط کرده است. در ۱۶۳ ق هم از خالد در لشکرکشی به یکی از دژهای رومی موسوم به سمالو یاد شده است. حسن و سلیمان برادران خالد نیز او را در این لشکرکشی همراهی می‌کردند و گفته‌اند یحیی بن خالد نیز سررشته‌دار کارهای هارون ولیعهد دوم مهدی در این پیکار بود «۱۰». خالد در همین تاریخ و به روایت

---

(۱). طبری، ۸/ ۵۶؛ ابن اثیر، الکامل، ۵/ ۵۸۵.

(۲). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۸.

(۳). همان، ۶/ ۱۵- ۱۶.

(۴). مسعودی، مروج، ۴/ ۳۶۱؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۶؛ نیز بارتولد، خلیفه و ... ص ۸۹.

(۵). گردیزی، زین الاخبار، ص ۱۵۱.

(۶). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۶.

(۷). گردیزی، ص ۱۵۱.

(۸). مینوی، مازیار، ۵- ۶؛ ابن اسفندیار ۱۲۶- ۱۳۲؛ صدیقی، ۸۰- ۸۱.

(۹). اعتاب الکتاب، ۶۷.

(۱۰). طبری، ۸/ ۱۴۶- ۱۴۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۷

ابن عساکر در جمادی الاولی ۱۶۵ ق درگذشت «۱»

ب- یحیی بن خالد برمکی (۱۲۰ یا ۱۲۶- ۱۸۹ یا ۱۹۰ ق)

۱- از آغاز تا وزارت

یحیی بن خالد مکنّی به ابو الفضل (و یا به روایتی ضعیف: ابو علی «۲») نیرومندترین و نامدارترین وزیر در سراسر عصر خلافت عباسی و فرزند مهتر خالد بن برمک است. با توجه به سالمرگ و سن او به هنگام مرگ، باید حدود سال ۱۲۰ ق زاده شده باشد. بی‌گمان زیر نظر پدر از تعلیم و تربیتی عالی برخوردار شد. از جوانی با امور سیاسی و ملکداری آشنا گشت و سپس مستقیما متولی بعضی مناصب و مشاغل بلندپایه گردید. چنانکه در ۱۵۸ ق آخرین سال حیات منصور عباسی حکومت آذربایجان یافت و چند ماه، تا مرگ منصور عباسی، بر آن شغل ماند. «۳» ازین پس تا سال ۱۶۱ ق که از سوی مهدی عباسی مأمور سرپرستی و تربیت هارون گردید، از فعالیتهای او خبر چندانی نداریم. اینکه گفته‌اند مدتی عامل مالیاتی بعضی کوره‌های فارس شد یا مالیات آنجا را در برابر مبلغی تضمین کرد و چون عملش مورد محاسبه قرا گرفت مالی هنگفت کم آورد و به ناچار ۳ میلیون درهم از عمارة بن حمزه وام گرفت، «۴» ممکن است مربوط به همین دوره باشد. با این همه لابد خلیفه به دانش و تدبیر و توانائیهای او «۵» چندان اعتماد داشت که چون تربیت هارون را به او سپرد «۶»، به روایت ابن غسان، فرزند را هشدار داد که باید از یحیی اطاعت کند و ادب و فنون ملکداری بیاموزد «۷». پس از مرگ خالد، خلیفه او را بیش از پیش به خود نزدیک گردانید و روابط مستحکمی میان آنان برقرار شد و فرزندان یحیی در دستگاه خلافت با خلیفه‌زادگان برآمدند. هارون در ۱۶۳ ق به حکومت سرزمینهای غربی فرات و آذربایجان و ارمنستان منصوب شد و یحیی هم رئیس دیوان رسایل او گردید «۸».

(۱). جهشیاری، ۱۵۱؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۳۲؛ ابن عساکر، ۵/ ۴۱۴.

(۲). ابن اثیر، اللباب، ۱/ ۱۱۵؛ ابن خلکان، ۲۱۹.

(۳). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۶.

(۴). جهشیاری، ۱۹۷؛ ابن خلکان، ۴/ ۳۱.

(۵). ابن طقطقی، ص ۱۹۸.

(۶). طبری، ۸/ ۱۴۰؛ ابن خلکان، ۶/ ۲۲۱.

(۷). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۸- ۹؛ بارتولد، خلیفه ... ص ۹.

(۸). طبری، ۸/ ۱۴۸؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۸۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۸

بعضی از نویسندگان او را در همین دوره وزیر و کاتب و نایب هارون خوانده‌اند «۱». مهدی عباسی در سال ۱۶۹ ق در حالی که همراه هارون و یحیی در ماسبذان بود درگذشت.

برخی فرماندهان نظامی، هارون را از آشوب لشکریان در صورت اطلاع از مرگ خلیفه بیم دادند و او را تشویق کردند که با سپاه ملازم خلیفه متوفی به بغداد بازگردد و در آنجا واقعه مرگ خلیفه را اعلام کند و پیکرش را در آنجا به خاک بسپرد. اما یحیی این تدبیر را نپسندید و نتایج سوء آنرا برشمرد و هارون را گفت تا مهدی را همانجا دفن کند و با نشانه‌های خلافت به نزد هارون رود و خلافتش را تهنیت گوید. هارون این را پذیرفت و به بغداد آمد و لشکریان چون در آنجا از واقعه مطلع شدند دست به آشوب زدند و خانه ربیع حاجب را بغارتیدند و «درم بیعتی»- مالی که در برابر بیعت با خلیفه جدید می‌ستاندند- خواستند. یحیی به تهیه مال برخاست و لشکریان را بهره‌مند و آرام گردانید و هادی را از خود خشنود ساخت، و به پاداش این کار بر وظایف و مناصب خویش ابقا شد «۲».

یحیی در این روزگار نیز به عنوان مربّی و مدبّر امور هارون، کارهای او را در دست داشت و منافعش را پاس می‌داشت. چنانکه در برابر هادی که می‌خواست هارون را از ولایتعهدی خلع کرده و پسر خویش جعفر را ولیعهد گرداند، سخت مقاومت کرد و هارون را نیز به مقاومت برانگیخت. بعضی از امرای دولت چون یزید بن مزید شیبانی، علی بن عیسی و عبد اللّه بن مالک نیز به خواست هادی با جعفر بیعت کردند و بر ضد هارون به کار پرداختند و کوشیدند یاران و طرفداران و وابستگان عباسیان را بدان کار راضی گردانند. چنان شد که اطراف ولیعهد کسی جز یحیی برمکی نماند و مردم حتی بر او سلام نیز نمی‌کردند «۳». هادی نیز خود به تطمیع هارون پرداخت و نزدیک بود که او را به خلع خویش از ولایتعهدی، در برابر املاکی که از خلیفه می‌گیرد، راضی گرداند. امّا یحیی در میانه افتاد و هارون را از پذیرفتن آن منع کرد «۴». مخالفان خبر به هادی بردند. او

(۱). فخر رازی، تاریخ الدول، ۱۴.

(۲). طبری، ۸/ ۱۸۸؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۸۷- ۸۸؛ گردیزی، ۱۵۷- ۱۵۶.

(۳). طبری، ۸/ ۲۰۷- ۲۰۸.

(۴). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۳۳؛ قس: اخبار برمکیان، برنی، ۱۰۶ الف که آورده هادی حتی یحیی را مأمور کشتن هارون کرده بود.

تاریخ برمکیان، ص: ۵۹

نیز یحیی را گرفته پس از آنکه او را سخت تهدید کرد و کافرش خواند به حبس افکند و خواست او را از میان بردارد. یحیی با صبر

و هوشیاری خاصی دلیل مخالفت خود را گوشزد کرد و متذکر شد که با این کار، هیبت و اهمیت بیعت از میان می‌رود و ممکن است خلافت از خاندان عباسی بیرون شود. و زان پس پیشنهاد کرد که هارون فعلا ولیعهد بماند و جعفر پس از او ولیعهد گردد و شاید در آینده بتوانند هارون را به کناره‌گیری راضی کنند. هادی از این رأی خشنود شد و درایت و کفایت یحیی را ستود «۱».

با این همه دشمنان هارون و یحیی از پای ننشستند و به تخلیط برخاستند تا هادی چنان عرصه را بر هارون تنگ کرد که وی به توصیه یحیی، چهل روز در قصر بنی مقاتل مأوی گرفت و به نزد خلیفه نیامد. «۲»

گفته‌اند وقتی یحیی در زندان بود، خلیفه قصد قتل او کرد. چون یک شب به سراغ او در زندان رفتند، یحیی گمان برد که به قتل او آمده‌اند، امّا خیزران مادر هارون بود که یحیی را از مرگ هادی خبر می‌داد. در بعضی روایات دیگر از حبس مجدد یحیی سخن به میان نیامده است. تنها آورده‌اند در همان ایّام که هارون عزلت گزیده بود، خلیفه بیمار شد و طرفداران ولایتعهدی جعفر از بیم آنکه مگر هادی بمیرد و هارون به خلافت نشیند، عزم قتل یحیی کردند گرچه از این کار بیمناک بودند. در این میان بیماری خلیفه شدت گرفت و خیزران مادر هادی و هارون که طرفدار خلافت هارون بود و برای او کار می‌کرد، یحیی را گفت تا آماده باشد. یحیی از سوی هارون نامه‌ها به عاملان و حاکمان شهرها نوشت و پیشاپیش آنها را از مرگ هادی و خلافت هارون آگاه کرد و همه را بر مناصب خود ابقا گردانید. امّا آن نامه‌ها را نگاه داشت و چون خلیفه درگذشت بی‌درنگ آنها را ارسال کرد. «۳» طبری تهیه و ارسال این نامه‌ها را پس از مرگ هادی و در منزل فضل بن یحیی دانسته و آورده که پس از آن یحیی بر بالین هارون رفت و او را بیدار کرد و خلافتش را تهنیت گفت. «۴» ابن اثیر روایت دیگری نیز ذکر کرده حاکی از آنکه مقارن مرگ هادی، یحیی در زندان بود و هرثمهٔ بن اعین، هارون را به خلافت

---

(۱). همان جایها؛ نیز نگاه کنید به ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۹۶- ۹۷؛ جهشیاری، ص ۱۷۰؛ هندوشاه ۱۴۳- ۱۴۴.

(۲). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۹۸.

(۳). یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۳۸؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۹۸- ۹۹.

(۴). تاریخ، طبری، ۸/ ۲۳؛ نیز نگاه کنید به جهشیاری، ۱۷۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۰

نشاند «۱». ابن غسان آورده همان شب که قرار بود یقطین حاجب خلیفه، یحیی را به قتل برساند، خلیفه درگذشت. از اشارات او برمی‌آید که گویا خیزران خلیفه را به قتل رسانید یا او را زهر خورانید تا بمرد. «۲» جهشیاری بر آن است که هادی چون یحیی را بخواند و به تهدیدش برخاست، قصد کرده بود که او را بی‌درنگ به قتل رساند، امّا ابراهیم بن ذکوان که عملا وظایف وزارت را بر عهده داشت، از خلیفه خواست تا یحیی را یک شب به او ببخشد و هادی نیز پذیرفت و یحیی را به زندان بردند تا فردا مجازاتش کنند؛ امّا همان شب هادی درگذشت «۳». این روایت می‌تواند اتهام خیزران به قتل هادی را تقویت کند.

۲- وزارت

چون هارون به خلافت نشست (۱۷۰ ق) به پاس‌داشت آن کوششها که یحیی در تربیت و حمایت او به خرج داده بود وی را به وزارت برنشاند و در حالی که پدر خطابش می‌کرد گفت «برکت وجود و حسن تدبیر تو مرا برین مسند نشانده. کار مردم را از عهده خویش برداشتم و همه را به تو واگذاشتم. بدان گونه که نیک‌تر می‌بینی کار کن و هر که را خواهی برگمار و هر که را خواهی بر کنار گردان». سپس خاتم خلافت بدو داد «۴». ابراهیم موصلی در همین باب گفته:

ألم تر انّ الشّمس مریضهٔفلمّا ولی هارون اشرق نورها

فالبست الدّنیا جمالا بوجههفهارون والیها و یحیی وزیرها «۵» بدینگونه یحیی با آن کفایت و کاردانی که پیشتر از خود نشان داده بود رشته کارها را در دست گرفت و کارگزاران مورد اعتماد خویش را شغلها داد و قدرت و سطوت وزارت،

---

(۱). الکامل، ۶/ ۹۹.

(۲). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر ۹۷- ۱۲.

(۳). الوزراء، صص ۱۷۴- ۱۷۵.

(۴). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۳۷؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۰۶؛ ابن خلکان، ۶/ ۲۲۱؛ جهشیاری، ۱۷۷؛ خطیب، ۴/ ۱۲۹.

(۵). ابو الفرج، الاغانی، ۵/ ۶۹؛ مصراعهای اول هر دو بیت را به این صورت نیز آوردهاند: ألم تر انّ الشّمس کانت سقیمهٔ «بیمن امین اللّه هارون ذی النّدی». نگاه کنید به خطیب، همانجا؛ ابن خلکان، همانجا.

در الموسوعهٔ الشعریهٔ، این ابیات به اسحق موصلی نسبت داده شده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۱

و حشمت و شوکت خلافت را به اوج خود رسانید. با این همه این معنی که یحیی براستی همه امور را در دست داشت و بر خرد و کلان کارها نظارت می‌کرد و تدبیر ملک همه در اختیار او بود، محل تردید است. بعضی اشارات پنهان و آشکار، و آنچه از بعضی گزارشهای مورخان استنباط می‌گردد، این تردید را قوّت می‌بخشد «۱». خاصه که می‌دانیم خیزران مادر هارون، پس از مرگ مهدی تا سال ۱۷۳ ق که درگذشت، راه قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی می‌پیمود و هادی نیز از عهده او برنیامد و در عصر خلافت هارون هم یحیی می‌بایست امور را با نظر او رهبری کند و اوضاع و احوال را به اطلاع او برساند. «۲»

پس به نظر می‌آید این نکته که گفته‌اند هارون در ۱۷۸ ق هفت سال پس از آغاز خلافتش- همه امور را به یحیی سپرد، «۳» بی‌پایه نباشد. مثلا برخلاف روایتی که پیشتر نقل شد، هارون از آغاز خلافت خاتم را به یحیی نداد بلکه نخست در اختیار جعفر بن محمّد بن اشعث بود و سپس به ابو العباس بن سلیمان طوسی داده شد و پس از مرگ او به یحیی تسلیم گردید و یحیی «دو وزارت را جمع کرد» «۴». اینکه گفته‌اند یحیی تنها لقب و منصب وزارت نداشت بلکه لقب امیر و منصب امارت نیز داشت و اولین «امیر وزیر» بود «۵» باید مربوط به همین دوران باشد که خاتم خلافت نیز در اختیار او بود. «۶» در همین تاریخ (۱۷۸ ق) در افریقیه قیامی توسط بردگان برپا شد و یحیی که به سبب دلتنگی هارون از دوری او نمی‌توانست به تن خویش بدانجا رود، یقطین بن موسی و منصور بن زیاد را به سرکوب آنان فرستاد و عهد امانشان را پذیرفت. «۷»

گذشته از یحیی، فرزندان و وابستگان او نیز مهمترین مراکز قدرت در دستگاه خلافت را در دست داشتند. از آن میان فضل و جعفر که از نزدیکان خاص هارون به شمار می‌رفتند، جز آنکه رسما امارت بعضی ایالات قلمرو خلافت بدیشان تفویض شده بود، از چنان سیطره و نفوذی برخوردار بودند که هیچکس را در سراسر عصر خلافت

---

(۱). نک پائین‌تر. ذیل مبحث «علل سقوط برمکیان».

(۲). طبری، ۸/ ۲۳۴؛ جهشیاری، ص ۱۷۷؛ تاریخ آل برمک، مجموعه شفر ۱۵- ۱۶.

(۳). طبری، ۸/ ۲۵۶.

(۴). طبری، ۸/ ۲۳۵؛ جهشیاری، ۱۷۷.

(۵). جهشیاری، همانجا؛ بیهقی، المحاسن، ۱۹۵.

(۶). درباره خاتم و متولی دیوان خاتم قس: ابن خلکان ۴/ ۲۷؛ جهشیاری، ۲۰۷.

(۷). طبری، ۸/ ۲۵۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۲

چنان سطوت و قدرتی حاصل نشده بود. در شرق قلمرو خلافت، با وجود فضل بن یحیی، هیچکس نام خلیفه نمی‌برد و در بغداد جعفر را وزیر خلیفه می‌خواندند.

ج- فضل بن یحیی (۱۴۷ یا ۱۴۸- ۱۹۳ ق)

تاریخ برمکیان ۶۲ ج - فضل بن یحیی(۱۴۷ یا ۱۴۸ - ۱۹۳ ق) ..... ص : ۶۲

زند مهتر یحیی، در سال ۱۴۷ یا ۱۴۸ ق، هفت روز به پایان ذی الحجه یا هفت روز پیش از تولد هارون، زاده شد «۱». پیشتر دیدیم که از ایام خالد بن برمک دو خاندان برمکی و عباسی روابط خانوادگی نزدیکی با یکدیگر داشتند و فرزندانشان در خانه‌های یکدیگر برآمدند. فضل نیز در حرم خلیفه رشد کرد و خیزران مادر هارون او را شیر می‌داد، چنانکه هارون را نیز مادر فضل می‌پروراند و این دو برادر رضاعی یکدیگر شدند و با هم بالیدند. شاعرانی چون مروان بن ابی حفصه و سلم بن الخاسر و ابو الجنوب درین باره شعرها سروده و آنرا مایه فخر و مباهات فضل دانسته‌اند. بویژه ابو الجنوب با این معنی را که یکی از موالی زادگان همراه خلیفه نیک‌گوهر از پستان زنی آزاده و نژاده شیر بنوشد، بزرگترین فضیلت فضل خوانده است «۲».

به هر حال فضل نیز در محیط سیاست و حکومت برآمد و از جوانی مشاغل و مناصب حسّاس یافت. چون یحیی به وزارت نشست بنابر بعضی روایات، فضل به عنوان نایب و قائم‌مقام پدر به کار پرداخت و بدین سبب او را «وزیر کوچک» می‌خواندند «۳». هارون نیز فضل را برادر می‌خواند و گفته‌اند پیش از آنکه جعفر به خلیفه اختصاص یابد، فضل چنان تقرّب داشت که هارون خاتم خویش به نشانه قدرت و اختیار نامحدود به او داد «۴» و تربیت و تعلیم فرزند خود محمّد امین را نیز به او واگذاشت. «۵» مرتبه فضل در دیده هارون را از آنجا می‌توان دانست که چون پسر یحیی از خراسان به عراق باز می‌گشت، خلیفه خود به استقبالش رفت و او را بسیار محترم داشت و شاعران و خطیبان بغداد را گفت به ستایش و ابراز فضایل او بپردازند «۶». اینکه او را به وزارت و هم به امارت خطاب

---

(۱). ابن خلکان، ۴/ ۳۶؛ طبری، ۸/ ۲۳۰؛ جهشیاری، ۱۳۶؛ خطیب، ۱۲/ ۳۳۲.

(۲). ابن اثیر، الکامل، ۵/ ۵۸۵- ۵۸۶؛ هندوشاه، ص ۱۴۸.

(۳). صابی، وزراء، ۱۸۵؛ تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۱۶- ۱۷.

(۴). ابن خلکان، ۴/ ۲۷.

(۵). همو، ۴/ ۲۸.

(۶). همانجا؛ طبری، ۸/ ۲۵۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۳

می‌کردند- اصلح اللّه الوزیر، اعز اللّه الامیر ...- نشانه اهمیّت و اعتبار اوست که به راستی وزارت و امارت را جمع کرده بود «۱».

درباره تاریخ امارت فضل بر ایالات ایران و ماوراء النهر و وسعت این امارت میان منابع اندک اختلافی هست. یعقوبی حکومت او را بر خراسان از سال ۱۷۶ ق دانسته است.

در حالی که به روایت گردیزی درین تاریخ جعفر بن محمد بن الاشعث حکومت خراسان داشت که پسرش را به جنگ کابلشاه

فرستاد و او شاه‌بهار را فتح کرد «۲». جهشیاری «۳» آورده که در سال ۱۷۶ ق ولایت قلمرو شرقی خلافت از نهروان «۴» تا اقصای بلاد ترک به فضل داده شد و در ۱۷۸ عازم خراسان گردید «۵». این روایت که در همین ایّام خراشهٔ بن سنان در دینور خروج کرد و ابراهیم بن جبرائیل از سوی فضل به سرکوب او رفت «۶»، می‌تواند مؤید این معنی و حکومت فضل بر بخش بزرگی از قلمرو شرقی خلافت باشد.

حمزه اصفهانی «۷» بر آن است که فضل حکومت جرجان و سیستان و خراسان و جبال یافت و نخست یحیی بن معاذ را به نیابت از خود در رمضان ۱۷۷ ق بدانجا فرستاد و خود در صفر ۱۷۸ ق عازم خراسان شد و وارد مرو گشت و از آنجا به راه بلخ به سمرقند رفت و سپس بازگشت و در مرو مقام گرفت. در همین دوره شورش یحیی بن عبد الله بن حسن مثنی در طبرستان رخ داد. بعضی مورخان این واقعه را به گونه‌ای آورده‌اند که گویا امارت فضل اصلا برای سرکوب یحیی بوده است. ابو الفرج ضمن تأیید این معنی، تصریح کرده که پس از واقعه فخ، یحیی بن عبد الله مدتها پنهان و متواری بود و در پی پناهگاهی می گشت. فضل بن یحیی مخفیگاه او را دانست و پیام داد که به دیلمستان برود و فرمان نوشت که کسی در آنجا متعرض او نشود. یحیی پنهان به آنجا رفت. چون هارون از این خبر یافت، فضل را حکومت نواحی شرق داد و گفت به مقابله یحیی رود «۸». مطابق بعضی

---

(۱). ابن المعتز، طبقات، ۲۱۳- ۲۱۵؛ بیهقی، المحاسن، ۳۲۹؛ خطیب، ۱۲/ ۳۳۷- ۳۳۸.

(۲). البلدان، طبع لیدن، ص ۲۹۰، گردیزی ۲۸۴- ۲۸۵.

(۳). جهشیاری، ص ۱۹۰.

(۴). باید شروان صحیح باشد، چنانکه در ابن خلکان، ۴/ ۲۹ آمده است.

(۵). نیز نک ابن خلکان، ۴/ ۲۹.

(۶). گردیزی، ص ۲۸۸

(۷). تاریخ سنی ملوک الارض، ص ۱۴۲.

(۸). ابو الفرج، ۳۰۹؛ ناطق بالحق، ۸۰؛ نیز نک کسروی، ۱۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۴

گزارشهای دیگر هم هارون که از قیام یحیی سخت بیمناک شده بود، حکومت ری و خراسان و سیستان و جبال خوارزم و ماوراء النهر را به فضل داد تا خود به ری بنشیند و «شغل این مرد علوی کفایت کند» و نایبان به شهرها فرستد. یحیی برمکی، فضل را تذکّر داد که این کاری خطیر است. چه از فرمانبرداری خلیفه چاره نیست، و آن علوی نیز فرزند پیامبر (ص) است و باید که در پاسداشت او بکوشد. فضل عزم کرد که کار را به صلح راست گرداند. چون به ری رسید لشکری به طبرستان و لشکری به خراسان فرستاد. درباره یحیی بن عبد الله چندان کوشید و تلطّفها کرد تا او را به صلح راضی گردانید و امان‌نامه از هارون به شهادت عدول و قضات گرفت «۱». بیهقی آورده که پس از این یحیی را به بغداد روانه گردانید و خود رهسپار خراسان شد. امّا ابن اثیر متذکر شده که فضل خود با او به بغداد رفت «۲». برخی روایتهای دیگر حاکی از آن است که حکومت فضل در آغاز خراسان را در بر نمی گرفته و حکومت این ولایت در سال ۱۷۷ ق از حمزهٔ بن مالک گرفته و به او داده شد و فضل در ۱۷۸ ق وارد خراسان گردید «۳». از محقّقان معاصر، بارتولد نیز بر آن است که از ۱۷۶ ق حکومت طبرستان و ولایت جبال ایران، و نیز مدتی امارت ارمنستان و آذربایجان به او داده شد و از ۱۷۸ ق حکومت خراسان نیز بدان افزوده گردید. «۴» ابو القاسم بن غسّان به گونه‌ای مبالغه‌آمیز آورده است که محبوبیّت و نفوذ فضل در دربار خلافت، هارون را که به جعفر علاقه بسیار داشت و می کوشید تا بر محبوبیت و اعتبار او بیفزاید واداشت تا فضل را از دربار دور گرداند. پس او را به حکومت خراسان منصوب کرد و همه خراسان تا در ترکستان را به

اقطاع او داد. «۵»

به هر حال فضل در خراسان به فتح برخی شهرها و سامان دادن به امور این ولایت بزرگ مشغول شد. لشکری به فرماندهی ابراهیم بن جبرائیل همراه با امرا و دهاقین محلی طخارستان به قلمرو کابل شاه فرستاد و آنها غیر از کابل چند شهر از قلمرو او همچون غوروند میان بلخ و بامیان، سارحود، و شاه‌بهار را که محل بتی مشهور بود، گشودند.

برخی از شاهان و امرای محلی شهرهای کاوسان و مازران و منرحرد به فضل پناه بردند و

---

(۱). بیهقی، ابو الفضل، ۵۳۵- ۵۳۶؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۲۵.

(۲). همانجایها. نیز نک یعقوبی، تاریخ، ۰۳/ ۱۴؛ طبری، ۸/ ۲۴۲- ۲۴۳؛ ابن طقطقی، ص ۱۹۴.

(۳). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۴۰.

(۴). خلیفه و ... ص ۹۰.

(۵). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۵

امان گرفتند «۱». گردیزی «۲» بویژه از پادشاه اسروشنه به نام خاراخره نام برده که در برابر هیچکس سر فرود نمی‌آورد امّا به نزد فضل رفت و اظهار اطاعت کرد «۳». یعقوبی در جای دیگر «۴» آورده است که اولین اقدام فضل در خراسان، سرکوب شورش طالقان ماوراء النهر بود. خاقان ترک با لشکری بزرگ به مقابله آمد ولی فضل او را بشکست و غنیمتی هنگفت به دست آورد و شاعری درین باب گفته:

للفضل یوم الطالقان و قبله‌یوم اناخ به علی طالقان

ما مثل یرمیه اللذین توالیافی غزوتین توالیا یومان حصاری که وی در شرق شهر راشت، از ثغور اسلام، برای جلوگیری از یورش ترکان بنا کرد «۵» باید در همین ایام ساخته شده باشد، از دیگر اقدامات او در خراسان که اتهام تعلّق خاطر به دین نیاکانش را نیز دفع می‌کند، کوششی بود که برای ویران کردن معبد نوبهار نشان داد. گرچه به سبب استحکام و رفعت بنا نتوانست همه را ویران کند، امّا به جای آن قسمت که از میان برداشت مسجدی ساخت «۶». دوره حکومت فضل بر خراسان را غالب مورخان ستوده‌اند. وی در خراسان جور و ستم امرا و قدرتمندان را برانداخت و آب‌انبارها و مسجدها و رباطها ساخت و کاتبان و وزیران ایالت را بی‌نیاز گردانید و سیرتی نیکو نهاد «۷». لشکری بزرگ از ایرانیان خراسان تشکیل داد و بیست هزار تن از آنان را به بغداد فرستاد و مقام داد و بقیه را در خراسان نگاه داشت «۸». گفته‌اند وقتی در خراسان بود برای تثبیت ولایتعهدی محمد فرزند هارون، که زیر نظر و تربیت خودش قرار داشت، از مردم بیعت گرفت و او را امین لقب داد «۹». فی الجمله فضل در خراسان چنان

---

(۱). طبری، ۸/ ۲۵۹؛ یعقوبی، بلدان، ۵۶- ۵۸.

(۲). زین الاخبار، ص ۲۸۷، قس: همو ۲۸۴- ۲۸۵ که حمله به سرزمین کابلشاه را توسط عباس پسر جعفر بن محمد الاشعث دانسته که در ۱۷۶ حاکم خراسان بود.

(۳). نیز نک طبری، ۸/ ۲۶۷؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۴۵.

(۴). تاریخ، ۳/ ۱۳۹- ۱۴۰.

(۵). بارتولد، جغرافیای تاریخ، مجموعه مقالات، ص ۶۱.

(۶). ابن خلکان، ۴/ ۲۹؛ جهشیاری، ص ۱۹۱.

(۷). طبری، ۸/ ۲۵۰؛ ابن خلکان، همانجا؛ جهشیاری، ۱۹- ۱۹۱.

(۸). طبری، ۸/ ۲۵۷.

(۹). همانجا.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۶

به دادگری و سخاوت مشهور شد و محبوبیت یافت که در آن ولایت هیچکس از خلیفه و جعفر سخنی بر زبان نمی‌راند و گفته‌اند در خراسان بیش از بیست هزار کودک نام فضل یافتند «۱».

آورده‌اند که صاحب برید خراسان به هارون نامه کرد که فضل روزگار به شکار و شادخواری و عیش می گزارد و از کار خلق بپرداخته است. یحیی برمکی به توصیه خلیفه نامه به فضل کرد و او را از آن کارها بازداشت و دستور داد که به کار ملکداری و راهبری مردم مشغول شود «۲». پس فضل در سال ۱۷۹ ق عمرو بن شرحبیل را به جای خود گمارد و رهسپار عراق شد «۳». حکومت فضل ظاهرا در همین سال به انجام رسید، زیرا گفته‌اند که در ذی حجه این سال منصور بن یزید حاکم خراسان شد «۴». امّا چنین می‌نماید که پس از این نیز حکومت آذربایجان و ارمنستان را که از ۱۷۶ ق همراه حکومت طبرستان و ایالت جبال به دست گرفته بود «۵» تا مدتی نگاه داشت.

در آن ایّام ناحیه باب الابواب دچار آشوب و طغیان بود. فضل خود بدان سوی رفت و قصد فتح قلعه حمزین کرد ولی کاری از پیش نبرد و به عراق بازگشت و عمر بن ایوب کنانی را به جای خویش برگمارد. چون به بغداد رسید ابو الصّباح را رئیس خراج، و سعید بن محمد حرّانی را امارت حرب داد. اما مردم بردعه ابو الصّباح را کشتند و سراسر ارمنستان دستخوش ناآرامی شد و ابو مسلم الشاری نیز سر به شورش برداشت. فضل سپاهی به فرماندهی عبد الملک بن خلیفه الحرشی بدانجا فرستاد. عبد الملک شکست خورد و هارون نیز فضل را برداشته عباس بن جریر بن یزید را امارت آنجا داد «۶». این واقعه ظاهرا در سال ۱۸۳ ق که هارون بر فضل خشم گرفت و او را از مشاغلش عزل کرد اتفاق افتاده است. ولی گفته‌اند که ریاست برید موصل و دیار بکر را که فضل ربیع خواهان آن بود هنوز در دست داشت «۷». مطابق یک روایت، او ازین تاریخ فقط به تربیت محمد الامین را همت گماشت. «۸»

یحیی برمکی از فرزندان خویش، فضل را بیش از همه دوست می‌داشت. هارون نیز

---

(۱). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، صص ۲۰- ۲۸- ۲۹.

(۲). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۶۸- ۳۶۹.

(۳). طبری، ۸/ ۲۵۹.

(۴). حمزه اصفهانی، ص ۱۴۳.

(۵). بارتولد، خلیفه و ... ص ۹۰.

(۶). یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۵۷.

(۷). جهشیاری، ۲۲۷، ۲۴۹.

(۸). طبری، ۸/ ۲۴۰؛ جهشیاری، ۱۹۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۷

بدین نکته آگاه بود؛ و در دوستی جعفر، با یحیی که فضل را گرامی‌تر می‌داشت رقابت می کرد و به هم چشمی او جعفر را مناصب عالی می‌داد «۱». یک بار نیز گفته بود که «من به جعفر و تو به فضل زنده‌ایم»، یا گفته بود «جعفر از من و فضل از آن توست «۲»». انتصاب فضل به حکومت خراسان نیز بنا به یک روایت برای دور گردانیدن او از بغداد و محروم گردانیدش از محبوبیّت و نفوذی

بود که در آنجا داشت «۳». گفته‌اند چون فضل خوی و رفتاری درشت داشت هارون با او انسی نمی‌یافت «۴». آنگاه که یحیی و فضل را به زندان انداختند، هارون برای واداشتن یحیی به اعتراف به اینکه عبد الملک بن صالح خواهان خلافت بوده، تهدید کرد که فضل را به قتل می‌رساند «۵». در حالی که یحیی خود پیش از آن، در آخرین سفر حج، چون احساس می‌کرد که هارون دل ازیشان بگردانیده، دست در پرده کعبه زده و نالیده بود که «پروردگارا گناهم چندان است که جز تو کسی آنرا برنتواند شمرد. اگر عقوبتم فرمایی، به همین دنیا جزایم ده؛ و اگر مال و فرزند و گوش و چشم مرا فرو خواهند گرفت، هم اینجا آن رنج بر من فرود آر و به آخرتش میفکن.

پروردگارا اگر خواهی، نعمتت را همه از من بازگیر امّا فضل را برایم بازگذار». سپس برفت و چون به در مسجد الحرام رسید، به تندی بازگشت و زاری‌کنان می‌گفت «خدایا فضل را محافظت فرما «۶»». فضل نیز پدر را بس گرامی می‌داشت. آورده‌اند در هوای سرد زندان، از شام تا بامداد ظرفی آب بر آن شعله کوچکی که زندان را روشن می‌کرد نگاه داشت تا آب برای نماز صبحگاه یحیی گرم کند «۷» و چون آن پیه‌سوز را برداشتند، ظرف را بر شکم خویش می‌بست تا سردیش زایل گردد «۸».

د- جعفر بن یحیی برمکی (۱۴۲ یا ۱۵۰- ۱۸۷ ق)

مکنّی به ابو الفضل یا ابو احمد، «۹» با توجه به سن و سالمرگش «۱۰» باید دست کم در ۱۴۳

---

(۱). رازی، تاریخ الدول، ۳۳.

(۲). جهشیاری، ص ۱۸۹.

(۳). تاریخ ال برمک، مجموعه شفر، ۱۷.

(۴). هندوشاه، ص ۱۴۶.

(۵). طبری، ۸/ ۲۹۲؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۳۶؛ جهشیاری ۲۲۳.

(۶). همانجا.

(۷). ابن قتیبه، عیون، ۳/ ۹۸.

(۸). تاریخ برامکه، ترجمه برنی ص ۲۸ ب.

(۹). بیهقی، ابو الفضل، ۸۸۹، ۲۴۳.

(۱۰). مسعودی، مروج، ۳۸۶/ ۳؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۳۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۸

زاده شده باشد «۱». اولین شغل رسمی جعفر در ایام هارون الّرشید، ظاهرا اداره امور دربار خلافت بود. درین باره گفته‌اند که چون فضل را که به نیابت پدر کار می‌راند «وزیر کوچک» می‌خواندند، هارون از یحیی خواست که جعفر را نیز شغلی بزرگ فرماید و یحیی گفت منادمت و خدمت خلیفه، جعفر را از شغل باز می‌دارد. آنگاه هارون خود امور دار الخلافهٔ را بدو سپرد و وزیر کوچکش خواند «۲». افزون بر آن روزگاری هم ریاست دیوان مظالم داشت یا به روایتی با هارون درین منصب شریک بود «۳». او مهارت شگفت‌انگیز خود را در همین منصب نشان داد که به یک روز هزار قصّه خواندند و «همه را توقیع کرد ... و چون آن قصّه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج بردند و تأمّل کردند، مردمان به تعجّب بماندندی و یحیی پدرش را تهنیت گفتند» «۴».

جعفر در چند دوره امارت برخی ولایات را نیز در دست داشت و البته چون هارون دوری او را تحمّل نمی‌توانست کرد، نایبانش را بدان ولایات می‌فرستاد «۵» و تنها یک بار که در ۱۸۰ ق در شام جدالهای قبیله‌ای درگرفته و آتش فتنه موجب بیمناکی شده بود، جعفر مأمور آنجا شد و به شام رفت و فتنه را فرو نشاند «۶». این سفر باید در همان ایّامی رخ داده باشد که هارون و جعفر قصد حج کردند و خلیفه او را حکومت شامات و جزیره داد «۷».

چنین می‌نماید که جعفر پیش از آن نیز عامل مصر بوده است. زیرا این اثیر در وقایع سال ۱۷۷ ق آورده که درین سال جعفر ازین منصب عزل شد و اسحق بن سلیمان امارت یافت «۸». طبری آورده که پیش از آن موسی بن عیسی حاکم آنجا بود و مردم از او شکایتها داشتند و هارون در ۱۷۶ او را برداشت و جعفر را امارت داد و او نیز عمر بن مهران را به

---

(۱). قس: بارتولد، خلیفه، ص ۹۰.

(۲). هندوشاه ص ۱۴۶؛ فخر رازی، تاریخ الدول، ۴۳.

(۳). جهشیاری، ص ۲۰۴.

(۴). بیهقی، همانجا؛ اخبار برمکیان، برنی، ۶۲ ب.

(۵). بارتولد، همان، ص ۹۱.

(۶). طبری، ۸/ ۲۶۲؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۵۱- ۱۵۲.

(۷). یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۴۲؛ بارتولد، همانجا.

(۸). الکامل، ۶/ ۱۴۰.

تاریخ برمکیان، ص: ۶۹

نیابت خود به آنجا فرستاد «۱». پس از حکومت مصر، و بازگشت فضل از خراسان، جعفر خواهان امارت آن ولایت شد و به رغم مخالفت هارون سرانجام بدان منصب دست یافت بدان شرط که فقط نایبان خود را بدانجا فرستد «۲». روایت یکتا و تأیید نشده ابن غسان درین باره حاکی از آن است که چون جعفر در همه کارها دخالت می‌کرد و حتی پدر و برادرانش را عقب رانده بود، فضل و محمّد و موسی و دیگر برادران و خویشان از او دلخوش نبودند «۳». به یک روایتی هم حکومت فضل بر خراسان به پیشنهاد جعفر بود که از دخالت او در وزارت یحیی ناخشنود بود و می‌خواست فضل را از بغداد دور کند «۴». چون فضل در خراسان محبوبیت بسیار یافت، جعفر باز هارون را واداشت تا او را به بغداد بخواند و معزولش سازد «۵». به هر حال حمزه اصفهانی آورده که پس از فضل، منصور بن یزید، و پس از او جعفر حکومت خراسان یافت و علی بن حسن بن قحطبه را به نیابت از خود بدانجا فرستاد «۶» و این روایت درست‌تر می‌نماید. امّا به گزارش ابن اثیر، پس از آنکه جعفر فتنه شام را فرو نشاند (سال ۱۸۰ ق)، حکومت خراسان و سجستان یافت ولی بیست روز بعد هارون او را عزل کرد و عیسی بن جعفر را حکومت داد که خود داستانی جدا است.

تفویض فرماندهی نگهبانان خاصه خلیفه به جعفر هم پس ازین اتفاق افتاد «۷». ابن غسان بر آن است که جعفر یکبار دیگر- پس از ازدواج با عباسه و برای گریز از دست او خواهان حکومت خراسان شد، ولی فضل ربیع خلیفه را از تصویب آن بازداشت و جعفر را متهم کرد که در خراسان سر به استقلال برمی‌دارد «۸».

درباره ریاست جعفر بر دیوان خاتم باید گفت بسیاری از منابع برآنند که خاتم نخست در اختیار فضل بود که نیابت وزارت داشت. سپس یحیی برمکی به اشاره هارون آن خاتم را «از دست راست به دست چپ کرد» و آنرا از فضل گرفته به جعفر داد «۹». برخی از

---

(۱). طبری، ۸/ ۲۵۲- ۲۵۴.

(۲). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۲۵- ۲۶.

(۳). همان، ۳۸.

(۴). نک بالاتر: فضل بن یحیی، قس: اخبار برمکیان، برنی، ۱۱۵ الف.

(۵). تاریخ آل برمک، ص ۱۷.

(۶). تاریخ سنی ملوک الارض، ص ۱۴۳.

(۷). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۵۲؛ نیز نک ابن قتیبه، عیون، ۲/ ۲۰۹.

(۸). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۳۲- ۳۳.

(۹). جهشیاری ۳۰۷؛ ابن خلکان ۴/ ۲۷؛ قس: بیهقی، المحاسن، ۴۴۳؛ ابن عبد ربه، ۲/ ۲۷۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۷۰

نویسندگان این واقعه را پس از عزل فضل از حکومت خراسان دانسته‌اند «۱». امّا روایت ابن اثیر که آورده وقتی در ۱۷۳ خیزران مادر هارون درگذشت، هارون خاتم را از جعفر گرفته به فضل ربیع داد «۲»، برمی‌آید که وی پیش از حکومت خراسان، و در اوایل وزارت یحیی ریاست دیوان خاتم داشته است. اما عجیب می‌نماید که با آن قدرت و سطوت برمکیان در اولین سالهای وزارت ایشان، هارون خاتم را به فضل ربیع داده باشد.

از دیگر مشاغل جعفر باید از ریاست کل برید و ریاست دار الضرب‌ها «۳» یاد کرد «۴».

گویا جعفر در اواخر ایّام خاندان برامکه، سپهسالار یا صاحب الجیش نیز بوده است «۵».

چنانکه اتلیدی «۶» نیز جعفر را وزیر و هم سپهسالار خوانده است.

جعفر از میان فرزندان هارون، با عبد الله المأمون دل داشت و از سوی هارون به تربیت و آموزش او گمارده شده بود. گرچه پسر خود او یحیی بن جعفر برادر رضاعی امین به شمار می‌رفت «۷». گفته‌اند مأمون نخست زیر نظارت و تربیت محمد بن خالد عموی جعفر قرار داشت و مدتی بعد خلیفه، جعفر را بدین شغل برگماشت «۸». ابن اثیر آورده که در سال ۱۸۲ ق پس از آنکه مأمون را ولیعهد دوم پس از امین گردانید، او را به جعفر سپرد «۹».

یک روایت طبری حاکی از آن است که هارون به درخواست جعفر که بر خلیفه نفوذ فراوان داشت، مأمون را ولیعهد گردانید «۱۰».

در واقع نیز جعفر چنان بر دربار و حکومت سیطره داشت که فرمانش بطور مطلق همه جا نافذ بود و کسی یارای مخالفت با او نداشت «۱۱».

درباره علاقه هارون به جعفر و نفوذ بی‌مانند او بر خلیفه و دربار خلافت، مورخان و نویسندگان و ادیبان سخن بسیار گفته‌اند. در پی آن داستان که خلیفه امور دار الخلافه را

---

(۱). نک بالاتر: فضل بن یحیی.

(۲). الکامل، ۶/ ۱۱۹.

(۳). نک بخش سکه‌ها در همین نوشتار.

(۴). جهشیاری، ۲۶؛ قس: طبری، ۸/ ۲۹۳.

(۵). تاریخ آل برمک، ص ۴۱.

(۶). اکرام الناس، ص ۸۸.

(۷). مقریزی، المقفّی، ۴/ ۲۵۲؛ ابن عبد ربه، ۵/ ۶۵.

(۸). ابن خلکان، ۴/ ۲۸؛ قریب، مقدمه، ق- قا.

(۹). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۶۱.

(۱۰). طبری، ۸/ ۲۶۹؛ قس: ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۲۳۳ و داستان کشمکش امین و مأمون.

(۱۱). ابن ابی الحدید، ۵/ ۲۷۴.

تاریخ برمکیان، ص: ۷۱

به او سپرد و وزیر کوچکش خواند، «۱» بعضی او را وزیر ثانی گفته و آورده‌اند که شغل وزارت بیشتر در دست جعفر بود «۲». به روایتی هم خلیفه او را سلطان لقب داد «۳» و نامش را بر سکه‌ها ضرب می‌کرد «۴». گفته‌اند به فرمان هارون که تاب دوری جعفر نداشت، جامه‌ای فراخ با دو یقه دوخته بودند و او با جعفر هر دو آنرا در بر می‌کردند «۵». بنا به بعضی روایتها یحیی برمکی این مایه نزدیکی و انس را نمی‌پسندید و این معنی را به هارون نیز گفته و با انکار او روبرو شده بود «۶». به روایت داستانی عبد الجلیل یزدی، فضل بن ربیع از رقیبان سرسخت برمکیان هم برای دور راندن جعفر، جوانی هنرمند و دانا به نام زرارهٔ بن محمد را با هارون آشنا کرد تا به تدریج جای جعفر را نزد خلیفه بگیرد. هارون نیز او را به خود نزدیک گردانید و به منادمت برگزید. زرارهٔ هم از سعایت و دشمنی در حق جعفر فرو گذار نمی‌کرد تا جعفر حاجبان و دربانان را گفت زرارهٔ را راه ندهند و به خلیفه گفت که وی بیمار است، و چندان این جدایی را به درازا کشانید که زرارهٔ از رنج حرمان درگذشت «۷».

از آن سوی هارون به خواهر خویش عباسه نیز سخت علاقه داشت و چون نمی‌خواست روزی که با یکی از آن دو، جعفر یا عباسه، به سر می‌برد از همنشینی با دیگری محروم بماند، آن دو را به عقد یکدیگر درآورد بدان شرط که فقط در حضور او با یکدیگر بنشینند و سخن بگویند و بیرون از مجلس خلیفه بیگانه باشند. گفته‌اند جعفر ازین کار سخت ناخشنود بود و هارون او را به قبول آن واداشت «۸». مورخان همین واقعه را- که درباره درستی یا نادرستی آن، پائین‌تر سخن گفته خواهد شد- که به ارتباط زناشویی میان جعفر و عباسه منجر گردید، عمده‌ترین عامل قتل جعفر و سقوط برامکه دانسته‌اند. به هر حال آورده‌اند که هارون در هیچ کاری با جعفر مخالفت نمی‌کرد و او نیز هرچه می‌خواست انجام می‌داد و حتی به جای خلیفه تعهدات سنگین بر گردن

---

(۱). نک بالاتر همین فصل.

(۲). بیهقی، ابو الفضل، ۸۸۸.

(۳). قلقشندی، ۸/ ۴۰۳- ۴۰۴؛ قس: ابن خلدون، مقدمه، ۲/ ۷۷۷.

(۴). بارتولد، خلیفه و ... ص ۹۱.

(۵). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۲.

(۶). طبری، ۸/ ۲۹۱.

(۷). عبد الجلیل، اخبار برامکه، مجموعه شفر، ۴۹- ۵۵.

(۸). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۷۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۷۲

می‌گرفت «۱» که مایه شگفتی خلق می‌شد «۲». ابن عبد ربه داستانی آورده که حاکی از سیطره کامل جعفر بر اراده خلیفه، حتی در امور خانوادگی اوست. به گزارش او و به روایت از ابراهیم بن مهدی، خلیفه روزگاری به مناسبتی بر عبد الملک بن صالح هاشمی خشمناک شد و او را از خود براند. عبد الملک که با جعفر دوستی داشت وی را به وساطت برانگیخت تا خلیفه را از او خشنود سازد، چهارصد هزار دینار زر از خلیفه برای او بستاند تا وام خویش بگزارد، دختر خلیفه به عقد پسر عبد الملک درآید و آن پسر به

حکومت جایی منصوب گردد. جعفر در همان مجلس همه این خواهشها را از سوی خلیفه پذیرفت و روا گردانید. در حالی که حاضران ازین معنی سخت حیرت کرده بودند امّا دیدند که هارون همه را پذیرفت و دختر را به زنی داد و پسر را والی مصر گردانید «۳».

چنین مقهوریتی در برابر جعفر از سوی خلیفه‌ای که خود به سطوت و هیبت شهره بود سخت شگفت می‌نماید. بی گمان در این روایت که در دستگاه خلیفه «خرد و بزرگ و غلمان و متعلّقان و هر که را آنجا بود از ترس و صلابت جعفر جز آن نکردی که او خواستی و نیز چندان بذل و عطا و کرم فرمودی که او را بر هارون ترجیح نهادی «۴»»، و روایات مانند آن‌که بعدها ساخته‌اند مبالغه‌ها رفته است. چه شواهد و دلایل بسیاری در دست است که نشان می‌دهد یحیی و فرزندانش در همین ایّام نیز سیطره نامحدود نداشتند و هارون برخی امور را خود راه می‌برد و به خواست برمکیان وقعی نمی‌نهاد «۵». با این همه انکار نمی‌توان کرد که برمکیان طی حدود هیجده سال وزارت، روزگاری را نیز در اوج قدرت سپری کردند و بر امور کشور تسلّطی بی‌مانند داشتند چنانکه ایام کامرانی خویش را بی‌انجام می‌پنداشتند «۶». امّا دوره «نکبت» و سقوط دررسید.

---

(۱). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۲؛ تنوخی، المستجاد، ۱۵۵- ۱۵۶.

(۲). اخبار برمکیان، برنی، ۴۲ الف تا ۴۳ ب.

(۳). عقد الفرید، ۱/ ۲۶۷- ۲۶۸.

(۴). عبد الجلیل، اخبار برامکه، مجموعه شفر، ۵۵.

(۵). نگاه کنید به فصول بعد.

(۶). یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۵۹؛ مسعودی، مروج، ۳/ ۳۷۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۷۳

فصل سوم

سقوط برمکیان و اسباب آن

اشاره

تاریخ برمکیان، ص: ۷۵

فصل سوم سقوط برمکیان و اسباب آن

۱- قتل جعفر

واقعه سقوط برمکیان و قتل جعفر، با آن انس و پیوندی که هارون با ایشان خاصه جعفر داشت، از حوادث شگفت‌انگیز تاریخ اسلام و خلافت است. در واقع آن مایه خشونت و سرعتی که هارون دربراندازی برمکیان نشان داد نه تنها ما را که با معیارهای امروز به واقعه می‌نگریم، بلکه مورخان و نویسندگان روزگاران کهن را نیز چنان دچار حیرت کرده که در تبیین و تحلیل علل واقعی آن فرو مانده‌اند.

هارون در ذی حجه ۱۸۶ ق همراه برمکیان حج گزارد و سپس رهسپار عراق شد و در محرم ۱۸۷ ق به دیر العمر در انبار رسید «۱».

اتلیـدی آورده که قرار بود در آخرین جمعه محرم آن سـال جعفر از آنجـا به خراسـان رود ولی هـارون سـفر او را یک روز به تأخیر انـداخت، یا جعفر که ساعت سـفر را سـعد ندیـده بود خود آنرا به فردا افکنـد. همان جمعه شب هارون مجلس عیشـی بنیاد کرد و با جعفر به عشرت نشست، امّا زود ترک برخاست و جعفر را مشایعت کرد تا وزیرزاده به اقامتگاه خویش بازگشت.

ساعتی بعد مسرور خادم را با فرمان قتل جعفر روانه گردانید «۲». چون مسرور نزد جعفر

---

(۱). ابن خلکـان، ۱/ ۳۳۶؛ یعقوبی، تاریـخ، ۳/ ۱۵۲؛ قس: مسـعودی، مروج، ۳/ ۱۵۲ که آورده نخست به بغـداد رفت و انـدکی بعد روی به انبار نهاد.

(۲). قس تاریخ آل برمک، مجموعه شـفر، صص ۴۵- ۴۷ که آورده هارون مسـرور را گفت به جعفر بگوید برید خراسان آمده و او را مهمّی هست.

رسـید- و ابن بختیشوع که نویسـندگان بعـدی بعضـی روایـات مربوط به برمکیـان را از او نقـل کرده‌انـد، و ابو زکّـار آوازه‌خوان در مجلس وی بودند- وی را بیرون کشید و سرش ببرید و نزد هارون برد «۱».

به گزارش مسـعودی، جعفر کوشـید بدین دسـتاویز که خلیفه بعدا ازین فرمان پشیمان خواهد شد، مسرور را از قتل خویش باز دارد، امّـا راه به جایی نبرد و مسـرور او را به اقامتگاه هارون برد و بکشت «۲». این واقعه شب شـنبه پایان محرّم یا آغاز صفر ۱۸۷ ق اتفاق افتاد «۳». یعقوبی آورده که پیکر جعفر را فردای آن شب به بغداد بردند و سه پاره کردند و بر پلهای آن شهر بیاوختند «۴». چون سر جعفر را نزد هارون بردند، بر بالای آن بایستاد و گناهانش را برشمرد و زان پس ابیاتی سرود. آنگاه به توجه جعفر به احکام نجوم و اعتقاد به سـعد و نحس روزگار اشاره کرد و گفت که اگرچه از مرگ می گریخت امّا مرگ چنان به سـراغش آمد که هیچ منجّمی آنرا از او نتوانست بگردانـد «۵». جعفر هنگـام مرگ ۴۵ و به روایـتی ۳۷ سال داشت «۶». بعضـی از نویسندگانی که داستان جعفر و عباسه را یاد کرده و آنرا علّت اصـلی زوال برامکه شمرده‌اند، آورده‌اند که پس از قتل جعفر، به فرمان هارون دو فرزندی را که از او و عباسه در وجود آمده بود و گویا در مکه می‌زیستند به قتل آوردند «۷».

۲- وزیر در زندان

درباره چگونگی بازداشت برمکیان، مصادره اموال و سـقوط نهایی آنها میان مورّخان اختلاف بسـیارست. مسـعودی در داسـتان قتل جعفر آورده که هارون در آن وقت به انبار بود و پیش از آنکه مسرور را بدان مأموریت فرستند، سندی بن شاهک را

---

(۱). طبری، ۸/ ۲۹۴- ۲۹۵؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۳۶- ۳۳۷؛ قس: مسعودی، همانجا.

(۲). مروج، همانجا.

(۳). ابن خلکان، همانجا؛ طبری، ۸/ ۲۹۴- ۲۹۵؛ قس: یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۵۳؛ چ نجف.

(۴). یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۵۲؛ طبری، ۸/ ۲۹۶- ۲۹۷.

(۵). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۹؛ مسعودی، مروج، ۳/ ۳۸۰.

(۶). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۸۶.

(۷). اتلیدی، ۹۲؛ تاریخ آل برمک، مجموعه شفر ۵۱.

به بغداد روانه کرد تا با یاران معتمد خویش خانه‌های برمکیان و همه وابستگان، اعم از دیوانیان و کارگزاران و خویشان ایشان را زیر نظر گیرد «۱». از گزارش ابن خلکان به صراحت معلوم است که یحیی و فضل و فرزندانشان در آن وقت در بغداد بودند که سندی بن شاهک مأمور شد یحیی را گرفته در شهر منصوره به زندان معروف به «حبس الزنادقه» به بند کشد و سپس فضل و دیگر برمکیان را فروگیرد «۲». به گزارش طبری، همان شب که جعفر را کشتند، یحیی و تمام فرزندان و موالی او را گرفتند و املاک و اموالشان را مصادره کردند و رجاء خادم را به رقّه فرستادند تا اموال ایشان را بگیرد.

زان پس نامه به شهرها نوشتند که همه جا املاک و اموال وکیلان برمکیان را توقیف کنند.

یحیی را در منزل خود، و فضل را در دار الخلافه به حبس افکندند و نظامیان را دستور دادند که هیچیک از برمکیان و وابستگانشان را اجازه خروج از بغداد ندهند «۳»؛ چنانکه گویی حکومت و دولتی را به زیر می‌کشند.

در روایتی منسوب به ابن قتیبه آمده که سهل بن هارون، کاتب یحیی، نزد وزیر مشغول نگارش توقیعات بود که مردی دررسید و از قتل جعفر خبر داد. قلم از دست یحیی بیفتاد و گفت «هکذا تقوم السّاعهٔ بغتهٔ «۴»». از مضمون بعضی گزارشهای طبری، و به تبع او ابن اثیر چنین برمی‌آید که یحیی و فرزندانش نیز همراه خلیفه و جعفر در انبار بوده‌اند. چه آورده‌اند که هارون پیش از ترک انبار، یحیی را آزاد کرد؛ یا چون از انبار به رقّه رسید یحیی و فضل و محمّد را در دیر القائم به حبس افکند و خادمان و کنیزان و حتی زبیده مادر فضل را اجازه داد که نزد آنان بمانند و دستور داد نیازمندیهاشان را تأمین کنند «۵». آورده‌اند که هارون از میان برامکه، بعضی از فرزندان خردسال فضل و جعفر و محمّد پسران یحیی، و نیز محمد بن خالد بن برمک و فرزندان و وابستگانش را که در امور دولت و وزارت چندان دخالتی نداشتند امان داد و آزاد کرد «۶». جهشیاری آورده که یحیی را حبس نکردند بلکه در منزلش تحت نظر قرار گرفت و هارون پیام داد که هر جا می‌خواهد برود. امّا یحیی گفت اگر از من خشنودی به مکه یا به یکی از ثغور روم و الّا

---

(۱). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۷۸.

(۲). وفیات، ۱/ ۳۳۷- ۳۳۸.

(۳). طبری، ۸/ ۲۹۶- ۲۹۷.

(۴). الامامهٔ و السیاسهٔ، ص ۱۶۷.

(۵). طبری، همانجا.

(۶). طبری، همانجا؛ جهشیاری، ص ۲۳۴؛ ابو الفداء، المختصر، ۳/ ۲۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۷۸

چندان بمانم که از من راضی گردی «۱». یک روایت ابن خلکان بر آن است که هارون با همه برمکیان توقیف شده روی به رقّه نهاد و در آنجا یحیی را آزاد گذاشت که در رقّه بماند یا به هر جا که خواهد برود. یحیی ترجیح داد که با فرزندانش بماند. پس او را با فضل به زندان انداختند و گاه بر ایشان سهل می‌گرفتند و گاه سخت «۲». جهشیاری این نکته اخیر را تأیید کرده و متذکّر شده که وضع یحیی و فضل در زندان تابع فعالیّت دشمنان برامکه و نفوذ آنان در هارون بود «۳». روزگاری چنان بر ایشان سهل گرفتند که دل به آزادی بستند «۴»، و زمانی چنان سخت گرفتند که امید از حیات ببریدند. چنانکه گفته‌اند وقتی هارون با عبد الملک بن صالح به دشمنی برخاست، به یحیی پیغام داد که اگر تصدیق کند که عبد الملک طمع در خلافت بسته بوده و بدان کار می‌کوشیده، او را آزاد می‌کند و به وزارت بازش می‌گرداند. یحیی نپذیرفت و جواب سخت داد و هارون هم به آزارش کوشید و تهدیدش کرد. حتی فضل را از او جدا گردانید و چنین نمایاند که وی را به قتل رسانده است؛ امّا یحیی استواری نشان داد «۵». بنابر

روایتی پس از قتل جعفر، هارون کوشید به فضل بقبولاند که جعفر با برادرش بدان سبب که از یک مادر نبودند دشمنی می‌کرد و خلیفه را بر ضد او برمی‌انگیخت. امّا فضل قبول نکرد و قتل جعفر را شنیع خواند «۶». زندان فضل و یحیی در الرافقه یعنی رقّه کهن در کنار رقّه جدید بود «۷». اتلیدی طی گزارشی منحصر و تأیید نشده آورده که هارون پس از قتل جعفر به تن خویش به خانه‌های برامکه رفت و همه را گرفت و اموالشان را مصادره کرد و در یک روز هزار تن از برامکه و اطرافیان ایشان را بکشت و بازماندگان آنها در شهرهای مختلف پراکنده شدند «۸». جز آن اموالی که هنگام بازداشت برمکیان از ایشان مصادره شد بعدا نیز فضل را شکنجه کردند تا بقیه اموال را نشان دهد «۹».

---

(۱). الوزراء، ۲۴۴- ۲۴۵؛ قس: روایت شگفت‌آور عوفی، ۵ (۱) ۱۲۷- ۱۲۸.

(۲). وفیات، ۴/ ۳۲- ۳۳.

(۳). الوزراء، ص ۲۴۵.

(۴). همانجا؛ ابن المعتز، طبقات، ۲۵۶ به بعد.

(۵). طبری، ۸/ ۳۰۵- ۳۰۶؛ نیز نک اخبار برمکیان، برنی، ۱۱۸ الف.

(۶). اخبار برمکیان، همان، ۱۱۵ الف.

(۷). ابن خلکان، ۶/ ۲۲۷.

(۸). اعلام الناس، ص ۹۲؛ قس: تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۵۰- ۵۱.

(۹). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۸۴؛ ابن خلکان، ۴/ ۳۳؛ بیهقی، المحاسن، ۵۲۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۷۹

درباره واکنش یحیی چند گزارش در دست است. پیش از آن باید اشاره کرد که بنا به روایت منسوب به ابن قتیبه «۱» و ابن عبد ربّهٔ «۲»، هارون پس از قتل جعفر خود را از مادر او- که دایه هارون نیز بود و نزد خلیفه حرمتی تمام داشت و هارون با او در کارها رأی می‌زد و آن زن هرگاه می‌خواست بی‌حجاب و مانعی به نزد وی می‌رفت- پنهان می‌کرد و به درخواست وی برای ملاقات پاسخ نمی‌داد. مادر جعفر سرانجام با سر و پای برهنه نزد هارون راه جست. خلیفه او را سخت اکرام کرد و کنارش بنشست. زن از روزگار نیرنگ‌باز و حیله دشمنان شکوه‌ها کرد و گفت «آیا بدانجا رسیده‌ایم که دوستان و یارانمان نیز از بیم تو بر ما جفا و ستم کنند و دشمنان بر ما تهمت بندند و ترا بر ما بیاغالند و در دلت وسوسه افکنند؟ حال آنکه من ترا در دامان خویش بپروردم و بدان شیری که ترا خوراندم از روزگار ستمکار خویشتن را در امان دانسته بودم ... این یحیی پدر تست که در کار خلافتت آن مایه خیرخواهی و کوشش نشان داد و جان خویش در معرض خطر افکند ...» مناظره‌ای سخت خواندنی و مهیّج میان آن دو درگرفت و با این همه هارون از آزاد کردن یحیی خودداری کرد و مادر جعفر برخاست و برفت. امّا خود یحیی را بعضی گزارشها گفته‌اند که چون خبر قتل جعفر و توقیف اعضاء خاندان و املاکش را شنید، هارون را نفرین کرد و گفت «فرزندش کشته و خانه و دیارش ویران باد «۳»». ابن عبد ربه آورده که یحیی چون به زندان افتاد، محمّد امین پسر هارون را که برادر رضاعی جعفر بود به شفاعت نزد مادرش زبیده زن هارون فرستاد. زبیده نیز به شفاعت برخاست و ابیاتی را که یحیی فرستاده بود به خلیفه داد. هارون نپذیرفت و زیر آن نوشت: «بزرگی گنهت امید عفو را از میان برده است. «۴»» این داستان با آن گزارشها که درباره دشمنی زبیده با برمکیان آورده‌اند «۵» منافات دارد. مطابق برخی روایات دیگر یحیی از زندان به هارون نامه کرد و بسیار نالید و اموال و اولاد خود را از آن خلیفه دانست و فقدان شرف قرب خلیفه را رنجی بر خود خواند و تصدیق کرد که لابد جعفر گناهی مرتکب شده بوده است. سپس التماس کرد که خلیفه او را عفو کند؛ و گفت که «از چون منی گناه می‌خیزد و از چون تویی

(۱). الامامة و السیاسة، ۱۶۹- ۱۷۳.

(۲). عقد، ج ۵/ ۵۸ به بعد.

(۳). طبری، ۸/ ۲۹۹؛ جهشیاری، ۲۵۴.

(۴). عقد، ۵/ ۶۵.

(۵). مثلا: مروج، ۴/ ۲۱۵؛ حمیری، الروض المعطار، ۱۶۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۰

بخشش»، و این ابیات برخواند:

قل للخلیفة ذی الصّنیعة و العطایا الفاشیة

و ابن الخلائف من قریش و الملوک العالیة

انّ البرامکة الذین رموا لدیک بداهیة

صفر الوجوه علیهم‌خلع المذلّة بادیة

فکأنّهم ممّا بهم‌أعجاز نخل خاویة

عمّتهم لک سخطةلک تبق منهم باقیه

بعد الامارة و الوزارة و الأمور السّامیة

منازل کانت لهم‌فوق المنازل عالیه

اضحوا و جلّ مناهم‌منک الرّضا و العافیه

یا من یودّ لی الرّدی‌یکفیک منّی مابیه

یکفیک ما ابصرت من‌ذلّی و ذلّ مکانیه

و بکاء فاطمة الکئیبة و المدامع جاریه

و مقالها بتوجّع‌یا سوأتی و شفائیه

من لی و قد غضب الزمان علی جمیع رجالیه

یا لهف نفسی لهفهاما للزّمان مالیه؟

یا عطفة الملک الرّضاعودی علینا ثانیه امّا هارون پاسخی به این نامه نداد «۱». نامه‌ای که اتلیدی و بیهقی از آن یاد کرده‌اند نیز شبیه به همان نامه است امّا هر دو آورده‌اند که هارون بر پشت آن نوشت:

یا آل برمک انّماکنتم ملوکا عادیة

فطغیتم و بغیتم‌و کفرتم نعمائیه

هذه عقوبة من عصی‌من فوقه و عصانیه

کنتم کشئ قد مضی‌أحلام نوم ساریة «۲» یعقوبی آورده که خلیفه این آیت بر پشت نامه نوشت که «وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْیَةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیها رِزْقُها رَغَداً مِنْ کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللَّهِ فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ

(۱). ابن عبد ربه، ۵/ ۶۸- ۶۹؛ نیزنک یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۵۳- ۱۵۴.

(۲). اعلام الناس، ۹۲- ۹۳؛ بیهقی، المحاسین و المساوی، ۵۳۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۱

الْخَوْفِ بِما کانُوا یَصْنَعُونَ.» «۱» وی همچنان در زندان بود تا بیمار شد و چون دریافت مرگش نزدیک است، نامه‌ای کوتاه خطاب به هارون نوشت: «قد تقدّم الخصم الی موقف الفصل، و انت علی الاثر، و اللّه حکم عدل و ستقدم فتعلم/ مرگ آن کس که دشمنت می‌پنداری فرا رسیده و تو نیز در پی آن می‌آیی. پروردگار نیکو داوری است و چون پیش آیی آن داوری را خواهی دید.» هارون بر پشت آن نوشت: «الحکم الذّی رضیت به فی الاخرة لک هو اعدی الخصوم علیک و هو من لا ینقض حکمه و لا یردّ قضاؤه/ آن داوری که تو در آخرت بدان خشنودی، بدترین دشمنان تست و حکمش نقض نمی‌شود و خواستش لا محاله انجام می‌پذیرد «۲»».

مرگ یحیی در سوم محرم سال ۱۹۰ ق، به روایتی در ۱۸۹ در زندان روی نمود. او به هنگام مرگ ۷۰ یا ۷۴ سال داشت «۳». فضل بن یحیی بر او نماز گزارد و پیکرش را در ربض هرثمه در رقّه بر ساحل فرات دفن کردند «۴». فضل نیز همانجا در محرم ۱۹۳ ق، پنج ماه پیش از مرگ هارون، و به روایتی در رمضان ۱۹۲ در ۴۵ سالگی ظاهرا به علت سکته مغزی درگذشت «۵».

۳- بررسی علل زوال برمکیان

اشاره

در پهنه تاریخ بشر، چه بسیار حوادث بزرگ و خطیری پدید آمده که نقش‌آفرین و تاریخ‌ساز بوده‌اند، ولی اعماق و زوایای خود آن حوادث چنان در تاریکی فرو رفته که امروز تبیین و تحلیل آن سخت دشوار و بلکه ناممکن می‌نماید. این معنی ممکن است ناشی از عواملی چون طبیعت موضوع بر حسب توانایی‌ها و نیّات پدیدآورندگان آن حوادث، یا عناصر مادی و معنوی واقعه، یا شیوه پرداخت آن توسط مورخان دور و نزدیک به واقعه باشد که غالبا آنرا در پرتو عوامل و انگیزه‌های کلی و عرضی، و به گونه‌ای ترسیم کرده‌اند که به تدریج عوامل اصلی و ذاتی را به عقب رانده و علل و انگیزه‌های ثانوی و عرضی را جای آنها نشانده، یا اساسا آنها را محو کرده است. از آن میان داستان قتل و

---

(۱). تاریخ، همانجا.

(۲). ابن عبد ربه، ۴/ ۲۱۵، ۵/ ۶۹.

(۳). ابن خلکان، ۶/ ۲۲۸؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۹۸؛ مسعودی، مروج، ۳۸۶، ۳/ ۳۴۳.

(۴). ابن قتیبه، المعارف، ۳۸۲؛ جهشیاری، ۲۶؛ یاقوت، ادبا، ۱۰ (۲۰)/ ۹.

(۵). طبری، ۸/ ۳۴۱؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۲۱۰؛ ابن خلکان، ۴/ ۳۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۲

حبس و زجر برمکیان یا «نکبت»، به سبب ابهام یا فقدان دلایل و عوامل مشخص، مورخان را به حدس و گمان و حتی جعل عوامل خیالی واداشته است. در حالی که بسیاری از نویسندگان به گونه‌ای از تاریخ اوج و حضیض این خاندان یاد کرده‌اند که گویی بی‌مقدمه و به ناگاه دستخوش سقوط و «نکبت» شده‌اند. امّا غور در همان منابع- اعم از گزارشهای تاریخی یا داستانی این معنی را به ذهن متبادر می‌کند که فرو افتادن برمکیان از سریر قدرت، نه امری دفعی، بلکه بازتاب عوامل و حوادث نسبتا دیرپایی بوده که به تدریج تکوین یافته بوده است. این نکته بویژه از آثار داستانی- تاریخی داستانگزاران اخبار برامکه بخوبی پیدا است.

الف- هارون و برمکیان: چیرگی بر امور خلافت

نخست باید درباره حدود قدرت و نفوذ و سیطره برمکیان بر دستگاه خلافت و امور کشور سخن گفت. اینکه گفته‌اند هارون هیچ تصرّفی در حکومت نداشت و کارها همه در دست برمکیان بود چندان پذیرفتنی نیست و شواهدی آنرا نفی می‌کند. مثلا بعضی از نویسندگان تصریح کرده‌اند که هارون سخت‌کوش‌ترین فرمانروایان بر اطلاع از احوال و اسرار مردم و مردی پرحزم و محتاط بود. همه جا جاسوسان می‌پراکند تا او را از اخبار آگاه کنند و حتی خادمی به جعفر برمکی بخشید بود تا اخبار خانه او را به خلیفه برساند «۱».

از یک روایت نیز پیداست که برمکیان، چنانکه گفته‌اند، خزانه دولت را در دست نداشتند و برای برخی کارها از خلیفه مال می‌گرفتند «۲». نیز از اشارات مسعودی دانسته می‌شود که هارون به کار حکومت سخت دلبسته بوده و صاحبان برید اخبار ولایات را مستقیما به خلیفه می‌رساندند و بدین سبب از اوضاع و احوال قلمرو خویش اطلاع داشته است «۳». دیگر آنکه چون خیزران- مادر خلیفه- درگذشت هارون ریاست دیوان خاتم را از جعفر برمکی گرفت و به فضل ربیع داد و به او گفت که خیزران، وی را از عنایت و توجه به فضل باز می‌داشته است «۴». عزل محمد بن خالد برمکی از حجابت و تفویض آن به فضل ربیع در ۱۷۹ ق «۵»، عزل فضل برمکی از حکومت خراسان در ۱۸۰ ق و سپس انتصاب علی بن عیسی بن ماهان از دشمنان سرسخت برمکیان، که به روزگار

---

(۱). جاحظ، التاج، ۱۷۰؛ اتلیدی، ۱۴۳.

(۲). اخبار برمکیان، برنی، ۷۸ ب.

(۳). مروج، ۳/ ۳۶۸.

(۴). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۱۹.

(۵). طبری، ۸/ ۲۶۱؛ جهشیاری، ۲۳۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۳

خلافت هادی طرفدار عزل هارون از ولایتعهدی بود «۱»، به حکومت آن دیار «۲»، از جمله نشانه‌های دخالت و تصرّف هارون در حکومت است و اثبات می‌کند که برمکیان لا اقل در نیمه دوم وزارت بر خلیفه چندان سیطره نداشتند و هارون به میل خویش کار می‌کرد.

این علی بن عیسی در خراسان به غارت مردم پرداخت و مالهای کرامند به بغداد فرستاد و هارون برای تعریض به فضل که پیشتر آنجا حکومت داشت، نمایشی از آنچه ابن ماهان فرستاده بود برپا داشت و یحیی را گفت «این چیزها کجا بود به روزگار پسرت فضل؟» و یحیی به درشتی پاسخ داد: «در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان». سپس هارون را از آشوب در خراسان، بر اثر بدرفتاری‌های ابن ماهان هشدار داد.

بیهقی که این داستان را آورده متذکر شده که چون فضل و جعفر سبب این درشتی را از پدر پرسیدند، یحیی پیش‌بینی کرد که کارشان به آخر رسیده و گفت «تا بر جایم سخن حق به ناچار بگویم و به تملّق و زرق مشغول نشوم». سپس نیز در حضور خلیفه گفت که می‌داند حاسدان به تخلیط برخاسته و نظر هارون را نسبت به او برگردانده‌اند «۳». ازین پیش‌بینی‌ها که برخی از آنها افسانه‌ای می‌نماید به یحیی و جعفر هر دو نسبت داده‌اند.

جهشیاری درین باب افسانه‌ای سروده حاکی از آنکه یحیی تاریخ دقیق نکبت را پیش‌بینی کرده و آنرا نوشته و به اسماعیل بن صبیح

داده و گفته بوده پس از محرم ۱۸۷ ق آنرا بگشاید «۴». یا وقتی جعفر خواست به قصر جدیدی که در باب شماسیه ساخته بود منتقل گردد، مردی اشعاری خواند که جعفر آنرا به فال بد گرفت «۵». همو بر بالای قصر سدیر از کاخهای آل منذر در حیره ابیاتی دید و آنرا شوم دانست و گفت به خدا که کار ما به انجام رسیده است «۶». مطابق برخی روایات، جعفر از مدتها پیش تغیّر خلیفه را نسبت به خود احساس کرده و دریافته بود که کسی در میانه به تخلیط خاسته است. از این رو از ابراهیم بن مهدی برادر هارون که دل با برمکیان داشت خواست چشم بگشاید و سخن چنان را بشناسد «۷». یحیی را نیز گفته‌اند که یک سال پیش از قتل جعفر در دیر العمر

---

(۱). ابن اثیر، همان، ۶/ ۹۶.

(۲). طبری، ۸/ ۳۱۴.

(۳). بیهقی، ابو الفضل، ۵۳۶- ۵۴۰؛ نیز نک اخبار برمکیان، برنی، ۶۶ ب تا ۶۷ ب.

(۴). جهشیاری، ۲۴۸- ۲۴۹.

(۵). ابو الفرج، ادب الغربا، ۴۵؛ جهشیاری، ۲۱۷.

(۶). شابشتی، دیارات، ص ۲۳۸.

(۷). طبری، ۸/ ۲۹۱؛ صولی، اشعار اولاد الخلفا، ۴۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۴

- همانجا که وی را به قتل رساندند- بر گور بانی آن دیر اشعاری دید که آنرا نشانه سقوط برمکیان دانست «۱». به روایت سهل بن هارون از دیوانیان یحیی، در همان رقّه اندکی پیش از قتل جعفر، یحیی را در حین کار زمانی خواب دربربوده بود که ناگاه برخاست و گفت «دولت ما به انجام رسید که هاتفی در خواب این بیت بر من خواند:

کأن لم یکن بین الحجون الی الصّفاانیس و لم یسمر بمکهٔ سامر و من ناخودآگاه پاسخ دادم

بلی نحن کنّا اهلها فأبادناصروف اللیالی و الجدود العواثر «۲» و چند روز بعد قتل جعفر اتفاق افتاد «۳».

از آن سوی گزارشهایی درباره نیّت هارون در براندازی برمکیان از مدتها پیش از ۱۸۷ ق نقل شده است. جاحظ از مسرور خادم نقل کرده که ۵ یا ۶ سال پیش از «نکبت»، هارون را دیده که دست در پرده کعبه زده و درباره قتل جعفر استخاره می‌کرده است «۴». اسحق بن علی عباسی هم تصریح کرده که ۶ سال پیش از سقوط برمکیان، هارون از استبداد و ثروت و نفوذ ایشان شکایت می‌کرد و «دانستم که آنها را سرکوب خواهد کرد» «۵». مشورت هارون با ابو الحسن عیسی بن موسی کرخی درباره فرو کشیدن برمکیان و تفویض وزارت به فضل ربیع، با علم به آنکه در کفایت و خرد به برمکیان نمی‌رسد «۶»، هم از آن جمله است. نیز گفته‌اند روزی هارون با اسماعیل بن صبیح خلوت کرد و گفت می‌خواهد برمکیان را براندازد، و او را هشدار داد که درین باب با کسی سخن نگوید. سه سال بعد سقوط برامکه رخ داد «۷». جهشیاری هم آورده که یک سال پیش از نکبت، سندی بن شاهک از سوی هارون مأموریت یافت تا خانه‌های برمکیان را زیر نظر گیرد «۸». اینکه عامه مردم هم دوام سلطه برمکیان را با وجود خلیفه‌ای چون

---

(۱). یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۵۳.

(۲). این ابیات از الحمانی الکوفی (درگذشته ۲۲۸ ق) است. مصراع اول از بیت دوم به این صورت نیز آمده است: «بلی سخن کنا اهلها فأزالنا».

(۳). الامامهٔ، منسوب به ابن قتیبه، ۱۶۶- ۱۶۷؛ درباره اینگونه پیش‌بینی‌ها، نیز نک ابن عبد ربه، ۵/ ۵۸- ۵۹؛ طبری، ۸/ ۲۹۲.

(۴). التاج، ۶۶.

(۵). ابن عبد ربه، ۵/ ۶۶.

(۶). اخبار برمکیان، برنی، ۲۹ الف- ب.

(۷). یعقوبی، تاریخ، ۳/ ۱۵۲- ۱۵۳.

(۸). الوزراء، ۲۳۶- ۲۳۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۵

هارون با تردید می‌نگریستند، از آنجا پیداست که گفته‌اند هارون از اسحق موصلی موسیقیدان پرسید مردم درباره چه چیزی سخن می‌گویند؟ اسحق گفت می‌گویند تو برمکیان را به زیر می‌کشی و فضل ربیع را وزیر می‌گردانی. هارون تظاهر به خشم کرد و اسحق را از آن سخن بازداشت. امّا هیچکس جرئت نداشت برمکیان را از آنچه عامه مردم می‌گفتند و می‌اندیشیدند بیاگاهاند مگر خوانندگانی چون ابن زکّار که در بعضی مجالس این گفتگوها را منعکس می‌کرد. چنانکه یک بار چنین خواند:

ما یرید النّاس منّاما ینام النّاس عنّا

انما همّتهم ان‌یظهروا ما قد دفنّا «۱» به هر حال این معنی که اگر هارون نیّت اسقاط برمکیان داشته چرا آنرا با کسانی در میان گذاشته، و آنگاه وقتی کسی چون اسماعیل بن یحیی هاشمی برخی عوامل ناخشنودی خلیفه را برای برمکیان برشمرده، چرا یحیی و فرزندانشن در صدد اصلاح کار و ازاله موجبات آن ناخشنودی برنیامدند، و نیز با آنکه مطابق برخی روایتها یحیی و فرزندانش می‌دانستند چه کسانی میان ایشان و خلیفه تخلیط می‌کنند به مقابله برنخاستند، خود محل تأمّل و شگفتی فراوان است. امّا به سادگی می‌توان تصّور کرد که برمکیان نزدیک به دربار خلیفه، خاصه یحیی و جعفر که یکی پرورنده هارون و دیگری نزدیکترین یار و ندیم وی به شمار می‌رفتند، با آن علم و اطلاع و هوشمندی که درباره ایشان گفته‌اند، به خصائص اخلاقی و عادات و اندیشه‌ها و واکنشهای خلیفه چندان آشنا بوده‌اند که بتوانند تغّیر او را نسبت به خود احساس کنند، گرچه ممکن است واکنش نهایی او را حدس نزده یا نسبت به خود باور نمی‌داشته‌اند. این روایت که گفته‌اند یحیی، زمانی از وزارت کناره گرفت و خاتم را بازپس داد و اجازه مجاورت کعبه گرفت «۲»، یا او و جعفر احساس می‌کردند که اخلاق هارون نسبت به آنها دگرگون شده «۳»، ممکن است نشانه‌ای از همین دریافت باشد. به هر حال با توجه به آنچه درباره تصرفات خلیفه در امر حکومت گفته شد، نمی‌توان گفت برمکیان در امور ملکداری مطلق العنان بودند گرچه بی‌گمان موقعیت خاصشان، ثروت و قدرت و شوکت بسیار برایشان به بار آورده بود به گونه‌ای که بهانه‌ای قوی به دست حاسدان و دشمنان و رقیبان داده بودند تا خلیفه را

---

(۱). ابن خلکان، ۳۳۸/ ۱؛ مسعودی، مروج، ۴/ ۲۵۰.

(۲). طبری، ۸/ ۲۶۸.

(۳). نک چند سطر بالاتر.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۶

بر ضد آنان بیاغالند.

این ثروت و شوکت را در حدی دانسته‌اند که حتی نزدیکترین خویشاوندان آنان چون بنی قحطبه را که دائیهای جعفر برمکی بودند بر ضد ایشان به کار واداشت و محبّت خویشاوندی را از میان برداشت «۱». چه گفته‌اند تمام درآمد قلمرو خلافت به خزانه برمکیان وارد می‌شد و از آنجا برای مخارج گوناگون حواله می‌گردید و خلیفه را بر آن دستی نبود «۲». از اسماعیل بن یحیی هاشمی نقل

کرده‌اند که هارون در شکارگاه، از موکب پر شکوه و بزرگ جعفر، و نیز روستاهای آباد و ثروتمندی که در راه می‌دید و چون از صاحب آنان می‌پرسید می‌گفتند از آن جعفر برمکی است، حیرت و خشم خویش پنهان نتوانست کرد و نزد اسماعیل شکوه‌ها کرد که برمکیان بر همه چیز دست انداخته‌اند و هاشمیان را بنده خویش گردانیده‌اند و فرزندان ما را از این املاک و ثروتها بی‌نصیب گذاشته‌اند «۳». این مرد هاشمی در فرصتی به نزد جعفر رفت و بدون اشاره به آنچه میان او و هارون گذشته بود، پیشنهاد کرد که بعضی املاک و روستاهای خویش را برای جلب خلیفه به نام فرزندان او کند. امّا جعفر برآشفت و استقرار دولت و وجود هارون را به برکت وجود برمکیان دانست و درشتیها کرد «۴». صورت دیگری از همین روایت حاکی است که یحیی که تغییر حالت هارون را نسبت به برمکیان احساس کرده بود به نزد یکی از دوستان هاشمی خویش رفت تا با وی مشورت کند. آن مرد او را پند داد که چون هارون دوست می‌دارد فرزندانش صاحب مال و ضیاع گردند، خوب است که وزیر بخشی از املاک و اموالی را که به یاران و دوستانش داده بازپس گرفته به فرزندان خلیفه منتقل کند. امّا یحیی گفت اگر نعمت از خود من سلب گردد بهتر است تا آنرا از دست کسانی پس گیرم که خود بدیشان بخشیده‌ام «۵». ابن عبد ربه آورده که چون آن هاشمی شش سال پیش از زوال برمکیان از خشم و حسد هارون نسبت به آنان آگاه شد، عزلت گزید و در آن سالها نزد برمکیان نرفت «۶».

از آن سوی نویسندگان از اموال هنگفتی یاد کرده‌اند که برمکیان برای خود و

---

(۱). ابن خلدون، مقدمه، ۱۶.

(۲). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۶۸.

(۳). اتلیدی، ۸۷- ۸۸؛ تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۳۶- ۴۰ که نام راوی را اسماعیل بن عیسی هاشمی آورده است.

(۴). اتلیدی، ۸۹.

(۵). جهشیاری، ص ۱۴۶.

(۶). عقد الفرید، ۵/ ۶۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۷

یارانشان صرف می‌کردند یا صلات گرانی که به شاعران و دانشمندان و ستایشگران خویش می‌دادند و خلیفه و حرم و یاران او را بدان اموال دسترسی نبود. آورده‌اند که وقتی یحیی در زندان بود، هارون خودداری او را از پرداخت مالی که زبیده همسر خلیفه درخواست کرده بود به یادش آورد در حالی که همان وقت، بیش از یک میلیون درهم میان کارگزاران خویش تقسیم کرده بود «۱». بنا به روایاتی یحیی بر خود هارون نیز در پرداخت پول سخت می‌گرفت و با او درین باره مناقشه می‌کرد «۲». به گزارش مسعودی وقتی هارون خواست کنیزکی بخرد و از وزیر پول خواست، یحیی نخست خودداری کرد و سپس نیز کاری کرد که وی را از آن رأی باز آورد؛ و آنگاه که خلیفه خواست به شاعری صله دهد، یحیی آن شاعر را چندان سر دوانید که قصّه به هارون نوشت و خلیفه از آن پس به بررسی درآمدهای دولت و دقّت در کار برمکیان پرداخت «۳». ثروت هنگفتی که جعفر برای بنای کاخ باشکوهی در شماسیه بغداد صرف کرد نمونه‌ای است از بزرگی جویی و حشمت‌طلبی برمکیان که بسیاری از دشمنان برامکه و شخص خلیفه آنرا به رقابت و هم‌چشمی با دربار خلافت تعبیر می‌کردند و گویا این احساس هارون از چشم اطرافیان نیز پنهان نماند. چه گفته‌اند جعفر به پیشنهاد مونس بن عمران یار دیرین خویش که این احساس را دریافته بود هارون را خبر داد که آن کاخ را برای مأمون می‌سازد و این خبر هارون را بس شادمان گردانید «۴». گفته‌اند ابو نواس درباره همین کاخ و برمکیان ابیاتی سرود که به فال بد تعبیر گردید:

أربع البلی انّ الخشوع لبادی‌علیک و انّی لم اخنک ودادی

سلام علی الدّنیا اذا ما فقدتم‌بنی برمک من رائحین و غادی «۵» به روایت دیگر وقتی ابراهیم بن مهدی عباسی به سبب هزینه هنگفت این کاخ بر آینـده جعفر بیمناک شـد و آنرا بر زبان آورد، وزیرزاده برمکی گفت امیر المؤمنین به بسیار کسان عطاها و مالها داده و آن کسان کفران نعمت کرده و همه را پنهان کرده‌انـد، در حالی که من آن نعمتها که ازو یافته‌ام به گونه‌ای خرج می‌کنم که الطاف و نعمتهای خلیفه

---

(۱). جهشیاری، ص ۲۴۳.

(۲). همو، ۲۵۰.

(۳). مسعودی، مروج، ۴/ ۲۳۳؛ طبری، ۹/ ۱۲۶- ۱۲۷.

(۴). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۷۶؛ یاقوت، بلدان، ۱/ ۸۰۶.

(۵). کانپوری، ص ۲۳۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۸

را ببینند و بدانند «۱». امّا هارون در واقع اعتقاد یافته بود که برمکیان اموال و خزائن دولت را غارت می‌کننـد زیرا وقتی به دسـتور او در واقعه «نکبت» جز آن مالها که از برمکیان گرفتند و مصادره کردند، فضل را به گناه اختفای بقیه ثروت خویش به تازیانه بسـتند و سپس دانسـتند که چیز دیگری در بسـاط نـدارد، خلیفه که انتظـار داشت ثروتی بی‌ماننـد از ایشـان درآرد اظهار شـگفتی کرد که «با وجود غارت خزانه» بیش از این ندارند «۲».

به علاوه، حشمت و نفوذ برمکیان و کثرت خدم و حشم ایشان و اقبالی که خاص و عام به آنها نشان می‌دادند، و نیز تقسیم منصبهای بلنـدپایه میان اعضاء خانـدان و اتباعشان، هم از اسـباب خشم و حسد هر فرمانروایی تواند بود. گفته‌اند بیست و پنج تن از فرزندان و نوادگـان یحیی منـاصب مهم لشـکری و کشـوری را در اختیـار داشـتند و جوینـدگان جـاه و مقـام تحقق آمـال خویش را نزد ایشـان می‌جستند «۳». افزون بر آن گفته‌اند فضل و جعفر را چنان غرور و تکبّری فرا گرفته بود که فرمانروایان نیز آن مایه تکبّر نداشتند «۴». اتباع و کارگزارانشان نیز به پشـتگرمی آنها جسور و گستاخ شده و بزرگیها می‌فروختند «۵». آورده‌اند وقتی هارون در شکارگاه بود و موکب پرشـکوه جعفر را با انبوه خدم و خشم و نگهبانانش دید که بی‌اعتنا می‌گذرد، او را از بزرگی آن، و خردی اردوی خویش خشم فرا گرفت و گفت جعفر مـا را شایسـته ندیـد که اردوی مـا را با موکب شـکوهمند خویش رونق و زینت بخشـد «۶». نیز وقتی هـارون از قصـر خلـد به آن سوی دجله می‌نگریست و می‌دیـد که ارکـان دولت و عوام مردم از هر طبقه‌ای چگونه بر در خانه یحیی گرد آمـده و هرکس عملی و قصّه‌ای و گزارشـی و حاجتی به نزد وی می‌برد، با آنکه می‌گفت «یحیی رنج و زحمت ملکداری را از دوش ما برداشته»، ولی از این اندیشه که گرفتار استبداد وزیری شده که خود و خاندانش در قدرت و حشمت با خلیفه کوس برابری می‌زنند و هاشمیان را بنده خویش گردانیده و بنی عباس را پرورده خود می‌شمارند

---

(۱). طبری، ۸/ ۲۹۱.

(۲). جهشیاری، ۲۴۲، ۲۴۴؛ مسعودی، مروج ۴/ ۲۵۸. داسـتان حسابرسی دفاتر مالی برمکیان توسط سهل بن هارون رانک: الامامهٔ و السیاسهٔ منسوب به ابن قتیبه، ۱۶۷- ۱۶۹.

(۳). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۵؛ ابن خلدون، مقدمه، ۱/ ۳۷۵؛ یافعی، مراهٔ، ۱/ ۴۱۰.

(۴). ابن طقطقی، ص ۲۰۹.

(۵). ابن عماد، ۱/ ۳۱۲.

(۶). اتلیدی، ۱۴۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۸۹

خشم او را فرا می‌گرفت «۱». به علاوه دشمنان وزیر نیز به این خشم و نارضایتی دامن می‌زدند و به کنایه و اشاره از ضعف خلیفه در برابر سطوت برمکیان سخن می‌راندند. از جمله شاعری ناشناخته همین مضمون را در ابیاتی به خلیفه نوشت و او را بر ضد وزیر برانگیخت:

قل لامین اللّه فی ارضهو من الیه الحلّ و العقد

هذا ابن یحیی قد غدا مالکامثلک ما بینکما حدّ

امرک مردود الی امرهو امره لیس له ردّ

و قد بنی الدّار التی ما بنی الفرس لها مثلا و لا الهند

و الدّر و الیاقوت حصبأوهاو تربها العنبر و النّد

و نحن نخشی انه وارث‌ملککک ان غیّبک اللّحد

و لن یباهی العبد اربابهالّا اذا ما بطر العبد «۲» «به امانت‌دار سرزمین خدا بگو چه کسی رشته کارها را در دست دارد؟ پسر یحیی چونان تو به گونه‌ای مالک الرقاب ملک گردیده که میان تو و او مرزی نیست. کار تو به دست اوست ولی فرمان او بی‌چون و چراست. کاخی برآورده که ملوک ایران و هند نیز چون آن برنیاورده‌اند. سنگریزه‌های خانه‌اش از درّ و یاقوت، و خاکش از عنبر و شبنم است. بیم داریم آنگاه که تو در خاک فرو شوی وارث قلمرو تو گردند؛ تنها آن بنده‌ای به سرور خویش مباهات می‌کند که نعمتهای او را ناشکر نباشد».

از جمله مشهورترین و خطرناکترین رقیبان و دشمنان برمکیان که او را عامل اصلی یا یکی از عوامل اصلی زوال آنان برشمرده‌اند، فضل بن ربیع است که پس از برمکیان به منصب وزارت دست یافت. جز او از چند تن دیگر یعنی جعفر بن محمد الاشعث، علی بن عیسی یزدانیرود، و منصور بن زیاد یاد کرده‌اند که یحیی برمکی نسبت به آنها محبّت و احسان بسیار روا داشته بود و هر سه تن نیز به او بدیها کردند و آزارها رساندند «۳». فضل بن ربیع از همان هنگام که به دستگاه هارون راه یافت به دشمنی برخاست و همواره

---

(۱). ابن طقطقی، ۲۰۸، اتلیدی، همانجا؛ رازی ۴۳- ۴۴. قس: اتلیدی ۸۸ که از حشمت جعفر و حسد و خشم هارون نیز داستانی آورده است.

(۲). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۵- ۳۳۶؛ جاحظ، التاج، ۶۶.

(۳). جهشیاری، ۱۶۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۹۰

برمکیان را به استبداد و دست‌اندازی بر اموال دولت متهم می‌کرد «۱». اگر آن روایت که هارون نسبت به فضل ربیع عنایت و محبّت بسیار داشت و خیزران مادر خلیفه او را از انتصاب فضل بر مناصب حسّاس چون دیوان خاتم باز می‌داشت درست باشد «۲»، باید گفت فضل از آغازهای خلافت هارون و اوجگیری قدرت یحیی به دشمنی برخاسته بوده است. از آن سوی گفته‌اند که برمکیان نیز به فضل بی‌اعتنایی می‌کردند و حتی دوستان و نزدیکان خود را که گاه به نزد وی می‌رفتند از آن کار باز می‌داشتند «۳»؛ امّا فضل هم از مقابله باز نمی‌ایستاد و حتی برخی از نزدیکان یحیی چون اسماعیل بن صبیح، کاتب او را نیز به خود متمایل ساخت و چندان در دشمنی پای فشرد «۴» که پس از زوال برمکیان او را بدان کار متهم کردند «۵».

زبیده همسر هارون و مادر محمد امین که محبوب و مقّرب هارون بود هم از دشمنان سرسخت برمکیان خاصه جعفر به شمار

می‌رفت. در آن باره گفته‌اند که بدان سبب که جعفر هارون را واداشت تا پس از امین، ولایتعهدی به مأمون دهد، و نیز همواره امین را از دشمنی با مأمون برحذر می‌داشت، زبیده از او ناخشنود و دلتنگ بود و از هیچ دشمنی فروگذار نمی‌کرد «۶». یحیی هم که بر حرم خلیفه نظارت داشت در سختگیری افراط می‌کرد و خادمان را از ورود بدانجا باز می‌داشت و درهای حرم را شبها می‌بست و کلیدها را با خود می‌برد. این کار بر زبیده سخت گران افتاد و شکایت به خلیفه برد. هارون نخست این سخنان را نمی‌شنید و اعتنایی نمی‌کرد تا زبیده داستان عباسه و جعفر را به هارون بازگفت و بر وزیر طعنه‌ها زد که حرم را می‌بندد و خادمان را باز می‌دارد، امّا پسرش جعفر را از رفت و آمد با عباسه باز نمی‌دارد. چون این قصه بر هارون آشکار گشت کینه برمکیان را در دل گرفت «۷».

ب- داستان جعفر و عبّاسه

داستان جعفر و عباسه از قصه‌های شگفتی است که درباره علت زوال برمکیان

---

(۱). رازی، ۴۴- ۴۶.

(۲). نک بالاتر.

(۳). ابو الفرج، اغانی، ۵/ ۱۱- ۱۲.

(۴). بیهقی، ابو الفضل، ۵۳۷.

(۵). مثلا ابن خلکان، ۱/ ۳۳۵، ۴/ ۳۷.

(۶). مسعودی، مروج، ۴/ ۲۱۵؛ حمیری، الروض المعطار، ۱۶۷.

(۷). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۳، ۴/ ۲۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۹۱

گفته‌اند و نویسندگانی که از آن یاد کرده‌اند گرچه در مضمون اصلی داستان متّفق‌اند ولی در بعضی جزئیات با هم اختلاف دارند. امّا داستان به گونه‌ای پرداخته شده که با واقعیات مستند چندان سازگاری ندارد و می‌تواند محل تردید و نقد و نظر باشد.

آورده‌اند که هارون به سبب علاقه بسیار به جعفر و هم خواهر خویش عباسه می‌خواست از همنشینی هر دو برخوردار گردد. پس آن دو را به رغم مقاومت و انکار جعفر به ازدواج یکدیگر درآورد بدان شرط که به هم نزدیک نگردند. مدتی بدین شیوه هر دو در مجلس هارون حضور می‌یافتند. امّا عباسه که خود خواهان جعفر بود و کوششهایش برای آنکه او را پنهان از هارون ببیند راه به جایی نبرده و با مخالفت جعفر روبرو شده بود، سرانجام نیرنگی- که روایات درباره شکل و اجرای آن متّفق نیستند- ساخت و با جعفر جمع آمد و از او فرزند یا فرزندانی یافت. چون هر دو از خشم هارون بیمناک بودند، خادمی را به تربیت آن کودک گماشتند و او را به مکه فرستادند «۱». (اتلیدی همین داستان را تکرار کرده ولی در روایت او نام خواهر (هارون، میمونه است «۲»). چون میان یحیی و جعفر برمکی با زبیده همسر هارون دشمنی بالا گرفت، زبیده هارون را از ماجرا آگاه کرد. در همین ایام بود که احمد بن محمد بن واصل از زبان هارون شنیده بود که می‌گفت خدایا جعفر برمکی را توفیق ده تا مرا بکشد یا مرا بر او قادر گردان تا سر از تنش جدا گردانم «۳». به روایت دیگر، یکی از کنیزکان عباسه که از او آزرده شده بود، خبر این واقعه به هارون رسانید و هارون چون به حج رفت به تفحص پرداخت و کودک را یافت، خواست او را از میان بردارد «۴».

اتلیدی که روایاتش همه صبغه داستانی دارد و زمانها و مکانها را غالبا با هم خلط کرده، آورده که به تحریک زبیده، یکی از غلامان حرم را به زجر و تهدید واداشتند تا رابطه جعفر و خواهر هارون را آشکار سازد. به روایت او این رابطه هفت سال دوام

داشت و سه فرزند در وجود آمد که یکی درگذشته و دو دیگر در مدینه می‌زیستند «۵». به

---

(۱). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۷۵- ۳۷۸؛ اخبار برمکیان- برنی، ۲۰ ب، ۲۲ ب.

(۲). اتلیدی، ص ۸۷.

(۳). اخبار برمکیان برنی، ۷۲ الف.

(۴). طبری ۸/ ۲۹۴؛ مسعودی، همان جا؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۳۴.

(۵). اعلام الناس، ۸۹- ۹۱؛ قس: ابن خلکان، همانجا که از یک فرزند، و رازی ص ۴۴ که از دو فرزند یاد کرده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۹۲

هر حال زبیده پس از آنکه این ماجرا را آشکار کرد به هارون گفت هیچکس در حرم خلیفه نیست که این داستان را نداند «۱». هارون سپس عزم حج کرد، و از آن سوی عباسه خادمان را گفت تا آن کودک را به یمن برند. با این همه هارون در آن سفر از وجود کودک مطمئن شد و عزم کرد که برمکیان را از میان بردارد و چون به عراق بازگشت به قتل و حبس ایشان برخاست «۲». بسیاری از نویسندگان این ماجرا را عامل زوال برمکیان دانسته‌اند «۳». برخی نیز آورده‌اند که یحیی و فضل از همان وقت که جعفر مجبور به ازدواج با عباسه شد سخت بیمناک شدند و در مصیبت دولت خویش بنشستند و این کار را ناشی از حسد هارون بر خود دانستند «۴». امّا ابن خلدون ظاهرا نخستین کسی است که این داستان را ساختگی دانسته و با شدت و سرسختی به ردّ آن پرداخته است. البته وی داستان را نه مانند مورّخی که به ناچار این گونه روایات را باید با محک نقد تاریخی و مضامین کلیدی آن بسنجد و راویان را بنگرد و در ملحقات و عوارض روایات نظر کند و با واقعیات مستند تطبیق دهد، بلکه از این دیدگاه که عرب نژاده‌ای چون عباسه با تقواتر و شریف‌تر از آن است که با یکی از موالی حقیر خویش هم‌بستر شود؛ و شأن هارون با آن نسب بلند و شرف ذاتی برتر آن است که مردی از موالی را به دامادی بپذیرد «۵»، بدان ماجرا نگریسته و مردودش دانسته است.

اکنون محل نقد این نظر و اثبات دخالت همین موالی در تأسیس دولت عباسی و حتی تأکید بر این نکته که تنی چند از خلیفگان نیز در بطون موالی پرورانده شده‌اند نیست، امّا نکته‌ها و پرسشهای دیگری هست که نشان می‌دهد این داستان به اقرب احتمال اصل و بنیادی ندارد. آخر بس عجیب می‌نماید که میان جعفر و عباسه هفت سال رابطه زناشویی بوده و هارون، با آن علاقه‌ای که به کنکاش درباره زندگی دیگران داشت، از خانه خویش غافل مانده و آنرا درنیافته؛ و عجیب‌تر آنکه زبیده می گفت در حرم خلیفه هیچکس نیست که داستان این زناشویی را نداند! آیا هارون که حتی در خانه جعفر، با آن اعتماد و انسی که به او داشت، جاسوسی برگمارده بود، هیچکس را در حرم نداشت تا او را از اخبار آنجا که معمولا و عادهٔ منبع و مولد اخبار است بیاگاهاند؟ آنگاه، زبیده به

---

(۱). مسعودی، ابن خلکان، همان جایها.

(۲). مسعودی، همان ۳/ ۳۷۷- ۳۷۸.

(۳). نیز نک طبری، ۸/ ۲۹۴؛ ابن خلکان، همانجا؛ ابن طقطقی ۲۰۹؛ گردیزی، ۱۶۳؛ رازی، ۴۴ و غیره.

(۴). اخبار برمکیان، برنی، ۲۱ الف.

(۵). مقدمه، ۱/ ۳۷۴- ۳۷۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۹۳

عنوان بانوی قدرتمند حرم که لابد از اخبار شایع میان همگنان خویش مطلع بود، هفت سال آن داستان را می‌دانست و با آنکه

سرسخت‌ترین دشمن برمکیان بود، آنرا در دل نگاه داشت؟ از آن سوی هارون که هر روز عباسه را می‌دید و اصلا بدان قصد او را محرم جعفر گردانیده بود تا هر روز به دیدارش نایل گردد، پذیرفتنی است که آبستنی خواهر و غیبتهای ناگزیر و تغییرات روحی و ظاهری او را هیچ درنیافته باشد؟ اینها و بسیاری دیگر پرسشهایی است که پاسخی برای آنها نمی‌توان یافت و همین اصل داستان را مشکوک و ناموجّه جلوه می‌دهد. افزون بر آن چنین می‌نماید که این داستان از تاریخ طبری به منابع دیگر راه یافته و می‌دانیم که شیوه طبری جمع و نقل همه روایات موجود درباره هر موضوع تاریخی است بی‌آنکه به نقد و نظر و ردّ و اثبات آنها بپردازد. نکته دیگر آنکه طبری شرح یک حادثه را به صورتها و روایات مختلف و از طرق گوناگونی که به دست آورده نقل می‌کند، در حالی که این روایت را تنها از احمد بن زهیر و با شک و تردید به نقل از عموی او زاهر بن حرب روایت کرده و همین نشان می‌دهد که احتمالا- داستان مذکور مورد قبول راویان معتبر اخبار برمکیان که طبری اکثریت قریب به اتفاق اخبار این خاندان را از ایشان نقل کرده، نبوده و از جمله روایات شایع در افواه مردم به شمار می‌رفته که چون وجهی برای اسقاط برمکیان- با آن خدمتها که به هارون کردند- نمی‌یافتند، به افسانه‌سرائیهای عامیانه دست زدند. این معنی که یعقوبی به عنوان مورّخی تیزبین و خرده‌گیر ازین داستان یاد نکرده، در حالی که لا اقل به سبب قتل نیای خود واضح به دست عباسیان و دشمنی او با ایشان می‌بایست هر آنچه را که وهنی بر هارون به شمار می‌رود بازگو کند؛ و نیز ابو الفرج اصفهانی که به ضبط و درج اینگونه روایات علاقه فراوان داشته و تقریبا هر آنچه را که درباره هارون و دستگاه خلافت و نزدیکان او مانند برمکیان در دست بوده در کتاب خویش آورده، هیچیک به این داستان اشاره نکرده‌اند، محل تأمل بسیار است. افزون بر آن می‌دانیم که عباسه خواهر هارون سه بار ازدواج کرده است. نخست در ۱۷۱ ق به همسری محمد بن سلیمان عموزاده خویش یا پسر او هارون بن محمد درآمد و چون او در سال ۱۷۴ ق درگذشت، ابراهیم بن صالح بن علی را به شوهری گرفت و چون او نیز درگذشت با محمد بن علی ازدواج کرد، امّا این یکی نیز در گذشت «۱». مرگ این شوهران مضمونی تازه به دست شاعری چون ابو نواس داد که به

---

(۱) ابن حزم، جمهره، ص ۲۲؛ ابن قتیبه، المعارف، ۳۸۰.

گونه‌ای طنزآمیز و بر سبیل طیبت به خلیفه خطاب می‌کرد که اگر می‌خواهد سر دشمنی از دشمنان خویش را از تن جدا کند بهتر است او را به شوهری عباسه دهد:

الا قل لأمین الاله‌و ابن السّادة الساسة

اذا ما خالف سرّک ان تفقده رأسه

فلا تقتله بالسیف و زوّجه بعبّاسة گفته‌اند درین زمان عیسی بن جعفر عباسی خواهان ازدواج با عباسه بود و چون شعر ابو نواس منتشر شد از آن عزم بازگشت «۱». گذشته از یعقوبی و ابو الفرج، هیچیک از شارحان ابو نواس و نویسندگانی چون ابن حزم و ابن قتیبه که نام شوهران عباسه را آورده‌اند، از جعفر برمکی به عنوان شوی او یاد نکرده‌اند. زرین‌کوب این داستان را از مقوله حکایات هزار و یک شب دانسته و احتمال داده که مایه و مضمون آنرا از داستان جزیمه ابرش و خواهر او گرفته‌اند «۲».

به هر حال آشکار است که هیچیک از اینها- درست یا نادرست- نمی‌تواند انگیزه و عامل اصلی «نکبت» برمکیان به شمار آید و اصرار مورخان و نویسندگان بر آنکه یکی یا همه اینها را عامل قتل و زجر خاندان وزارت قلمداد کنند، تنها حاکی از فقدان دلایل و انگیزه‌های مستند و واقعی برای انجامی چنین نافرجام و نامیمون است. یعقوبی و برخی مورخان دیگر هم به این نکته توجه داشته‌اند که علت واقعی این حادثه دانسته نیست.

اینکه از هارون نقل شده که می‌گفته اگر دست راستم نیز بداند که چرا با برمکیان چنین کردم آنرا خواهم برید «۳»؛ یا وقتی علیّه

خواهر هـارون از او علت حبس و زجر برمکیان را پرسـید، پاسـخ داد که «اگر پیراهنم نیز علت آنرا بدانـد، پاره‌اش خواهم کرد «۴»»، مؤیـد این معنی است. شایـد همین پوشـیدگی دلیل واقعی نکبت باعث شده تا بعضـی از نویسـندگان به یکباره بر آن شوند که زوال برمکیـان هیـچ علـتی نـداشت جز طول مـدت سـیطره ایشـان که هـارون را دلزده و تنگـدل کرده و می‌خواست تغییر و تحولی ایجـاد گرداند «۵».

---

(۱). ابو نواس، دیوان، ۲/ ۵۳؛ کانپوری، ۲۳۶- ۲۳۷؛ زرین‌کوب، دو قرن سکوت ۲۰۰- ۲۰۱.

(۲). دو قرن سکوت، ص ۲۰۱.

(۳). یعقوبی، تاریخ، ۲/ ۴۴۲.

(۴). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۶؛ صولی، اشعار اولاد الخلفا، الاوراق، ۵۷.

(۵). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۵؛ یافعی، مرآة، ۱/ ۴۱۰، بعضی علل دیگر سقوط برمکیان را نگاه کنید به فصل بعد.

تاریخ برمکیان، ص: ۹۵

فصل چهارم

برمکیان دین و دانش

اشاره

تاریخ برمکیان، ص: ۹۷

فصل چهارم برمکیان: دین و دانش

۱- برمکیان و اعتقادات دینی

بخشـی از اتهامـاتی که به برمکیـان وارد شـده، نـاظر بر اعتقـادات بنیـادین دینی آنهـاست که منشأ طعنها و خرده‌ها و کنایه‌ها به این خاندان گردیده است. در آن روزگار که بر اثر ارتباط جهان اسـلام با میراث فرهنگی دیگر اقوام، یا انتقال عقاید و اندیشه‌های اقوام نومسـلمان به قلمرو اسـلامیان و بروز مسائـل نوین اعتقـادی، مجادلاـت دینی و فرقه‌ای به تدریـج اوج می‌گرفت، مردم به تفحّص در افکار و عقایـد و کردارهای یکدیگر پرداختند و هرکس دیگری را به سادگی به کفر و زندقه و بددینی و بی‌اعتقادی به اسـلام متهم می‌کرد. برمکیان هم در گرماگرم بازار تکفیر از این اتهامات مصون نماندنـد. خاصه که پـدرانشان به معبـد نوبهار منسوب بودند، و چنانکه خواهیم دید خود نیز با شـعوبیان روابط نزدیک داشـتند و این خود بهانه و مضمون مناسبی به دست مخالفان و رقیبان سیاسی و خانـدانی ایشـان می‌داد. برمکیـان خود بعضـی ازین اتهام‌هـا و طعن‌ها را می‌شـنیدند و می‌دانسـتند. بـدین سـبب وقتی فضل در ایام حکومتش بر خراسان، به بلـخ رفت، علمای آن دیار را بر دروازه نوبهار گرد آورد و گفت چون مشـهور است که نوبهار، قبله مغان، را نیـای من ساخته می‌خواهم ازین ننگ بیرون آیم «۱». زان پس قسـمتی از نوبهار را ویران کرد و به جای آن مسـجدی برآورد «۲». آخر شاعری که ابن قتیبه او را اصمعی دانسته در ابیاتی آورده بود که:

---

(۱). بلخی، فضایل بلخ، ص ۲۰.

(۲). ابن خلکان، ۴/ ۲۹؛ جهشیاری، ص ۱۹۱.

تاریخ برمکیان، ص: ۹۸ اذا ذکر الشّرک فی المجلس‌انارت وجوه بنی برمک

و ان تلیت عندهم آیۀاتوا بالحدیث عن مزدک «وقتی در انجمن سخن از خدا انبازی می‌رود سیمای برمکیان می‌شکفد؛ و چون نزد ایشان آیتی از قرآن بخوانند آنان از مزدک سخن می گویند «۱»».

در داستان جانشینی هادی و پافشاری یحیی بر ولایتعهدی هارون هم گفته‌اند که یحیی از سوی خلیفه متهم به کفر و بددینی شده بود «۲». شاعر دیگری گفته که:

«انّ الفراغ دعانی الی ابتناء المساجدو انّ رأیی فیها کرأی یحیی بن خالد آسایش و فرصت فرا به بنای مساجد فرا خوانده، و الّا عقیده‌ام درباره مساجد همچون یحیی بن خالد است». چون جعفر برمکی به قتل رسید، شاعری برمکیان را نامسلمان و آبادکننده نوبهار خواند و یحیی را ساحر و کافر نامید و طعنه زد که چرا با این وجود، قتل جعفر را پیش‌بینی نکرده است:

اوحش النوبهار من بعد جعفرو لقد کان بالبرامک یعمر

قل لیحیی این الکهانۀ و السّحرو این النّجوم عن قتل جعفر «۳» نوبهار پس از جعفر بی‌کس و تنها شد؛ نوبهاری که به خواست برمکیان آباد شده بود. یحیی را بگو کهانت و جادویت کجا شد و ستارگان چرا خبر از قتل جعفر ندادند؟

بعضی از نویسندگان نیز از اتهام برامکه- جز محمد بن خالد بن برمک- به زندقه یاد کرده‌اند «۴». نویسنده کتاب البدء و التاریخ «۵» آورده که برمکیان زندیق می‌خواستند خلافت را به عثمان بن نهیک فاسق دهند «۶»!

بعضی از نویسندگان حتی این پیشنهاد یحیی را که گفته بود در خانه کعبه عود بسوزانند- اگر درست باشد- نیز بدینگونه تأویل کرده‌اند که او می‌خواسته کعبه را به

---

(۱). جاحظ، البیان، ۲/ ۱۵۰؛ ابن قتیبه، معارف، ۳۸۲، همو، عیون، ۱/ ۵۱؛ قس: حمزه اصفهانی، ص ۴۱ که به جای مزدک، مردوک آورده است.

(۲). طبری، ۸/ ۲۰۸.

(۳). یاقوت، بلدان، ۴/ ۸۱۹.

(۴). ابن قتیبه، المعارف، ۳۸۲؛ ابن الندیم، ص ۴۰۱؛ نیز نک پائین‌تر درباره روابط برمکیان و شعوبیان.

(۵). ج ۶/ ۱۰۴؛ قس: جواد «نکبۀ برامکه»، ص ۱۷- ۱۸.

(۶). قس: ابن کثیر، ۱/ ۱۸۹؛ دمیری، حیاۀ الحیوان، ۲/ ۱۱۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۹۹

آتشکده تبدیل کند «۱»! بعضی از امرای عرب هم برمکیان را گبر می‌خواندند و به عربیت خویش تفاخر می کردند «۲».

بی‌بنیادی این روایات از راویان و منابع آنها پیداست. خاصه روایت بغدادی که به غلو در ردّ و طعن مخالفان و تأویل عقاید آنان به کفر و شرک مشهور است. درباره کعبه و آتشکده هم از مسرور، قاتل جعفر برمکی، نقل شده که این داستان را ساخته طرفداران متعصّب هارون و دشمنان برمکیان دانسته است «۳». داستان دیگری که می گوید بعضی از دهقانان از یحیی خواستند نوروز را دو ماه عقب بیفکند و یحیی هم پذیرفت و مردم هم نتیجه گرفتند که این عمل او ناشی از تعصّبش در مجوسی گری است «۴»، سخت جاهلانه و کودکانه می‌نماید. بر فرض صحت داستان، این کار یحیی پیش از اصلاح تقویم، گواه خردمندی و دادگری اوست. زیرا به سبب تغییر زمان نوروز رسمی ممکن بود پیش از رسیدن محصول، سال مالیاتی آغاز گردد و عمّال دولت از کشاورزان مالیات طلب کنند و این بر کشاورزان دشوار می‌افتاد و عقب انداختن نوروز تا وقت برداشت محصول باعث آسودگی کشاورزان

می گردید.

به هر حال نه تنها هیچیک از این گزارشها و اتهامات دلیل بی‌اعتقادی و بددینی برمکیان نیست، و اعتقاد به آئین زردشتی هم غیر از کفر و زندقه است، بلکه شواهدی از دینداری و مسلمانی آنها نیز در دست است. افزون بر آنچه درباره ساخت مسجدها به دست برمکیان گفته شد یا پس ازین خواهد آمد، آورده‌اند که فضل بن سهل و حسن بن سهل که پرورده یحیی بودند هر دو به دست او مسلمان شدند «۵». روایات داستانی آورده‌اند که فضل بن یحیی چندان بر واجبات مواظبت داشت که چون یک بار نمازش قضا شد، مالی کلان به صدقه داد «۶». ابن ازرق هم برمکیان را به دینداری و مسلمانی و رعایت احکام شرع ستوده است «۷». گفته‌اند وقتی هارون در آغاز نامه‌ای خود را بنده خدا و بنده محمّد رسول اللّه خواند، یحیی بر او خرده گرفت که تنها خدا سزاوار تعبّد است و هارون نیز

---

(۱). بغدادی، الفرق بین الفرق، ۱۷۲.

(۲). اخبار برمکیان، برنی، ۵۸ ب.

(۳). جهشیاری، ص ۲۵۴.

(۴). بیرونی، الآثار الباقیه، ۳۲.

(۵). بیرونی، الآثار الباقیه، ۳۲.

(۶). تاریخ برامکه، ویرایش قریب، ص ۴۹؛ قس: اخبار برمکیان، برنی، ۲۸ الف.

(۷). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ص ۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۰

آن عنوان را بگردانید و نوشت: «من عبد اللّه هارون مولی محمّد رسول اللّه»؛ و سرانجام یحیی چه دعوی داشت که آنجا در زندان، وقتی همه ثروت و منصب و قدرت خویش را از دست داده بود، از نماز خویش غافل نماند و فضل با رنج تمام آب وضوی پدر را با تن خویش گرم کند «۱»؟

۲- برمکیان و علویان

درباره رابطه برمکیان و علویان دو دسته روایات متناقض در دست است. دسته‌ای از روایات حاکی از گرایش وزیر و خاندان او به علویان بوده و آنرا مهمترین عامل «نکبت» برامکه شمرده‌اند. طبری از ابو محمد یزیدی، که گفته‌اند آگاه‌ترین کس به اخبار برمکیان بود، آورده که هرکس بگوید جعفر برمکی جز به سبب یحیی بن عبد الله علوی کشته شد به خطا رفته است «۲». پیشتر درباره قیام یحیی برادر نفس زکیه سخن راندیم.

برخی نویسندگان تصریح کرده‌اند که پس از واقعه فخ، فضل برمکی او را که به دنبال پناهگاهی بود به دیلم فرستاد «۳». بیهقی آورده که چون فضل بن یحیی برمکی حکومت سرزمینهای شرقی یافت و مأمور سرکوب یحیی بن عبد اللّه شد، پدرش یحیی برمکی او را از جنگ و قتل فرزند پیامبر برحذر داشت و تصریح کرد که «قتل فرزند پیامبر عقوبت اخروی دارد؛ اما چون ما به تشیّع منسوبیم اگر با فرمان خلیفه مخالفت ورزیم دشمنان فراوان ما به کار برمی‌خیزند». چنین بود که فضل کار را به صلح آورد و یحیی بن عبد الله را روانه بغداد کرد. چون در اینجا یحیی را به حبس افکندند جعفر برمکی او را از آن زندان رهانید و کسی را مأمور کرد تا او را به جایی امن برساند «۴». فضل ربیع خبر به هارون برد و همین معنی سبب شد که خلیفه کینه جعفر را به دل گیرد و سوگند خورد که وی را به قتل آورد. دمیری «۵» از کسانی است که همین واقعه را علت قتل جعفر دانسته است «۶». ابو الفرج

اصفهانی نیز از آزادی مردی علوی از زندان توسط فضل برمکی یاد

---

(۱). ابن قتیبه، عیون، ۳/ ۹۸؛ اخبار برمکیان، برنی، ۲۸ ب.

(۲). طبری، ۸/ ۲۸۹؛ نیز نک مسعودی، مروج، ۴/ ۲۳۳؛ ابن طقطقی، ۲۰۹؛ ناطق بالحق، ۸۱.

(۳). ابو الفرج اصفهانی، مقاتل، ۳۰۹؛ ناطق بالحق، ۸۰.

(۴). نیز نک ابن خلکان، ۱/ ۳۲۴- ۳۲۵.

(۵). حیاة الحیوان، ۲/ ۱۱۱؛ نیز: رازی، ۴۴.

(۶). قس: تنوخی، المشجاد، ۸۵- ۸۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۱

کرده «۱» و طی روایتی که پیش از او در منابع دیده نمی‌شود آورده که فضل بن یحیی از سوی هارون مأمور شد تا امام موسی بن جعفر (ع) را به قتل آورد. ولی فضل چنین نکرد و امام را به خانه خویش برد و به خدمتش برخاست. هارون ازین کار آگاه شد و سندی بن شاهک را گفت تا فضل را تازیانه زند و مردم را فرمود تا وی را به سبب سرپیچی از فرمان، لعن و طعن کنند «۲». یکی از راویان اخبار برمکیان آورده که علی بن عیسی بن ماهان حاکم خراسان و دشمن سرسخت برمکیان هم نامه‌ای از یحیی برمکی به هارون نشان داد که در آن یحیی بن عبد الله را بسیار ستوده بود. علی بن عیسی به دنبال آن کوشید به هارون بقبولاند که برمکیان می‌کوشند عبد الملک بن صالح را به خلافت بنشانند و بدین ترتیب خلیفه را نسبت به آنها بددل گردانید «۳».

به رغم این دسته از روایات، گزارشهایی نیز در دست است که نشان از معارضه برمکیان علویان دارد «۴». مثلا گفته‌اند که عبد الله بن افطس را که در واقعه فخ اسیر شده و نزد جعفر حبس بود و هارون گفته بود بر او سخت نگیرند، جعفر در نوروز بکشت و سرش را به خلیفه هدیه کرد «۵». یا آورده‌اند که یحیی بن خالد، نواده امام صادق (ع)، علی بن اسماعیل را با مال بفریفت تا بر ضد عمویش امام موسی بن جعفر (ع) جاسوسی کند و اخبار را به هارون رساند؛ و همین کار موجب گرفتاری امام (ع) شد «۶». به روایت دیگر یحیی، علی بن اسماعیل را به خروج بر خلیفه تشویق کرد و چون امام موسی او را از آن کار بازداشت، یحیی حیله‌ای کرد و به امام زهر خورانید «۷». نیز وقتی ادریس بن عبد اللّه از واقعه جان به در برد و به مغرب رفت و اقتداری یافت، یحیی برمکی به هارون قول داد که وی را سرکوب کند. پس کسانی بدانجا فرستاد تا ادریس را زهر خوراندند و بکشتند «۸».

داستان عجیب دیگری که ابو الفرج آورده حاکی از آن است که جعفر برمکی بی‌اذن هارون، عبد الله بن حسن بن علی زیدی را که در زندان بود و به خلیفه دشنامها می‌گفت

---

(۱). مقاتل، ۴۷۱- ۴۷۲؛ قس: ناطق بالحق، ۸۳.

(۲). همو، همان، ۵۰۲- ۵۰۳.

(۳). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۳۹.

(۴). حماد، مصطفی، ص ۱۷.

(۵). ابن عتبه، عمدة الطالب، ۳۱۵.

(۶). ابو الفرج، مقاتل، ۵۰۰- ۵۰۴؛ مفید، الارشاد، ۲/ ۲۳۷- ۲۳۷.

(۷). اربلی، کشف الغمة ۲۴۷؛ قس: ابن عتبه، عمدة الطالب، ۳۱۵.

(۸). ابو الفرج، همان، ۴۸۹؛ حمیری، الروض المعطار، ۶۱۰.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۲

گرفت و بکشت. هارون ازین عمل بسیار خشمناک شد و جعفر را بس شماتت کرد.

بعدها که مسرور را به قتل جعفر فرستاد گفت به وی یادآوری کند که این، انتقام آن قتل است «۱». از آن سوی شیخ مفید و برخی نویسندگان از نفرین امام رضا (ع) در حق جعفر بن یحیی یاد کرده و قتل و پاره‌پاره شدن پیکرش را نتیجه آن نفرین دانسته؛ و در جای دیگر از پیش‌بینی امام رضا «نکبت» برمکیان را که «این بیچارگان نمی‌دانند که هم امسال چه بر آنها خواهد گذشت» سخن گفته است «۲». مصطفی جواد دشمنی برمکیان با علویان و مخالفت ایشان با اسلام و بنی هاشم و طرفداری از کفر و زندقه را علت اصلی زوال برمکیان دانسته و آورده که چون هارون متوجه شد که برمکیان او را به ناحق بر ضد علویان تحریک می‌کردند آنها را برانداخت «۳». البته صحت این گزارشها محل تردید بسیار است. اگر به دستور یحیی، ادریس بن عبد الله را کشتند، چرا بنا به روایت مورخان، بعدا کوششهای بسیار کرد تا برادر او یحیی بن عبد الله را از جنگی که به قتل او منجر می‌گردید باز دارد و برای وی امان گیرد «۴». آنگاه شگفت‌تر آنکه هارون با آن دشمنی و کینه‌ای که نسبت به علویان نشان می‌داد، جعفر را به خاطر قتل عبد الله بن حسن که دستگاه خلافت را به باد دشنام و تحقیر گرفته بود، چنین تنبیه کند. نیز شیخ مفید که آن روایات را در تقبیح برمکیان آورده، جای دیگر جعفر بن یحیی را در سلسله اسناد روایی خویش قرار داده «۵» و در روایت دیگر از مهربانی فضل نسبت به امام موسی بن جعفر (ع)، و تازیانه‌ای که بدین سبب خورد سخن رانده است «۶». سرانجام درباره این امام روایتی در دست است که نشان می‌دهد یحیی به علویان سخت احترام می‌گذاشته امّا به سبب کینه هارون این گرایش را مخفی می‌داشته و با حزم و احتیاط بسیار درین باره رفتار می‌کرده است. حتی اگر بعضی از داستانهایی را که درباره یاریهای علویان توسط او گفته‌اند درست باشد باید گفت برامکه نسبت به خاندان پیامبر اسلام (ص) ارادت و محبّت داشته‌اند.

به روایت محمّد برقی از محمّد بن غیاث مهلّبی، وقتی امام موسی بن جعفر (ع) را به

---

(۱). ابو الفرج، همان، ۴۹۳- ۴۹۴.

(۲). الارشاد، ۲/ ۲۵۷- ۲۵۸؛ جزایری، زهر الربیع، ۲۰۵.

(۳). «نکبهٔ برامکه»، ص ۱۷- ۱۸.

(۴). نک بالاتر، همین فصل.

(۵). همان، ۲/ ۲۷۷.

(۶). همان، ۲/ ۲۴۰- ۲۴۱.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۳

حبس افکندند و هارون درباره او با یحیی برمکی رأی زد تا تدبیری بیندیشد، یحیی چندان کوشید تا هارون را راضی کرد که صله رحم به جای آورده غل و زنجیر از پای امام بردارد. یحیی خود مأمور این کار شد و به زندان رفت. امام به وی گفت «از عمر من هفته‌ای بیش باقی نیست. غروب جمعه بدینجا آی و با یارانم بر پیکر من نماز بگزار. آنگاه یحیی را گفت که هارون با شما دل بد کرده و تو و فرزندانت را فرو خواهد گرفت ... «۱»» بنابر همین روایات است که بعضی از نویسندگان معاصر نیز برمکیان را شیعه دانسته و خالد بن برمک را هواخواه خلافت علویان شمرده و آورده‌اند که ایشان پس از پیروزی عباسیان به ناچار عقیده خویش را مخفی می‌کردند ولی تا آنجا که می‌توانستند علویان را یاری می‌رساندند. بزرگان شیعه نیز نزد جعفر بن یحیی گرد می‌آمدند و از کردارهای هارون سخن می‌گفتند و جعفر بیمناک بود که مبادا این اخبار به گوش هارون برسد «۲».

جعفر که خود ادیب و سخن‌شناس برجسته‌ای بود، در یکی از همین مجالس، کلام امام علی (ع) را مثل اعلای بلاغت و سخنوری

دانسته بود «۳». درباره خالد بن برمک هم ابن ازرق آورده که وی به تشیّع معروف و منسوب بود. چه وقتی نام داعیان و نقیبان شیعی قیام و دعوت ضد اموی را، که به انقراض امویان انجامید، از فهرست «کتّاب الدعوة» حذف می‌کردند، نام خالد را نیز به همین بهانه بینداختند «۴». دوستی برمکیان با یاران خاص امامان، چون هشام بن الحکم که یکی از ارکان مجالس علمی برمکیان بود، و جابر بن حیان از اصحاب امام صادق (ع) نیز حاکی از همین گرایش و علاقه است «۵»، که هارون سرانجام آنرا دریافت و در دل نگاه داشت تا وقتی یحیی برمکی به حبس افتاد و هارون علاقه او به علویان را به عنوان یکی از اتهامات ایشان مطرح کرد «۶».

۳- برمکیان: ایرانی‌گرایی و شعوبی‌گرایی

این جنبه از حیات اجتماعی و سیاسی برمکیان از چند دیدگاه قابل بررسی است.

نخست دیدگاه دسته‌ای از مسلمانان تند اعتقاد و عرب‌گرایی که برمکیان را موالی

---

(۱). مجلسی، بحار، ۱۱/ ۳۰۱- ۳۰۲.

(۲). جرجی زیدان، تاریخ تمدن، ۴/ ۱۵۱- ۱۵۲.

(۳). ابو علی مسکویه، الحکمة الخالده، ص ۱۱۲.

(۴). ابن ازرق، شذرات ...، ص ۲۳.

(۵). ابن الندیم، ۲۲۳، ۴۲۰.

(۶). جهشیاری، ص ۲۴۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۴

زادگان ایرانی‌نژاد، و عباسیان را یگانه فرمانروای مطلق قلمروی وسیع، بلکه پیشوای روحانی مسلمانان و جانشین پیامبر (ص) اسلام، و دولت آنان را دولت عربی- اسلامی می‌دانستند. اینان ایرانیگرایی برمکیان را به معنای مخالفت با اسلام و کوشش برای محو آداب و احکام اسلامی تلقّی کرده و این را از جمله زشتیها و کژیهای آنان به شمار آورده‌اند که ساختار اداری و سیاسی، و آداب و رسوم اجتماعی ایرانی را بر دستگاه خلافت و بلکه طبقات مردم چیره گردانیده و شعوبیگرایی و قوم‌گرایی ایرانیان را دامن زده و آنانرا بر عرب برتری بخشیده‌اند.

دوم آن دیدگاه که همراه با نفی قوم‌گرایی افراطی و شعوبیگرایی برمکیان، نکات و نتایج مثبت ایرانیگرایی ایشان را در اتخاذ شیوه‌های کارآمد اداری و مالی و سیاسی مبتنی بر تجارب دیرین ایرانیان در ملکداری، و ایجاد نظم و انسجام بی‌سابقه در کار دولت و دیوانسالاری دیده‌اند، و آنان را بزرگترین عاملی که دولت عباسی را به قدرت و شکوه در سیاست داخلی و خارجی نایل گردانید، و برجسته‌ترین خاندان دیوانسالار همه دوران خلافت دانسته‌اند.

سوم کسانی که به این پدیده صرفا از دیدگاه رقابتهای سیاسی و گاه کین‌ورزیهای شخصی و خاندانی نگریسته و از احساسات گروه اول نیز استفاده کرده و اندک اقبال برمکیان و ایرانیان را نسبت به یکدیگر هم مخالفت با خلافت قلمداد کرده و از آن به مثابه ابزاری برای بیمناک گردانیدن و تحریک خلفا بر ضد برمکیان استفاده می‌کردند.

چنانکه علی بن عیسی دشمنی با برمکیان را بدانجا کشانید که موسی بن یحیی برمکی را به سبب توجه و دوستی خراسانیان نسبت به او، متهم کرد که می‌کوشد بر ضد هارون در خراسان شورشی بر پا کند و خلیفه نیز او را گرفته به حبس افکند «۱». در حالی که می‌دانیم ارتباط برمکیان و خراسانیان از همان روزگاری که خالد بن برمک در سپاه عباسیان کار می‌کرد و خراج مردم آن ولایت را تقسیط کرد و مردم از او منّت‌ها داشتند «۲»، بسیار حسنه بوده است. درباره مقام فضل بن یحیی نزد خراسانیان نیز پیشتر سخن

رانـدیم. در فارس هم وقتی یحیی به نیابت از خالـد عامل آنجا شـد، به مردم نیکیها کرد و خالد نیز خود، آنان را از سـخاوت و کرم خویش بهره‌مند گردانید «۳». از آن گذشته برمکیان نه تنها

---

(۱). طبری، ۸/ ۲۹۲- ۲۹۳.

(۲). جهشیاری، ۸۷.

(۳). همو، ۱۵۱.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۵

درباره ایرانیان که درباره دیگران نیز خاصه در عراق و حرمین شـریفین خـدمتها و مهربانیها و نیکیها کردند و بازماندگان مهاجران و انصـار را بس گرامی داشـتند، چنـدان‌که آثار و خاطره آن کارها سالیان دراز پس از زوال ایشان نیز همچنان پای بر جای بود «۱». با این همه اگر برمکیان نسـبت به ایرانیان توجه خاصی هم داشتند باید آنرا امری طبیعی دانست که آدمی نسبت به موطن و خاستگاه و مردم هم فرهنگ خویش البته قرب و محبّتی احساس می‌کند. به علاوه بسیاری از کسانی که مجلس برمکیان را رونق می‌بخشـیدند، چون بشّار بن برد تخارسـتانی، رقاشـی، ابان بن عبد الحمید لاحقی، ابراهیم موصلی موسیقیدان و بسیار دیگر «۲»، از ایرانیان ادیب و دانشمند و هنرمند عصر بودند که هرکس خواهان مجالست با آنان بود.

امّـا توجه برمکیان به زبان و ادب و فرهنگ ایرانی، «۳» یا این معنی که دو تن از اعضاء برجسـته بیت الحکمـهٔ یا خزانهٔ الحکمهٔ یعنی علّـان شـعوبی، صـاحب کتـابی در مثـالب عرب، یـا سـهل بن هـارون که در همـان موضوع کتابهـا و رساله‌ها بـدو منسوب است و به شعوبیگرایی شـهرت داشت و همه از دست‌پروردگـان برمکیان بودنـد «۴»، یـا بشّـار بن برد که اشـعاری در نکـوهش عرب و برتری ایرانیـان سـروده و از نـدیمان برمکیـان به شـمار می‌رفت، و بالاخره مخالفت خالـد یا یحیی باویرانی ایوان مـدائن، و انتساب ایشان به ایرانیگرایی از سوی خلیفه «۵»، هیچکـدام دلیلی بر قوم‌گرایی و شـعوبیگری برمکیان نتواند بود. افزون بر آنچه درباره دینداری و ردّ گرایش آنـان به آئینی جز اسـلام گفته شـد، داسـتانی که صولی درباره مناظره مردی ایرانی با یکی از عربان، و مفاخره آن ایرانی بر عرب آورده که یحیی به جانبداری از مرد عرب برخاست و پاسـخی در خور به آن ایرانی داد «۶»؛ و نیز مخالفت یحیی با ولایتعهدی مأمون که مادرش ایرانی بود و بعدها دیدیم که به همین سبب ایرانیان، خاصه خراسانیان مدافع و جانبدار او گردیدند مؤید این معنی است «۷».

---

(۱). مثلا همو، ۱۷۷.

(۲). ابن المعتز، ۲۰۲، ۲۲۷؛ جهشیاری، ۲۸۱؛ جودت فرج، ۵۲.

(۳). مثلا: بیهقی، المحاسن، ۲۰۳.

(۴). ابن الندیم، ۱۱۸، ۱۳۳.

(۵). ابن نباته: ۵۷- ۵۸؛ ابن فقیه، ۲۸۷.

(۶). صولی، ادب الکتاب، ۲۰۱.

(۷). Sourdel ,۱ /۱۷۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۶

۴- برمکیان در قلمرو دانش

اشاره

برمکیان، خاندان وزارت و دیوانسالاری، نه تنها در سیاست و ملکداری و اداره آن قلمرو عظیم و اساسا در تکوین مفهوم و مصداق دولت و حکومت نقشی یگانه داشتند، بلکه در فراخنای علم و ادب نیز خویشتن را چنان نمودند که در بسیاری از زمینه‌ها باید کوششهای آنان را طلیعه شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی در قرون بعد دانست. نقش و تأثیر برمکیان در سیاست و ادب و علم و هنر این عصر چندان آشکار و عمیق است که گزاف نیست اگر آنرا «قرن برمکیان» بنامیم.

یکی از مهمترین زمینه‌هایی که برمکیان در آن نقش و تأثیر بسیار داشتند، پهنه ادب است: ادبیاتی که درباره ایشان پدید آمد، یا آنچه که خود به عنوان دیوانیان ادیب و ادب‌پرور و شاعر و سخنور پدید آوردند یا مشوق ایجاد آن بودند. یحیی برمکی انجمنی ادبی ایجاد کرد و آنرا «دیوان الشعرا» نام نهاد و ابان بن عبد الحمید لاحقی را بر آن ریاست داد. او منظومه‌هایی را که شاعران بدین انجمن می‌فرستادند بررسی می‌کرد و نغزترین آنها را نامزد جایزه می‌گردانید «۱». نیز هرگاه سخنی نغز یا حکمت‌آموز می‌شنید آنرا می‌نوشت یا فرزندان را می‌گفت تا آنرا یاد گیرند و ثبت کنند «۲». وی به مباحث نحوی نیز علاقه خاص داشت. گفته‌اند چون سیبویه به عراق آمد یحیی مجلسی ترتیب داد و کسایی و اخفش را نیز فراخواند و در میانه مناظراتی افکند «۳». ابن الندیم همچنین ازو در زمره شاعران کم‌گوی و کاتبان ادیب و مترسّلی نام برده که رسائلشان تدوین شده است «۴». نویسندگان دیگر هم بعضی اشعار او را یاد کرده‌اند. از آن جمله وقتی فضل برمکی حکومت خراسان داشت، و روزگار را همه به نشاط و شادخواری سپری می‌کرد به او نوشت:

إنصب نهارا فی طلاب العلاو اصبر علی فقد لقاء الحبیب

حتّی اذا اللّیل بدا مقبلاو استترت فیه وجوه العیوب

فبادر اللّیل بما تشتهیفانّما اللّیل بأمر عجیب

القی علیه اللّیل استارهفبات فی لهو و عیش خصیب

---

(۱). ابن الابار، ۸۱- ۸۲.

(۲). کانپوری، ۱۶۴؛ حصری قیروانی، ۲/ ۱۰۷۳.

(۳). ابن الندیم، ۵۷؛ قفطی، ۲/ ۳۴۸.

(۴). صص ۱۳۵، ۱۹۰.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۷ و لذّة الاحمق مکشوفةیسعی بها کل عدّو رقیب «۱» «روز را به جستجوی بزرگی سپری کن و بر محرومیت از دیدار معشوق صبر پیش گیر تا آنگاه که شب دررسد و عیبها مخفی گردد. پس شبانگاه به کاری که می‌خواهی بپرداز که شب چیزی شگفت است؛ که چون پرده بر جهان فرو افکند، به سرگرمی و عیشی گوارا آنرا به صبح رسان. مرد نادان آشکارا از دنیا لذت‌جویی می‌کند تا آنجا که رقیبان و دشمنانش بدان سبب بر ضد او به کار برمی‌خیزند». چون به زندان افتاد گفته‌اند این رقعه را به هارون نوشت و پیداست که صاحب سخنی چنین موزون و روان و بلیغ، در ادب به چه پایه است.

«لامیر المؤمنین و خلیفة المهدیین و امام المسلمین و خلیفة ربّ العالمین، من عبد اسلمتهٔ ذنوبه و او بقته عیوبه و خذله شقیقه و رفضه صدیقه و مال الزّمان و نزل به الحدثان؛ فعالج البؤس بعد الدّعة و افترش السّخط بعد الرّضا و اکتحل السّهاد بعد الهجود.

ساعته شهر و لیلته دهر. قد عاین الموت و شارف الفوت جزعا لموجدتک یا امیر المؤمنین وا أسفا علی ما فات من قربک لا علی شیئ من المواهب لانّ المال و الاهل انّما کانا لک و بک و کانا فی یدی عاریة و العاریة مردودة؛ و امّا ما اصبت به من ولدی فبذنبه

و لاـ اخشـی علیک الخطاء فی امره و لا ان تکون تجاوزت به فوق الحـدّ. تفکّر فی امری جعلنی اللّه فـداک و لیمل هواک بالعفو عن ذنب إن کان. فمن مثلی الزّلل و من مثلک الإقالهٔ و انّما اعتذر إلیک

---

(۱). مسـعودی، مروج، ۳/ ۳۶۹؛ نیز نک تاریـخ آل برمک، مجموعه شـفر، ۱۶. گفته‌انـد در این بیت حافظ نیز همین مضـمون درباره فضل برمکی آمده است:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روزدل چون آینه در زنگ ظلام اندازد (نک: زریاب خویی، آئینه جام، ۲۰۵). ابیات عربی از ابن یسیر الریاشی (درذ گذشته ۲۳۰ ق) است. این ابیات در دیوان او به این صورت آمده است:

شمر نهارا فی طلاب العلیو اصبر علی هجر الحبیب القریب

حتی إذا اللّیل أتی مقیلاو اسّرت فیه عیون الرّقیب

فاستقبل اللّیل بما تشتهیفإنّما اللّیل نهار الأریب

کم من فتی تحسبه ناسکایستقبل اللّیل بأمر عجیب

غطّی علیه اللّیل أسارهفبات فی خفض و عیش خصیب

و لذهٔ المأفون مکشوفهٔیسعی بها کلّ عدوّ رقیب

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۸

بـاقرار مـا یجب به الاـقرار حتّی ترضـی. فاذا رضـیت رجوت ان شاء اللّه ان یتبیّن لک من امری و براءهٔ ساحتی ما لا یتعاضـمک بعـده ذنب ان تغفره مدّ اللّه لی فی عمرک و جعل یومی قبل یومک «۱»

این نامه‌ای است به امیر مؤمنان و خلیفه هدایت‌شـدگان و پیشوای اسـلامیان و جانشـین پروردگار عالمیان، از بنده‌ای که گناهانش او را گرفتـار و عیبهـایش او را هلاک گردانیـد. برادرش او را فرو کوبیـد و یارش بترک او گفت. کسـی که روزگار بر او چیره شـد و حادثه بر او فرود آمـد ... از خشم تو ای خلیفه ناله‌ها می‌کنم و چون از نعمت قرب تو دور شده‌ام بی‌تابی می‌نمایم؛ اما نه بر بهره‌های دنیاوی. چه ثروت و خاندان همه از تو یافتم و همه تراست. آنچه داشتم عاریت بود و عاریت را باید به صاحبش باز گرداند ...

آنچه از داغ فرزند به من رسید به سبب گناه خود او بود و درین کار ترا بیم خطایی یا گذراندن از حدّی نیست. در کار من بیندیش جانم به فدایت، تا دلت به عفو من مایل شود. چه از چون منی لغزش آید و از چون تویی بخشش ...»

دیگر سـخنان و کلمات او که بطور پراکنـده در کتب ادب آمده است نیز توانایی او را در کلام عرب گواهی می‌دهند «۲». ابیاتی نیز از او نقل شـده «۳» بـدین مضـمون که «خلیفه را، که دست‌پروردگـان و عطاهـای بسیار او راست، و خلیفه‌زادگان قریشـی و شاهان بلنـدپایه را بگو که آن برمکیان که نزد تو به خرد شـهره بودند، اینک چهره‌هاشان زرد گشـته و چون خران بادیه، لبهاشان دندانها را نمی‌پوشانـد. گوئیا که ریشه‌های سـست نخلها بـدانها پیچیـده است. خشم تو همه آنها را فرو گرفته و از ایشان چیزی بر جای ننهاده. پس از امارت و وزارت و کارهای بزرگ و مقامهای بلندی که برتر از هر مقامی داشـتند، همه به قربانگاه رفتند و بالاترین آرزوشان آن است که خشنودی ترا به دست آرند و عافیت یابند ... ای شاخه‌های درهم تنیده پادشاه رضا، بار دیگر به سوی ما بازگرد».

گذشـته از کاتبان و ادیبان برجسـته‌ای که در دسـتگاه یحیی بودنـد و پیشتر بـدانها اشاره شـد، نویسـندگان و شاعرانی چون ابو عمرو کلثوم بن عمرو العتابی، ابو نواس، مروان بن ابی حفصه، ابو دلامه، مسـلم بن ولید، اشـجع سـلمی، سـلم الخاسـر، ابو العتاهیه، ابو علی یاسر

---

(۱). ابن عبد ربه، ۳/ ۳۱- ۳۲؛ اعلام الناس: ۱۲۷- ۱۲۸.

(۲). نک منابعی که در فصل بعد می‌آید و نیز حصری قیروانی، ۱/ ۳۱۹؛ جهشیاری، ۲۸- ۱۳۰.

(۳). رساله حاضر صفحه ۸۵- ۸۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۰۹

(خلیع)، بشّار بن برد، هم از وابستگان و نزدیکان وی به شمار می‌رفتند «۱». محمّد بن لیث خطیب از دیوانیان ادیب دستگاه یحیی، کتابی در ادب برای او نوشت که ابن الندیم «۲» از آن یاد کرده است.

فضل بن یحیی نیز در الفهرست ابن الندیم در زمره بلیغان و شاعران کم‌گوی و کاتبانی که رسائلشان تدوین شده آمده است «۳». از روایتی که اتلیدی «۴» درباره مناظره ادبی میان فضل و عربی بدوی آورده، مهارت و اطلاع او بر دقایق شعر و ادب عرب پیداست و می‌دانیم که با نزرّح عروضی نیز دوستی و منادمت داشت «۵». گفته‌اند هزار و صد شاعر به دستگاه فضل منسوب و وابسته بودند «۶». یکی از برجسته‌ترین آنها ابان بن عبد الحمید لاحقی است که به فضل اختصاص داشت و همواره او را می‌ستود «۷». مسعودی، ابیات زیر را به فضل برمکی نسبت داده و آورده که این اشعار را در زندان سرود:

الی اللّه فیما نابنا نرفع الشکوی‌ففی یده کشف المضرّة و البلوی

خرجنا من الدّنیا و نحن من اهلهافلا نحن فی الاموات فیها و لا الأحیا

اذا جاءنا السجّان یوما لحاجةٍعجبنا و قلنا: جاء هذا من الدّنیا «۸» درباره آن کارها که بر عهده داشتیم، به پروردگار- که هر سختی و زیانی را آشکار می‌گرداند- قصه بر می‌داریم. از دنیایی که اهل و وابسته آن بودیم بیرون افتادیم، و اکنون نه در زمره مردگانیم و نه در شمار زندگان. چون زندانیان روزی به سببی نزد ما آید، شگفتیها کنیم و گوئیم: این از دنیا آمده است. جعفر برمکی هم مردی ادیب و نویسنده و سخن‌شناس و آگاه به دقایق فصاحت و بلاغت بود و درباره عبد الحمید کاتب و سهل بن هارون و احمد بن یوسف حاکمی و ابن مقفع اظهار نظرهای دقیق و شایسته

---

(۱). ابن الندیم، ۱۳۵؛ حصری قیروانی، ۲/ ۶۲۰؛ کانپوری، ۱۶۴.

(۲). ص ۱۳۴.

(۳). صص ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۹۰.

(۴). صص ۹۵- ۹۷.

(۵). ابن الندیم، ۷۸.

(۶). مجمل التواریخ، ص ۳۴۳.

(۷). ابن الابار، ۷۷ به بعد.

(۸). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۸۳.

إلی الله اشکو إنّه موضع الشکوی‌و فی یده کشف المضرة و البلوی

خرجنا من الدنیا و نحن من اهلهافلسنا من الاحیاء فیها و لا الموتی

اذا دخل السجان یوما بحاجةٍعجبنا و قلنا جاء هذا من الدنیا

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۰

می‌کرد «۱». سخنان امام علی (ع) را مثل عالی بلاغت می‌دانست و بدانها استشهاد می‌کرد «۲».

خطابه بلندی که جعفر در حمص برای انصراف مردم از شورش خواند، نمونه‌ای از فصاحت اوست «۳». تعریف او از «بیان» و نظرش درباره «ایجاز و اطناب» هم نشان‌دهنده توغّل او در ادب و سخنوری است «۴». چنانکه گفته‌اند چون نامه‌ها را توقیع می‌کرد و به

صاحبانشان باز می‌گردانید، بلغای عصر برای به دست آوردن آن توقیعات و دریافت اسلوب‌ها و فنون نوین بلاغت با هم رقابت می‌کردند؛ و آورده‌اند که هر یک به یک دینار فروخته می‌شد «۵». هم از این روی بود که ثمامهٔ بن اشرس می‌گفت «هیچ آفریده‌ای را به زبان گشاده‌تر، به دلیل نیرومندتر، و بر سخن تواناتر ازو ندیدم. سخنوری که شعرش سخت نیکو، کلماتش گوارا و زبانش گویاست. چون سخن می‌گوید رشته کلام را از کف نمی‌دهد و در کلامش حشو در نمی‌آید و هیچ لفظ و معنایی را تکرار نمی‌کند «۶»». از آنجا که جعفر در فقه شاگرد قاضی ابو یوسف بود، در روایات داستانی گفته‌اند در آن توقیعاتی که در دیوان مظالم می‌نوشت از حدود احکام فقهی تخطّی نمی‌کرد «۷». حتی در دعوایی که همه قاضیان و از جمله ابو یوسف در آن فرو مانده بودند، جعفر به درستی آنرا حلّ و فصل کرد «۸». آورده‌اند که جاحظ می‌گفت جعفر در علوم لغوی و نجوم و طب و اصول فقه یگانه روزگار است. «۹»

گذشته از اینها، کتب ادبی و تاریخی مشحون است از سخنان و آراء برمکیان در اخلاق و ادب و نصایح و آداب ملکداری و رفتارهای اجتماعی که بسیاری از آنها به صورت امثال رواج یافته، و بعضی از آنها موضوع سخن‌پردازیهای نویسندگان بعدی بوده است. از آن میان باید به آنچه که ابن فقیه درباره طبقات سلاطین و مردم «۱۰»، و ابن خلکان «۱۱» و ابن قتیبه «۱۲» درباره عقل و خرد؛ حصری قیروانی در توانایی برمکیان در

---

(۱). ابن فقیه، ۱۹۴- ۱۹۵.

(۲). ابو علی مسکویه، الحکمهٔ الخالدهٔ، ۱۱۲.

(۳). یعقوبی، تاریخ ۳/ ۱۴۲.

(۴). ابن قتیبه، عیون ۲/ ۱۷۳- ۱۷۴.

(۵). ابن خلدون، مقدمه، ۲/ ۷۸۹.

(۶). حصری قیروانی، ۱/ ۳۶۵؛ نیز: ثعالبی، ثمار القلوب، ۱۶۱.

(۷). خطیب، ۷/ ۱۵۲؛ ابن خلکان، ۱/ ۳۲۹.

(۸). اخبار برمکیان، برنی، ۵۳ ب- ۶۴ ب.

(۹). همان، ۷۱ ب.

(۱۰). بلدان، ۱، ۱۳۶، ۱۵۴.

(۱۱). ۶/ ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۴/ ۲۸- ۲۹، ۱/ ۲۲۱، ۳۲۸- ۳۲۹.

(۱۲). عیون، ۱/ ۱۳، ۲۸۱، ۳/ ۲۸۴، ۴/ ۱۰، ۵/ ۱۳۰، ۶/ ۳۲۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۱

ادب عرب «۱»، یا آنچه ابو علی مسکویه در بعضی مسائل اخلاقی از فضل برمکی و آنچه از یحیی درباره تربیت نقل کرده «۲»، یا ابن عبد ربه در مسائل ادبی و اجتماعی «۳»، وصولی درباره شعر و شعرا «۴»، و ابو الفرج در مسائل متعدد ادبی «۵» آورده‌اند، اشاره کرد «۶».

الف- نهضت علمی: ترجمه

بسیاری از پایگاههای ظهور آن فرهنگ و تمدنی که در سده ۴ ق یکی از بلندترین قلّه‌های مدنیّت انسان را پدید آورد، نهادها و

نهضت‌های علمی بود که در اواسط سده دوم و گویا غالبا به دست برمکیان تأسیس شد. از آن جمله نهضت ترجمه را باید یاد کرد که مهمترین واسطه انتقال آثار و دانشهای ایرانی و هندی و یونانی به جهان اسلام بود.

بعضی قرائن حاکی از آن است که هسته اصلی کتابخانه و مرکزی که سپس خزانهٔ الحکمهٔ یا بیت الحکمهٔ نام گرفت، در همین روزگار و به دست یحیی برمکی بنیاد شد «۷». چه ابن الندیم «۸» آورده که یحیی اول کسی بود که به اندیشه ترجمه کتاب المجسطی افتاد و گروهی را مأمور این کار کرد. امّا ترجمه آنها وی را خوش نیامد و ابو حسان و سلم رئیس بیت الحکمهٔ را بدان کار گمارد و زیر نظر آنها ترجمه‌ای خوب از آن فراهم آمد «۹». نیز چند کتاب کهن و از جمله زیج بطلمیوس به قلم ایوب رهاوی و سمعان برای محمد بن یحیی بن خالد ترجمه یا تفسیر شد «۱۰». در بیت الحکمهٔ همه کتابهایی که خلفا از فتوحات آسیای صغیر و انقره و عموریه به دست آورده بودند، و نیز آثار ایرانی و هندی و سریانی گرد آمده بود «۱۱». برمکیان غیر از توجه به آثار یونانی «۱۲» چون المجسطی و کتابی که بطریق

---

(۱). ۱/ ۳۶۴- ۳۶۵، ۳۲۰.

(۲). الحکمهٔ الخالده، ۱۴۹، ۱۵۱.

(۳). مثلا ۱/ ۳، ۳۱، ۲۷۸، ۲/ ۱۲۴، ۱۴۱، ۲۷۳، ۴۴۹، ۵/ ۶۹.

(۴). اخبار الشعراء، ۱۵۶.

(۵). مثلا اغانی، ۴/ ۱۶۴ و صفحاتی که پیشتر ذکر شد.

(۶). نیز نک: جهشیاری ۱۷۹، ۲۰۰- ۲۰۵، ۲۰۸، ۹- ۲، ۲۳۳، ۲۴۹؛ بیهقی، المحاسن، ۱۴۰، ۱۵۶، ۵۳۵- ۵۳۷؛ خطیب، ۷/ ۱۵۲، ۴/ ۱۲۹- ۱۳۱؛ جاحظ، البیان، ۱/ ۷۵؛ قلقشندی، ۳/ ۲.

(۷). نیز نک: حبیبی «برمکیان بلخی» ۲۴۳.

(۸). صص ۱۳۴، ۳۲۷.

(۹). نیز نک: قفطی، ۹۷- ۹۸.

(۱۰). ابن الندیم، ۳۰۵.

(۱۱). حبیبی، همان ۲۴۴.

(۱۲). ابن خلکان، ۲/ ۲۱۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۲

اسکندریه به دستور یحیی در کشاورزی به عربی ترجمه کرد «۱»، به ترجمه آثار ایرانی اهتمام خاص داشتند. فضل بن سهل کتابی از فارسی به عربی ترجمه کرد که یحیی را از عبارات روان و رسا و خوش‌فهمی او بسیار خوش آمد «۲». کتاب کلیله و دمنه هم به سال ۱۶۵ به قلم عبد الله بن هلال اهوازی و به دستور برمکیان دوباره ترجمه شد و زان پس سهل بن نوبخت و سپس ابان بن عبد الحمید و علی بن داوود ترجمه منظومی از آن پدید آوردند «۳».

فضل بن نوبخت و دیگر اعضای خاندان نوبختی که از همین زمان به ترجمه آثار ایرانی به عربی پرداختند «۴»، و نیز محمد بن جهم برمکی، زادویه بن شاهویه اصفهانی، بهرام بن مردانشاه، موسی بن عیسی الکسروی، عمر بن فرّخان، مسلم رئیس بیت الحکمهٔ از جمله دیگر مترجمان این روزگارند. بیرونی از کتاب سیر الملوک محمد بن جهم برمکی یاد کرده که از منابع بلخی در اخبار شاهان یا شاهنامه او بوده است «۵».

ترجمه آثار هندی و هندشناسی هم از زمینه‌های مورد علاقه برمکیان بود. ابن الندیم کتابی با عنوان مذاهب الهند به عربی دیده بود

که حاصل تحقیقات یکی از دانشمندان بوده که یحیی برمکی او را برای تحقیق در ادیان هند بدانجا فرستاده بود «۶».

نکته دیگر آنکه ابن خلدون آورده که فضل بن یحیی اول کسی بود که در قلمرو اسلام کارخانه کاغذسازی بنیاد نهاد و نامه‌های خلیفه و حواله‌های پولی او را بر آن کاغذها می‌نوشت «۷».

ب- نهضت علمی: پزشکی

در زمینه ترجمه آثار هندی، بخش اعظم این آثار را منابع طبی و داروشناسی این سرزمین تشکیل می‌داد که برمکیان ظاهرا با آن آشنایی و بدان رغبت تمام داشتند و می‌دانیم که برمک و خالد هر دو در پزشکی قوی‌دست بودند «۸». ابن الندیم آورده که

---

(۱). ضیف، تاریخ الادب، عصر العباسی الاول، ۱۱۲.

(۲). جهشیاری، ۲۳۰.

(۳). ابن المعتز، ۲۰۴؛ ابن الندیم، ۱۳۲؛ ابو الفرج، اغانی، ۲۰/ ۱۷۹؛ خطیب، ۷/ ۴۴- ۴۵؛ ابن الابار، ۸۲.

(۴). ابن الندیم، ۳۰۵، ۳۳۳.

(۵). آثار الباقیه، ۹۹.

(۶). ص، ۴۰۹؛ مقریزی، خطط، ۲/ ۳۴؛ قلقشندی، ۲/ ۴۷۵- ۴۷۶.

(۷). مقدمه، ۴۲۱- ۴۲۲.

(۸). نک بالاتر در احوال برمک و خالد.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۳

برمکیان بیمارستانی در بغداد برآوردند و ریاست آنرا به پزشکی هندی به نام ابن دهن دادند که خود از مترجمان آثار هندی به عربی بود «۱». نیز کسانی چون منکه، بازیکر، قلیرفل، سندباد از پزشکانی بودند ک به دعوت برمکیان از هند به عراق آمدند «۲». او حتی کسی را برای تحقیق و تهیه داروهای هندی به آن دیار فرستاد «۳». کتابهای سسرد در طب ترجمه منکه هندی، ندان، السموم شاناق چاناکیه وزیر چندرا گوپتا و ترجمه پهلوی آن به قلم ابو حاتم بلخی برای یحیی برمکی «۴»، از جمله دیگر کتب هندی است که به عربی ترجمه شد و از آن چنین برمی‌آید که یحیی خود زبان پهلوی نیز می‌دانسته است. صالح بن بهله هم از پزشکان هندی و مورد حمایت برمکیان بود که شهرت بسیار یافت و طب هندی بیشتر توسط او در عراق شناخته گردید «۵».

بختیشوع پزشک برجسته جندی شاپوری را نیز یحیی در ۱۷۱ ق برای مداوای هارون به بغداد خواند «۶». سپس پسر او جبرئیل هم با حمایت برمکیان بویژه جعفر برمکی مقام و ثروت بسیار یافت و بعدها پس از زوال برمکیان مقام و اموال خویش را صریحا در برابر مأمون عباسی از آن یحیی و فرزندان او دانست «۷». از دیگر آثار طبی که به دستور یحیی به عربی ترجمه شد باید از قرابادین اهرن بن قس توسط ماسرجویه از زبان سریانی، و کتابی در طب هندی از چرک که به فارسی و عربی ترجمه گردید یاد کرد «۸».

بخور البرمکی که شاپور بن سهل در قرابادین خود از آن یاد کرده و نوعی عطر مورد استعمال برمکیان بوده «۹»، ظاهرا منحصر به یک نوع نبوده است. چه ابن بیطار از دسته‌ای از عطرها و بویها موسوم به «برمکیات» نام برده و آنها را غیر از بخورات و مثلثات دانسته است «۱۰».

---

(۱). ص ۳۰۵.

(۲). جاحظ، البیان، ۱/ ۶۴.

(۳). ابن الندیم، ۴۰۹.

(۴). همو، ۳۰۵، ۳۶۰، جاحظ، همانجا، کانپوری، ۱۴۹- ۱۵۰؛ ابن ابی اصیبعه، ۲/ ۳۲.

(۵). زیدان، تاریخ تمدن، ۳/ ۱۵۸.

(۶). ابن ابی اصیبعه، ۱۸۶- ۱۸۷، ۱۲۶.

(۷). جهشیاری، ۲۲۵- ۲۲۷؛ ابن ابی اصیبعه، ص ۱۲۷، ۱۳۷.

(۸). کانپوری، ۱۵۰؛ ابن ابی اصیبعه، همانجا.

(۹). GAL ۱/ ۲۳۲.

(۱۰). (ذیل قاموس للغة)۷۸/ ۱, DOZY

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۴

ج- نهضت علمی: نجوم

یحیی، چنانکه مشهورست، در نجوم دستی قوی داشت. گفته‌اند همه ساله منجمان به خدمت او گرد می‌آمدند و به استخراج احکام آن سال و وقایعی که رخ خواهد داد می‌پرداختند «۱». شعر یکی از شاعران که پس از قتل جعفر بر یحیی طعنه زده که به رغم اطلاع و اعتقادش به علم احکام نجوم، نتوانسته قتل فرزند را پیش‌بینی کند، و نیز انتخاب ساعت سفر توسط جعفر دو روز پیش از قتل، حاکی از همین معنی است. در نهضت ترجمه نیز آثار نجومی جایگاه مهمی داشته است؛ چنانکه زیج بطلمیوس را ایوب و سمعان به دستور محمد بن خالد بن برمک و برای او ترجمه و شرح کردند «۲». خاندان نوبختی و عمر بن فرّخان طبری از جمله منجمانی بودند که با تشویق و حمایت یحیی به کار ترجمه اشتغال داشتند «۳». این ابو حفص عمر بن فرّخان بر چهار مقاله بطلمیوس تفسیری نوشت و کتاب المحاسن را تألیف کرد. پسر او ابو بکر محمد بن عمر نیز از مشاهیر منجّمان و مؤلفان این فن بود «۴».

د- دیگر دانشها

افزون بر آنکه ابن الندیم «۵» یحیی را در زمره فیلسوفان و در ردیف حکمای هند و ایران و یونان قرار داده، در منابع ما از مجالس متعددی سخن رفته که وی برای بحث و بررسی و مناظره در مسائل کلامی و عقلی بر پای می‌داشت. در این انجمن‌ها کسانی چون ابراهیم نظّام و محمد بن هذیل علاف شیخ معتزله بصره، و هشام بن حکم متکلّم مشهور شیعی فراهم می‌آمدند و به بحث می‌پرداختند «۶». مسعودی آورده که در این گونه مجالس اصحاب ادیان و آراء و فرق مختلف شرکت می‌جستند. وی از یکی ازین مجالس یاد کرده که یحیی بدیشان گفت: «درباره ظهور و خفا و حدوث و قدم و نفی و اثبات و حرکت و سکون و وجود و عدم و امامت و عدل و نبوت و دیگر اصول بسیار سخن گفته‌اید، اکنون از عشق سخن گوئید و نظر خویش را بیان کنید بی‌آنکه به منازعه و جدال درافتید». آنگاه علی بن هیثم از متکلمان امامیه آغاز سخن کرد و سپس همه کسانی که در مجلس بودند چون

---

(۱). اخبار برمکیان، برنی، ۱۲۲ ب.

(۲). ابن الندیم، ۳۰۵.

(۳). کانپوری، ۱۵۱.

(۴). حبیبی «برمکیان بلخی»، ص ۲۴۴.

(۵). ص ۴۱۹.

(۶). همو، ۲۲۳؛ کانپوری، ۱۶۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۵

ابو مالک حضری و محمد بن هذیل و ابراهیم نظّام و دیگران درین باب سخن راندند «۱». در همین زمان مترجمانی چون سلّام و ابرش به تشویق یحیی به ترجمه بعضی کتابهای فلسفی همچون سماع طبیعی ارسطو برخاستند «۲». از یک گزارش ابن ابی اصیبعه نیز برمی‌آید که یحیی مردی عالم به علم منطق و مناظره و کلام بوده و یک بار نیز هارون در بدو ورود بختیشوع به دربار، از یحیی خواسته که با او در کلام مباحثه کند «۳».

بدینگونه برمکیان در برخی از دانشهای شناخته شده روزگار دست داشتند و به حمایت و تشویق دانشمندان و مترجمان می‌پرداختند و دور نیست اگر گفته شود که در کنار نهضت ترجمه، نخستین تألیفات در زمینه‌های مختلف علوم نیز در همین دوره آغاز شد. چنانکه گفته‌اند ابو علی یحیی بن غالب الخیاط کتاب المنثور را در نجوم، قاضی ابو یوسف کتاب الجوامع را در فقه مشتمل بر چهل مبحث، علان شعوبی کتاب المیدان فی المثالب را در قبایح و ذمائم عرب و امام مالک بن انس رساله‌ای در مواعظ، همه برای یحیی برمکی «۴»؛ و جابر بن حیان کتابهای اسطقس الاسّ الثانی، کتاب الکمال، کتاب اعراض الصنعه؛ ابو محمد یحیی بن مبارک کتاب النوادر را همه برای جعفر بن یحیی نگاشتند «۵». علاقه یحیی به مباحث عقلی، و خردگرایی او چنان بود که گفته‌اند وقتی عتابی معتزلی مورد خشم هارون واقع شد و به یمن گریخت، یحیی سخنان و آراء او را بر هارون خواند و خلیفه را واداشت تا او را به بغداد بخواند و استمالت کند و امین و مأمون را با سخنان او آشنا گرداند «۶». این چیزها و آنچه که مأمون در خانه برمکیان و تحت تربیت و سرپرستی ایشان فرا می‌گرفت، در ایجاد محیط علمی پرشکوهی که بعدا در عصر خلافت او پدید آمد بی‌گمان بیشترین تأثیر را داشت.

---

(۱). مروج، ۳/ ۳۷۰- ۳۷۲.

(۲). ابن الندیم، ۳۰۴.

(۳). عیون الانباء، ص ۱۲۶.

(۴). همو، ۵۶، ۳۳۵، ۲۵۷. نیز نک: مدیر شانه‌چی، ۳۴- ۳۵.

(۵). همو، ۴۲۰.

(۶). جهشیاری، ۲۳۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۷

فصل پنجم

برمکیان: اخلاق و ادب، امور اجتماعی

اشاره

تاریخ برمکیان، ص: ۱۱۹

فصل پنجم برمکیان: اخلاق و ادب، امور اجتماعی

۱- فضایل، اخلاق و سلوک برمکیان

درباره فضایل اخلاقی برمکیان و رفتارهای فردی و اجتماعی ایشان داستانها گفته‌اند و خاصه سخاوت و دادگری و مردمداری آنها بیشترین مضمون و موضوع ادبیات مربوط به این خاندان را به خود اختصاص داده و برخی در ادب عربی و فارسی ضرب المثل شده است. خالد بن برمک چون به امارت فارس رفت، جز آنکه برخی مالیاتهای سنگین نامرسوم را بینداخت و خراج سالانه را تقسیط کرد «۱»، چنان بزرگواری و بخشندگی از خویش نشان داد که بزرگان و اشراف آن دیار از هر سوی به نزدش می‌شتافتند و فضائلش را همه جا بازگو می‌کردند «۲». در حکومت موصل هم با آن هیبت و سطوتی که یافته بود، چنان نرمخویی و مدارا داشت که گفته‌اند گوئیا بر دلها فرمان می‌راند «۳». مسعودی هم او را در خصایل ستوده، برترین کس از برمکیان شمرده «۴» و هندوشاه آورده که خالد علم و رأی یحیی، سخاوت و آزادگی فضل، فصاحت و بلاغت جعفر، و شجاعت و مردانگی موسی همه را یکجا داشت «۵»، امّا هیچیک از اینان در آن خصلت‌ها به خالد نمی‌رسیدند «۶». آن زمان مردمانی را که به درخواستی بر در بزرگان فراهم می‌آمدند «سائلان» می‌خواندند، امّا خالد که می‌اندیشید ممکن است این عنوان

---

(۱). جهشیاری، ۱۵۱.

(۲). ابن ازرق، شذرات ...، ص ۱۵.

(۳). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۶.

(۴). مروج، ۳/ ۳۶۸.

(۵). تجارب السلف، ۱۰۳.

(۶). مسعودی، مروج، همانجا.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۰

توهینی بدانها محسوب گردد و دیگران آنها را به دیده حقارت بنگرند یا خود احساس کوچکی کنند گفت تا آنها را «ز ایران «بنامند «۱» و این در نظر ادیبان و شاعران بس مقبول افتاد «۲».

یحیی و فضل و جعفر هر روز تا نیمه روز جلوس عام داشتند و خلق از وضیع و شریف، بی‌حاجب و مانع به نزدشان آمد و شد می‌کردند «۳». یحیی از کبر و نخوت بیزار بود و می‌گفت هرکس به سبب منصب خویش تکبّر و تفاخر کند لابد آن منصب از شأن و شایستگی او فراتر است «۴». او خود به رغم مقام و منزلتش تواضع و خدمت به دیگران را دوست می‌داشت و روایات بسیاری در این باره از او در دست است «۵». بدین شیوه او با غلامان خویش هم به نرمی و مدارا رفتار می‌کرد «۶» و با خود عهد کرده بود که هیچکس را بد نگوید و بد نخواهد، و راستی را که بدان عهد وفا کرد؛ و آنگاه که یکی از کاتبان خود را هدف ملامت و توبیخ گردانید بی‌درنگ پشیمان شد و به جبران آن برخاست «۷». غزالی که از جوانمردی و پاکدلی او سخنها رانده، آورده که اگر با کسی حتی غیر مسلمانی دعوا داشت به نزد قاضی می‌رفت و به حکمش گردن می‌نهاد «۸». یحیی در گرفتاریها بزرگترین پناهگاه مردم بود و بر خود نیز فرض می‌دانست که آنان را یاری رساند. یکبار که منصور بن زیاد مورد خشم هارون قرار گرفته و خلیفه دستور داده بود ده میلیون درهم ازو بگیرند یا سرش را جدا کنند، با آنکه با یحیی دشمنی می‌ورزید، پناهی جز او نیافت و یحیی به زحمت نقدینه خود و پسرانش را گرد آورد و آن مال فراهم ساخت و به او داد؛ امّا منصور در پاسخ این احسان خطاب به یحیی و صالح صاحب المصّلی که واسطه بود گفت:

فما بقیا علیّ ترکتمانی‌و لکن خفتما صرد النّبال «۹» گفته‌اند که چون یحیی این پاسخ را شنید، ساعتی سر به زیر افکند و آنگاه گفت:

---

(۱). جهشیاری، ۱۵۰؛ ابو الفرج، اغانی، ۳/ ۶۸- ۶۹.

(۲). هندوشاه، ۱۰۱. تاریخ برمکیان ۱۲۰ ۱ - فضایل، اخلاق و سلوک برمکیان ..... ص : ۱۱۹

(۳). جهشیاری، ۱۷۷.

(۴). همو، ۲۰۱؛ ابن قتیبه، عیون، ۳/ ۲۶۸.

(۵). مثلا: بیهقی، المحاسن، ۱۹۵.

(۶). ابن قتیبه، همان، ۱/ ۲۸۴.

(۷). جهشیاری، ۱۹۸، ۲۰۳؛ بیهقی، همان، ۱۸۰- ۱۸۱.

(۸). نصیحهٔ الملوک، ۱۷۱، ۲۰۵- ۲۱۰.

(۹). شعر از لبید بن ربیعه عامری (در گذشته ۴۱ ق) است.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۱

معذورش دارید که این زمان خردش زایل شده است «۱». ازین نمونه‌ها بسیار می‌توان آورد و خود حاکی از آن است که یحیی و دیگر برمکیان در برابر این نیکیها توقع پاداش و سپاس نداشتند. نیازمندگان و خواهندگان هر روز بر در خانه یحیی گرد می‌آمدند و بر صفّه‌های دو سوی دروازه خانه‌اش می‌نشستند تا وزیر بیرون آید. چون بیرون می‌آمد به مهربانی و خوشرویی با ایشان سخن می‌گفت و حاجاتشان را برمی‌آورد و یکبار که کسی را بر آن صفّه‌ها ندید گفت:

و لیس اخو الحاجات من بات نائماو لکن اخوها من یبیت علی وجل «۲» او دوست می‌داشت که نیاز مردمان را به وعده روا کند و می‌گفت «هرکس به امید و شادی وعده‌ای که به او داده شده شب را به صبح نیاورد، طعم خوش اجابت آن وعده را درنخواهد یافت «۳»».

فضل بن یحیی نیز چون پدر، دولتمردی فاضل و پاکدل و بخشنده بود چندانکه اشجع سلمی پس از مرگش در شعری گفت:

قل للعطایا بعد فضل: تعطّلی‌و قل للرزایا: کل یوم تجدّدی

و دونک سیفا برمکیا مهنّداا‌صیب سیف هاشمی مهنّد «۴» و شاعری دیگر گفت:

ما رأینا کجود فضل بن یحیی‌ترک النّاس کلّهم شعراء و یزید بن خالد معروف به ابن حسبات گفت:

ألم تر انّ الجود من صلب آدم‌تحدر حتی صارفی راحهٔ الفضل «۵» حتی کسانی چون ابو الهول حمیری را که هجوش می‌گفت نیز از سخا و عطای خویش بی‌بهره نمی‌گذاشت «۶». با این همه در رفتارش نخوتی داشت و خود نیز بدان خستو بود «۷» و

---

(۱). بیهقی، همان، ۵۱۰- ۵۱۱.

(۲). جهشیاری، ۱۷۸.

(۳). ابن عبد ربه، ۱/ ۲۴۷؛ حصر قیروانی، زهر الاداب، ۱/ ۳۱۹.

(۴). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۸۲.

(۵). ثعالبی، ثمار القلوب، ۱۶۱. این بیت همچنین منسوب است به مروان بن ابی حفصه (در گذشته ۱۸۲ ق). مصراع اول در دیوان او چنین است:

«ألم تر ان الجود من لدن آدم». (۶). ابن المعتز، ۱۵۳؛ ابن قتیبه، عیون، ۲/ ۲۹.

(۷). ابن خلکان، ۴/ ۳۰- ۳۱.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۲

جز این «بر او هیچ عیب نتوانستندی گرفت» «۱».

درباره فضایل جعفر بویژه نیکخویی و سخاوت او نیز در منابع داستانها آمده و حضور او را در هر جا منشأ خیر و برکت می‌دانستند. چنانکه وقتی در خشکسالی و کم‌آبی به حج رفت و از وادی العقیق می‌گذشت، زنی از بنی کلاب در شعری مردم آن وادی را تسلّی داد که گرچه بهارشان بی‌باران است امّا چون جعفر بدانجا آمده آن تنگی و سختی را به چیزی نمی‌گیرند «۲». درباره بزرگ‌منشی و جوانمردی او نیز گفته‌اند که کسی از زبان جعفر در حق خود نامه‌ای مجعول به حاکم مصر که اتفاقا از مخالفان و دشمنان جعفر بود نوشت و توصیه کرد که وی را از بخشش و کرم خویش بهره‌مند گرداند و خود نامه را به مصر برد. حاکم مصر به سبب آن دشمنی که در میانه بود در صحت نامه تردید کرد و آنرا به بغداد فرستاد. کاتبان و اطرافیان جعفر به توبیخ و قتل آن مرد رأی دادند، امّا جعفر نپذیرفت و آن نامه را تأیید کرد و حتی حاکم مصر را نکوهید که چرا در صحت آن تردید کرده است «۳». از این روایات همه پیداست که بزرگترین فضیلت برمکیان سخاوت ایشان بود چنانکه سلم الخاسر گفته که «پس از برمکیان دریای بخشندگی فرو نشست و بازوی سخاوت فرو افتاد «۴»».

وقتی برمکیان همراه هارون و دو فرزندش به حج رفتند، در احسان و عطا به مردم بر یکدیگر پیشی می‌جستند. چندانکه آن سال را سال عطایای ثلاث: عطایای هارون و یحیی، مأمون و جعفر، امین و فضل خواندند و پیداست که مراد از آنان تنها برمکیان‌اند چنانکه شاعری گفت:

اتانا بنو الآمال من آل برمک‌فیاطیب اخبار و یا حسن منظر

اذا نزلوا بطحاء مکّهٔ اشرفت‌و اخری الی البیت العتیق المستّر

فتظلم بغداد و تجلّوا لنا الدّجی‌بمکّهٔ ما تمحوا ثلاثهٔ اقمر

فما خلقت الّا لجود کفّهم‌و اقدامهم الّا لإعواد منبر

اذا راض یحیی الأمر ذلّت صعابه‌و ناهیک من راع له و مدبّر «۵»

---

(۱). تاریخ برامکه، ویرایش قریب، ۳۶.

(۲). ابن خلکان، ۱/ ۳۲۸- ۳۳۱.

(۳). ابن طقطقی، ۲۰۶- ۲۰۸.

(۴). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۸۲؛ بعضی از داستانهای دیگر درباره سخاوت اورانک: ابن فقیه، ۳۱۷؛ تنوخی، المستجاد، ۱۱۴، ۱۳۵- ۱۳۷.

(۵). ابن خلکان، ۱/ ۲۲۴؛ رازی، ۲۲- ۲۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۳

ابن خلکان «۱» آورده که یحیی، هارون را به بخششهای کرامند سفارش می‌کرد و کرم اندک را می‌نکوهید. وی در اواخر کار نیز در پاسخ کسی که از او خواسته بود برای خوشامد هارون، آنچه را که به اطرافیان و نزدیکان داده باز ستاند و به خلیفه و فرزندانش دهد گفت: «اگر نعمت و دولت از من باز گیرند دوست‌تر دارم تا آن نعمت و مالی را که به سبب من به کسانی رسیده ازیشان باز ستانم «۲»».

این مایه سخاوت و بزرگی که خمیره جان و خصلت ذاتی برمکیان بود چنان خاص و عام را در بر گرفت که در زبان عرب مثل گردید و واژه «برمک» به جای سخاوت به کار رفت و چون مردی سخی و بخشنده می‌دیدند می گفتند «تبرمک الرّجل «۳»». گفته‌اند فضل حتی در زندان هارون، با آنکه اموالش را مصادره کرده بودند، از بخشندگی باز نمی‌ایستاد «۴». ابو العینا شاعر نابینا که مدتها پس از برمکیان در مجلسی از سخاوت و کرم ایشان یاد می کرد، چندان درین باب سخن گفت که وزیر (فضل ربیع؟) برآشفت و آنرا داستانهایی مجعول و نادرست خواند. ابو العینا به تندی پاسخ داد: «چرا نویسندگان و جاعلان، چنین چیزها درباره تو برنمی‌سازند؟ «۵»» فی الجمله گفته‌اند که دولت برمکیان تاجی بر سر روزگار، و درخششی به پیشانی دوران بود. یحیی و فرزندانش چون ستارگان درخشان، دریاهایی زخّار، ابرهایی بارانزا، و بازارهای ادب بودند. جهان به روزگار ایشان آبادان گردید و ابهّت خلافت آشکار شد، چنانکه ابو نواس گفته:

سلام علی الدّنیا اذا ما فقدتم‌بنی برمک من رائحین و غاد «۶» و شاعری دیگر گفته:

ترانی مصافحا کفّ یحییانّنی ان فعلت ضیّعت مالی

لو یمسّ البخیل راحهٔ یحییلسخت نفسه ببذل النّوالی «۷» و شاعری دیگر فرزندان یحیی را چون طبایع چهارگانه در عالم وجود دانسته است «۸».

با این همه برخی از دولتمردان و وزیران بعدی آن داستانها و مثلها که درباره فضایل برمکیان گفته شده، همه را برساخته نویسندگان و مال‌دوستانی که به اموال مردم چشم

---

(۱). ۶/ ۲۲۷.

(۲). مسعودی، مروج، ۳/ ۳۸۴.

(۳). جرجی زیدان، ۴/ ۱۳۹.

(۴). مسعودی، همان، ۳/ ۳۸۵- ۳۸۶.

(۵). همو، همان، ۴/ ۱۴۷.

(۶). ابن طقطقی، ص ۲۶۹- ۲۷۰.

(۷). رازی، ۱۳- ۱۵.

(۸). ابن خلکان، ۶/ ۲۲۱.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۴

دوخته‌اند دانسته «۱»؛ و بعضی شاعران هم وزیران و امیران ممدوح خود را سخی‌تر از برمکیان خوانده‌اند «۲».

۲- برمکیان در ادبیات فارسی و عربی

الف- برمکیان در ادب عربی

برمکیان ادیب و ادب‌پرور علاوه بر آنکه خود با عطایای کرامند و حمایتهای بی‌دریغ، گویندگان و نویسندگان را به دستگاه خود جلب می کردند، آن پایگاه اجتماعی و سیاسی، و هم سخاوت و وجاهت و بزرگی‌شان به گونه‌ای بود که شاعران و نویسندگان از خرد و کلان در ملازمت ایشان و ستایش فضایل و مکارمشان از یکدیگر پیشی می‌جستند. چندانکه بخش مهمی از ادبیات منظوم و

منثور عربی در سده دوم هجری به برمکیان اختصاص یافت. ادبیات منثور اعم است از کتب تاریخ و رجال و سیر و اخلاق یا آثاری که بطور خاص زیر عنوان ادب می‌گنجد و از آن میان می‌توان به زهر الآداب «۳»؛ ثمار القلوب «۴»؛ الاغانی «۵»؛ عقد الفرید «۶»؛ العیون «۷»؛ البیان و التبیین «۸»؛ المستجاد من فعلات الاجواد «۹» اشاره کرد. در همه این آثار ذکر فضایل اخلاقی برمکیان، مضمون اصلی مطالبی است که درباره آنان آمده و البته پیداست که از مبالغه شاعرانه و ادبی خالی نیست. چنانکه ابو نواس، مقام و هم فضایل ایشان را چنان دیده که گویی پروردگار، تمام جهان و جهانیان را در شخص فضل برمکی جمع آورده است:

لیس علی اللّه بمستنکران یجمع العالم فی واحد «۱۰» همو در جای دیگر شبنم را بنده یحیی خوانده؛ بنده‌ای که پشت در پشت در خاندان

---

(۱). مثلا: تنوخی، نشوار، ۱/ ۱۶- ۱۷.

(۲). همو، ۱/ ۱۸- ۱۹.

(۳). حصری قیروانی، ۱/ ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۶۴- ۳۶۵.

(۴). ثعالبی نیشابوری، ۱۶۰- ۱۶۱؛ چ مصر.

(۵). ابو الفرج، ۳/ ۶۵، ۶۶- ۶۹، ۷۷، ۸۵- ۸۶، ۹۵- ۹۶، ۱۰۴.

(۶). ابن عبد ربه، ۱/ ۲۶۸، ۵/ ۶۰- ۷۰.

(۷). ابن قتیبه، ۱/ ۲۷۳.

(۸). جاحظ، ۳/ ۵۴۹.

(۹). تنوخی، المستجاد، ۹۲، ۱۱۴، ۱۳۵. تمام صفحات بالا برای مثال انتخاب شده است.

(۱۰). جاوید، «نفوذ برمکیان»، ۲۱۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۵

برمکیان برآمده و به او رسیده است:

سألت النّدی هل انت حرّ فقال لاو لکنّنی عبد لیحیی بن خالد

فقلت شراء قال لا بل وراثهٔتوارثنی من والد بعد والد «۱» مروان بن ابی حفصه هم فضایل ایشان را بر مکارم سلاطین ترجیح داده است:

عند الملوک مضرّهٔ و منافعو أری البرامک لا تضرّ و تنفع

إن کان شرّ کان لغیرهمو الخیر منسوب الیهم اجمع «۲» یا شاعر دیگری فرزندان یحیی را» طبایع چهارگانه» نامیده که حیات آدمی به آنها وابسته است:

اولاد یحیی اربع کاربع الطبایعفهم اذا اختبرتهم طبایع الصّنایع «۳» و یزید بن خالد:

ألم تر انّ الجود من صلب ادمتحدر حتی صار فی راحهٔ الفضل

اذا ما ابو العبّاس جاءت سمأوهفیالک من خل و یا لک من وبل «۴» و ابو قابوس حیری درباره یحیی گفته:

رأی اللّه تفضیل یحیی بن خالدففضّله و اللّه بالنّاس اعلم

له یوم بؤس فیه للنّاس ابؤسو یوم نعیم فیه للنّاس انعم

فیمطر یوم الجود من کفّه الغنیو یمطر یوم البؤس من کفّه الدّم «۵» و از هموست:

رأیت یحیی اتمّ اللّه نعمتهعلیه یأتی الذّی لم یأته احد

ینسی الذّی کان من معروفه ابداالی الرّجال و لا ینسی الذّی یعد «۶» اشجع سلمی در ستایش جعفر آورده:

یحبّ الملوک فدی جعفرو لا یصنعون کما یصنع

و لیس بأوسعهم فی الغنیو لکنّ معروفه اوسع

و کیف ینالون غایاتهو هم یجمعون و لا یجمع «۷»

---

(۱). کانپوری، ۲۰۱. این ابیات در دیوان ابو نواس دیده نشد.

(۲). همو، ۲۰۰.

(۳). ابن خلکان، ۶/ ۲۲۱.

(۴). ثعالبی، ثمار القلوب، ۱۶۱.

(۵). جهشیاری، ۱۲۲.

(۶). حصری قیروانی، ۱/ ۳۲۰.

(۷). قریب، صط.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۶

اصمعی نیز درباره همو آورده:

اذا قیل من للنّدی و العلیمن النّاس قیل الفتی جعفر

و ما ان مدحت فتی قبلهو لکن بنو برمک جوهر «۱» و ابو علی البصیر هم فضل بن یحیی را چنین ستوده است:

وصف الصدّ لمن اهوی فصدو بدا یمزح بالبحر فجّد

ما له یعدل عنّی وجههو هو لا یعد له عندی احد

لا تریـد و غّرة الفضل و منیطلب العزّة فی خیس الاسد «۲» حتی گفته‌انـد هر چیز که مربوط به برمکیان و ایّام ایشان بود مثل گردید «۳».

به هر حـال از میـان انبوه شـاعرانی که در زمره ستایشـگران برمکیان بودنـد می‌توان از بشّار بن برد، نصـیب الاصـغر، کلثوم بن عمرو العتابی، مسـلم بن ولید انصاری، ابو قابوس عمر بن سـلیمان حیری، مروان بن ابی حفصه، سـلم الخاسـر، سـعید بن وهب، ابان بن عبد الحمید، ابو بصیر، رقاشی و محمد بن مناذر نیز نام برد «۴».

بسیاری ازین شاعران پس از سـقوط برمکیان دم درکشیدند، یا خوشامد خلیفه را، به هجو و ذم ایشان پرداختند، چنانکه اصمعی که آن مایه جعفر را ستوده بود گفت:

اذا ذکر الشرّک فی مجلساضاءت وجوه بنی برمک

---

(۱). قریب، صط.

(۲). حصری قیروانی، ۱/ ۳۲۰.

(۳). ثعالبی، همان، ۱۶۰.

(۴). اشعار اینان را افزون بر آنچه یاد شد نگاه کنید در:

ابو الفرج اصفهانی، ۳/ ۶۸- ۶۹، ۸۵- ۸۶، ۹۵- ۹۶، ۵/ ۲۳، ۱۲۸، ۱۰/ ۲۰۶، ۱۲/ ۸- ۹، ۱۷/ ۶۸- ۶۶، ۷۷- ۱۰۴، ۲۰/ ۸، ۷۲، ۷۳، ۸۱، ۲۱/ ۱۶۷.

ابن المعتز، ۱۰۰، ۱۳۵، ۱۵۶، ۴۲۱، ۴۲۲.

ابن عبد ربه، ۱/ ۲۶۸؛ جاحظ، البیان، ۳/ ۵۴۹؛ الحیوان، ۳/ ۶۳- ۶۴، ۱۱۷.

صولی، اخبار الشعراء المحدثین، ۱۹، ۲۰- ۲۲، ۸۰، ۸۸، ۱۱۷، ۱۲۸.

کتبی، فوات، ۴/ ۱۶۸، ۲۰۵.

جهشیاری، ۱۵۰- ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۹۰- ۱۹۱، ۲۰۳.

ابن خلکان، ۴/ ۳۵- ۳۶، ۶/ ۲۲۶.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۷ و ان تلیت عندهم آیهٔاتوا بالاحادیث عن مزدک «۱» یا ابو نواس سرود:

و اعظم زهوا من ذباب علی خرءو ابخل من کلب عقور علی عرق

و لو جاء غیر البخل من عند جعفرلما وضعو الناس الّا علی حمق «۲» و شاعر دیگری پس از قتل جعفر گفت:

اوحش النّوبهار من بعد جعفرو لقد کان بالبرامک یعمر

قل لیحیی این الکهانهٔ و السّحرو این النّجوم عن قتل جعفر

أنسیت المقدار ام زاغت الشّمس‌عن الوقت حین قمت تقدّر

کیف لم تسحر السّیوف فلا تعمل‌فی جعفر کما کنت تسحر

انّ یحیی بن خالد و بنیه‌اصبحوا فکرهٔ لمن یتفکّر «۳» جز اینها شاعرانی چون ابو الهول، حسن بن هانی و سهل بن هارون، که این یکی خود از برکشیدگان برامکه بود، به هجو این خاندان برخاستند. «۴»

با این همه کسانی هم بودند که به رغم تهدید و انکار هارون همچنان برمکیان را می‌ستودند و مکارمشان را به رخ خلیفه می‌کشیدند. چنانکه درباره ابو نواس گفته‌اند پس از زوال برامکه، ایشان را مرثیه‌ای سرود که خلیفه را خشمناک کرد و شاعر از بیم او متواری شد «۵». ابو قابوس حیری، و به روایتی رقاشی، پس از قتل جعفر چون چشمش به داری که پاره پیکر جعفر را بر آن آویخته بودند خورد قصیده‌ای سرود که بخشی از آن چنین است:

اما و اللّه لو لا خوف واشو عین للخلیفهٔ لا تنام

لطفنا حول جذعک و استلماکما للنّاس بالحجر استلام

فما ابصرت قبلک یا ابن یحیی‌حساما فلّه السّیف الحسام «۶» و فردای آن شب که جعفر را بکشتند، بر در سرای علی بن عیسی بن ماهان از

---

(۱). کانپوری، ۱۶۳، جهشیاری، ۱۳۲ چ حسن الزین.

(۲). ابن قتیبه، عیون، ۱/ ۲۷۳.

(۳). ابن فقیه، ۴۴۵.

(۴). نگه کنید به: جاحظ، البیان ۳/ ۵۴۷- ۵۴۹؛ الحیوان، ۱/ ۲۳۹، ۲۶۳؛ ابن المعتز، ۱۳۱، ۱۵۴؛ ابن قتیبه، همانجا؛ جهشیاری، ۲۱۵.

(۵). اخبار برمکیان، برنی، ۷۲ ب، ۷۳ الف.

(۶). خطیب بغدادی، ۷/ ۱۵۸؛ بیهقی، المحاسن، ۲۴۲- ۲۴۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۸

مقتدرترین دشمنان برامکه نوشته بودند:

انّ المساکین بنی برمک‌صبّ علیهم غیر الدّهر

انّ لنا فی امرهم عبرةفلیعتبر ساکن ذا القصر «۱» و شاعری با تعبیری بدیع زوال برمکیان را، نه رویگردانی دنیا ازیشان بلکه رویگردانی ایشان از دنیا خوانده و گفته که ایام ایشان، عید همه خلق بود:

ولیّ عن الدّنیا بنو برمکولو تولّی الخلق ما فادا

کانّما ایّامهم کلّهاکانت لاهل الارض اعیادا «۲» و مردم همه ایام ایشان را وصف می‌کردند و به خاطر می‌آوردند. صالح بن ظریف چنین سروده است:

یا بنی برمک واها لکمو لایّامکم المقتبلة

کانت الدّنیا عروسا لکمو هی الیوم ثکول ارمله «۳» گفته‌اند پس از مرگ یحیی، خلیفه، دنانیر برمکیه را- که چون پرورده نعمت برمکیان بود بدین نام می‌خواندند- احضار کرد و دستور داد آواز بخواند. دنانیر امتناع کرد و گفت پس از انقراض برمکیان هرگز نخواهد خواند. چون هارون خواست او را به شکنجه بسپارد، دنانیر عود برگرفت در حالی که اشک می‌ریخت مرثیه‌ای چنان بخواند که هارون او را به زودی رخصت بازگشت داد.

آورده‌اند «۴» که چون شاعران در رثای برمکیان اصرار ورزیدند، سرانجام هارون دست از ایشان برداشت و انبوهی شعر در رثای آنان انشاء شد که به تقریب از حجم مدایح آنها بیشتر است. گویی شاعران در این باره بر هم سبقت می‌جستند که گفته‌اند «مرثیت ایشان نیز تفاخر دارد بر دیگر مراثی زیرا که شاعران، مرثیت، تقّرب را گویند و برامکه را نه کس ماند و نه چیز، از سوز دل و جگر گفتند» «۵». غیر از رقاشی یا ابو قابوس

---

(۱). ابن خلکان، ۱/ ۳۴۰.

(۲). این ابیات از اشجع سلمی (در گذشته ۱۹۵ ق) است. در دیوان او بیت اول چنین است:

ولی عن الدنیا بنو برمکفلو توالی الناس مازادا

(۳). ثعالبی، ثمار القلوب، ۱۶۰.

(۴). اغانی، ۱۶/ ۱۳۷؛ یاقوت، معجم البلدان، ۳/ ۴۹۲- ۴۹۳.

(۵). مجمل التواریخ، ۳۴۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۲۹

حیری، شاعرانی چون دعبل خزاعی، صالح بن ظریف «۱»، اشجع سلمی، علی بن ابی معاذ «۲»، سیف بن ابراهیم، ابن ابی کریمه، سلیمان الاعمی، ابو عبد الرحمان العطوی از جمله این مرثیه سرایان‌اند که اشعارشان در منابع آمده است.

ب- برمکیان در ادب فارسی

ذکر برمکیان و فضایل و خصایل ایشان، این «خداوندان عقل و کفایت»، در ادبیات منظوم و منثور فارسی فراوان دیده می‌شود. گذشته از منابع تاریخی فارسی، کتب دیگری نیز همراه با اخبار این خاندان، به پایگاه اجتماعی و بسیاری از جنبه‌های اخلاقی و سیاسی آنها پرداخته‌اند و کردارها و گفتارهای خالد بن برمک و فرزندانش را به عنوان نمونه‌های برجسته اخلاق و سیاست عملی و نظری یاد کرده‌اند. از آن میان می‌توان به آثاری چون سیاست‌نامه منسوب به خواجه نظام الملک «۳»، و جوامع الحکایات عوفی «۴» اشاره کرد. به علاوه دسته‌ای از آثار داستانی- تاریخی در ادبیات فارسی هم به برمکیان اختصاص یافته و چنین پیداست که در گذر ایّام، غبار افسانه چهره تاریخی برمکیان را در این آثار فرا گرفته و این داستانها نیز مانند ابو مسلم‌نامه‌ها و حمزه‌نامه‌ها و زمجی نامه‌ها

به شکل روایات داستانی عامیانه میان مردم رواج داشته و قصّه‌پردازان هر کار خیر و پسندیده را به آنها نسبت می‌دادند و همه را سرچشمه مرحمت و معرفت و عطا و خیر و سخا می‌خواندند. کتاب اخبار آل برمک، تاریخ برامکه، اخبار برمکیان، اکرام الناس از آن جمله‌اند.

در ادبیات منظوم فارسی هم شاعرانی بسیار مکارم برمکیان را به سلک نظم کشیده و دولت ناپدار ایشان را شاهدی برای بی‌وفایی دنیا گرفته و از جود و کرم و سعه صدر و پاکدلی ایشان سخنها رانده‌اند. خاقانی در ستایش برخی ممدوحان خویش آنان را با برمکیان مقایسه کرده و اگر خواسته کسی را سخت بلند گرداند، بر فضل و جعفرش تفضیل داده است:

دایه شده بر قریش و برمک‌صدق و کرم تو جعفران را

---

(۱). ابن خلکان، ۱/ ۳۴۰- ۳۴۱.

(۲). مسعودی، مروج ۳/ ۳۸۱- ۳۸۳.

(۳). صص ۲۳۵- ۲۴۰.

(۴). ص ۲۸۰ به بعد؛ ج شعار، تهران، ۱۳۷۴ ش.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۰

یا در ستایش ممدوح خویش گفته:

کی و جعفری است که یک قطره تّش‌از هفت بر کی و جعفر نکوتر است یا:

ای که مردان عجم پیشت چو طفلان عرب‌طوق در حلقند و نامت تاج مفخر ساختند

ناخن از معن و جعفر کم نکردی فضل از آنک‌فضله هر ناخنت را معن و جعفر ساختند و خود را چنین وصف کرده:

جعفر صادق به قول، جعفر برمک به جودبا هنر هاشمی، با کرم برمکی یا:

جام کیان به دست شد زمزم مکیان شده‌برمکیان ز کوه چین گنج عطای شاه را و در ستایش زین الدین دستور عراق سروده:

آصف حاتم سخا احنف سحبان بیان‌یحیی خالدعطا، جعفر هارون‌شعار «۱» و انوری آورده:

و آنکه تعیین پایه قدرش‌زآفرینش بود فراز ترک

کرده تاریخ رسم او منسوخ‌سمر و رسم دوده برمک یا در مذمت شعر و شاعری گفته:

کار خالد جز به جعفر کی شود هرگز تمام‌زان یکی جولاهگی داند یکی برزیگری و در شکایت از روزگار:

---

(۱). دیوان، به ترتیب صفحات ۲۴، ۴۱، ۸۳، ۷۰۲، ۵۱۳، ۱۲۴.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۱ خطابی با فلک کردم که از تیغ جفا کشتی‌شهان عالم‌آرا و جوانمردان برمک را

زمام حل و عقد خود نهادی در کف قومی‌که از روی خرد باشد بر ایشان صد شرف سگ را

نهان در گوش جانم گفت فارغ باش و خوش بنشین‌که سبلت برکند ایّام هر ده روز یک‌یک را «۱» و ظهیر فاریابی در مدح مخلص الدّین سیّد الحق گفته:

به خاک پای تو آن ساحری کنم در شعرکه پشت پای زند معجزات موسی را

مرا بپرور و در ثبت نام باقی کوش‌که این ذخیره بماندست معن و یحیی را «۲» و سنایی در ستایش تاج الدّین اصفهانی:

پیش بحر علم تو هر بحر چون جعفر بودچه عجب گر بخشدت سه گنج زر جعفری ابن یمین نیز درباره یحیی و برمکیان چنین سروده است:

تشریف خاص خویشتنم داد و عقل گفت‌کز برکت برامکه بود آنچه یافتم و معزّی را هم درین باب ابیات بسیاری است:

سر احرار بو جعفر که دارد بخشش و دانش‌یکی چون دانش صاحب یکی چون بخشش جعفر یا:

اگر ز صاحب کافی و جعفر برمک‌به فضل وجود و کفایت همی‌زنند مثال

هزار صاحب در حضرت تواند خّرم‌هزار جعفر در خدمت تواند عیان

---

(۱). دیوان، به ترتیب صفحات ۶۶۹- ۶۷۰، ۴۵۴، ۵۱۷.

(۲). دیوان، ص ۳۳.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۲

یا:

هر کجا از قصّه و اخبار او رانی سخن‌قصّه بهمان شده منسوخ و اخبار فلان

خالد و یحیی برمک گر بدندی جانوردر سخاوت تازه کردندی روان باستان یا:

ابو علی شرف جاء ابن عزّ الدّین‌که همچو جعفر برمک ستوده عادات است یا:

به وجود جعفر برمک مثل زنند و مرامثل به جود شرف شاه جعفری ذات است یا:

گر چه در کتب از قول راویان حدیث‌ز جود جعفر برمک روایتی است سمر

قیاس جعفر با او مکن که درگه جودبه بحر ماند و جوی است در لغت جعفر یا:

کجا ز همّت و احسان او حدیث کنندحدیث حاتم و جعفر هباشناس و هدر

ز بهر آنکه به یک ساعت آنچه او بدهدبه عمر خویش ندادند حاتم و جعفر «۱» و فرخی سروده:

گر از کفایت گویند با کفایت اوهمه کفایت صاحب شود هبا و هدر

ور از مروّت گویند مروّت اوهم مروّت آل برامکه است ابتر

---

(۱). دیوان، به ترتیب صفحات ۴۹، ۳۸۷، ۴۴۸، ۵۰۸، ۱۲۹، ۳۹۴.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۳

یا:

من آن مهی را خدمت کنم همی که به فضل‌چون فضل برمک دارد به در هزار غلام «۱» و منوچهری گفته:

نرگس به سان کفّه سیمین ترازویی است‌چون زرّ جعفری به میانش در افکنی «۲» و سعدی سروده:

گر همه زرّ جعفری داردمرد بی‌توشه برندار گام «۳» و شاه نعمت اللّه آورده:

آوازه ما گرفت عالم‌چون نام سخای آل برمک «۴» ادیب صابر نیز گفته:

مرغی مخبرست و ز منقار او رسیدما را خبر ز سیرت طایی و جعفری یا:

ز معن و جعفر و فضل اندرو سه چیز بدیدیکی خصال و دوم سیرت و سوم سیما «۵» و ابو الفرج رونی راست:

افزون گه عدل و حسن سیرت‌از کسری وارد شیر و بابک

با نام سخاوت تو بشکست‌مر حاتم و معن و آل برمک «۶» و عثمان مختاری گفته:

---

(۱). دیوان، به ترتیب صفحات ۱۵۱، ۲۲۶.

(۲). دیوان، ص ۱۰۶.

(۳). گلستان، کلیّات، ص ۶۹.

(۴). دیوان، ص ۵۰۰.

(۵). دیوان، صص ۱۱۳، ۳۰۰.

(۶). دیوان، ص ۱۷۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۴ آن میر که تاج نسب گیلکیان استاز جود و کرم بر صفت برمکیان است «۱» و بسیاری اشعار دیگر که با استقصا در دواوین شاعران به دست می‌آید. افزون بر این، چنانکه از برخی ابیات یاد شده پیداست، زر جعفری مسکوک طلایی با عیار عالی بوده که شاید جعفر برمکی آنرا خاص خویش و برای صله‌های گرانی که می‌داده ضرب می‌کرده است. این مسکوک چنان شهرتی داشته که در ادب فارسی واژه «جعفری» گاه مطلقا بر مسکوکات عالی عیار و خالص اطلاق می‌گردیده است. مثلا:

از بخشش تو عالم پر جعفری و رکنی‌وز خلعت تو گیتی پر رومی و بهایی «۲» یا:

خالص گه نمایش چون گنجهای کسری‌صافی گه گدازش چون ضربهای جعفر «۳» داستان سقوط برمکیان که مردم وجهی و دلیلی بر آن نمی‌یافتند نیز در امثال فارسی بدین گونه انعکاس یافت که هرکس را که بی‌دلیل مورد آزار قرار می‌گرفت به برمکیان تشبیه می‌کردند «۴».

۳- برمکیان: عمران و آبادانی

با آنکه به نظر می‌رسد نویسندگان و مورخانی که درباره برمکیان سخن رانده‌اند، بیشتر تحت تأثیر شهرت ایشان به سخاوت و توانایی در امور دیوانی قرار داشتند و از فعالیت‌های این خاندان در عمران و آبادی چندان یاد نکرده‌اند، ولی آن اندازه اطلاعات که درین باب جسته و گریخته در دست است نشان می‌دهد که ابنیه و کارهای عمرانی برمکیان، نسبت به مدتی که وزارت داشتند، در قیاس با آنچه که دولتمردان دیگر پدید آوردند قابل توجه است. نخستین اطلاع ما درین باب شرکت خالد بن برمک در طرحریزی شهر بغداد است «۵». محله موسوم به سویقه خالد (بازارچه خالد) در باب

---

(۱). دیوان، ص ۶۴۸.

(۲). فرخی، دیوان، ص ۳۴۲.

(۳). معزّی، دیوان، ص ۳۱۳.

(۴). دهخدا، امثال و حکم، ۴/ ۱۷۲۸.

(۵). عباس، البرامکهٔ فی التاریخ، ۱۰۳؛ طبری حوادث ۱۴۶ ق.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۵

الشماسیّه بغداد، اصلا اقطاع مهدی خلیفه به خالد بود که در آنجا ساکن شد و سپس نیز یحیی قصر معروف به قصر الطّین را در آنجا ساخت و فضل و جعفر هم آنجا نخستین خانه‌های خویش را برآوردند «۱». سمعانی از محله‌ای به نام محله برامکه در بغداد یاد کرده که احتمالا همین سویقه خالد است که برمکیان در آنجا منزل داشتند «۲». خالد آباد آمل نیز منسوب به اوست که در ایّام حکومتش بر طبرستان در آن اراضی قصری ساخت و سپس محلّه‌ای در اطرافش ایجاد شد که به او منسوب گردید «۳». ابن فقیه نیز شهر منصوره در طبرستان را با بازار و مسجد جامع، ساخته خالد دانسته است «۴». چون یحیی برمکی، جعفر را که خوشگذران و عشرت‌طلب بود از این کارها منع می‌کرد، جعفر خواست خانه‌ای بیرون از آن محله برای خود بنا کند. پس در جانب شرقی بغداد

قصری بزرگ برآورد که به قصر جعفری مشهور شد و بعدها به مأمون منتقل گردید. این باید همان قصری باشد که جعفر مالی گزاف برای آن خرج کرد چندانکه موجب ناخشنودی هارون شد. این قصر را مأمون پس از ازدواج با پوران دختر حسن بن سهل، به حسن واگذاشت و قصر حسنی نام گرفت. مدتی نیز اقامتگاه معتمد عباسی بود. معتضد آنجا را توسعه داد و همچنان بود تا در سیل بزرگ بغداد ویران شد. محله‌ای که این قصر در آن بنا گردیده بود، پس از آنکه به خلفا منتقل شد و قصور دیگر خلیفگان نیز در آنجا بنا گردید، محلهٔ التاج نام گرفت «۵». شاید محله جعفریه در بخش شرقی بغداد که در بعضی منابع از آن یاد شده «۶»، نام دیگر همین منطقه بوده است. امّا مسلم است که این غیر از قصری است که ابن ابی اصیبعه به مناسبتی برای جعفر نام برده و در جانب غربی بغداد بوده است «۷».

هارون نیز املاکی در بغداد به اقطاع یحیی داد که به سوق یحیی نامبردار گردید.

ظاهرا یحیی در آنجا ساختمانی بنا نکرد. این املاک پس از انقراض برمکیان به مادر جعفر، همسر یحیی رسید و سپس مأمون آنرا به اقطاع طاهر بن حسین داد «۸». یکی از نویسندگان، خانه‌های یحیی و فضل و محمّد را در سوق یحیی، و سوق یحیی را در شماسیه دانسته و

---

(۱). جهشیاری، ۱۸۹؛ ابن فقیه، ۳۰۶.

(۲). انساب، ۲/ ۱۸۱.

(۳). آملی، ۶۰.

(۴). ابن فقیه، ۵۸۰.

(۵). یاقوت، بلدان، ۲/ ۳- ۴؛ ذیل التاج.

(۶). یاقوت، بلدان، ۲/ ۸۸.

(۷). ابن ابی اصیبعه، ۱۷۳- ۱۷۴.

(۸). ابن فقیه، ۳۰۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۶

آورده‌اند که برمکیان اراضی شماسیه در رصافه (کذا) را خریدند و خانه‌های خویش را در آنجا ساختند و قسمتی را به بینوایان اختصاص دادند «۱». ظاهرا او منازل برمکیان در سویقه خالد را با سوق یحیی در هم آمیخته و سویقه خالد را مشتمل بر دکانهای غذاپزی متعدد دانسته است «۲».

یحیی برمکی با صرف مخارج هنگفت در عراق نهر قاطول و نهر ابو الحیل را حفر کرد و روان گردانید «۳». نهر سیحان در نزدیکی بصره نیز منسوب به برمکیان است «۴». کانپوری آورده که فضل نیز در بخش شرقی دجله بغداد، نهر فضل برمکی را حفر کرد «۵». بناها و کارهای خیریه فضل در خراسان، خاصه در بلخ و بخارا مهم است. گفته‌اند در بلخ نهری برآورد که مردم را از رنج تهیه آب از دوردست آسوده گردانید و ضعفا و کسانی که قوّت آب آوردن نداشتند آسایش یافتند. به روایتی از شاد بن فضل، پیامبر (ص) در خواب برو ظاهر شد و بشارت داد که نامش بر بالای نامهای اهل بهشت قرار گرفته است «۶». همو در بخارا مسجد جامع دیگری، جز مسجدی که قتیبه ساخته بود برآورد و مال بسیاری برای آن خرج کرد «۷». و نیز مسجدها و رباطهای دیگر در شهرهای خراسان ساخت. او اول کسی بود که دستور داد در ماه رمضان در مساجد چراغ بیفروزند «۸». در بلخ نیز به جای آن قسمت از معبد نوبهار که ویران کرد، مسجدی ساخت «۹». او همچنین برای جلوگیری از یورش اقوام ترک در الراشت، در اقصای خراسان، میان دو کوه که محل رخنه ایشان بود، دروازه‌ای بنا کرد «۱۰». گفته‌اند اولین کارخانه کاغذسازی را نیز او در قلمرو اسلام تأسیس کرد و ابو

نواس به این مناسبت او را ستود «۱۱».

خانه‌های متعددی که برمکیان در بغداد و شاید برخی شهرهای دیگر برآوردند، غالبا پس از سقوط آنها روی به ویرانی نهاد چنانکه شاعری سروده

---

(۱). کانپوری، ۹۹.

(۲). همو، ۹۷.

(۳). جهشیاری، ۱۷۷.

(۴). طبری، ۸/ ۲۶۶؛ بلاذری، ۳۶۳.

(۵). ص ۹۸.

(۶). بلخی، فضایل، ۲۰، ۳۸.

(۷). نرشخی، ۶۸- ۶۹.

(۸). نرشخی ۴۸ حتی، تاریخ العرب، ۱/ ۳۷۳؛ اخبار برامکه، مجموعه شفر، ۷.

(۹). ابن خلکان، ۴/ ۲۹.

(۱۰). ابن فقیه، ۳۲۵.

(۱۱). کانپوری، ۲۱۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۷ مررت علی دار لظمیاء باللویو دار للیلی إنّهنّ قفار

فقلت لها یا دار غیرّک البلیو عصران لیل مرّهٔ و نهار

فقالت نعم افنی القرون التی مضتو انت ستفنی و الشباب معار

لئن طلن ایام بجزوی لقد اتتعلّی لیال بالعقیق قصار و یا

مررت علی ربع لیحیی بن خالدو باطنه یشکوا الخراب و ظاهره

فکادت مغانیه تقول من البلیسائلها عن اهلها مات عامره «۱» سمعانی از قریه‌ای در حوالی بغداد به نام برمکیه یاد کرده «۲» که شاید برمکیانی که از خاندان وزارت نبودند و بدین نام شهرت داشتند منسوب به اینجا بوده‌اند «۳». در برازجان بوشهر در جنوب ایران نیز اکنون روستایی به نام برمک وجود دارد «۴».

در نزدیک دمشق نیز جایی به نام برامکه هست «۵». غیر از جوامع و مساجد، آورده‌اند که یحیی بن خالد، برای کودکان بی‌سرپرست مکتب‌خانه‌هایی رایگان ایجاد کرده بود «۶».

۴- دیوانسالاری پس از برمکیان

نقش عظیم برمکیان در رهبری دولت و اداره سرزمینهای خلافت بر اساس سازمان اداری و مالی و سیاسی که خود پدید آوردند و آنرا باید به مثابه طرحی نو در بسیاری از زمینه‌های ساختار سیاسی و اداری حکومت تلقّی کرد، چنان بود که سقوطشان بی‌گفتگو خللهای بزرگ در همه شؤون دولت پدید آورد. البته این بدان معنی نیست که آنچه ایشان برآوردند نیز به زودی دستخوش زوال گردید، برعکس باید گفت «مکتب دیوانسالاری» برمکیان توسط دیوانیانی که مستقیما یا بواسطه، تربیت‌شدگان همان مکتب بودند دوام یافت و تأثیرات مثبت خویش را با فراز و نشیبهای حفظ کرد. نیز باید متوجه این نکته بود که برمکیان خود نماینده نیرومند دیدگاههای ایرانی در تمرکز امور سیاسی و اجرایی و بویژه مالی به شمار می‌رفتند که در مورد اخیر، این تمرکز از عصر

(۱). ابن فقیه، ۴۴۵.

(۲). ۲/ ۱۸۱.

(۳). نک فصول بعد: برمکیان، دیگر.

(۴). فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷ ذیل برازجان.

(۵). بوآ، ۱۷۳.

(۶). محمّدی، ۱۴۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۸

منصور توسط خالد برمکی آغاز شد و در عصر هارون شتاب بسیار یافت «۱». به همین دلیل نخستین خللها نیز در اداره امور مالی و تمرکز درآمدها در خزانه، آنگاه تخصیص بودجه‌ها بر اساس هزینه‌ها، از آنجا به ادارات و سازمانهای مختلف دولت وارد گردید «۲».

از این رو بررسی تحوّلات مالی و اداری که برمکیان و دست‌پروردگانشان در دولت خلفا ایجاد کردند حائز اهمیت بسیار است. به هر حال گفته‌اند که پس از «نکبت»، فضل ربیع حاجب وزارت یافت و علی بن یقطین دیوان خاتم را در دست گرفت و این دو همراه با اسماعیل بن صبیح بر خلیفه چیرگی یافتند «۳». فضل جانشین یحیی گویا از بیم سعایت دیگران در حق خود همواره نزد هارون می‌نشست و کارها را رها کرده بود و سوء تدبیرش بر همه آشکار گردیده بود «۴». فضل بن مروان تصریح کرده که درین ایّام کار برید و اخبار- یکی از مهمترین ارکان اقتدار دولت- به دست مسرور خادم افتاد و او نیز یکی از خادمان خویش را به نیابت بر آنجا گمارد. اما کارها چنان مختل شد که چون هارون درگذشت چهار هزار گزارش برید همچنان بر جای مانده بود «۵». از آن سوی عصیان رافع بن لیث در خراسان «۶» و برخی ناآرامیهای دیگر در شمال ایران، شام و افریقای شمالی همه نتیجه بی‌تدبیری دولتمردان پس از برمکیان، خاصه اداره برید در بی‌توجهی به نشانه‌های بروز قیام و آشوب، یا گزارشهای نادرست و وجود عمّال تازه کار ناگاه بود.

به هر حال برمکیان در طول مدت درازی که رهبری امور اداری و سیاسی کشور را در دست داشتند، دیوانیانی ماهر و ادیب و بلیغ تربیت کردند که بسیاری از آنها در صدر فهرست بلندبالای دیوانیان و کاتبان نامور دولت خلفا قرار دارند. فضل بن سهل و حسن بن فضل که پدرشان کارپرداز خانه یحیی بود «۷»؛ سهل بن هارون و عمرو بن مسعده که از بهترین دیوانیان، و ادیبانی بلندپایه به شمار می‌رفتند «۸»؛ اسماعیل بن صبیح که پس از «نکبت» به فضل ربیع پیوست و دواوین خراج و رسایل را در دست داشت «۹» و

(۱). نیز نک۹۴- ۸۹, Kenedy ..

(۲). قس: گردیزی، زین الاخبار، ۱۶۳.

(۳). مسعودی، التنبیه، ۲۹۹؛ ابن طقطقی، ۲۱۰- ۲۱۱.

(۴). مسعودی، همانجا؛ جهشیاری، ۲۶۵.

(۵). جهشیاری، ۲۶۵.

(۶). گردیزی، ۱۶۳.

(۷). ابن خلکان، ۲/ ۱۲۱، ۴/ ۴۱.

(۸). ابن الندیم، ۱۳۶؛ خطیب، ۷/ ۳۲۰.

(۹). جهشیاری، ۲۵۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۳۹

ابن الندیم «۱» او را در زمره بلغای عصر آورده؛ یوسف بن صبیح و لیث بن نصر سیّار که نحوی و شاعر و کاتبی چیره‌دست بودند؛ محمد بن لیث از کاتبان بلیغ و فقیه دستگاه برامکه که رساله‌ای عالی در خط و قلم برای جعفر نگاشت «۲»؛ و بالاخره انس بن ابی الشیخ که ابن الندیم نیز از او در زمره سخنوران عصر یاد کرده «۳» و جاحظ او را در زمره کاتبان ادیب دانسته و آورده که همراه جعفر برمکی کشته شد «۴»، همه از آن جمله‌اند.

آن رخنه و سستی که پس از برمکیان در کار دولت و دیوان پدید آمد، از اسباب پشیمانی هارون شد و با آنکه خود فرمان داده بود «پوشیده و پنهان جستجو کنند تا اگر کسی بر برامکه زاری و ترحّم و افسوس کرد، او را بگیرند و عقوبت کنند «۵»»، خود می‌گفت که ما را بر ناصحان و کاتبانمان برانگیختند و چنین وانمودند که ایشان مقام خویش را به جای ما برپای داشته‌اند. چون بدانچه حاسدان می‌خواستند گردن نهادیم، هیچیک از آنان چنان نبودند که ما را از برمکیان بی‌نیاز گردانند «۶» و این بیت را برخواند:

أقلوا علینا لا أبا لابیکم‌من اللّوم اوسدّوا الثکان الذی سدوا و می‌گفت «آن شغلها که ایشان مرا کفایت همی‌کردند و آن تدبیرها که ایشان داشتند، اندرین روزگار کس ندانست «۷». وی از فضل ربیع و بی‌خردیهای او سخت ناخشنود بود و از آنچه کرده بود اظهار پشیمانی می‌کرد «۸». آورده‌اند که چون رقعه‌ای را که یحیی اندکی پیش از مرگ خطاب به هارون نوشته بود به او دادند بسیار گریست «۹»؛ و آنگه که زبیر بن رحمان از رنج پشیمانی او مطلع شد، مرثیه‌ای خواند که هارون را سخت منقلب گردانید «۱۰». یا چون ابن یزدانیرود از کاتبان جعفر به خلیفه اطمینان داد که پسر یحیی بر ضد خلیفه عملی انجام نداده و هیچگاه از راه فرمانبرداری و اطاعت بیرون نشده بوده، هارون بر قتل او افسوسها خورد «۱۱». آنگاه که خبر مرگ یحیی را شنید گفت عاقل‌ترین و کامل‌ترین بود و جود و کرم و سخاوت نیز با او بمرد «۱۲». گفته‌اند که اندکی

---

(۱). الفهرست، ۱۳۹.

(۲). همو، ۱۳۴؛ ابن عبد ربه، ۴/ ۱۹۵- ۱۹۶.

(۳). الفهرست، ۱۴۰.

(۴). جهشیاری، ۲۳۹.

(۵). بیهقی، ابو الفضل، ۲۴۲.

(۶). جهشیاری، ۲۵۸؛ کتبی، فوات، ۴/ ۲۲۶.

(۷). تاریخ برامکه، ویرایش قریب، ص ۶۵.

(۸). اخبار برمکیان، برنی، ۳۱ الف، ۳۲ ب.

(۹). نیزنک: ابن خلکان، ۶/ ۲۲۸.

(۱۰). ابو الفرج، اغانی، ۱۷/ ۱۵۳.

(۱۱). جهشیاری، ۲۶۰- ۲۶۱.

(۱۲). همو، ۲۶۱؛ اتلیدی، ۱۵۱- ۱۵۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۰

پیش از مرگ، فضل ربیع را که از بی‌کفایتی او به تنگ آمده بود دستور داد تا فضل برمکی را با احترام تمام از عراق به خراسان بیاورد و حکام شهرها را دستور داد از او پذیرایی کنند؛ امّا وزیر چندان تعلّل کرد که خبر مرگ فضل برمکی دررسید و هارون نیز

اندکی بعد بمرد؛ و به روایتی به دستور فضل ربیع، پسر یحیی را در زندان مسموم کردند «۱».

پیداست که بیشتر این روایات- اگر نه همه آنها- را بعدها ساخته‌اند تا از زشتی کار هارون بکاهند. باید گفت اگر هارون پس از قتل جعفر پشیمان شده بود «۲»، با وجود آن نامه‌ها که یحیی به وی نوشت و آن شفاعتها که در میانه آمد و سخنانی که میان او و مادر جعفر رفت، باید برمکیان را رها می‌کرد در حالی که حتی ابراهیم بن عثمان بن نهیک را که از جعفر و برامکه به نیکی یاد می‌کرد و بر آنها می‌گریست، گرفت و کشت «۳»؛ و ابن مناذر شاعر را به سبب ستایشنامه‌ای که برای برمکیان سروده بود تنبیه کرد و آزار رسانید «۴» و سخن درباره برامکه را به کلّی ممنوع گردانید «۵»؛ و سرانجام ابقاء فضل و یحیی در زندان که خلافت خود را از او داشت، بزرگترین دلیل بر عدم پشیمانی هارون است.

۵- دیگر برمکیان

خاندان برمک از آن زمان که در سوریه و سپس عراق در صحنه تاریخ اسلام ظاهر شد، روی به رشد نهاد و شاخه‌های خود را در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی و فرهنگی منتشر ساخت. امّا وجود و حضور بیشتر برمکیان در سایه شهرت و قدرت یحیی و دو تن از فرزندانش- فضل و جعفر- که محور بنیادین خاندان به شمار می‌رفتند معنی می‌یافت. زین سبب در وقایع و اخبار همان ایّام که یحیی وزارت می‌راند، از برادران و دیگر فرزندان او، با آنکه تنی چند از آنان حکومت و ولایت نیز داشتند و از منصبداران بزرگ به شمار می‌رفتند، چندان یاد نشده است. زوال هسته اصلی خاندان و دشمنی خلیفه و دولتمردان نورسیده با آنان نیز خود موجب پراکندگی و عزلت‌گزینی بازماندگانشان در شهرها و ولایات دور و نزدیک شد و تا سالها پس از «نکبت برامکه» از غالب آنها نشانی نماند. با این همه در لابلای بعضی گزارشها و اشارات نویسندگان و

---

(۱). اخبار برمکیان، برنی، ۱۲۹ ب؛ مجمل التواریخ و القصص، ۳۴۸.

(۲). تاریخ آل برمک، مجموعه شفر، ۵۰- ۵۴.

(۳). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۸۶- ۱۸۷.

(۴). ابو الفرج، اغانی، ۱۷/ ۴۹.

(۵). اتلیدی، ۱۴۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۱

مورخان، برخی آگاهیها درباره آنها و بعضی اخلافشان به دست می‌آید. امّا باید یادآور شد که در انتساب بعضی از کسانی که به «برمکی» شهره‌اند می‌توان تردید روا داشت. چه ظاهرا دسته‌ای ازین برمکیان، شهرت خویش را از محله موسوم به برامکه در بغداد، یا روستایی به نام برمکیه گرفته و بدانجا منسوب شده‌اند «۱». تعدادی از محدثانی که سمعانی زیر نام برمکی از آنها یاد کرده به اقرب احتمال منسوب بدان محله یا روستایند، یا از بازماندگان کسانی‌اند که در زمره خادمان و ملازمان یحیی و فرزندانش بودند و خود را به او منسوب گردانیده و بدین نام شهرت یافتند؛ ولی به برمک بلخی نسب نمی‌بردند.

چنانکه گفته‌اند مسلمهٔ بن هشام بن عبد الملک اموی را فرزند نمی‌شد. برمک دارویی به او خورانید و مداوایش کرد تا وی را فرزندی شد. بدین سبب سعید بن مسلمه را «برمکی» می‌خواندند «۲». دنانیر برمکیه آوازه‌خوان و ابو حفص عمر بن ابراهیم (د ۳۸۹) و ابو الحسن علی بن عمر (د ۴۵۰ ق) و ابو العباس احمد بن عمر (د ۴۴۱ ق) و نواده او احمد بن ابراهیم بن عمر و خود ابو اسحق ابراهیم بن عمر برمکی نیز همه ظاهرا منسوب به روستای برمکیه‌اند «۳». به هر حال از برمکیان این کسان شناخته شده‌اند:

۱- ابو عبید معاویهٔ بن برمک بلخی که فقط یعقوبی «۴» از او یاد کرده و آورده که مهدی عباسی اقطاعی در بالای جسر بغداد به او

داده بود. وی بنابر نسبش برادر خالد بوده است.

۲- حسن و سلیمان بن برمک، از دیگر برادران خالد که پس از او مسلمان شدند و گویا در لشکرکشی بر ضد رومیان در ۱۶۳ ق نیز خالد را همراهی می‌کردند. طبری فقط نام آنها را ذکر کرده است «۵».

۳- محمد بن خالد بن برمک. از او اطلاع چندانی در دست نیست امّا می‌دانیم که مدتی حاجب بزرگ هارون بود و در ۱۷۸ ق عزل شد و منصبش را به فضل ربیع دادند «۶». پس اینکه گفته‌اند خالد بن برمک را جز یحیی فرزندی نبود «۷» نادرست است.

---

(۱). ابن اثیر، اللباب ۱/ ۱۱۵؛ سمعانی، انساب ۲/ ۱۸۰.

(۲). ابن ازرق، شذرات ... ص ۱۲.

(۳). طبری، ۸/ ۱۴۶، خطیب، ۶/ ۱۳۰؛ ابن اثیر، اللباب، ۱/ ۱۱۵؛ حاج خلیفه، ۵/ ۱۰۰۶؛ بوآ، ۱۷۴.

(۴). البلدان، ۲۳.

(۵). طبری، ۸/ ۵۴، ۱۴۶- ۱۴۷.

(۶). طبری، ۸/ ۲۶۱.

(۷). قریب، قد.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۲

در واقعه سقوط برمکیان به دستور هارون، محمد و فرزندان او و وابستگانش را تعرض نرساندند «۱». صاحب اخبار برمکیان آورده که محمد از قتل جعفر و گرفتاری یحیی هیچ اظهار دلتنگی و اندوه نکرد و مردم بدین سبب از او بیزاری جستند. وی در صفر ۱۸۳، به روایتی مسموم شد و درگذشت «۲».

۴- ابراهیم بن یحیی بن خالد. به سبب زیبایی‌اش او را دینار بنی برمک می‌خواندند.

یحیی به تربیت او اهتمام تمام داشت و استادان را گفته بود علاوه بر علم و ادب، او را بلند همتی و بزرگی بیاموزند و مهرش را در دل مردم و منّتش را بر گردن خلق بیندازند.

ابراهیم در نوزده سالگی درگذشت و یحیی را سخت اندوهناک کرد «۳».

۵- موسی بن یحیی بن خالد. از دولتمردان نامدار عصر هارون بود و از او در کنار فضل و جعفر و محمّد یاد کرده‌اند «۴». او از سپهسالاران و خود مردی دلاور بود. در ۱۷۶ ق که میان قبایل عرب شام نزاع افتاد و فتنه بالا گرفت، وی از سوی هارون ولایت شام یافت و بدانجا رفت و آن فتنه را فرو نشاند «۵». روزگاری نیز حاکم سند بود و بلاذری کارهای او را در آنجا ذکر کرده است «۶». گفته‌اند مدتی پیش از زوال برمکیان، وی را متهم کردند که با خراسانیان مکاتبه کرده و آنها را بر ضد هارون شورانده است. هارون نیز او را گرفته به حبس افکند امّا مدتی بعد رهایش کرد «۷». ابن ابی موسی حلبی او را در شعری ستوده و از سخاوت و بزرگی‌اش یاد کرده است «۸». مسعودی هم او را به دلاوری و سخت‌کوشی یاد کرده است «۹». امّا آملی آورده که موسی و برادرش مدتی امارت طبرستان داشتند و در آنجا بدسیرتی‌ها کردند و بر جان و مال مردم استیلا یافتند. املاک خلق را به زور می‌گرفتند و دخترانشان را تصاحب می‌کردند و چون به خلیفه نزدیک بودند کسی را زهره داد خواهی نبود «۱۰». او نیز پس از زوال برمکیان به زندان افتاد تا محمد امین در خلافتش او را آزاد کرد. وی سپس به مأمون پیوست و در دستگاه او مناصب مهم یافت «۱۱»؛ و از جمله

---

(۱). طبری، ۸/ ۲۹۶.

(۲). اخبار برمکیان، برنی، ۱۱۶ الف و ب.

(۳). جهشیاری، ۱۷۹- ۱۸۰؛ بیهقی، المحاسن، ۱۷۸.

(۴). جهشیاری، ۱۹۸؛ اتلیدی، ۱۵۲.

(۵). طبری، ۸/ ۲۵۱.

(۶). فتوح، ۳/ ۵۴۴.

(۷). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۱۷۷.

(۸). ابن ازرق، شذرات ...، ص ۱۷.

(۹). مروج، ۳/ ۳۶۸.

(۱۰). تاریخ طبرستان، ۶۹.

(۱۱).۱۰۳۶, Sourdel ؛ بارتولد، همان، ۹۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۳

امارت خراسان بدو تفویض شد و نیز فتنه‌ها و نابسامانیهای مدینه را فرو نشاند و سرانجام در همانجا درگذشت «۱».

۶- محمد بن یحیی بن خالد. در منابع از او غالبا در کنار برادرش موسی یاد شده است.

محمّد کاتب یا رئیس دیوان زمام محمد امین بود «۲». ابن خلکان از حکومت او در ثغر سند یاد کرده است «۳». چنین می‌نماید که در ایام هارون منصب دیوانی بلندپایه‌ای داشته که والیان خلیفه را مورد عتاب سخت قرار می‌داده است. از کلام او نیز پیداست که در ادب دستی قوی داشته است «۴». به گفته آملی مدتی همراه برادرش موسی امارت طبرستان داشت «۵». در ایام «نکبت» برمکیان به زندان افتاد و همراه برادرش موسی به روزگار محمد امین آزاد شد و به مأمون پیوست «۶». مسعودی نیز او را به بلندهمتی ستوده است «۷».

ممکن است مراد از محمد بن خالد بن یحیی در الفهرست که زیج بطلمیوس برای او ترجمه یا تفسیر شد «۸»، این محمد بن یحیی باشد. محمد بن یحیی را توانگرترین مرد بغداد دانسته‌اند که به قارون ثانی ملقب بود «۹».

۷- عمران بن موسی بن یحیی بن خالد. از دولتمردان ایام امین و مأمون عباسی بود. در جنگ میان این دو فرماندهی بخشی از لشکر امین را برای دفاع از مداین بر عهده داشت ولی در برابر یورش طاهر بن حسین سردار مأمون عقب نشست «۱۰». ظاهرا بعدها در زمره امرای مأمون درآمده زیرا در وقایع ۲۱۶ ق از او به عنوان عامل سند یاد شده است «۱۱».

بلاذری از بعضی کارهای او درین منصب یاد کرده است «۱۲». از برخی شواهد و انساب دیگر برمکیان برمی‌آید که موسی جز عمران، فرزندان دیگری نیز به نام‌های جعفر و اسماعیل و یعقوب داشته است «۱۳».

۸- محمد بن عمران بن موسی از رجال عهد خود که ممدوح شاعران بوده و ابن خلکان

---

(۱). اخبار برمکیان، برنی، ۱۳۵ الف.

(۲). جهشیاری، ۱۹۳، ۱۹۸؛ اتلیدی، ۱۵۲.

(۳). وفیات، ۶/ ۲۲۲.

(۴). حصری قیروانی، ۱/ ۳۰۳.

(۵). همانجا.

(۶). نک بالاتر.

(۷). همانجا.

(۸). ابن الندیم، ۳۰۵، چ تجدد.

(۹). اخبار برمکیان، ضیاء برنی، ۹۹ الف.

(۱۰). طبری، ۸/ ۴۳۷؛ ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۲۶۵.

(۱۱). طبری، ۸/ ۶۲۶.

(۱۲). فتوح، ۵۲۴- ۶۲۶.

(۱۳). نک نسب‌نامه، مندرج در پایان همین فصل.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۴

از او یاد کرده است «۱».

۹- ابو الحسن احمد بن جعفر بن موسی بن یحیی بن خالد معروف به جحظه برمکی الندیم. در ۲۲۴ ق زاده شد. مردی ادیب و دانشمند و منجّم و لغوی و نحوی بود. ابو نصر بن مرزبان اخبار و اشعار او را گرد آورده و ابو الفرج آنرا در کتاب خویش ذکر کرده است. دیوان شعری نیز داشته که بعضی ابیاتش در زمره امثال آمده است «۲». در کتب ادب از او و دانش ادبی‌اش بسیار یاد شده است «۳».

۱۰- ابو عبد الله محمّد بن جعفر برمکی، از محدثان مشهوری که از معن بن عیسی القزار و عبد الله بن نمیر روایت کرد. ابو داود در کتاب مشهور سنن، و مسلم بن حجاج قشیری و دیگران از او روایت کردند «۴».

۱۱- عریب المغنیّه. ابو الفرج اصفهانی او را غریب خوانده است «۵». دختر جعفر بن یحیی برمکی و زنی موسیقیدان و سخت محتشم بود. در سال ۱۸۱ ق زاده شد «۶».

۱۲- عباس بن فضل بن یحیی. جوان بود که پدرش به حبس افتاد و هارون او را واداشت تا همسر خود را که دختر محمد بن یحیی بود طلاق گوید. وی را جوانی فاضل و دانشمند و پاکیزه دانسته‌اند. به روزگار خلافت امین مناصب مهم یافت و هر روز بر مقامش افزوده می‌شد تا دبیر خاص او گردید و متّوسلان و متعلّقان برامکه همه به او پیوستند «۷».

افزون بر این، کسان دیگری از دیوانیان و دانشمندان موسوم به برمکی می‌شناسیم که گرچه بعضی از آنها خود را از خاندان برمک می‌دانستند ولی در صحت انتساب آنها تردید هست:

۱- محمّد بن جهم برمکی. از سلسله نسب او اطلاعی نداریم. وی مترجم خداینامه از پهلوی به عربی و نیز منجمی سرشناس بوده است «۸». طبری از او در وقایع سال ۱۶۳ ق

---

(۱). ابن خلکان، ۵/ ۹۵.

(۲). سمعانی، انساب ۲/ ۱۸۳؛ ابن خلکان، ۱/ ۱۳۳- ۱۳۴؛ ابن اثیر، اللباب ۱/ ۱۱۵.

(۳). ابن الندیم ۱۶۲- ۱۶۳.

(۴). ابن اثیر، اللباب، ۱/ ۱۱۵؛ سمعانی، انساب، ۲/ ۱۸۰.

(۵). اغانی، ۱۸/ ۴۱۲.

(۶). ابن اثیر، الکامل، ۷/ ۴۴۰.

(۷). اخبار برمکیان، برنی، ۱۱۷ ب، ۱۳۲ الف.

(۸). ابن الندیم، ۳۰۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۵

یاد کرده است «۱».

۲- برمکی. ابن الندیم از شخصی با این عنوان- به صورتی که نام کاملش از متن اصلی الفهرست افتاده و فقط شهرتش باقی مانده- یاد کرده و آورده که وی نویسنده و گویا کاتب ابو جعفر بن عباسه بوده است «۲».

۳- ابو المحاسن نصر بن مظفر بن حسین بن احمد بن محمد بن یحیی بن احمد بن محمد بن یحیی بن خالد بن برمک بن آذر بندار برمکی. تنها درین نسب‌نامه برمک پسر آذر بندار برمکی خوانده شده است. با آنکه می‌دانیم یحیی بن خالد پسری به نام محمّد داشته، و با توجه به سالزاد ابو المحاسن در ۵۵۰ ق، شش تن واسطه میان او و محمد بن یحیی درست می‌نماید، ولی هیچ دلیلی بر آنکه وی از نوادگان این محمد باشد، جز همین سلسله نسب، در دست نیست. ابو المحاسن از دانشمندان و محدثان بغدادی ساکن همدان بود و سمعانی در اینجا از او حدیث شنید. برادرش ابو الفتوح فتح بن مظفر نیز مردی دانشمند و محدث بوده است. بعضی جد نزدیک آنها یعنی حسین بن احمد را همان قابوس بن وشمگیر دانسته‌اند «۳»!

۴- ابو القاسم عباس بن محمد برمکی. سلسله نسب او را نمی‌دانیم. از دیوانیان بزرگ خراسان بود. در ۳۸۸ ق که میان فایق خاصه سپهسالار سامانیان و ابو المظفر برغشی وزیر نزاع شد و ابو المظفر را به جوزجان فرستادند، ابو القاسم برمکی وزارت یافت. او را مردی داهی و دانشمند خوانده‌اند، امّا بخل بر او چیره بود و بدین سبب با امرا و نظامیان درباره مقرری و اقطاعاتشان درافتاد و سرانجام به دست غلامان کشته شد «۴». بارتولد در صحت انتساب او به خاندان برمکیان بلخی تردید کرده است «۵».

۵- دانشمند حسن برمکی. از امرای غزنه که چند بار از سوی غزنویان به رسالت نزد خلیفه بغداد رفت «۶».

۶- ابن خلکان شمس الدین احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان بن ناوک بن عبد الله بن شاکل بن حسین بن مالک بن جعفر بن یحیی بن خالد، از کسانی است که خود نسبت

---

(۱). طبری، ۲/ ۴۹۷.

(۲). الفهرست، ۱۷۰- ۱۷۱.

(۳). سمعانی، انساب، ۲/ ۱۸۳.

(۴). عتبی، ترجمه تاریخ یمینی، ۱۶۸- ۱۶۹؛ گردیزی، ۳۷۶.

(۵). خلیفه و ... ص ۹۲.

(۶). بیهقی، ابو الفضل، ۴۵۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۶

خویش را به برمکیان می‌رساندند «۱».

۷- شهاب الدین فضل الله پدر امیر عبد الرزاق از سربداران سبزوار را هم گفته‌اند که از سوی مادر نسب به یحیی بن خالد برمکی می‌برد «۲»

۸- خواجه علاء الدین علی الصانعی وزیر سلطان حسین بایقرا در سلک اشراف ولایت باخرز بود و «به واسطه انتساب به آل برمک همواره رایت مفاخرت می‌افراشت».

او در زمره ادیبان و مردان کریم روزگار خویش جای داشت امّا امیر علیشیر نوایی با وی دشمنی می‌ورزید «۳».

به علاوه ابن خلدون از دو گروه کسانی که خود را از اعقاب برمکیان می‌دانستند یاد کرده است. نخست بنو مهنی، امیران قبیله شرقی طی، و دیگر الدوادة (زواودة) شیوخ قبیله ریاح «۴».

در ایران نیز گروه یا گروههایی خود را از برمکیان می‌دانند. رابینو آورده که یکی از سه طایفه ساکن در رودبار، موسوم به برامکه‌اند و خود را از اعقاب یحیی بن برمک می‌دانند و در دهکده کبته Kabata ساکن‌اند «۵». در مصر برامکه را بورامیکه یا بورمیکه و در مغرب آنها را بورامیک و بوراماتا و برامکا می‌خواندند در میان عوام مصر واژه «برمکی» برای تحقیر و دشنام به کار می‌رفته است. گفته‌اند استعمال این واژه درین معنی ناشی از سقوط و زوال برمکیان بوده و دشمنان این خاندان، واژه برمکی را به عنوان تحقیر برای وابستگان ایشان به کار می‌بردند. این اطلاق ممکن است بدان سبب باشد که گروهی از زنان خانه‌بدوش که در مصر به غوازیه مشهورند خود را از قبیله‌ای می‌دانند که آنها خویشتن را به برمکیان نسبت می‌دهند «۶». با این همه واژه برمک در تداول عمومی سرزمین مصر به معنای «کریم و بخشنده» به کار می‌رود.

---

(۱). سجادی، «ابن خلکان»، دردبا؛ حبیبی «برمکیان بلخی»، ۲۸.

(۲). خواندمیر، حبیب، ۳/ ۳۵۶.

(۳). همو، همان، ۴/ ۳۲۹. بعضی از دیگر منسوبان را نک: یاقوت، معجم البلدان، ۱/ ۴۰- ۵۳۹.

(۴). مقدمه، ۲/ ۶۰۱.

(۵). ولایات دار المرز ایران، ۲۴۴.

(۶). بوآ، ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۷۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۷

... «۱» «۲» «۳» «۴» «۵» «۶» «۷» «۸» «۹» «۱۰» «۱۱» «۱۲» «۱۳» «۱۴» «- ۱» «- ۲»

---

(۱). این شجره‌نامه بر اساس اطلاعات منابع مختلف و نیز نسب‌نامه زامباور، عقد الفرید، الامامهٔ و السیاسهٔ و شجره‌نامه عبد الحی حبیبی ترتیب داده شده است. شجره عقد الفرید مبتنی بر روایات ابراهیم بن مهدی عباسی، جاحظ از سهل بن هارون، محمد بن صالح از واقدی از خود یحیی بن خالد است.

(۲). فقط در یعقوبی، بلدان، ۲۳.

(۳). طبری، ۸/ ۵۶، ۱۴۶ عقد و الامامهٔ ندارند.

(۴). عقد و الامامهٔ ندارند.

(۵). خالد و فرزندانش فقط در الامامهٔ و عقد آمده‌اند.

(۶). الامامهٔ: عمرو.

(۷). فقط در عقد الفرید.

(۸). در شجره حبیبی به جای این سه تن، چهار فرزند خالد آمده است.

(۹). فقط در عقد و الامامهٔ.

(۱۰). در الامامهٔ: یزید.

(۱۱). فقط در عقد الفرید.

(۱۲). عقد الفرید و امامهٔ ندارند.

(۱۳). موسی و فرزندانش را عقد الفرید و الامامهٔ ندارند.

(۱۴). ابن خلکان نام او را آورده و تصریح کرده که وی ممدوح شاعران بوده است. وفیات ۵/ ۹۵.

(- ۱). نام این شخص فقط در نسخه ل از اخبار برامکه آمده است. نک متن کتاب در اثر حاضر.

(- ۲). نام او را فقط جهشیاری آورده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۸

۶- سکه‌های برمکیان

سکه‌های متعدد از یحیی و فضل، بویژه جعفر برمکی در دست است که سنوات منقوش زیر آنها موجب بعضی از اختلافها میان نویسندگان درباره ادوار حکومت و وزارت برمکیان شده است. مثلا سکه‌ای مورخ ۱۷۶ ق ضرب محمّدیه ری به نام جعفر وجود دارد که مایلز بدین دلیل که جعفر درین تاریخ حکومت مصر داشته، آنرا درست نمی‌داند «۱». وی توجه نداشته که حکومت جعفر بر مصر به آن معنی نبوده که خود وی در آن دیار مقام گرفته، بلکه می‌دانیم این حکومت را از طریق نایبان خویش، و از بغداد هدایت می‌کرده است. چنانکه سکه دیگری به نام جعفر مورخ ۱۸۱ ق ضرب شام در دست است و بی‌گمان او درین تاریخ حاکم آنجا نبوده و می‌دانیم که از ۱۸۰ ق ریاست نگهبانان خلیفه را در دست داشته است «۲». همچنین سکه‌های دیگری مورخ ۱۷۹ در بغداد، ۱۸۰ در زرنج و ۱۸۲ در مصر، همه به نام جعفر وجود دارد و احتمالا زامباور که جعفر را از ۱۷۷ ق وزیر هارون دانسته به این سکه‌ها استناد کرده است «۳». در حالی که مایلز وی را در ۱۷۰ و ۱۷۶ نیز وزیر هارون دانسته است «۴». به هر حال که می‌دانیم جعفر سالهای درازی ریاست دار الضرب‌ها را در دست داشته و ذکر نام او بر سکه شاید به همین دلیل باشد. مقریزی آورده که چون هارون ریاست دار الضرب را به جعفر داد، بر سکه‌های ضرب بغداد و ری نام او را نقش کرد و او اول خلیفه‌ای بود که وظیفه نظارت مستقیم بر عیار سکه‌ها را از گردن خویش برداشت و جعفر برمکی اولین کسی بود که چنین مرتبتی یافت «۵». سکه مورخ ۱۷۶ ق در محمّدیه که بر روی آن آمده: «علی یدی جعفر بن یحیی» مؤید همین معنی است. به هر حال از برمکیان این سکه‌ها شناخته شده است:

۱- سکه مورخ ۱۷۲ ق ضرب محمّدیه ری به نام فضل [بن یحیی؟] «۶».

۲- سکه مورخ ۱۷۲ ق ضرب همانجا به نام یحیی بن خالد «۷».

---

(۱). ۶۱- ۶۰. PP .

(۲). طبری، ۸/ ۲۶۶.

(۳) نسبت‌نامه، ص ۶.

(۴). ۶۱. P .

(۵). مقریزی، شذور العقود فی ذکر النقود، صص ۱۸، ۱۹.

(۶). C- D ۷۲. No, ۵۵, Mailes .

(۷) B ۷۲. No. Id .

تاریخ برمکیان، ص: ۱۴۹

۳- سکه نقره مورخ ۱۷۳ ضرب همانجا به نام یحیی بن خالد. «۱»

۴- سکه نقره مورخ ۱۸۱ ضرب همانجا به نام جعفر بن یحیی. «۲»

۵- سکه نقره مورخ ۱۷۷ ضرب؟ به نام جعفر بن یحیی. «۳»

۶- سکه طلا مورخ ۱۸۴ ضرب؟ به نام جعفر بن یحیی. «۴»

۷- سکه مورخ ۱۷۶ ضرب محمّدیه به نام جعفر بن یحیی. «۵»

۸- سکه مورخ ۱۷۹ ضرب محمّدیه به نام فضل بن یحیی. «۶»

۹- سکه مورخ ۱۸۰ ضرب محمّدیه به نام محمّد بن یحیی که زیر آن آمده: جعفر «۷».

۱۰- سکه مورخ ۱۷۹ ضرب محمّدیه با نقش «فی ولایهٔ محمد بن یحیی». مایلز حدس زده که مراد از این شخص، محمد بن یحیی بن حارث بن شقیر است نه برمکی. زیرا در این تاریخ این محمد بن یحیی حاکم ری بوده است «۸».

---

(۱). Lain pool ,No ۱۹۳.

(۲). Id .nO .۱۹۷.

(۳). Id .No .۲۱۲.

(۴). نیز نک: حبیبی «برممکیان بلخی»، ص ۱۵۲،۲۷ I. No .Id

(۵). Mailes .۶۰.

(۶). Id ,۶۷.

(۷). Id ,۹۸.

(۸). Id ,۶۷.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۱

فصل ششم

رساله اخبار برمکیان

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۲

رساله اخبار برمکیان و دو تحریر دیگر آن، در مقدمه کتاب حاضر وصف شده است. در اینجا تذکر چند نکته به اجمال ضروری است.

نخست آنکه این رساله، خاصه از لحاظ تاریخی، شیوه داستانگزاری، و نیز تلقی عامه از احوال اجتماعی و سیاسی آن عصر از طریق حیات سیاسی یک خاندان برجسته دیوان‌سالار، بسی مهم و قابل مطالعه می‌نماید و همین اهمیت، موجب رد آن در این کتاب شده است.

معلوم است که چنین اثری که بازتاب دریافت‌ها، اندیشه‌ها و آرزوهای مردم است، مانند دیگر آثار داستانی نیمه تاریخی، تهی از افسانه‌ها و پیرایه‌های بی‌بنیاد نیست. افزون بر این، زبان و بیان این رساله فراز و فرود بسیار دارد و گاه بسیار نازل و بازاری است و بخصوص برخی عبارات پریشان و نامفهوم، بر دشواری آن افزوده است. تحریرهای شناخته شده و مورد استفاده در کتاب حاضر در این باره کمکی نمی‌توانند کرد. از این‌رو یک تحریر آن یعنی نسخه لاهور را در پایان همین کتاب درج کردیم.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۳

فصل ششم بسم الله الرحمن الرحیم

[مقدّمه مترجم کتاب اخبار برمکیان]

حمد «۱» و ثنا مر خدای را که به فضل خویش کرم و خلق و سخاوت را قبله برآمد بندگان ساخت، دوستی کرما و محبّت اسخیا در دلهای خاص و عام خلق منتقش گردانید. و سپاس «۲» پروردگاری که بذل وجود را پیرایه پارسایی و سرمایه بزرگی ساخت و آنرا که خواست به درجات بزرگی سربلند گردانید «۱۱» و محامد و مآثر ایشان را تا دامن قیامت در السنه و افواه جای داد و قامت قابلیت ایشان را به لباس «۳» سخای جبلی و کرم غریزی بیاراست و سیرت ایشان را «۴» خیر عاقبت و حسن خاتمت ارزانی داشت و بهشت برین مأوی و مسکن ایشان ساخت.

و صد هزار درود و تسلیمات و صلوات و تحیّات نثار پیغمبری که کوس سخاوت او در گوش جهانیان رسانیدند و پرده «۵» او گردانیدند. زهی باذلی «۶» که اکرم الاکرمین از نهایت بسط او آیت می‌فرستاد که قال اللّه تعالی «وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ» «۱۲». و زهی جوادی که از

---

(۱). آغاز نسخه ل که به ضمیمه همین اثر خواهد آمد، چنین است: کتاب اخبار برمکیان که بنده ضیای برنی از عبارات عربی به پارسی ترجمه کرده است و دیباچه را به خطاب همایون سلطان فیروز شاه مد اللّه ظلّه، ظل جداله، زیب و زینت داده.

(۲). ک:+ آری.

(۳). ک:- در السنه ... لباس.

(۴). ک:- سیرت را.

(۵). اساس، ل: پرورده.

(۶). ک: درباری.

(۱۱). اشاره است به آیه شریفه «نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ ...»، انعام/ ۸۳.

(۱۲). قرآن کریم، الاسراء/ ۲۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۴

غایت جود «۱»، پیرهنی که آنروز جز آن نداشت بر یتیم بخشید و دست مبارک را طوق گردن می‌ساخت تا از آسمان حکم می‌رسید «وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ» «۱۱». و هزاران «۲» آفرین بر صحابه کرام رسول اکرم الاکرمین باد که چون از برکات صحبت و میامن مجالست آن اسخی الاسخیا، اعنی محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و سلم، بر شرق و غرب عالم کامیاب گشتند و عرب و عجم و روم و دمشق و مصر را بگرفتند و بر گنج‌های اکاسره و خزاین قیاصره دست تصرف بگشادند، آن همه ذخایر و دفاین قرنها و عصرهای ایشان را به بندگان خدا نثار کردند و روزگار خود را بر تخت جمشیدی و اورنگ خسروی به نان جو و خرقه پشمین گذرانیدند و در جهان داد سخاوت و انصاف و کرم بدادند، و در حالت حاجت بیگانه و خویش «۳» از سر «۴» هرچه داشتند بخاستند و ایثار را شعار و دثار خویش ساختند و در قرآن در صفت ایثار آن شاهان نازل گشت:

«وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ» «۱۲».

و بعد ثناء پروردگار، جلّ ذکره، و درود رسول آفریدگار، صلی اللّه علیه و آله «۵» و سلّم، و محامد صحابه کرام، رضوان اللّه علیهم اجمعین، چنین گوید ضیاء برنی، که ریزه چین «۶» خوان مصنّفان و مؤلّفان متقدّم و متأخّر است، که روزی بنده مآثر محمودی را که امام قفال «۷» تألیف کرده است مطالعه می‌کرد. در آن ذکر کرده است که به خدمت سلطان محمود غازی، انار اللّه برهانه، آمد و شد بسیار بود و آنکه سلطان محمود مذهب امام شافعی را ملتزم گشت از اثر صحبت من بود. در جمله روزی در مجلس سلطان ذکر اسخیا و صاحبان کرم می‌کردند. چون سلطان محمود به کرم جبلی و سخاوت ذاتی آراسته بود، سرگذشت کریمان به طبع شنیدی و در استماع حکایات سخاوت میلی تمام داشت. من که قفالم حکایت «۸» سخاوت برمکیان در انداختم و گفتم که ایشان را سخاوت

با مکارم

---

(۱). اساس:- جود.

(۲). ک: هزار. ل: هزاران هزار.

(۳). ک: و در ساعت مایه خویش را.

(۴). اساس:- سر.

(۵). «و آله» فقط در ل.

(۶). ک: ریزه‌خور.

(۷). ل: قفالی.

(۸). ک: ذکر.

(۱۱). قرآن کریم، المائده/ ۶۴.

(۱۲). قرآن کریم، الحشر/ ۹.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۵

اخلاق دیگر آمیخته بود. آنچه ایشان دادند دیگر صاحبان کرم را کمتر میسّر گردد، که عطا در هر صورتی و هیأتی که فرض کنند ستوده است و قاضی حاجات است؛ امّا در عطا چندین کرمهای دیگر است که از سرور و بشاشت و نانهادن منّت و بسیاری اموال قبل از سؤال و التّعریض، و اینها را کرم در کرم گویند و نادره آنکه او را به چنین اوصاف متّصف گردانیدند «۱».

و سلطان محمود فرمود که مرا بعد از شنیدن معجزات انبیاء و کرامات اولیاء و اخبار جهانداران دین‌پناه، هیچ حکایتی و سرگذشتی چون حکایت کریمان شنیدن «۲» خوش نیاید و هرچند حکایات «۳» اسخیا بیشتر شنوم سمع راغب‌تر می‌شود. من گفتم که پادشاه را این میل و رغبت دلالت بر خیر دارین می‌کند که میل و رغبت در استماع معجزه «۴» و کرامات دلیل بر دینداری است «۵»، و رغبت در شنیدن سرگذشت سخاوت اسخیا، برهانی قاطع است بر آنکه پادشاه به سخاوت جبلی مفطور شده «۶» است. بعد از آن سلطان فرمود که من ذکر سخاوت برمکیان بسیار «۷» شنیده‌ام و دوستی ایشان چنان در دل من منتقش «۸» گشته که افسوسم می‌آید که چرا پیر در خاندان «۹» امامت و خداوندزاده ملت «۱۰» اعنی هارون الرشید، این چنین کریمان نادره را براندازد که تا جهان خواهد بود مآثر و مناقب برمکیان در کتابها نوشته خواهد ماند و به خاصیّت بشری، بندگان خدا ایشان را دوست خواهند داشت و هر آینه از دوستی ایشان، براندازنده ایشان را دشمن دارند و بد گویند.

در تکرار مطالعه کردن اخبار برامکه منافع بسیار است. اول آن است که عامی را باعث سخاوت و بخشش می‌شود و طرق و طرایق عطاء ایشان عقلا را واجب الاتّباع می‌گردد و وزراء و مقرّبان سلاطین را دیده بصیرت می‌گشاید که هرگاه در قلع و قمع آن چنان کریمان و آن‌چنان بزرگان، فکر را کار فرمایند بیشتر و بهتر از درجه پادشاه «۱۱» و

---

(۱). ک: و نادره باشد که به چندین اوصاف متصف گردانیده شود.

(۲). ک: شنیدن.

(۳). ک: حکایات.

(۴). ک: معجزات.

(۵). ک: دینداری آن حضرت.

(۶). ک:- شده.

(۷). ک:- بسیار.

(۸). ک: منقّش.

(۹). ک:+ سرور. ل: مصدر.

(۱۰). اساس: منیت.

(۱۱). ک:+ عالم.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۶

بزرگی پادشاه، درجه بزرگی خود در خاطر بگذرانند «۱». چون محامد و مأثر خود بیشتر از پادشاه طلبیدند از غیرت خلیفه برافتادند. پادشاهان را در مطالع و مآثر ایشان انـدیشه بایـد فرمود که اگر بیخ «۲» نیکی و نیکنامی، خاصه مشهور «۳» و معروفی که مآثر او در زبانهـا جاری و به دلها منتقش «۴» بود، براندازنـد، از دست ایشان برنیفتد «۵»؛ و اگر این‌چنین کسان را براندازنـد هـدف طعن و لعن بندگان خدا شوند؛ اگرچه بعد از قلع و قمع «۶» پشیمان شوند آن پشیمانی سود ندارد. چنانچه هارون الرشید بعد از قلع برمکیان نادم و پشیمان شد و تأسفها خورد و در غیبت ایشان از جهانداری خود آب خوش نخورد امّا هیچ سودی نداشت.

و چون «۷» بنده ضیاء برنی در نوشتن احوال آل برمک منافع بسیار دیده از عربی به فارسی ترجمه کرد، اگرچه پیش از او هم ترجمه کرده بودند. آن ترجمه و این ترجمه چون به نظر منصـفان «۸» بگـذرد حد هر یکی معلوم شود، ان شاء اللّه تعالی. خاصه که دیباچه این ترجمه به خطاب همایون سـلطان السّلاطین، ظل اللّه فی العالمین، سلطان فیروز شاه، خلّد اللّه ملکه و سلطانه و علی العالمین برّه و احسـانه، زیب و زینت یـافته که عـالم و عالمیـان را چون روز روشن است که ذات همـایون خـدایگانی، «۹» یگانه «۱۰» عالم کرم و سخـاوت است و آنچه خواص و عوام ممالـک هندوسـتان را پادشاه جهان‌بخش «۱۱» بخشـش فرمودند، نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده. چه ابتدائیه «۱۲» و چه مقرّر داشت سلاطین ماضیه که حکم اندراس «۱۳» گرفته بودند، از قصبات و ده‌ها و زمین‌ها و ادرارات و انعامات و وظایف و مواجب و صـدقات و مبرّات، چندان ارزانی داشت که از سپر فلک بگذشت و جن و انس را حیرانی بار آورد و احتیاج مردمان از اهالی مملکت خویش برگرفت و از فقر و فاقه و بیچارگی عالمی را برهانیـد و بی‌نیاز و مسـتغنی گردانیـد. و اگر جهانیان به محامد و مآثر

---

(۱). ک: بگذرانید.

(۲). اساس، ک: که هیچ.

(۳). ک: مشهودی.

(۴). ک: منقّش.

(۵). اساس: «از ... نیفتد».

(۶). ک:- قمع.

(۷). اساس، ک:- چون.

(۸). اساس: مصنّفان.

(۹). اساس: خدایگان.

(۱۰). ک:- یگانه.

(۱۱). اساس: نان (کذا)!.

(۱۲). اساس: ابتدا. ل: ابتدایی. نامفهوم است.

(۱۳). ک: آئین سابق.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۷

این «۱» پادشاه دین‌پرور عدل‌گستر رطب اللسان «۲» گردند، از هزار شکر عواطف او یکی را حق نتوانند گزارد. و چگونه ثناء حضرتی توانند «۳» گفت که بخشنده «۴» بی‌منّت و دهنده بی‌مشقّت و معطی بی‌سؤال و مکرم بی‌وسایل اوست. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

بیان مبادی احوال و ذکر بدایت حال برمکیان رحمهم اللّه «۵»

اشاره

چنین می‌گوید ابو القاسم محمد طایفی، که مؤلف اصل است، که برمک «۶» دین آتش‌پرستی داشت و پدر و اجداد «۷» او هم بدین روش بودند. چون برمک «۸» به حد بلاغت رسید در کار هنر کوشید و هرچند گاه هنری به دست آورد و در دبیری و شعر و فضل نیز یگانه روزگار شد «۹» و ضرب المثل ایّام گشت، و با وجود فضایل و خردمندی «۱۰» همّت‌بلند داشت. قصد «۱۱» خدمت عبد الملک مروان که پادشاه ضابط و کامکار بود کرد «۱۲» و در دمشق رسید. درگهی دید که با آسمان حکایت می‌کرد. مدخل در پیش تخت پادشاه عظیم دشوار نمود. خواست که به ندیمان «۱۳» حضرت پیوندد. چون به خدمت ایشان آمد و شد نمود، هر یکی را در فضل و بلاغت و شیوه نظم و نثر و طریقه رأی سرآمد عصر یافت و ایشان را در شیرین‌سخنی و لطافت مزاج مستثنای «۱۴» روزگار مشاهده کرد. و برمک نیز در کلام ملاحتی و فصاحتی تمام داشت و در هر مجلس که درآمدی خواستندی تا ازو سخن شنوند و گوش سوی کلام او آورند «۱۵». و در جمله ندیمان، عبد الملک را حرکات و سکنات او پسندیده نمود و درو قابلیّت منادمت پادشاه مشاهده کردند و ذکر فضایل او پیش تخت پادشاه عرضه داشتند و ذکر هنرمندی او به اشباع باز نمودند.

---

(۱). ک: آن.

(۲). ک: عدل‌گستر را طلب کنند.

(۳). اساس: حضرت تواند.

(۴). اساس:- بخشنده.

(۵). این عنوان را اساس، ل ندارند. به جای آن: حکایت. تحریر دیگری از این حکایت که در نسخه ل آمده، در ضمیمه خواهد آمد.

(۶). اساس، ک: جعفر برمکی.

(۷). ک: جد.

(۸). اساس، ک: جعفر برمکی.

(۹). اساس: روزگار بود شد.

(۱۰). ک: خردمند بود و.

(۱۱). ک: به قصد.

(۱۲). ک:- کرد.

(۱۳). ک: خواست به ندیمان. ل: که به وساطت ندیمان مخصوصان بدان حضرت.

(۱۴). ک: منتهای.

(۱۵). ک: دارند. اساس: آوردند.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۸

عبد الملک پادشاهی در غایت دانایی و کیاست بود. تأمّلی کرد و با خویش گفت که تا این شخص در کار منادمت کمالی وافر نداشته باشد «۱»، ندیمان ذکر اوصاف او پیش من نمی‌کنند، و ایشان می‌اندیشند که چون او ندیمی کامل است هنر او پیش ملک عرضه داریم، بعد از آن پنهان نخواهد ماند. پس بهتر آن باشد که ما خود ذکر او کرده باشیم. بعد از آن فرمان داد تا برمک «۲» را پیش تخت او آوردند. چون برمک «۳» پیش تخت حاضر شد، به مجرد آنکه چشم عبد الملک بر او «۴» افتاد فرمود که چوب‌داران او را بزنند؛ و در آن مجلس برمک «۵» را لت عظیم کردند چنانکه از پای درآمد و بیهوش افتاد و همچنان نیم‌کشته او را بیرون انداختند.

ندیمان که ذکر او پیش پادشاه کرده بودند حیران شدند و کس را مجال نبود که علّت غضّه و غضب را سؤال کند. چون چندگاه برین برآمد، روزی ندیمان را عیادت برمک اتفاق افتاد و به دیدن او رفتند. او را رنجور و غمناک و آشفته یافتند، دل ایشان برو رحم آورد «۶» و به انواع، او را پرسش کردند. برمک پیش ایشان عجز و زاری «۷» بسیار نمود تا به هر نوعی که توانند خود را هدف تیر بلا سازند و از عبد الملک پرسند «۸» که باعث این همه ذلّت «۹» و آزار برمک چه بود، و او را اعلام «۱۰» نمایند. ندیمان این معنی را از او التزام نمودند و بازگشتند و فرصت عرضه‌داشت می‌جستند. تا بعد از چند روز عبد الملک را منبسط یافتند. همه به یک زبان عرضه داشتند که اگر جرم برمک به بندگان «۱۱» روشن شود، بندگان از آن خیانت تا بتوانند احتراز کنند «۱۲». عبد الملک گفت برمک زهر با خود داشت. در بازوی من دو جوهر است که چون پیش من کسی درآید و با او زهر باشد این دو جوهر با یکدیگر درافتند. چون برمک پیش من آمد آن دو جوهر همچنان با هم درافتادند که بازوی من درد کرد. مرا خشم آمد و او را لت «۱۳» فرمودم «۱۴» که نشاید پیش پادشاهان و بزرگان روند و زهر با خویش برند. خاصه

---

(۱). اساس: به جای این کلمه: ندارند.

(۲). اساس: برمکه.

(۳). اساس: برمکی.

(۴). اساس: بر روی برمکی.

(۵). اساس: برمکی. ل:- برمکی، برمک.

(۶). ک: ترحم کرد.

(۷). ک: نیاز.

(۸). اساس: پرسیدند.

(۹). ک: لت.

(۱۰). ک: ازو استعلام.

(۱۱). ک:+ را.

(۱۲). ل:+ که این نوع کسان را نیازموده در حضرت پادشاه نباید ستود.

(۱۳). اساس:- لت.

(۱۴). ک: از علت زجر!

تاریخ برمکیان، ص: ۱۵۹

شخصی که بهر ندیمی پیش پادشاه درآید او را مناسب نباشد که زهر با خود آرد. ندیمان چون این بشنیدند برمک را از جرم او اعلام دادند. برمک گفت چنین است که عبد الملک فرموده است. من زهر با خود داشتم و محض بی‌ادبی بود که با آن زهر به ملازمت پادشاه آمدم.

حکایت

تقریب ساختن به لقاء عبد الملک و استفسار گناه برمک «۱» و باز او را به مجلس طلبیدن و وزارت دادن

ثقات آورده‌اند که چون مدتی برین حال برآمد، باز ندیمان برمک را پیش تخت یاد «۲» دادند و عبد الملک او را طلب فرمود؛ و التماس کردند که پادشاه از راه عواطف بازوبند را بگشاید تا از آمدن «۳» برمک آن دو جوهر به هم درنیفتند و بازوی مبارک درد نکند و از آن ملک در غضب نشوند. عبد الملک بازوبند «۴» بگشود، پیش خود نهاد و فرمود که از برمک پرسید که تو زهر را به همراه چرا می‌داری و از داشتن زهر چه در دل داری؟

چون «۵» این معنی ازو سؤال کردند او سر بر زمین «۶» نهاد که «۷» جمله بزرگان عجم پیوسته زهر با خویش داشتندی. سبب آن بود که «۸» در صحبت پادشاهان وقتی چنان شود که درماندگی «۹» و سختی «۱۰» روی دهد. در آن وقت مرگ به آرزوطلبی «۱۱» و در آن ساعت زهر خوردی، از همه محنتی خلاص گشتی «۱۲». چون این «۱۳» عذر به سمع عبد الملک رسید فرمود که این معنی «۱۴» خالی از حکمت نیست «۱۵» و هر کسی که به ملازمت ما آمده است از برای منافع

---

(۱). اساس، ک: جعفر. تصحیح قیاسی است به قرینه مطالب قبل و بعد. عنوان را ل ندارد.

(۲). اساس: بار.

(۳). اساس: درآمدن.

(۴). ک:+ از بازو.

(۵). ک:+ حجّاب.

(۶). اساس: بیان.

(۷).+ این رسمی است قدیم.

(۸). ک: سبب آنکه. ل: چه شاید که.

(۹). اساس: در زندگی.

(۱۰). ک: محنت.

(۱۱). اساس: مرگ میّسر نشدی.

(۱۲). ل: در آن حالت این زهر مکیده از خواری دشمن و صعوبت زندگانی خلاص شوند.

(۱۳). اساس:- این. ل: آن.

(۱۴). ک:+ که او می گوید.

(۱۵). ک: از حکمت خالی نیست.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۰

آمده است نه آنکه به ما مضرّتی رساند. و نیز در ملک عجم از آل اکاسره قابل سلطنت کسی نمانده است که آن کس برمک را برانگیخته باشد که داخل «۱» ندیمان شود و ما را زهر دهد. فرمان داد تا برمک را پیش آرند، و همچنانکه او پیدا شد این دو جوهر چندان بر یکدیگر خوردند که وهم «۲» آن شد که بشکستند. عبد الملک یکی را در یک «۳» دست گرفت و دیگری را بر «۴» دست دیگر نهاد، آن دو جوهر را از جنگ بازداشت. حاضران درگاه که جنگ آن دو جوهر را مشاهده نمودند، انگشت تعجّب به دندان گرفتند و برمک متحّیر بماند.

بعد از آن عبد الملک اجازت داد تا برمک برود «۵» و آن زهر را از خود جدا کند «۶» و در مجلس «۷» درآید. برمک بفرموده عمل کرد و چون در مجلس انس «۸» جای گرفت «۹»، عبد الملک با وی به محاوره پیوست و فرمود که ای برمک ازین عجب‌تر اگر «۱۰» در عالم دیده باشی بازنمای. برمک زمین ادب بوسه داد «۱۱» و آغاز کرد که زندگانی پادشاه عالم در کامکاری و کامرانی دراز باد. درین ایّام که من به حضرت می‌شتافتم و منازل امید عواطف پادشاه قطع «۱۲» می‌کردم، گذر من به طبرستان افتاد. آنجا «۱۳» حیله‌ای کردم تا در مجلس ملک طبرستان راه یافتم و در سلک ندیمان درگاه مقرّر شدم. ملک را با من خوش افتاد. روزی اتفاق افتاد که بر کناره دریا جشنی کرد و به نشاط و طرب مشغول گشت و فرمود تا بارگاه «۱۴» رفیع برپا کردند و تخت را آنجا بگستردند و اسباب مجلس عیش مهیّا کردند و حریفان و ندیمان و مطربان جمع شدند و جایگاه چنان آراسته بودند و بر کناره دریا تخت افراشته که «۱۵» هر موج دریا، تخت را ملاصق «۱۶» شده و در آن حالت اهل مجلس تماشا می‌کردند و در عیش و نشاط می‌افزودند. پرسیدم که اگر انگشتری گرانمایه ناگاه از دست بیفتد حال چه شود؟ چون ملک طبرستان این سخن بشنید به قهقهه بخندید و در

---

(۱). اساس: واصل.

(۲). ک: بیم.

(۳). اساس:- یک.

(۴). اساس: برابر.

(۵). اساس: زود.

(۶). اساس: کرد.

(۷). ک:+ انس.

(۸). ک:- انس.

(۹). ک: جا یافت.

(۱۰). اساس: چیز.

(۱۱). ک: بر زمین بوسه داد.

(۱۲). ک: طی و قطع.

(۱۳). ک:+ نیز. تاریخ برمکیان ۱۶۰ تقریب ساختن به لقاء عبد الملک و استفسار گناه برمک و باز او را به مجلس طلبیدن و وزارت دادن ..... ص : ۱۵۹

(۱۴). ک: بارگاهی.

(۱۵). اساس:- که. ک: که تا.

(۱۶). اساس: تخت ملحق.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۱

ساعت انگشتری از انگشت برآورد و در آب انداخت. من از آن گفتن پشیمان شدم و بر مستی و نادانی حمل کردم و او در من تغیّری «۱» تمام دید. مرا گفت چرا تافته شدی؟ و یکی از غلامان خاص را پیش طلبید و او صندوقچه‌ای از خزینه آورد و قفل آن صندوقچه را بگشاد و حقّه‌ای از آن بیرون آورد. دیدم ماهیکی سیمین در دیبای زربفت پیچیده در آن حقّه بود. چند بار دست خود بر آن مالید و ماهیک «۲» را در دریا انداخت و با من در حکایت شد. چون ساعتی برآمد دیدم که آن ماهیک «۳» بیامد و پیش تخت او قرار گرفت و انگشتری را از دهن بیرون آورده به دست او داد. باز ماهی را در آن دیبا پیچیده در صندوقچه نهاد و به خزانه فرستاد و مرا از آن «۴» مشاهده حیرتی تمام دست داد.

عبد الملک گفت ای برمک عجب حکایتی تقریر کردی و از روی عقل همین «۵» آید که از تو دیدم. ای برمک ترا ازین عجب «۶» که بر ما دیدی یکی آنکه ادب نگاه داشتی و ادب آن اقتضا کردی؛ چون تو چیزی از عجایب روزگار از «۷» ما دیدی همان را ستایش کردی و گفتی ازین عجایب که پیش پادشاه دیدم در جهان بالاتر ازین نتواند بودن. دویم آنکه هنرمندی خود اظهار کردی و هنر ندیمان «۸» هم آن بود که چون از پادشاه سختی [شنوند] «۹» یا از پیش پادشاه «۱۰» چیزی بینند، ده «۱۱» نظیر و مثل و مانند آن تقریر کنند. و تو چون اول مجلس درآمدی خواستی «۱۲» قیمت تو در دل نشیند، حسن «۱۳» هنر را مراعات نمودی احسنت احسنت. برمک شرایط عبودیت به جای آورد و از خیل ندیمان خاص پادشاه گشت «۱۴» و از آنجا روز به روز کار او و فرزندان «۱۵» او بالا گرفت. و درین «۱۶»

---

(۱). ک: او در من به تغّیر.

(۲). ک:+ ماهیک.

(۳). اساس:- آن ماهیک.

(۴). اساس:- آن.

(۵). ک: همی.

(۶). ک: عجبی.

(۷). ک: بر.

(۸). اساس: هنرمندان.

(۹). اساس: شنود. ک، ل ندارند. تصحیح قیاسی است.

(۱۰). ک، ل:- سخنی ... پادشاه.

(۱۱). اساس:- ده. یعنی ده حکایت و مثل مانند آن بدانند و بگویند برای تأیید سخن پادشاه.

(۱۲). ک: درآمده بودی خواستی تا.

(۱۳). ک:- حسن.

(۱۴). ک: مندرج گشت.

(۱۵). ک: کار فرزانگی.

(۱۶). ک:- درین.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۲

حکایت اهل دانش گفته‌اند که فواید بسیار است. یکی آنکه از اهل درایت نشنیده‌ای که در مجلس دانایان کلامی که عقل باور نکند بر زبان نرانند؟ که آنچه عقل باور نکند و خارق عادت بود، یا معجزه انبیاء بود یا کرامت اولیا باشد؛ آن نیز در باطن اهل اسلام بر طریقت اعتقاد و ایمان بود. اگرچه خارق است، مؤمنان مسلمانان آنرا تصدیق کنند و جز آن از عاقلان هرچه خارق عادت شنوند گوینده را تکذیب کنند و محال پندارند. من که مترجم درین باب که خارق عادت نباید گفت، دو حکایت آوردم اگرچه این حکایت مناسب برمکیان نبود، امّا چون در آن ضمن مطالعه‌کنندگان را منافع بسیار است آورده شد.

حکایت اول آن است «۱» که وقتی احمد بن عبد الله بن احمد بصری، که بازرگانی بس بزرگ «۲» بود، از عراق جهت سودا به چین رفته بود، فغفور چین او را نوازش بسیار فرمود و آنچه به جهت سودا برده بود آنرا به قیمت اعلی ازو بخرید و او را به شرف مجالست مشّرف گردانید. روزی پیش پادشاه و ندما در سخن بودند و از هر باب حکایت می‌کردند، ناگاه خواجه احمد گفت که در عراق مرغان باشند که ایشان را شترمرغ خوانند و آهن تافته فرو برند و منقار برآرند «۳» و پر و بال کشند «۴». کل سر ایشان «۵» چون مرغ، و اعضای دیگر او «۶» مانند اشتر باشد. فغفور را این سخن محال نمود و حاضران باور نکردند. در آن حال فغفور خواجه احمد را گفت که این جمله محال است. دروغ‌گویان «۷» زیردست تو باید نشست. خواجه احمد گفت ای پادشاه من راست گفته‌ام. این مرغ را در عراق آتش‌خواره خوانند «۸» و در آن زمین بسیارست. فغفور او را استوار نداشت «۹» و قدر و قیمت او به تمامی از دل فغفور کم شد و او را احمد دروغزن نام کردند و «۱۰» خواجه احمد ازین معنی عظیم «۱۱» اندوهناک شد. از چین مراجعت کرده به عراق آمد و در هیچ «۱۲» کاری

---

(۱). ک: حکایت است.

(۲). اساس: بازرگان بزرگ.

(۳). اساس: و منقار برانند.

(۴). ک:- پر ... کشند.

(۵). ک: شکل ایشان.

(۶). ک: چون مرغ بود و دیگر اعضای او.

(۷). ک: این جمله محال گویان و دروغزنان را.

(۸). اساس: خوانده‌اند.

(۹). ک: ندانست.

(۱۰). در اساس جای «و قدر ... کردند و» خالی است.

(۱۱). ک:- عظیم.

(۱۲). در اساس جای «اندوهناک ... هیچ» خالی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۳

دست نزد. به تعجیل تمام سی شترمرغ آتشخواره به هم رسانید و باز راه چین پیش گرفت و تا چین «۱» رفتن هژده مرغ «۲» آتشخواره در دریا بمردند و دوازده مرغ آتشخواره سلامت به چین رسید. و چون به ملازمت فغفور «۳» رسید و هدایا و تحف خود را به نظر آورد، فغفور گفت ای احمد باز امسال چه دروغ آورده‌ای «۴» و چه محال خواهی گفت؟ گفت ای ملک من راست گویم و دروغ نخواهم گفت. اینک دوازده مرغ آتشخوار به خدمت آورده‌ام.

هژده مرغ «۵» در کشتی بمردند و دوازده دیگر «۶» حاضر ساخت. فغفور چون مرغان بدید و آتش خوردن ایشان معاینه کرد، سخت در تعجّب شد «۷». خواجه احمد به جهت آنکه راستگو شود «۸» مالها صرف کرد و سختیها کشید. ملک آفرین کرد و پنجاه هزار دینار سرخ مغربی به او انعام کرد «۹» و گفت عاقلان را چرا سخنی گویند که آنرا به دلایل و برهان و رنج و محنت بسیار ثابت باید کرد؟ «۱۰» مگر «۱۱» ندانسته‌ای که بیشتر بلایی که به مردم رسد از زبان رسد «۱۲»؛ اگرچه از «۱۳» بزرگان شنیده‌ایم که بنی آدم را میل بر شنیدن چیزی باشد که آنرا «۱۴» ندیده باشد و نشنیده باشد، و گویندگان عجایب را دروغزن گویند «۱۵» و لیکن بباید «۱۶» دید که گوینده کیست «۱۷» و سخن چیست و شنونده چگونه کسی است. دانا کسی را توان گفت که وقت گفتن را محافظت نماید و سخن به اندازه سامعان گوید و از آن جمله که دیر باور کنند «۱۸» به قدر امکان احتراز واجب بیند و سخنی که «۱۹» به دلایل و حجج و

---

(۱). در اساس جای «آتشخواره ... چین» خالی است.

(۲). اساس: مرغ.

(۳). در اساس جای «مرغ ... فغفور» خالی است.

(۴). در اساس جای «ای احمد ... آورده‌ای» خالی است.

(۵). ک: مرغان.

(۶). در اساس جای «در ... دیگر» خالی است.

(۷). در اساس جای «در ... دیگر» خالی است.

(۸). اساس: شد.

(۹). ک: داد.

(۱۰). ک: کردن.

(۱۱). ک:- مگر.

(۱۲). ک: است.

(۱۳). ک: اگرچه ما.

(۱۴). در اساس جای «بر ... آنرا» خالی است.

(۱۵). ک: گوید.

(۱۶). اساس: نباید.

(۱۷). ک: گویندگان کیستند.

(۱۸). در اساس جای «که ... کنند» خالی است.

(۱۹). اساس+ بشنوند و.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۴

براهین در مجلس ثابت «۱» نتواند کرد به سمع اهل مجلس نرساند «۲».

استاد ابو الیقظان عمّار بن حسن «۳» که از معاریف و اکابر سلطان محمود سبکتکین بود آورده است که من وقتی به مصلحتی در مصر رفته بودم. روزی به خدمت شافع بن عماد عطار موصلی که یکی از بزرگان مصر بود رفتم و با او محاوره پیوستم. دیدم که صوفی مصری پیش او نهاده بودند. چون ساعتی بگذشت صاحب صوف «۴» بیامد. خواجه شافع آن صوف را ازو «۵» به مبلغ یک

هزار و سیصد دینار خرید می‌نمود و صاحبش «۶» راضی نشد و صوف را از پیش او بیرون برد. من چون به عراق باز آمدم، روزی «۷» به دیدن خواجه احمد حسن میمندی وزیر رفتم و مرا نوازش کرد و از احوال مصر خبر می‌پرسید «۸» و من آنچه دیده بودم به خدمت عرضه می‌داشتم تا به حکایت خواجه شافع رسیدم. گفتم که روزی به دیدن او رفتم «۹» تا در حالت مفاوضت پیش او صوفی دیدم نهاده که صاحب آن صوف به هزار و سه صد دینار راضی نشد. خواجه احمد وزیر برآشفت «۱۰» و مرا گفت که ای عمّار دروغ می‌گویی و دروغ گفتن از دانایی نیست «۱۱»، و روی به حاضران «۱۲» کرد که معلوم باشد که تایی «۱۳» پشم بافته را چه قیمت بود؛ و آنکه در مجلس بزرگی «۱۴» دروغ گویند، از دو وجه خالی نبود. یا گوینده بی‌شرم بود یا پیش آن کس که می‌گوید او را به هیچ نشمرد و از وی باکی نکنند، و من از آنها نه‌ام که تو و امثال تو با من هرچه باید بگوئید و از من باک ندارید. خواجه احمد مردی فحّاش و زفت بود. مرا ناگفتنیهای بسیار

---

(۱). در اساس جای «و به ... ثابت» خالی است.

(۲). اساس، ک: برساند. تصحیح قیاسی است.

(۳). اساس، عمار بن الحسین.

(۴). در اساس جای «چون ... صوف» خالی است.

(۵). ک:- ازو.

(۶). در اساس جای «و سیصد ... صاحبش» خالی است.

(۷). در اساس جای «چون ... روزی» خالی است.

(۸). در اساس جای «کرد ... می‌پرسید» خالی است.

(۹). اساس، ک:- «تا به حکایت ... رفتم».

(۱۰). اساس:- برآشفت.

(۱۱). ک: و به دروغ گفتن دانایی.

(۱۲). ک: خاصان.

(۱۳). اساس:- تایی.

(۱۴). در اساس جای «و آنکه ... بزرگی» خالی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۵

گفت «۱» و من از آن گفتن عظیم شرمنده شدم و چندین گاه پشیمانیها خوردم و خود را ملامت‌ها «۲» کردم. چون چند گاه برآمد روزی امیر مدینه به مصالحتی «۳» به خدمت درآمد و او مردی «۴» بزرگ و شریف و معظّم و معتبر بود. وی را تعظیم و تکریم بسیار کرد و چون به محاوره پیوستند خواجه احمد ازو پرسید که تو در مصر بسیار بوده‌ای. تایی صوف خوب «۵» نفیس آنجا به چه ارزد؟ امیر مدینه گفت وقتی تایی صوف از اسکندریه آورده بودند هشت هزار و پانصد دینار زر در شهر قیمت کردند و صاحبش «*» هنوز مبالغه داشت. خواجه احمد سوی من نگریست و از آنچه «۶» مرا گفته بود شرمنده شد و امیر مدینه «۷» را تکذیب نتوانست «۸» کرد، چه او بزرگ و محتشم بود. و چون او بیرون رفت مرا گفت که نزدیک من امکان ندارد که تایی صوف پشم به هشت هزار و پانصد دینار ارزد، امّا دانم که امیر مدینه دروغ نگوید و چون همان گفت که تو گفتی دانستم که بر حقی «۹». و چون خواجه احمد سخن او را باور «۱۰» کرد، من از آن بلا که مزاج او از من متغیّر شده و استواری از قول من خاسته خلاص شدم و دیگر در مجلس او سخنی که از عقل «۱۱» دور باشد نگفتم. امّا این قدر گفتم که زندگانی خواجه دراز باد اگر حکایتی عجب نباشد آنرا به تعجب

در پیش «۱۲» نتوان گفت. همه عجایب جهان همچنین است و هم‌چنین بوده است و اگر عقل باور کند خود عجایب نباشد و احتراز ازو «۱۳» در مجلس پیدا نیاید.

اکنون بازگشتم به حدیث برمک «۱۴». چون در مجلس عبد الملک مروان متمکّن و محترم شد، خواجه او را در هر هنری بیازمود «۱۵»، او را کامل و سرآمد یافت؛ و هم «۱۶» در کیش

---

(۱). در اساس جای «بود ... گفت» خالی است.

(۲). اساس: ملامت.

(۳). در نسخه چنین است.

(۴). اساس:- مردی.

(۵). در اساس جای «بسیار ... خوب» خالی است.

(*). اساس: صاحب.

(۶). اساس: آنکه.

(۷). اساس:- مدینه.

(۸). اساس: نتوان.

(۹). اساس: تو گفتی تو جستی! ک: تو گفتی وحشتی! از ل نقل شد.

(۱۰). ک: یاد.

(۱۱). اساس:+ او.

(۱۲). ک:+ او.

(۱۳). اساس:- ازو.

(۱۴). اساس: جعفر برمک. ک: جعفر برمکی. از ل نقل شد.

(۱۵). اساس: بیازمودند.

(۱۶). ک:- هم.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۶

گبری و دین «۱» آتش‌پرستی بود. مدتی بر آن بگذشت «۲». باری تعالی او را پسری داد، خالد نام کرد «۳». او را هنرهای بسیار آموخت و او خردمندتر از پدر شد.

حق جلّ و علا- او را اسلام روزی کرد. دین حنفی در نظر او جلوه کرد و آن دین اختیار نمود «۴». در عهد ولید عبد الملک، که پادشاهی «۵» بس بزرگ بود، پر و بال گرفت و میان اهل اسلام اعتباری تمام یافت. گویند خالد بن برمک به مکارم «۶» اخلاق یگانه عهد بود و در شعر و فضل و ادب و دبیری از استادان گوی سبقت ربوده بود و یگانه‌ای در عالم ظاهر شد. پیش ولید عبد الملک ذکر او بسیار کرده بودند و این ولید شرق و غرب گردیده بود. از تغا «۷» خراج ستد و چندین «۸» پادشاهان در رکاب او می‌رفتند و مایده حضرت سلیمان علیه السّلام به روی کار آورده بود. در دمشق مسجد جمعه‌ای بنا کرده است که در ربع مسکون مانند آن مسجدی کس نشان نداده «۹». غرض آن است که چون دولت مروانیان در چندگاه سپری شد و علم دولت عباسیان افراشت، خالد قصد خدمت ابو جعفر دوانقی کرد. و این ابو جعفر دویم خلیفه عباسیان است و برادر ابو العباس سفاح بود و در کار جهانداری و جهانبانی در همه خلفای عباسی همچون اویی «۱۰» نبود و جهان را، که زیر و زبر مروانیان و ظلم و تعدّی «۱۱» ایشان

شده بود، چنان ضبط کرد که خلق انگشت حیرت به دندان گرفت. و چون خالد برمک به خدمت او پیوست و آثار و علامات اصابت رأی و تدبیر در او مشاهده می‌کرد، خالد را در پیش تخت خلافت متمکّن و محتشم گردانید و صاحب مشورت ملک ساخت و خواست که بغداد را شهر کند و بنای نو نهد و دار المحل «۱۲» کند. با خالد مشورت کرد. خالد «۱۳» این رأی بپسندید و بغداد را مدینهٔ السلام نام شد، از آنچه بغ نام بتی بوده است؛ بغداد از آن جهت

---

(۱). ک: و از دین.

(۲). اساس، ک: دین آتش‌پرستی درگذشت.

(۳). اساس: بود.

(۴). یعنی خالد بن برمک افتخار گروش به اسلام یافت و مسلمان شد.

(۵). ک: پادشاه.

(۶). ک:- مکارم.

(۷). چنین است در اساس، ل. ک: کفا. جمله نامفهوم و ناقص است.

(۸). اساس: چنین.

(۹). ک:+ و اعتقاد سنیان نداشته.

(۱۰). اساس: او.

(۱۱). ک: ظلم ایشان و تعّدی.

(۱۲). ک:+ آنجا.

(۱۳). اساس:- خالد.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۷

می‌گفتند «۱» و همان نام قدیم تا امروز بر زبانهای عالمیان جاری ماند. و چون بنای بغداد آغاز «۲» کردند، منصور که نام ابو جعفر «۳» بود از برای آنکه ایوان کسری را از مداین خراب کند و از آن چوب و خشت در بغداد قصری رفیع سازد، درین باب با وزیر «۴» مشورت نمود. خالد بر آن رضا نداد و گفت که در ملک امیر المؤمنین چه کم «۵» است که بنای پادشاهان عجم خراب کند و آن‌چنان ایوانی «۶» بشکند و بنای خود از آن «۷» آباد کند؟ این چنین حقارت از پادشاهان روی زمین نپسندند. و دیگر آن است که «۸» آن عمارت چنان مستحکم برآورده‌اند «۹» و در استحکام سعیها به جای آورده که در ویران کردن همان قدر مال خرج خواهد شد که در عمارت آن. خالد گفت این تدبیر صواب نیست. منصور را این رأی خوش نیامد و خالد را گفت که جدّ و پدران تو چاکر پادشاهان کسری بوده‌اند، تو رعایت ایشان می‌کنی و به ملوک عجم میل می‌نمایی. خالد چون این سخن بشنید، دیگر در آن باب سخن نگفت. چون در خراب کردن ایوان کسری مزدوران مشغول شدند و به سر دیوارها رسیدند، نتوانستند که خشتی درست از جای برکنند و بسی مالها و زرها در آن صرف شد و چندان غرضی حاصل نشد. چون این معنی منصور را محقّق شد، خالد را پیش طلبید و گفت چنان بود که تو گفته بودی، بگو که خراب‌کنندگان از مداین باز آیند و ترک آن ایوان گیرند. آنقدر مال که آنجا صرف می‌شد، اینجا از آن مال قصری نو بنا توان نهاد. خالد خدمت کرد و گفت «۱۰» چون به فرمان خلیفه آنرا خراب می‌کنند، در میان مردم و خلق مشهور شده است که بنای گبران را از عصبیّت «۱۱» اسلام خراب می‌کنند، این زمان مصلحت نباشد. رأی خالد مر منصور را مستحسن نیفتاد «۱۲» باقی ایوان را

---

(۱). در اساس چنین است. در اساس: از آن جهت می گفته‌اند.

(۲). اساس:- آغاز.

(۳). ک: نام جعفر. این تعبیر نادرست است. منصور، لقب ابو جعفر، و نامش عبد اللّه بود.

(۴). اساس:- وزیر.

(۵). اساس: حکم.

(۶). اساس:- ایوانی.

(۷). اساس:- آن.

(۸). ک:+ از.

(۹). اساس، ک: که نوشیروان خسرو پرویز آن عمارت را چنان مستحکم برآورده. از ل نقل شد.

(۱۰). ک: خالد گفت.

(۱۱). ک: غصّه.

(۱۲). همه نسخه‌ها: افتاد. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۸

خراب نکردند «۱» و کارگران «۲» و مزدوران را طلب داشتند و به عمارت جدید اشتغال نمود.

فرستادن ابو جعفر منصور مهدی پسر خود را به حکومت ری و طبرستان همراه خالد برمکی و ضبط نمودن بعضی از ممالک ایران

چنین گوید ابو الحسن احمد بن حذیفه، که از مقّربان مهدی پسر منصور خلیفه بود «۳»، شنیدم که چون امیر المؤمنین منصور، مهدی را به طرف ری «۴» و طبرستان «۵» فرستاد، و چون او را ولیعهد خلافت کرده بود خواست تا او نامور و معتبر شود، خالد را در صحبت او نامزد کرد و او را وصیت کرد تا کارها به رأی او پردازد و او را محتشم و بزرگ دارد. چون در ری رسید، از آنجا که رغبت جوانان است و خواهند که به کامرانی و کامکاری سرافراز شوند و عیشها به مراد دل برانند و به لهو و طرب مشغول گردند «۶» و بیشتر در شکار و صید میل نمایند، خاصه که عالمی را زیر فرمان خویش «۷» مطیع و منقاد یابند «۸»؛ مهدی از روی غرور به شکار و لهو و نشاط اکثر اوقات مصروف می‌داشت «۹». خالد در خلوت، چنانکه جز خلیفه‌زاده دیگری نشنود «۱۰»، با مهدی گفت که ترا پدر ولیعهد خلافت گردانیده است و ترا دشمنان و همسران و رقیبان «۱۱» بسیارند و خلیفه می‌خواهد که تو نام گیری و در نظر دوست و دشمن اعتبار یابی. و اینکه ترا اینجا «۱۲» فرستاده‌اند و مطلق العنان گردانیده‌اند «۱۳» اول کار تست و اگر در «۱۴» اول کار نام تو برنیاید بیشتر در دلها معتبر نگردی. پس صلاح آن است که اول حشم را مرتب سازی و مستعد داری و مال و خراجی که می‌ستانی به قدر خرج خود نگاه داری و باقی به حشم خود دهی و کار خراج را مستقیم گردانی و بر حکم معدلت ستانی و در میان خلق به احسان معروف شوی و

---

(۱). ک: نکرد.

(۲). ک: کاریگران.

(۳). اساس، ک:- بود.

(۴). ک:- ری.

(۵). اساس:- طبرستان.

(۶). اساس: گردیدند.

(۷). اساس:- خویش.

(۸). اساس: نمایند.

(۹). اساس:- «مهدی ... می‌داشت».

(۱۰). اساس: نبود.

(۱۱). ک: شریکان.

(۱۲). ک: ترا این‌چنین.

(۱۳). ک: گردانیده.

(۱۴). اساس:- در.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۶۹

درهای «۱» درآمدن خصمان اطراف را به لشکر جرّار مسدود گردانی و از دشمنان در جمیع «۲» احوال باخبر باشی و از استقامت کارها به حضرت خلافت دایما عرضه‌داشت نمایی. بعد از آن اگر به عیش و طرب و شکار و صید درآویزی مردمان عیبی نگیرند.

مهدی را این سخن دلپذیر آمد و همیشه خود را در آنچه او گفته بودی مشغول گردانید. روزی با کوکبه پادشاهی «۳» سوار شده بود. قلعه‌ای بس بلند به نظر او درآمد.

خواست که بر آن قلعه برآید و تماشای صیدگاه کند. صیدگاه بلند «۴» دید. خالد در برابر بود. همچنان با حشم و خدم «۵» در آن قلعه شتافتند و خود با مقرّبی چند بالاتر برآمدند.

ناگاه نظر خالد به جانب شمال افتاد. گردی تیره «۶» به نظر او «۷» درآمد. مهدی را گفت که گردی نیکو نیست. نباید که گرد لشکر بیگانه باشد و الّا امروز هیچ بادی نیست، این گرد از کجاست؟ زودتر با لشکر پیشتر شویم. چون حشم مرتّب شده حاضر بودند، فرمود که پیشتر روند، و چون یک فرسنگ پیشتر «۸» رفتند دیدند، که آهو «۹» و جانوران صحرایی از عدد بیرون به نظر درمی‌آیند.

خالد گفت پیشتر باید راند که این وحوش از لشکر خصم رمیده می‌نماید؛ و همچنان می‌رفتند که مخبران خبر آوردند که دیلمیان ساخته حرب می‌رسند. مهدی خواست تا باز گردد و لشکر جمع کند و جنگ را پیش گیرد «۱۰». خالد «۱۱» برمک رکاب او بگرفت و گفت وقت حرب همین است. از راه دور می‌رسند و کوفته و مانده و گرسنه و تشنه‌اند. اگرچه از ایشان کمتریم امّا تر و تازه و مستعدیم «۱۲»، متوجه شو که ظفر تراست، و اگر درین محل برای استعداد بازگردی همه گویند که از خصمان روگردان شد و دشمنان چیره و دلیر شوند و این‌چنین معرضی از دست برود؛ و ایشان چون فرصت «۱۳» بیابند، ماندگی «۱۴» بیندازند و با سر «۱۵» نشاط شوند،

---

(۱). اساس: درهای.

(۲). اساس: جمع.

(۳). ک: پادشاهان.

(۴). ک: تماشا کند صیدگاه بلند را.

(۵). ک: خدم مستعد.

(۶). اساس:- تیره.

(۷). اساس:- او.

(۸). اساس: پیش.

(۹). ک: گورخر و آهو.

(۱۰). ک: پیش برد. ل: بعد از آن به حرب آید.

(۱۱). اساس، ک:- خالد.

(۱۲). ک: همه تازه و مستعد آمده‌ایم.

(۱۳). در اساس جای «و دشمنان ... فرصت» خالی است.

(۱۴). اساس: ما را اندکی.

(۱۵). اساس:- سر.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۰

کار دشوار «۱» خواهد شد. مهدی با مجاهدان و غازیان حمله کردند و شمشیر در نهادند و در طرفة العین دیلمیان را بشکستند و بیشتری از ایشان زیر تیغ آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر کردند و چندان غنایم به دست ایشان افتاد که در حساب نیاید. و مهدی آنچه از خمس غنایم چیده و گزیده‌تر بود به خالد داد و این حکایت به خدمت منصور پدر خود در قلم آورد. و از آن تاریخ عزّت و عظمت «۲» برمکیان در دلهای خاص و عام اهل اسلام نشست و بزرگی ایشان انتشار پذیرفت «۳» و روز به روز کار خالد افزون شدن گرفت.

خالد را پسری آمد یحیی نام «۴» که در جمله بزرگیها و مهتریها ثانی «۵» خود نداشت و او را نه پسران مثل «۶» جعفر و فضل پیدا آمدند که حاتم طایی و معن «۷» بن زایده ریزه‌چین خوان «۸» کرم و سخای ایشان گشتند. و این مهدی که بنیاد برامکه از انعامات و اکرامات او مستحکم گشت، پسر ابو جعفر منصور بود، خود در «۹» خلفای بنی عباس همچون اویی در خلق و کرم و نوازش و بزرگی و هنرپروری و اعتقاد پاکیزه و برآوردن شعار اسلام و دینداری و برانداختن «۱۰» فلاسفه و بدمذهبان «۱۱» و انعام عام «۱۲» از خزانه‌ها به مصرف رسانیدن «۱۳»، دیگری «۱۴» نبود. و هر آزاری و جراحتی که پدر او منصور از برای ضبط ممالک و اندراس طرق «۱۵» و طرایق مروانیان بر خلق کرده بود، او همه را «۱۶» بر هم نهاد و مالهای مصادره باز داد و املاک به مالک راجع گردانید «۱۷» و در جمله عدل و احسان آن کرد که هیچ خلیفه را آن‌چنان میسّر نشد. و در مدت ده سال نیکنامی چنان حاصل کرد که دیگری را در قرنها آن‌چنان ممکن نباشد، و خلافت و پادشاهی و همه امور دنیا را به جایی رسانید که دست دیگری به آن نرسد و نیکی اوست که در جهان باقی مانده است.

---

(۱). ک: مشکل.

(۲). اساس:- عظمت.

(۳). ک:- «و بزرگی ... پذیرفت».

(۴). اساس، ک:- یحیی نام.

(۵). ک: همتایی.

(۶). ک: همچو.

(۷). اساس: معین.

(۸). اساس:- خوان. ک: مایده.

(۹). اساس: خوددو.

(۱۰). ک: بر دینداری و برانداخت.

(۱۱). ک: بددینان.

(۱۲). ک:- عام.

(۱۳). یعنی اموال خزانه را صرف عطایا و انعامها و مصارف عمومی می‌کرد.

(۱۴). ک:- دیگری.

(۱۵). ک: طریق.

(۱۶). ک: آنرا.

(۱۷). اساس: املاک را جمع گردانید.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۱

و اللّه اعلم بالصّواب.

ذکر بیماری یحیی برمکی بن خالد بن برمک «۱» و آوردن طبیب فارس و معالجه نمودن و صحت یافتن یحیی برمک رحمه اللّه «۲»

چنین گوید ابو القاسم غسان محمّد طایفی که من از پدر خود شنیده‌ام و پدرم از فّرخ مولای «۳» جعفر یحیی خالد برمکی شنید که وقتی «۴» یحیی خالد برمکی را درد شکم زحمت می‌داد و بیشتری از اطبا از تداوی «۵» آن عاجز گشتند و رنجوری امتداد گرفت، پسران یحیی هریک «۶» عالم و هنرور «۷» جهان مردمی «۸» بودند، به غایت غمناک و دردناک شدند. از بعضی بزرگان شنیدند که در ولایت فارس طبیبی ترساست و در علم طب حذاقت تمام دارد. در حال به والی فارس پروانه نوشتند که آن طبیب ترسا را مستعد کنند و خرجی بدهند و اسباب خانه او مهیّا گردانند و بر سبیل تعجیل در بغداد بفرستند. والی فارس چون از پروانه وزیر «۹» اطلاع یافت، در حال استعداد اسباب «۱۰» طبیب ترسا نموده نفقه اهل و عیال بدیشان رسانید و یک هزار طلا خرج راه داده، به زودی طبیب را در بغداد به خدمت یحیی خالد برمکی روان کرد. و چون طبیب ترسا به درگاه خلافت رسید، وزیر او را تعظیم «۱۱» بسیار فرمود و انواع اکرام در حق او ارزانی داشت و ندیمان را «۱۲» فرمان داد تا روز دیگر هریک دلیل «۱۳» خود در شیشه کنند و بیاورند. مسخره‌ای بود میان ندیمان که پیوسته حکایت جماع گفتی و حاضران مجلس را چنان نمودی که او را درین کار غلوی «۱۴» تمام است، تا به حدی که یحیی برمک او را کنیزکی «۱۵» صاحب‌جمال بخشیده بود و او

---

(۱). ک: جعفر برمک.

(۲). جای این عنوان در اساس خالی است.

(۳). ک: موالی.

(۴). ک:- «یحیی ... وقتی».

(۵). اساس: تدارک.

(۶). اساس: برمک.

(۷). اساس: هر دو.

(۸). اساس:- مردمی.

(۹). اساس:- وزیر.

(۱۰). اساس، ک:- اسباب.

(۱۱). ک:+ و تبجیل.

(۱۲). اساس: و یحیی ندیمان را.

(۱۳). ک: بول.

(۱۴). اساس: خلوت.

(۱۵). اساس، ک: کنیزک.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۲

حکایت به ستوه آورد «۱» آن کنیزک از افراط «۲» بسیار بر زبان راند و اهل مجلس را از حکایت او تعجب آمدی و خنده‌ها کردی؛ و آن مسخره را نیز «۳» اشارت شد که دلیل «۴» خود در میان ندیمان بیار و به طبیب بنمای. مراد یحیی ازین معنی امتحان طبیب بود تا مهارت او را دریابد، بعد از آن به علاج مشغول شود. روز دیگر چون ندیمان دلیلها بیاوردند یحیی فرمود تا هر یکی از ندما دلیل خود به دیگری دهد و دلیل «۵» دیگری خود به دست گیرد. ایشان همچنان کردند. چون طبیب درآمد اول یحیی دلیل خود را بنمود.

به مجرد دیدن علت را بشناخت و دارو و غذایی که موافق آن بود بر کاغذی نوشت و به دست یحیی داد. چون از آن فارغ شد، دلیلهای ندیمان را نظر کرد و در صورت هر یکی نیکو بدید. گفت «۶» تا فرمان شود تا هر کسی دلیل خود به دست گیرد که صفرایی دلیل سودایی به دست دارد «۷» و سودایی دلیل صفرایی گرفته، علاج چگونه کنم؟ یحیی را و حاضران مجلس را از مهارت طبیب تعجّب آمد و در حال فرمود هر کسی دلیل خود بر دست گیرد. ندیمان همچنان کردند. هر کسی را به اندازه «۸» علت علاجی و غذایی فرمود.

یکی را فصد فرمود و یکی را به اسهال وصیّت کرد و یکی را غرغره سودمند گفت و دیگری را تباشیر «۹» اشارت نمود و آنرا که به کلی صحیح المزاج مشاهده کرد او را به غذاهای صالح وصیّت نمود تا هیچ علّتی پیدا نشود. و چون نوبت دیدن دلیل آن مسخره آمد، طبیب چون در دلیل او نظر انداخت، در زمان گفت که صاحب این دلیل عنّین است و از لذت جماع محروم است، قابل دوا نیست. یحیی در تعجّب شد. چون از آن مسخره تفحّص کردند و درین باب مبالغت نمودند، عنن «۱۰» ظاهر شد و خبر از لذّت جماع نداشت و در آن دروغها و مبالغه‌ها نامردی خود را می‌پوشید.

طبیب دو هفته معالجت کرد، چنانکه به کلی مزاج یحیی به صلاح انجامید و شفا یافت

---

(۱). ک: حکایت مستوره. اساس: حکایت ستوده آورد. ل ندارد. تصحیح قیاسی است.

(۲). ک: فرط.

(۳). اساس، ک:- نیز.

(۴). ک اینجا و همه جا: بول.

(۵). اساس عبارت بلند «خود در ... دلیل» از ۶ سطر بالاتر را ندارد.

(۶). ک: به یحیی گفت.

(۷). اساس:- دارد.

(۸). ک: آغاز.

(۹). ک: اساس.

(۱۰). اساس: عنی. ک: عنین. ل: اوعنی بود. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۳

و از هر بابت طرایف و جامه‌ها و اسپان و زرّینه و جواهر و سیصد هزار دینار نقد طبیب را داد، و دو صد هزار درم جامه‌ها و اسپان تازی مطوقّ فضل یحیی داد، و صد هزار درم «۱» جعفر یحیی با تحف و هدایای دیگر «۲» ایثار طبیب کردند، چنانکه طبیب غنی‌ترین اهل فارس شد و شاکر بازگشت و تا او بزیست «۳» محتاج کس نشد، و بعد از مردن چندان املاک باز گذاشت «۴» که فرزندان او را بس کرد و نام نیک برامکه تا قیامت باقی ماند «۵».

ذکر بعضی از بخشش و سخاوت یحیی بن خالد برمکی و بعضی از مکارم اخلاق او

ابو القاسم طایفی که مؤلف «۶» کتاب عربی است روایت می‌کند که من از پدر خود که از معارف بغداد بود «۷» شنیده‌ام که هزار هزار «۸» درم در خانه یحیی برمکی درآوردند. یحیی در آن ساعت سوار می‌شد، به دار الخلافه پیش هارون الرّشید می‌رفت. فرمان داد تا آن سیم را در صحن خانه انبار کردند؛ و هنوز به خازنان تسلیم نشده بود که او پیش درآمد تا سوار شود. دید که طایفه خواهندگان از شعرا و فضلا و محتاجان و درماندگان از اطراف آمده‌اند و منتظر سواری یحیی پیش درایستاده‌اند. چون یحیی آنها را بدید «۹»، قصّه حاجات خود رفع نمودند «۱۰». یحیی یک پا در رکاب کرد و پای دوم در رکاب ننهاده بود که فرمود تا آن جمله سیم که در صحن خانه توده کرده بودند بدان سائلان بدهند.

و اگر عقلای عالم درین یک کرم و سخاوت برمکی اندیشه فرمایند بدانند که سخی مانند او از امرا «۱۱» و سلاطین و ملوک کس نشان ندهد و مادر دهر همچو او کریم نزاده باشد.

---

(۱). اساس:- «جامه‌ها ... درم».

(۲). اساس:- «با ... دیگر».

(۳). اساس:- بزیست.

(۴). ک:- بازگذاشت.

(۵). اساس: و نام نیک او برآمد.

(۶). اساس: تألیف. ک: مؤلف این.

(۷). اساس:- «که ... بود».

(۸). ک: یک هزار.

(۹). اساس: چون یحیی زر را دید برآمد.

(۱۰). ک:- «قصّه ... نمودند».

(۱۱). اساس:- امرا.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۴

در بیان بعضی از حالات و سخاوت برمکیان و حکایتی که از بخشش فضل برمکی نقل کرده‌اند

محمد بن «۱» احمد طایفی که مؤلف عربی است و پدر مترجم پارسی می‌گوید که نعمان عتبه در فضل و بلاغت آیتی بود. به خدمت فضل یحیی برمکی پیوست و به انواع مراحم و عواطف مخصوص گشت و سالها خدمت او می‌کرد، تا روزی در مجلسی که «۲» بزرگان و هنرمندان و اکابر و معارف جمع شده بودند، ذکر برامکه در میان افتاد و هر کسی می‌گفت که از فلان برمکی به من

«۳» چنین رسیده، و دیگری گفت مرا املاک داده و یکی گفت فلان برمکی خانه مرتّب به من بخشیده؛ تا از زبان نعمان بن عتبه بیرون آمد که از همه اهل عصر، برمکیان کریم‌ترند و سخاوت بیشتر دارند و فضل یحیی از همه برمکیان سخی‌تر است و همه هنرمند و کریم الاخلاق و بزرگ بودند و فضل یگانه‌ای است که در میان این یگانگان سردفتر است؛ و نامها می گرفت که فلان را در حضور من صد هزار دینار بخشید و فلان را این قدر املاک و ضیاع کرامت کرد «۴». صالح بن خزیمه انصاری «۵» در آن مجلس بود. گفت: مگر فضل یحیی آن مالها که می‌بخشید نمی‌دید. اگر بسیار مال در نظر او درآید نتواند بخشید. چه هزار درم بسیار است. نعمان بن عتبه گفت که در نظر من انبارهای زر و درم «۶» توده به کسانی که نداند و نشناسد بخشیده است. صالح سوگند خورد که تو دروغ می گویی. محبّت مال در آدمی چنان آفریده‌اند که چون خرمنها و توده‌های زر و درم در نظرش آرند، شیفته آن گردد و این همه به یکبار نتواند بخشید. آنچه تو می گویی من هرگز «۷» استوار ندارم که فضل یحیی از نظر خود چندین مال بخشد «۸». نعمان را از آنچه او را دروغزن کرد به غایت برنجید و بعد چندگاه چون به خدمت فضل برفت و ملازمت نمود، روزی دید پیش او سیصد هزار درم توده کرده بودند. فضل در صفّه «۹» بار نشسته بود.

اکابر در خدمت او حاضر بودند که عبد اللّه بن بشر که عامل جبال بود پیش او

---

(۱). اساس، ل:- بن.

(۲). اساس:- که.

(۳). اساس:- من.

(۴). اساس، ک:- «و فلان ... کرد».

(۵). اساس: صالح بن کریمهٔ الانصاری. ک: صالح کریم الانصاری.

(۶). اساس:- درم.

(۷). اساس:- هرگز.

(۸). ک: بخشید.

(۹). ک: صحفه صفه.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۵

درآمد «۱». همانا که او را از جهت آن عمل، هارون الرشید مصادره کرده و هیچ نقدی و جنسی بر او نگذاشته و او را غمزده و بدحال گردانیده. چون او در پیش فضل درآمد و نظر او در آن توده سیم افتاد، به هیچ وجه نتوانست که چشم از آن «۲» بردارد. فضل دریافت که محتاج شده است و حریص گشته. گفت ای عبد اللّه می‌دانم که بینوا و فقیر گشته‌ای. برخیز و غلامان خود را بگو که چه مقدار بتوانند ازین مال بردارند تا من شفاعت بر خلیفه بکنم و عمل بهتر ازین به تو دهانم که از آن روزگار تو آراسته گردد. عبد اللّه به غایت شادمان گشت و بایستاد و فضل را ثنا گفت و آن مالها را به تمامی بر سر غلامان و مزدوران و حمّالان نهاده به خانه خود برد. نعمان گفت که اگر صالح انصاری درین مجلس می‌بود و این عطا را ملاحظه می کرد، سوگندی که در نااستوار «۳» داشتن بسیاری کرم و سخاوت شما خورده بود کفّارت کردی. فضل از نعمان صورت حال باز پرسید. نعمان چنانچه کیفیّت آن حال مجلس بود به تمامی به سمع فضل رسانید.

چون بازگشتند فضل دبیر خود را بخواند «۴» و بفرمود تا به جانب والی «۵» جزیره مثالی نویسد در معنی آنکه صالح خزیمه «۶» انصاری آنجاست، او را به اعزاز و اکرام تمام پیش ما فرستند و او را دلخوشی دهند «۷» که در حق او کرمی اندیشیده‌ایم، مبذول خواهیم فرمود. چون مثال به والی جزیره رسید، صالح را به تعجیل و تعظیم تمام روان کرد.

اما صالح از آن سخن که در باب فضل و کرم او گفته بود و با نعمان مجادله کرده سوگند خورده، به غایت ترسید و از آن هراسان و ترسان به درگاه فضل یحیی برمکی آمد. پیش از آن یک دو روز فضل فرموده بود تا صحن صفّه بار گسترده بودند و دره صد «۸» هزار درم نقره توده کرده بودند. چون از آمدن صالح خبر کردند، فضل او را پیش طلبید و بشاشت کرده بفرمود تا در میان ندیمان «۹» نشانیدند «۱۰» و فرمود تا سرپوش از آن توده‌های درم برداشتند و یک ساعت در آن نظر کردند «۱۱». بعد از آن به هم‌نشینان و ندیمان «۱۲» فرمود

---

(۱). اساس: آورد.

(۲). اساس: نظر از آن سیم.

(۳). اساس، ک: استوار.

(۴). اساس: گفت.

(۵). اساس:- والی.

(۶). اساس: کریمه. ک: خریمه.

(۷). ک: فرستد ... دهد.

(۸). اساس:- صد.

(۹). ک: ندما.

(۱۰). ک: بنشیند.

(۱۱). ک: کرد.

(۱۲). ک، ل: و ندما را.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۶

که هرکس غلامان خود را درون آورد و هر قدر که بتواند بردارد. حاضران با شوقی تمام بدویدند و غلامان را آوردند و آن‌قدر که توانستند برداشتند و فضل را دعا می‌کردند و ثنا می‌گفتند «۱» و فضل، صالح را گفت که ای جوانمرد تو غلام «۲» نداری؟ صالح گفت چندین غلام برابر من ایستاده‌اند. فضل فرمود که ایشان را بگو که آن‌قدر مال که قدرت داشته باشند «۳» بردارند. صالح تمام «۴» غلامان را آورد و خود با غلامان به قیاس چهل هزار درم نقره برداشت و خواست تا بیرون برد. فضل بخندید و گفت ای صالح چرا اندک برداشتی؟

صالح گفت که حق تعالی بر عمر تو برکت کناد. این مال مرا سخت بسیارست. از این ملکی بخرم که تا آخر عمر مرا کفایت کند. فضل فرمود سه صد هزار درم «۵» دیگر مهیّا کردند و بر اشتران بار کردند و با آن اشتران بدو تسلیم کردند و چندین اسب مطوّق و جامه‌های زربفت بدو بخشید؛ و از خوشی چنان مدهوش گشت «۶» که در وصف نیاید. و چون صالح خواست که باز گردد، فضل او را طلبید و گفت این مال در نظر من بود؟

گفت همچنان است که بر زبان وزیرزاده گذشت. گفت سوگند ترا کفّارت واجب است «۷»؟

صالح گفت واجب می‌آید و از کرم وافر تو چندان مال یافتم که هزار «۸» سوگند را کفّارت توانم داد. فضل فرمود تا دو صد هزار درم دیگر، به وجه آنکه او کفّارت سوگندی که دروغ خورده ادا نماید «۹»، بدهند. صالح گفت که ای مکرّم جهان کفّارت آن دهم که شریعت فرموده است و مال را تا بزیم و «۱۰» فرزندان من به دولت تو ازین مال برخورداریها گیرند؛ و حیرانم و مدهوش که این کرم را چه نوع شکر کنم و حق آن چگونه گذارم تا معلوم جهانیان گردد آن کرم و ایثار مال بر برمک ختم کرده‌اند. راست

است که کریمان بخشنده بسیار گذشته‌اند، امّا نه چون ایشان بخشنده‌اند چندانکه ایشان داده‌اند. بزرگان گفته‌اند اگر یکی در حق یکی نیکی کند، او را نیز شرط خدمتی به جا آورده باشد؛ و اگر کرمی و لطفی کند مکافات و مجازات کرده باشد. امّا نهایت کرم و غایت جود آن بود که در حق کسانی که از ایشان آزاری رسیده بود و مخالفتی و عداوتی ظاهر

---

(۱). ک: دعا و ثنا می گفتند و مال می‌بردند.

(۲). ک: غلامان.

(۳). ک: باشد.

(۴). ک: صالح به حرصی تمام.

(۵). اساس: سه صد هزار دینار درم!

(۶). ک: مدهوش چنین گشت.

(۷). ک: می آید.

(۸). ک: یافته‌ایم که هزار هم‌چنان.

(۹). اساس، ک:- نماید.

(۱۰). اساس:- تابزیم و.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۷

شده کرم فرمایند و لطفی «۱» کنند. هیچ کریم این‌چنین نکرده است مگر آل برمک رحمه اللّه «۲».

دست در کرم «۳» و جود آن کردند که کسی نکرده و در عطا و ایثار آن دادند که کسی نداده.

داستان تزویج عبّاسه با جعفر برمکی و ذکر بعضی حالات که استیصال آن طایفه عالی‌شأن شده

هارون الرشید را با جعفر برمکی میل و رغبتی اتفاق افتاد که یک ساعت از روز و شب نمی‌توانست از صحبت او جدا باشد. و با خواهر خویش عبّاسه هم صحبتی به افراط «۴» داشت و خلیفه نتوانستی که از ملاقات خواهر زمانی صبر کند و از دوستی چنان «۵» محکوم خواهر «۶» بود که آنچه او اشارت کردی تجاوز از آن ممکن نبودی. و آن خواهر در غایت دانایی و حسن ادب و علم و دانش از همه اقربا ممتاز بود. و زبیده که حرم خاص خلیفه بود، و اقربا و نزدیکان او با عبّاسه مخالفتی داشتند «۷» و همه از جهت افراط محبّت خلیفه که با خواهر «۸» داشت، در آتش رشک کباب بودند. و خلیفه نه بی‌جعفر می‌توانست بود و نه از خواهر صبر می‌توانست کرد. روزی خلیفه جعفر را گفت که از حال دوستی من در حق خود معلوم نموده‌ای و در باب محبّت خواهر هم می‌دانی، و می‌دانی من بی‌ملاقات شما نمی‌توانم بود. می‌خواهم که در خفیه میان شما مناکحت شود و محرمی چند که این سرّ نگاه توانند داشت شاهد حال آن شوند، به شرطی که میان شما فراش «۹» نباشد و از جهت شرع نظر بر یکدیگر مباح بود.

جعفر چون این سخن بشنید، آشفته و آزرده شد و متحیّر گشت و در پای هارون الرّشید افتاد و گفت: اللّه اللّه امیر المؤمنین با چندین شفقت و مرحمت که بر احوال من دارد، در جان و مال و روزگار من و «۱۰» تمامی آل برمک سعی نکند و ما را از بیخ و بنیاد

---

(۱). ک: لطف.

(۲). اساس: رحمهٔ اللّه واسعهٔ.

(۳). اساس:- دست در کرم.

(۴). اساس:- افراط.

(۵). ک: چنانکه.

(۶). ک: خواهد.

(۷). ک:- داشتند.

(۸). ک: با جعفر و خواهر.

(۹). ک:+ شما.

(۱۰). اساس:- و.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۸

بی‌جرم و جنایتی برنینـدازد. و از وقت «۱» آدم علیه السّلام «۲» تا الی یومنا هذا «۳» هیچ بنده و «۴» چاکری در محارم خداوندگاران «۵» و ولی‌نعمتان و صاحبان وصلت نکردنـد. اگر انـدیشه ننموده «۶» و کرده «۷» از خـان و مـان و بیـخ و بنیاد برافتاده است «۸» و تا قیامت بدنام و بدبخت شده. چه گناه کرده‌ام که خلیفه در خون من چنین سـعی می‌کند؟ آثار چندین خدمت و بندگی این باشد که مـا همه برمکیـان خـاک و خاکستر شویم؟ و نیز «۹» من از فرزنـدان گبران عجم گـدای «۱۰» بـاشم. با عمزادگان مصـطفی که جان جهانیان فدای سم اسب ایشان باشد چه نسـبت و چه شایسـته این سخن باشم؟ اگر پدر و مادر و برادران «۱۱» من این حدیث بشنوند از تغیّر مزاج خلیفه درساعت هلاک شوند و همه دشمنان از استماع این حکایت شاد شوند و این کار را «۱۲» آخرین دولت ما دانند. خلیفه از تواریخ عجم تفتیش فرمایند که هفتصد «۱۳» سال که ملک در خاندان اکاسره بود، هیچ پادشاهی خواهر و دختر «۱۴» خود به بنـده‌ای و چـاکری و غلامـی داده است؟ و در چنین قرابتها چنـد نوع احتیاط کرده‌انـد و بی‌تأمل و فکر و انـدیشه درین کار اقـدام ننهاده‌انـد. و اگر چاکری و بنده‌ای «۱۵» از سـر خـذلان دست در محارم ولی‌نعمت خود دراز کرده و خـذلان زده است، او را گنـده نمک گفته‌انـد و گنـده‌نمک دانسـته‌اند و با خیل و تبار آواره و ابتر شده‌اند. و از روی شـریعت عمزاده شـما کی «۱۶» روا باشد که برمکی بیچاره با کریمه بنی هاشم وصـلت کنـد؟ گریه و زاری بسـیار کرد و چنـد روز طعام نخورد و شـراب امساک نمود و لیکن با قضای آسمانی و گردش فلکی سودی نداشت. بزرگی خلافت و کمال جاه و سطوت سلطنت، و هیبت و حدّت هارون الرّشید از آن بالاتر بود که به عذر و عجز جعفر، از آنچه در خاطر گذشته است

---

(۱). ک: آنگاه.

(۲). ک، ل:- علیه السّلام.

(۳). اساس، ک: الی یوم. از ل نقل شد.

(۴). ک:- و.

(۵). ک: خداوندان.

(۶). اساس: نموده‌اند. ک: نموده. تصحیح قیاسی است.

(۷). اساس: و مگو کرده که.

(۸). اساس: باشم.

(۹). ک:- نیز.

(۱۰). ک: گبری عجمی گدای.

(۱۱). اساس:- برادران.

(۱۲). اساس، ک:- را.

(۱۳). اساس: هفت هزار.

(۱۴). ک:+ و قرابت.

(۱۵). اساس: بندگی.

(۱۶). اساس:- «عم‌زاده شماکی».

تاریخ برمکیان، ص: ۱۷۹

بگذرد و [از] استبدادی که خوی او بود باز آید. ناچار جعفر به حکم خلیفه زمان التزام نمود و آن تزویج که بدان شرط گفته بود قبول کرد. و چون شمّه‌وار یحیی پدر جعفر و فضل برادر او و برادران دیگر شنیدند، اندوهناک و غمناک گشتند و تعزیت روزگار خود بداشتند و در مصیبت بنشستند و با یکدیگر گفتند چون نام نیک و آوازه جود ما عالم را گرفت و جهانیان به ذکر خیر «۱» ما رطب اللسان گشتند، امیر المؤمنین را غیرت آمد و بر ما حسد کرد و راه برانداختن جز اینکه «۲» عبّاسه را به جعفر دهد و او را متهم کند و بعد از آن در خون و مال ما کوشد «۳» [ندانست]. رفتیم و گذشتیم «۴». بعد از این ما را طریقه رفتگان زندگانی باید کرد. زمان زمان منتظر نکال و وبال و هلاک باید بود که ما را با این روزگار آراسته فلک نتوانست دید و روزگار بدین طریق چشم‌زخمی رسانید.

و فی الحال جعفر چون به عبّاسه محرم شد، در یک مجلس می‌نشستند و برمی‌خاستند و با یکدیگر سخن می‌گفتند و عبّاسه در غایت حسن و نهایت جمال بی‌بدل بود. کار عاشقی بالا گرفت و ساعت به ساعت میلها و رغبتها از طرفین زیاده می‌شد و هرچند جعفر احتراز می‌کرد و پرهیز می‌نمود سودی نداشت. و لیکن معلوم دانایان عالم است که پنبه را با آتش در حقّه «۵» داشتن از محالات است. ناگاه شبی عبّاسه از طوفانی «۶» که داشت قصد جعفر نمود. جعفر شرابی خورده و مست و سرخوش گشته به دست آن‌چنان ماهروی سروقدی [و] دل‌آشوبی «۷» گرفتار شد و عاقبت بیچاره ناچار کام راندند و میلی که داشتند یکی به «۸» هزار شد که عبّاسه جمیله جهان بود. جعفر در جمال و کمال و لطافت و شیرین‌سخنی و ظرافت نظیر خود نداشت، و در مجالست و معاشرت «۹» مصاحب یکدیگر می‌بودند و نمی‌توانستند که چشم از روی یکدیگر بردارند و فریفته یکدیگر شدند.

هارون الرّشید به فراست دریافت که میان ایشان رفت «۱۰» آنچه رفتنی بود. از آن تزویج دلش بشورید و در حال تفرقه کردن مصلحت ندید. جعفر و عبّاسه به جهت مواصلت در حیله و چاره شدند؛ و عبّاسه باغی در غایت لطافت و خوبی داشت بر سر دجله.

نهال

---

(۱). ک:- خیر.

(۲). ک: خزاین (کذا).

(۳). ک: مال ما نشیند.

(۴). ک: رفتم و گذشتم.

(۵). ک: یک حقّه.

(۶). ک: توفانی.

(۷). ک: و قدی دل‌آشوب.

(۸). ک:- به.

(۹). اساس: و مجالس و معاشرات.

(۱۰). اساس:- رفت.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۰

کرده بود و ثمرات آن به کمال رسیده. روزی امیر المؤمنین را عبّاسه آنجا مهمان طلبیده و خلیفه را با جمیع حریفان و ندیمان درگاه مهمان داشت و التماس نمود که خلیفه درین باغ ده روز و ده شب «۱» مهمان من باشد. هارون الرّشید ضیافت خواهر را ده روز اجابت نمود و هر روز عبّاسه ضیافت به شرایط پادشاهانه بجا می‌آورد و هر شبی کنیزکی که با ماه شب چارده حکایت کردی و از باد بهاری نسیم او گوی ربودی، برای توجّه خدمت «۲» در جامه خواب خلیفه فرستادی. شب سیوم به خدمت خلیفه گفت امروز سیوم شب است که جعفر یحیی اینجا «۳» می‌خسبد و من بی‌فرمان خلیفه تقّربی نتوانم و به هیچ وجه گرد او نخواهم گشت. اگر فرمان باشد از برای خدمت فراش او کنیزکی بفرستم و آن کنیزکان را «۴» ایثار او کنم. هارون الرّشید گفت که در دو شب گذشته نفرستاده‌ای؟ گفت نفرستادم.

فرمود خطا کردی امشب به همه حال بباید فرستاد. عبّاسه دو شب متواتر دو کنیزک خوبروی بی‌نظیر «۵» به جامه خواب جعفر فرستاد. شب سیم خود را «۶» بر مشیت کنیزک «۷» بیاراست و در جامه خواب جعفر رفت. جعفر چون بدید بترسید و بلرزید و در دست و پای عبّاسه افتاد و گفت ای سیّده در خون من سعی مکن و خود را به خون من گرفتار مگردان «۸» و رسوایی خاندان ما را روا مدار. مرا و ترا دشمنان بسیارند. این حال بدین طریق پوشیده نخواهد ماند. خلیفه «۹» ترا چیزی نخواهد گفت و مرا و برادران و پدر مرا به زاری زار «۱۰» خواهد کشت و تو هم دریافته‌ای که خلیفه برای برانداختن ما بهانه می‌جوید.

عبّاسه در ظرافت شد و بذلها گفتن گرفت و گفت که ای محبّ و ای مطلوب من، به حکم شریعت حلال توام و چون منی را در جهان کجا یابند و از برای همچو منی جانها فدا باید کرد و ترا چه شده است؟ آخر تو مردی و من چنان سازم که گاه‌گاه به یکدیگر برسیم و هیچ آفریده را ازین خبر نشود، پرهیزهای نامردانه یک سو افکن. سخنهای دلاویز و دلفریب معشوق در دل عاشق «۱۱» کار کرد و دیده خرد «۱۲» پوشید و هوای نفس

---

(۱). اساس:+ در آنجا.

(۲). ک: خدمتی.

(۳). ک: آنجا.

(۴). ک:- «بفرستم و آن کنیزکان را».

(۵). ک: بی‌نظیر.

(۶). ک:- خود را.

(۷). هر دو نسخه چنین است.

(۸). اساس: مکن.

(۹). اساس: ک:- خلیفه.

(۱۰). ک:- «به زاری زار».

(۱۱). اساس: عاشق در دل معشوق عاشق.

(۱۲). اساس: خود.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۱

طبل‌زنان درآمد و در میان شب وصالی به مراد دست داد و آرزومندان مشتاق به کام دل رسیدند. از آن پس دزدیده و پنهان طریقی می‌جستند و خفیه و مستور ذوقی و راحتی می گرفتند، تا این خبر به گوش‌های نامحرمان رسیدن گرفت و عبّاسه هرچند در ستر می‌کوشید میسّر نشد و این قصه به سمع زبیده رسید. از عداوتی که میان او و عبّاسه بود خواست تا به نوعی که نداند به سمع هارون الرشید رساند «۱». چنانکه تا به سمع هارون خبر او «۲» روشن شد و کینه در دل او متمکن گشت، آنرا در دل مخفی می‌داشت که هیچ آفریده «۳» تا روز اظهار «۴» انتقام وقوف نیافت. نه به اشارت و نه به عبارت و نه به دلالت و نه به فراست، کسی را معلوم نشد که این حکایت شنیده است و از جعفر روی دل او برگشته است و می‌خواهد که داد غضب «۵» بدهد و غصّه آن حرکت از ایشان بکشد. و هارون را با زرارهٔ محمّد به غایت خوش افتاده بود و جاه او را از همه مقرّبان درگاه بلندتر گردانیده بود. روزی خلیفه زراره را پیش طلبید «۶» جعفر دریافت که می‌خواهد با زراره محمّد سرّی بگوید که بر «۷» آن جعفر برمکی واقف نباشد. در حال جعفر برخاست و خدمت کرد و باز گشت و شخصی را فرمود تا در راه بایستد. هارون الرشید «۸» زراره محمّد را گفت که درجه تو از درجه مقرّبان من بگذشته است و خود را از برمکی نگاه دار که او به غایت از التفات من به تو آزرده است، مبادا که از غیرت و حسد به تو آفتی رساند. زراره محمّد خلیفه را گفت که محافظت من اخلاص و هواخواهی امیر المؤمنین است و چون آن مستحکم باشد امید آن باشد که او هیچ مکروهی به من نتواند رسانید و در آخر بسی سرّها خلیفه با او در میان آورد.

چون زراره محمّد از دار الخلافه به خانه رفت، در ساعت، خبردار، جعفر را خبر کرد «۹» جعفر «۱۰» سوار شد و در خانه زراره آمد. زراره شرایط ادب و تعظیم او بجا آورد. جعفر با او

---

(۱). اساس: رسانید. ک: هارون رسانید.

(۲). اساس:- او.

(۳). اساس:+ نداند.

(۴). اساس:- اظهار.

(۵). اساس: غصّه.

(۶). اساس، ک به جای «روزی ... طلبید»، دارند: و این زراره قصد کرد تا از آن خلوت برود. باشد که خلیفه را با جعفر سّری باشد که در آن محرم نبود. هارون الرشید گفت تو بنشین. از ل نقل شد.

(۷). اساس، ک: در.

(۸). ک به جای «شخصی ... هارون الرشید»، دارد: شخصی در راه فرمود که بایستد، چون جعفر برفت.

(۹). اساس: در ساعت خبردار کرد.

(۱۰). اساس:+ را.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۲

چاپلوسی و تواضع بسیار کرد و آخر پرسید که امروز خلیفه با تو چه سرّها گفت با من بگوی «۱». زراره عذر بسیار خواست و گفت: ایّد اللّه الوزیر «۲» مرا نشاید که اسرار خلیفه با دیگری بگشایم «۳» و نیز دانم که وزیر این روا ندارد که سرّ خلیفه کشف شود. و هرچند جعفر الحاح کرد او در ستر «۴» اسرار زیاده کوشید. آخر جعفر و فضل را هم امیر گفتندی و هم وزیر خواندندی که ایشان هم صاحب ولایت بودند و هم منصب وزارت داشتند.

چون جعفر بازگشت، زراره همان لحظه «۵» به دار الخلافه آمد «۶» و خلیفه را از آمدن زراره به تعجیل در خلوت خانه خبر کردند. زراره را فی الحال به خلوت طلب کرد «۷» و زراره آنچه میان او و جعفر گذشته بود، مشروح به سمع خلیفه رسانید. کینه خلیفه به

جعفر زیادت شد. زراره را گفت که جعفر بعد ازین به قلع تو کوشد. تو خاطر جمع دار که هرچه او در باب تو گوید من نخواهم شنید و مرتبه تو هر روز زیادت خواهم کرد. چون زراره از خدمت خلیفه بازگشت، در حال خادمی از نزدیکان خلیفه خود را «۸» به جعفر رسانید و یکان‌یکان آنچه گذشته بود به سمع جعفر رسانید. اندوه جعفر زیاده گشت و دانست که خلیفه انتقام «۹» هر جرمی ازو بستاند و البتّه فرو نگذارد. پس از آن خواست تا به نوعی زراره مذکور «۱۰» را از خدمت خلیفه دور افکند. جعفر جمله مقرّبان و کارداران و خادمان و حجّاب بارگاه «۱۱» و خاصگان خلیفه را چنان ضبط کرده بود و در قید «۱۲» حکم خود درآورده که بی‌حکم او هیچ آفریده را در آن درگاه بار نبودی؛ و جمله حجّاب بارگاه و پرده‌داران درگاه خلافت را منع کرد که چون زراره درآید او را عذر گویند که بار نیست یا وقت خدمت گذشت. و چون خلیفه از حال غیبت او باز پرسد به یک زبان گویند که مریض شده است و مشرف هلاک است. چون چند روز بگذرد و خلیفه بیشتر احوال او پرسد بگویند که درگذشت.

---

(۱). ک: با تو سرهایی که گفته.

(۲). ک: ایّدک اللّه الوزیر.

(۳). ک: بنمامیم و بگشایم.

(۴). همه نسخه‌ها: سرّ. تصحیح قیاسی است.

(۵). ک:+ هم.

(۶). اساس:- آمد.

(۷). ک به جای «خلیفه ... طلب کرد»، دارد: خلیفه را از آمدن زراره خبر کردند.

(۸). ک: خادمی از نزدیک خود را.

(۹). اساس: انتقامی.

(۱۰). ک:- مذکور.

(۱۱). ک:+ پرده‌داران.

(۱۲). ک به جای این کلمه دارد: که در مشورت!

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۳

به اشارت جعفر اهل درگاه چنین کردند و همچنان گفتند که او گفته بود تا کار به جایی رسید که به سمع خلیفه رسانیدند و خلیفه تأسف بسیار خورد و در حق فرزندان او مبّرات و انعامات تعیین فرمود. پس ازین دروغ فاحش، همه بترسیدند و در دفع زراره اهل درگاه یک‌زبان شدند و می‌اندیشیدند که چه تدبیر کنند که او جایی رود و یا هلاک شود و این معنی به سمع خلیفه نرسد. از قضا خلیفه را ندیمی بود که او را جعفر عبد اللّه هاشمی گفتندی و با خلیفه خویش و پیوند «۱» بود و با جعفر برمکی عداوتی تمام داشت. در خانه زراره رفت و صورت حال زراره [را] بگشاد و طریقی ساخت که زراره را «۲» در شکارگاه به خلیفه ملاقات واقع شد. دروغزنان در هم «۳» شدند و حیران بماندند که چه تدبیر کنند و چه جواب گویند. هارون زراره را بدیده دریافت که انگیزه‌های جعفر بوده. از شکارگاه به خانه آمد و مطربان بطلبید و به شادی و خوشی مشغول شد و از زراره احوال پرسید و [زراره] این بیت به تعریض بگفت، شعر:

لیت هندا انجزتنا ما تعدو شفت انفسنا مما تجد «۴»

و استبدّت مّرة واحدةو انما العاجز من لا یستبدّ «۵» تعریض او را خلیفه دریافت که در انگیزش جعفر می‌گوید و صریح نمی‌کند. و در شب مجلس خود «۶» دو سه کرت گفت که انّما العاجز من «۷» لا یستبد.

و نوشته‌اند که یک سبب تغیّر مزاج خلیفه بر برمکیان سرگذشت مذکور بود و ازین، بزرگان دین و دولت گفته‌اند که حد هر کاری نگاه باید داشت و در قرب، همه درجه نباید طلبید که بیش از خود «۸»، دیگری را روا ندارند. چه با پادشاهان چنین چیزها میسّر نشود و با پادشاهان در هیچ کاری خلاف در دل نباید گذرانید. و اللّه اعلم بالصّواب.

---

(۱). اساس: خوش و پیوند.

(۲). اساس:- را.

(۳). ک: نادم شده.

(۴). در هیچیک از نسخه‌ها. خوانا نیست تصحیح قیاسی است.

(۵). در هیچیک از نسخه‌ها خوانا و درست نیست. تصحیح از روی دیوان عمر بن ابی ربیعه، ص ۳۲۰.

(۶). ک: ستیزه نکند.

(۷). ک:- من.

(۸). ک: که او پیش خود.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۴

داستان مرد سندی با فضل یحیی برمکی

ثقات معتبر در کتب آورده‌اند و «۱» من از سفیان بن احمد، که پدر و جدّ او از چاکران فضل بن سهل «۲» که وزیر مأمون بود، شنیده‌ام که وقتی سندی [یی] آمد و حاجتی «۳» داشت که در آن درمانده بود. از هرکس می‌پرسید که به در که روم مرا با عرب و عجم هیچ نسبتی نیست، و سیلت «۴» با بزرگان به کدام معنی سازم «۵»؟ هر کسی او را گفت همچو تو درمانده بیچاره‌ای را نزد فضل «۶» یحیی برمکی باید رفت که کار تو از چنان کریمی ساخته شود. سندی رفت و بر درگاه او بنشست. در حال خبر آمدن او به سمع فضل رسانیدند.

فضل بی‌انتظار او را طلبید «۷» و فرمود مترجمی که زبان سندی داند با او حاضر گردانیدندی. سندی به زبان خویش دعا و ثنا بگفت «۸» و گفت مرا، که صد هزار همچو غلامان تو غلامند، بر در تو که در عالم مثل و نظیر نداری نشان دادند که کرم ترا وسیلت ساخته‌ام و بر در «۹» تو شتافته‌ام. فضل ترجمان را گفت این سندی چه می‌گوید؟ ترجمان گفت، بیت

به هر کجا «۱۰» که بزرگی و جود یاد کنندبرند نام تو از پیش و پس «۱۱» زنند مثال فضل در حال اشارت کرد تا دو هزار دینار سرخ مغربی و اشتری سرخ‌موی دو کوهان بدان مرد سندی بدادند، و یک هزار دینار زر سرخ «۱۲» و یک اسب مطوّق بدان مترجم که سخن آن سندی را بیاراست بدهند «۱۳»، و فرمود تا آن سندی را معذرت خواهند که از دوردست «۱۴» بر ما آمدی، حق قدم تو چنان‌که «۱۵» واجب بود نتوانستم گزارد. سندی از شادی آن انعام نزدیک بود که دیوانه شود. بیهوش گشت. چون به خود آمد گفت ای

---

(۱). ک: که.

(۲). اساس، ک: سهیل.

(۳). ک: حاجت.

(۴). ک: نسبت.

(۵). اساس:- سازم.

(۶). اساس:- فضل.

(۷). ک: طلب فرمود.

(۸). اساس: دعا کرد و ثنا گفت.

(۹). اساس: و دربر.

(۱۰). اساس: به جای ما.

(۱۱). اساس: نام تو و از تو پس.

(۱۲). اساس:- «دینار زر سرخ».

(۱۳). اساس: بداد.

(۱۴). اساسن:- دست. ک: ملک دوردست.

(۱۵). اساس:- که.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۵

مکّرم جهان و ای سخی یگانه، صد دینار مغربی جمله ماندگیهای مرا کافی است. چندانم دادی که فرزندان فرزندان مرا کفایت کند «۱» و در این زمین بعد ازین از عطای تو «۲» دعوی مقدمی و بزرگی خواهم کرد. چه نوع شکر کنم ترا که هم مال «۳» دادی و هم مایه بزرگی بخشیدی، و چندان دادی که چون من و هزار همچو من شکر آن نتوانند گزارد. فضل یحیی را با چندین سخاوت و کرم که حاتمان عالم غلامی او را شاید «۴»، در دیانت و صیانت و پاکی نفس و تقوی به کمال بود و در جمیع اوصاف سروری و مهتری از «۵» سروران و مهتران گذشته «۶»، چنانکه به جایگاه خویش گفته آید «۷». و اللّه اعلم بالصّواب.

مناظره فضل با دبیر «۸» و ملامت یحیی او را

چنین گوید احمد بن حسن بن «۹» سهل «۱۰» که وزیرزاده مأمون بود، که روزی فضل بن یحیی دبیر «۱۱» خود را پیش خواند. در اثناء آن‌که نامه املا می‌فرمود یک حدیثی نرم‌تر گفت. دبیر آن حدیث نیکو نشنید و فهم نکرد. دیگر بار پرسید که درین معنی چه فرموده‌ای؟ فضل «۱۲» بار دیگر مکرر کرد. باز دبیر چنانچه باید بجا نیاورد. کرت دیگر هم پرسید. فضل سیوم بار برنجید و تفته شد «۱۳» و گفت ای نبطی چند برنجانی و این سخن چند بار بازپرسی؟ دبیر برنجید و غصّه شد «۱۴» و گفت تو آزاد «۱۵» مردان را جفا می‌کنی، کوهی و روستایی می‌خوانی. این مهتری و سروری که ترا بدان ذکر می‌کنند گزاف «۱۶» است. و سوگند خورد من بعد ازین دبیری نخواهم کرد و گرد جای تو نخواهم گشت؛ چنانکه

---

(۱). ک: چندانم داده ک فرزندان مرا کفایت کند کافی است.

(۲). ک: عطایای تو.

(۳). اساس: دل.

(۴). ک: حاتمان عالم غلام اویند.

(۵). اساس:- «سروری ... از».

(۶). اساس، ک: او را رسد. از ل نقل شد.

(۷). اساس، ک: گفته‌اند. تصحیح قیاسی است.

(۸). اساس، مناظره در فضل و دبیر.

(۹). اساس:- حسن بن. ک فقط حسن.

(۱۰). اساس، ک: سهیل.

(۱۱). ک: وزیر.

(۱۲). ک:- «دیگر ... فضل»

(۱۳). ک:- تفته شد.

(۱۴). در اساس جای عبارت «ای ... شد» خالی است.

(۱۵). اساس:- آزاد.

(۱۶). ک: اکبر آفتی است!

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۶

حاضران را از بی‌ادبی «۱» او خشم و ملال گرفت و گمان بردند شاید که فضل او را ادب فرماید. هرچند او را منع می‌کردند، او سفاهت خود از دست نمی‌داد و زیادت مکابره می‌کرد. فضل می‌گفت که دبیر من جز تو کسی نشاید و این نامه جز تو کسی ننویسد. دبیر مکابره می‌کرد و سوگند می‌خورد که ننویسم «۲» و گرد دبیری تو نگردم. تا غلامان در حال ازین ماجرا یحیی «۳» پدر فضل را خبر کردند. یحیی سوار شد و به خانه فضل آمد.

فضل بدوید و رکاب پدر را بوسه داد. یحیی درون خانه درآمد و در صفّه با تعظیم بنشست. فضل «۴» دست بر کمر خدمت بسته، پیش پدر میان غلامان بایستاد و از ترس پدر همچو بید می‌لرزید که ناگاه چون «۵» بشنود «۶» که دبیر را روستایی خوانده است چه معامله کند و چه نوع «۷» گوشمال دهد. و گفته‌اند هیچ پسری در جهان فرمان‌بردار پدر همچو فضل مر یحیی را نبوده از گاه آدم «۸»؛ چنانچه «۹» فضل، یحیی را خدمت کرده است و ادب پدر نگاه داشته «۱۰» الی یومنا «۱۱» هیچ پسری را همچنان میسّر نشده. و چون پدر پرسید که میان تو و دبیر چه ماجرا گذشت آنرا پیش من بازگوی، فضل ترسان و لرزان دهن‌خشک گشته پیش پدر عرضه داشت «۱۲» که من او را می‌گویم که نامه بنویس او نمی‌نویسد و بر من تفته می‌شود و من می‌گویم که البته دبیر من تو باشی او قبول نمی‌کند.

یحیی از دبیر پرسید که حال چیست؟ دبیر گفت مخدوم‌زاده مرا «۱۳» روستایی گفت و او هرگز «۱۴» مرا سخت و زفت نگفته بود. مرا خشم آمد، سوگند خوردم که دیگر شغل او نکنم و نامه او ننویسم. یحیی «۱۵» گفت حق تست «۱۶» که دبیری او نکنی که همچو تو آزاده مرد «۱۷» را روستایی گوید. بعد ازین مرد نباید زیست که پسر من آزاده‌مردان را روستایی

---

(۱). حاضران را از پی!

(۲). ک:- «نشاید ... ننویسم».

(۳). اساس:- یحیی.

(۴). اساس:- فضل.

(۵). ک:- چون.

(۶). اساس: بشنید.

(۷). اساس:- نوع.

(۸). اساس:- «همچو ... آدم».

(۹). اساس: نکند چون.

(۱۰). اساس:+ است.

(۱۱). اساس: یوم.

(۱۲). ک: آمد و عرضه داشت.

(۱۳). ک: مرا امروز مخدوم‌زاده.

(۱۴). اساس:- هرگز.

(۱۵). اساس:- یحیی.

(۱۶). ک: حق به دست تست.

(۱۷). ک: مرد آزاد.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۷

گوید «*». فضل را گفت که مرا از تو این توقّع بود که بر زبان تو این‌چنین سخنی نگذرد که دل از آن آزرده گردد. این روا باشد؟ و بعد ازین مردمان «۱» مرا چه خواهند گفت و ترا چند گاه باید که عذر این بی‌ادبی بگذاری «۲» و ریاضت و مجاهده کنی تا بعد از این لفظ «۳» ناشایسته بر زبان تو نگذرد. این سخنان یحیی می‌فرمود و فضل از «۴» غایت شرم نزدیک بود که در زمین فرو رود و از خوف پدر زارزار می‌گریست. آخر دبیر «۵» را یحیی صد هزار درم انعام داد و در خانه خویش برد و عذر خواست و شغل «۶» دیگر بدو تفویض فرمود. و مراد از ایراد این حکایت آن است که در جهان این‌چنین آدمیان هم بوده‌اند. آه و آه، صد هزار آه که ما این‌چنین کسان را ندیدیم و نه آباء و اجداد ما بدیدند.

حکایت

در بدایت تغیّر مزاج هارون الرّشید بر برامکه و بعضی از مکارم اخلاق ایشان «۷»

حسّان بن محمد که از ثقات آن روزگار بود می‌گوید و روایت می‌کند که به روزگاری که برامکه را از هارون الرشید محنت پیش‌آمد و او را «۸» برانداختن آن کریمان در دل افتاد، فضل دبیر را فرمود که به جانب خانه رود و غلامان را گوید تا اسباب معاشی «۹» که هست محافظت نمایند و تو بر سر ایشان باش تا پریشان «۱۰» و ابتر نشوند. حسّان «۱۱» راوی می‌گوید که مرا ازین حکایت دل بسوخت و فضل دبیر را گفتم می‌دانی که فضل یحیی درباره تو چندین کرم کرده.

اگر در خانه او «۱۲» بر عیبی وقوف یابی ستر آن بر ذمه مروّت خویش از فرایض شمری تا «۱۳» به حلال‌خوارگی در میان خلق معروف گردی. دبیر بسیار گریست و تعزیه خود داشت «۱۴»

(*). ک:- «بعد ازین ... گوید». جمله مفهوم روشنی ندارد.

(۱). اساس: مردان.

(۲). در متن: بگذاری.

(۳). ک: لفظی.

(۴). اساس: را.

(۵). ک: آن دبیر.

(۶). ک: شغلی.

(۷). ک:- ایشان.

(۸). ک:+ اراده.

(۹). ک:+ و مواشی.

(۱۰). ک:- تا پریشان.

(۱۱). اساس:- حسّان.

(۱۲). اساس:- او.

(۱۳). اساس:- تا.

(۱۴). ک: نعره بر خود بداشت.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۸

- و خلقی برو گرد آمدند و او مرا گفت «۱» که ای حسان هنر برامکه را نمی‌دانی و ایشان را نشناخته‌ای و حّد بزرگی ایشان ندانسته‌ای. کدام عیب بر ایشان گمان توان برد «۲» تا آنرا توان پوشید. دبیر مذکور در آن حالت دست به جیب انداخت و رقعه‌ای از زبان فضل بیرون آورد. در آن به خط خود به سوی دبیر نوشته بود که چون بدین سطور «۳» واقف شوی، خازن را بگوی تا در حال دو صد هزار درم به مستحقّان رساند و توقّف را مجال ندهد که امروز من به شغلی مشغولم و نماز دیگر از وقت گذشته باید که کفّارت این تقصیر دو صد «۴» هزار درم به مستحقان رسانی که شاید حق سبحانه و تعالی عفو فرماید. کسی را که سیرت و عادت برین جمله باشد که گفتم «۵»، عیب و عار بروی چگونه گمان توان کرد.

دبیر مذکور این بگفت و زارزار بگریست و جمعی که به جهت شنیدن ماجرای مذکور گرد آمده بودند، بر طریق ماتم‌زدگان نوحه و زاری گرفتند و شوری و غوغایی از خلق بخاست. و در محنت ایشان اهل بغداد را محنتها و جفای صعب پیش آمد. و اللّه اعلم بالصّواب.

ذکر بعضی از رعایت حقوق یحیی برمک که در حبس و قید از فضل به وقوع آمد و بیان شدّت زندان این بزرگان «۶»

ثقات آورده‌اند که فضل بن سهل «۷» پیش مأمون فضایل یحیی تقریر کرد. در اثنای آن بگفت یحیی برمکی را زحمت بواسیر بود. در هیچ فصلی آب سرد استعمال نتوانست کرد؛ تا در آن ایّام که او را با فضل یحیی محبوس کردند و ایذای «۸» ایشان در دل هارون الّرشید متمکّن «۹» گشت «۱۰» و از بدنامی برانداختن آنچنان کریمان الی ابد الدهر باقی اندیشه نکرد،

---

(۱). اساس: مرا گفتند.

(۲). ک: گمان بری.

(۳). اساس: دستور.

(۴). ک: دویست.

(۵). اساس: گفتیم.

(۶). جمه دعائیه را اساس ندارد.

(۷). اساس، ک: سهیل فضل. ل: سهل فضل، تصحیح قیاسی است.

(۸). اساس: ناخواناست.

(۹). اساس: متمکن.

(۱۰). اساس پس از این دارد: «و در قلع ایشان به جوامع همّت درست و التفات». جمله نامفهوم است. ک ندارد.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۸۹

شبی زندانبان را منع کرد که هیزم نگیرند و آب گرم نکنند تا به فضل یحیی «۱» ایذا رساند. اتفاقا سرما سرد بود و آب یخ می‌کرد «۲». متحیّر «۳» گشت که آخر شب یحیی چگونه وضو خواهد ساخت «۴». این اندیشه «۵» در خاطر او گذشت. آفتابه وضو را نزدیک قندیل داشت و تا صبح نخفت و آن آفتابه را از آن قندیل گرم کرد. چون یحیی از خواب بیدار شد «۶» و آب وضو خواست، فضل آفتابه پیش برد. چون خواست وضو سازد آب گرم یافت. فضل را پرسید که آب را بی‌هیزم چگونه گرم کردی؟ فضل صورت حال باز گفت. یحیی بسیار گریست و دست به آسمان برآورد و فضل را دعا کرد.

و فضل خود به آب سرد وضو ساخت و با پدر به نماز و طاعت مشغول شد «۷». شب دوم که زندانبان «۸» را معلوم شد که فضل از قندیل آب گرم کرده بود، قندیل را هم از اول شب از میان برداشتند. فضل قوی غمناک گشت و در اندیشه شد که چه حیله سازد که آب وضوی «۹» پدر به وقت حاجت گرم سازد «۱۰». آفتابه را هم از اول شب پرآب کرد «۱۱» و در میان جیب «۱۲» و شکم کرد «۱۳»، تا چنان شد که شدت سردی از آن آب کم شد. چون یحیی از خواب بیدار شد و آب طلب نمود فضل آفتابه در دست آورد. یحیی از حال گرمی آب پرسید «۱۴»، فضل شرح نمود «۱۵». یحیی زارزار بگریست و بر سر و روی پسر بوسه داد. وضو ساخت و در حضرت بیچون تضرّع و بیچارگی بسیار کرد و در مناجات می‌گفت الهی تو می‌دانی که هیچ پسری خدمت «۱۶» پدر این مقدار نکرده است که فضل در حق من کرده. من جز تو کسی را دستگیر «۱۷» ندارم که جزاء خدمتهای او را ازو «۱۸»

---

(۱). ک:+ رنجور.

(۲). ک: می‌بست.

(۳). ک: متغّیر.

(۴). اساس: خواهد کرد.

(۵). ک: در این اندیشه بود که.

(۶). ک: گشت.

(۷). ک: شدند.

(۸). همه نسخه‌ها: زندنیان. تصحیح قیاسی است.

(۹). اساس: آب گرم وضو.

(۱۰). ک: حاجت آب گرم رسم است.

(۱۱). اساس:- کرد.

(۱۲). ک: جنب.

(۱۳). ک: می‌کرد.

(۱۴). اساس:- «فضل ... پرسید».

(۱۵). ک: فضل حال باز نمود.

(۱۶). اساس: در خدمت.

(۱۷). اساس: کسی دستگیری.

(۱۸). ک: از تو.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۰

طلبم «۱». مثل این مناجات می‌کرد چنانچه آسمانیان و زمینیان را برو ترحّم می‌آمد. و چون حالات ایشان زندانبان «۲» را «۳» روشن شد، بر ایشان رحم نموده «۴» از گذشته عذر خواست و گفت اگرچه من «۵» کار بدبختان می‌کنم و لیکن با همچون شما «۶» هیچ «۷» آفریده وحشت نکند. بعد از آن از کسان او هیزم منع نکرد و هیچ ایذایی که در دست او بود نرسانید و بر ایشان محنت «۸» روا نداشت. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در مطارحه نمودن هارون الرّشید با بعضی مخصوصان «۹» در برانداختن برامکه

ابو الحسن عیسی بن موسی کرخی روایت می‌کند که وقتی هارون الرشید با من گفت با تو سّری در میان خواهم آورد، نعوذ باللّه اگر آن سّر فاش گردد، مرا زیان «۱۰» دارد و تو جان بر باد دهی. ابو الحسن می‌گوید که من گفتم یا امیر المؤمنین در سخنی که مرا زیان دارد شفقت آن باشد که پیش من «۱۱» نگویند «۱۲». چه اگر کسی «۱۳» آنرا به قیاس و کیاست دریابد من در میان کشته شوم، بی‌آنکه جرمی و خیانتی کرده باشم. خلیفه مرا معذور نداشت و گفت من می‌خواهم که برامکه را به کلی قلع و قمع کنم و فضل ربیع را که پرورده پدر من است وزارت دهم؛ ولی می‌اندیشم که این فضل ربیع آن‌چنان معرفت خلق و ادراک سخن و فهم تدبیر ندارد که ایشان دارند. نباید که ملک من از قلع و قمع ایشان ابتر شود و من درمانم؛ و چندین گاه است که این اندیشه ملازم من شده است. نه غصّه و کینه و غیرت خود را پس «۱۴» می‌آیم و نه برانداختن ایشان را صلاح ملک و دولت خود می‌بینم.

---

(۱). در اساس، ک پس از این آمده است: تو می‌دانی (کذا) که فضل را آن دهی که در دل هیچکس اثر نکرده باشد.

(۲). اساس، ک: زندانیان.

(۳). ک: را.

(۴). ک: ترحّم نمودند.

(۵). ک: خواستند و گفتند اگرچه ما.

(۶). ک:- شما.

(۷). ک: هیچ.

(۸). ک+ و ایذا.

(۹). ک:- بعضی مخصوصان.

(۱۰). ک:+ کلی.

(۱۱). اساس:- من.

(۱۲). ک: مگوئید.

(۱۳). اساس:- کسی.

(۱۴). اساس، ک: بس. از ل نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۱

نمی‌دانم چه کنم. با تو درین کار مشورت می کنم.

ابو الحسن می گوید چون او این راز بر من گشاد جان در تن من نماند و مرا بیهوشی آمد و دست از حیات خود شستم. چه می‌دانستم که انتظام ممالک او از شرق و غرب به علم برامکه و رأی و تدبیر ایشان باز بسته است «۱» و اگر این‌چنین بزرجمهر روزگار را «۲» براندازد ممالک او پریشان و ابتر شود، و اگر خواهد که تحمّل کند از غلبه غصّه و غیرت «۳» پس نمی‌تواند آمد «۴». پس ضرورت شد که با او گفتم که منافع «۵» و مضارّ قلع ایشان در دل امیر المؤمنین جلوه کرده است، به رأی «۶» بنده احتیاجی نیست؛ امّا هرچند در این کار با خطر، تأمل و تأنی بیشتر رود به صواب و صلاح اقرب خواهد بود. خلیفه گفت دانستم که چه می گویی و مطلوب تو صلاح من است و صیانت جان «۷» برامکه. خدمت «۸» کردم.

دیدم که خلیفه سر فرو انداخت و اندوهگین گشته در تأمّل و تفکّر مستغرق «۹» گشت. و آن زمان که او با من این مشورت در میان آورده بود، در باغی کنار آب نشسته بود و حریفان و ندیمان منتظر مانده که ایشان را پیش طلب شود. همان زمان همه را طلب «۱۰» نمود و به عیش و طرب مشغول گشت. ناگاه نظر خلیفه به ضیعت شخصی که در حوالی آن باغ بود افتاد و از حاضران تفتیش کرد که این ضیعت از آن‌چه کسی است؟ همه گفتند نمی‌دانیم و خبر مالک ضیعت نداریم. فضل ربیع حاجب را طلب فرمود و از او هم پرسید.

او گفت نمی‌دانم که این ملک کیست و درین ضیعت مرا کمتر نظر افتاده است. هم درین تفتیش و استخبار، جعفر بایستاد و از اول و آخر زمین که بر دست کیان بود و امروز بر دست کدام است «۱۱» و در ملک کیست به شرح تقریر کرد، چنان‌که «۱۲» خاطر هارون و خواطر حاضران از آن تشریح بیاسود. جعفر را بدان معرفت ثنا گفتند و خلیفه جانب من

---

(۱). ک: انتظام ممالک او از شرق و غرب عالم به برامکه و رأی رزین ایشان باز بسته است.

(۲). ک:- را.

(۳). ک: از غضب غیرت. اساس پس از این دارد: از وفور انکه یا (کذا) خود جرم کرده است. ک: از وفور آنکه با خودکامی کرده است!

(۴). اساس:- آمد.

(۵). اساس، ک: این منافع.

(۶). اساس: برای. تاریخ برمکیان ۱۹۱ در مطارحه نمودن هارون الرشید با بعضی مخصوصان در برانداختن برامکه ..... ص : ۱۹۰

(۷). ک: حال.

(۸). ک: من خدمت.

(۹). اساس: مسبوق.

(۱۰). اساس:- «شود ... طلب».

(۱۱). ک: اوست.

(۱۲). ک:- که.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۲

به گوشه چشم نگاه کرد، یعنی این‌چنین دانایان را چگونه برتوان انداخت؟. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در ندامت هارون الرّشید بعد از برانداختن برامکه و شکایت ازین حال با بعضی مخصوصان «۱»

محمد ابو الحسن علوی می‌گوید که چون غصّه و غصب هارون الرشید غلبه کرد و دیده عقل او را غلبه حیرت «۲» فرو پوشید و دیده و دانسته برامکه را، بلکه ملک و مملکت خود را، برانداخت، روزی متأسف و متندّم «۳» نشسته بود و به جرعه‌های حسرت دریای پشیمانی فرو می‌برد که من درآمدم. حالی مرا بشاشتی کرد «۴» و نزدیک طلبید و پیش خویش بنشاند و در محاوره شد و چند کس که نزدیک او بودند هریک را به طرفی گسیل کرد. من دانستم که می‌خواهد مجلس را خالی کند و با من سرّی بگشاید. چون ساعتی برآمد، جز من پیش او دیگری نماند. با من آغاز کرد که من مجلس را به جهت آن خالی کرده‌ام تا با تو سرّی در میان نهم؛ و نیکو آن‌که تو مرد سره‌ای «۵» و راستگو و با عقل و کیاست «۶» باشی، سرّ من پوشیده خواهی داشت و در مضرّت من نخواهی کوشید که حق تعالی شناسی و حق ولی نعمتان را نیکو دانی. من خدمت کردم و گفتم یا امیر المؤمنین سخنی گوی که عاقلان آنرا به درایت و فراست پی «۷» نتوانند «۸» برد، و چندین خداوندان تجربه بر درگاه خلیفه حاضرند و چون کیفیت خلوت بشوند، صد قیاس در کار آرند و به قراین «۹» احوال آنچه امیر المؤمنین با من گوید بیرون آرند و پیش از استماع آنرا به میان خلق فاش کنند.

خلیفه گفت من «۱۰» چیزی با تو خواهم گفت که هیچ دانایی از عقل خود بدان پی نبرد.

---

(۱). ک: مخصوصات.

(۲). اساس: حدت.

(۳). ک: مستندم.

(۴). ک: حال مرا بشناخت.

(۵). ک:- سره‌ای.

(۶). اساس: کفایت.

(۷). اساس: بیرون.

(۸). اساس: بیرون توانند.

(۹). ک: به فراست.

(۱۰). اساس:- من.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۳

و گفت ای سیّد و ای عم‌زاده من دیدید که من خطا کردم و چند غلط خوردم و هیچ نظری در عاقبت کار نینداختم و از بهر «۱» غصّه و کینه و حسد و عداوت، کسانی را که ملک من از ایشان انتظام داشت و کارهای من از ایشان با رونق بود، به سهل چیزی برانداختم و برامکه را قطع کردم. و این زمان در ملک «۲» من در هر طرفی خلل افتد و مرا ضرورت می‌شود که سّد باب هر فتنه به ذات خود عزم کنم و پیش ازین هر فتنه «۳» که سر بر کردی و حادثه‌ای که در ملک من روی دادی «۴» در بغداد «۵» نشسته، از رأی و تدبیر ایشان دفع شدی؛ و الّا یکی از ایشان را بفرستادی و از آن جانب به خاطر فراغ حاصل کردی. ای علوی می‌بینی که درین کار سالها بیندیشیدم و عاقبت اسیر غضب شدم و به آن‌چنان ناکردنی اقدام نمودم. و چون یکی از ایشان کشته بودم مصلحت در بازگشتن ندیدم «۶» و به کلی ایشان را برانداختم تا خلق به نادانی و خطای من حمل نکنند، ایشان را مصیب و مرا مخطی ندانند. و از آن متأسّف و متنّدم شدم، نمی‌دانم که کار ایشان را به که سپارم. درین باب چه می‌گویی؟ من گفتم خلیفه می‌داند که آنچه رفته

است باز نتوان آورد و درین معنی پشیمانی سود ندارد، مضی ما مضی. و اگر مصلحت افتد فضل ربیع را، چون کفایت و درایت دارد و هم پرورده و هم آورده خاندان شماست و «۷» انواع حقوق در ذمّه او ازین درگاه «۸» ثابت است، وزارت بدو تفویض شود از مصلحت بیرون نخواهد بود.

امیر المؤمنین فرمود: ای سیّد، من ترا صاحب‌رأی و درایت می‌دانستم. این قدر نمی‌دانی که چون «۹» آن‌چنان کسی سلب «۱۰» کنند پس «۱۱» به کسانی باید داد که در همه چیز مهتر و بهتر ایشان باشند تا قول و فعل «۱۲» او در خواص و عوام عالمیان اعتباری داشته باشد؛ و از اینها در فضل «۱۳» هیچ کدامی نمی‌بینم. نه خلیخانه انبوه دارد و نه به مکارم اخلاق معروف است و نه به سماحتی و نه سخاوتی مشهور است که دلهای خلق به جانب او میل

---

(۱). ک:- بهر.

(۲). ک: ممالک.

(۳). ک:+ بدان خودم.

(۴). اساس: روی دهد.

(۵). ک: باغ.

(۶). ک: مصلحت درباره کشتن ندیدم.

(۷). اساس: بدو.

(۸). ک: در ذمه او این درگاه را.

(۹). ک:- چون.

(۱۰). اساس:- سلب.

(۱۱). ک:- پس.

(۱۲). ک: قلم.

(۱۳). اساس:- فضل.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۴

کند و نه سرآمد کسی «۱» در هنر گردیده که بدان معتبر شود، نه رأی صائب و نه فکر راست دارد «۲» که از آن ذات او مشرّف شود. تو می‌دانی که او درم و دینار را از صد شرف بالاتر «۳» دارد و حرصی و حسدی غالب برو مستولی است «۴». تو او را به «۵» از من نشناسی و مرا غم او در خاطرست که او از آن ماست و لیکن این‌چنین کسان را بزرگ گردانیدن و به جاه و مال سرافراز کردن غرض ملک حاصل نشود «۶»؛ و پادشاهان بزرگ چنین «۷» گفته‌اند که اشغال خطیر و مصالح بزرگ به کسانی باید داد که آن شغل و آن مصلحت به ذات او شرف گیرد و از فعل «۸» و قول او غرض فرماینده حاصل شود و او از آن شغل بزرگ شود و مشرّف گردد؛ چون از او «۹» بستانند همچنان او خمول و محتشم ماند. من می‌خواهم فضل او را وزارت دهم چه او را با معانی که شمردم عداوت برامکه در دل متمکّن است؛ امّا می‌دانم که کارهایی که از ایشان آمده است، صد یک آن بلکه هزار یک آن ازین نخواهد بود و شغل من لا اعتبار خواهد شد و فرمان و امر مراهم رونقی نخواهد ماند.

دریغ این مشاورت کردن من با تو و محرم داشتن من ترا «۱۰» درین کار. من خدمت کردم که اندازه دل من همین بود که گفتم «۱۱».

چون خلیفه سخن تمام کرد، در حال فضل ربیع آمد و پیش خلیفه عرضه داشت که جمله سران لشکر با پسران سلیمان کرد آمده‌اند

و پسران سلیمان عرضه داشت می‌دارند که در ایّام گذشته پدر و جدّ خلیفه ما را «۱۲» نیکو می‌داشتند و در ترفیه احوال ما «۱۳» مبالغه‌های بسیار می‌کردند. «۱۴» مگر ما ایشان را به کار می‌آمدیم و امیر المؤمنین را به کار نمی‌آئیم؟ الحال خلیفه ما را دستوری دهد تا ما ترک چاکری دار الخلافه گیریم و بر سر کار خویش شویم و ضیعتی «۱۵» و زمین پاره‌ای که داریم گرد زراعت آن برآئیم که ما برین طریق که خلیفه

---

(۱). ک: سرآمدگی.

(۲). ک:- دارد.

(۳). ک: بالا.

(۴). ک:- است.

(۵). اساس:- به.

(۶). اساس: شود.

(۷). ک:- چنین.

(۸). ک: قلم.

(۹). اساس:- او.

(۱۰). اساس: آنرا.

(۱۱). ک:- «من خدمت ... گفتم».

(۱۲). ک: پدر و جدّ ما را خلیفه.

(۱۳). اساس:- ما.

(۱۴). ک: مبالغه‌های بسیار نمودند.

(۱۵). ک:- ضیعتی.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۵

می‌دارد خورسند «۱» و راضی نیستیم. ربیع می‌گوید که من ایشان را گفتم که این معنی به فرصت عرضه داشت توان داشت، این زمان خلیفه در خلوت آسوده است. ایشان گفتند که لا و اللّه همین زمان پیغام ما را «۲» به خلیفه می‌باید برد که فرصت برنمی‌گیرد. چون ایشان این «۳» بگفتند من خواستم تا بفرمایم سر پسران سلیمان «۴» را از تن جدا سازند که در سر ایشان فسادی معاینه می‌کنم. ایشان را چه محل باشد که لشکر بر ایشان جمع گردند و این‌چنین گستاخی کنند و ازین قسم پیامی به حضرت خلیفه فرستند؟

هارون الرشید سوی ابو الحسن علوی بدید، یعنی «۵» حد عقل و کاردانی «۶» فضل ربیع دیدی. بعد از آن فضل ربیع را فرمود که برو و پیغام من بر ایشان برسان و بگوی که هیچ شبهه «۷» نیست که در باب شما تغافل و تقصیر بسیار کرده‌ام و شما را در رنج داشته‌ام؛ مرا به شما حاجت بیش از آن است که جدّ و پدر مرا با شما بوده، ازین سبب معذور دارید. من بعد غمخوارگیها کنم و شما را به آسایش و راحت رسانم. خاطر من کلّ الوجوه جمع دارید که عذر تقصیرات گذشته بخواهم. فضل ربیع گفت این‌چنین پیغام نرم چه لایق «۸» آن چنان سر تابان باشد؟ خلیفه تفته «۹» شد و او را دشنام داد و گفت ترا چه محل باشد که آنچه من بفرمایم تو بر آن اعتراض کنی؟ حکمت آن باشد که من فرمایم و تو ندانسته به جواب مشغول شوی. برو «۱۰» آنچه گفتم بدیشان برسان. چون فضل بازگشت، خلیفه روی سوی من کرد و گفت حدّ عقل و دانش و رأی فضل دیدی؟ این‌چنین کس را به جای جعفر و یحیی اشارت می‌کردی «۱۱». فضل ربیع باز آمد و گفت پیغام به پسران سلیمان کرد و سران لشکر رساندم. همه پسران از اسب فرود

آمدند و سر بر زمین نهادند و امیدوار بازگشتند و گفتند ما همه بندگانیم. اگر ما را خلیفه نیکو دارد از خدای تعالی «۱۲» ثواب «۱۳» یابد و اگر نیکو نپرورد «۱۴» هم تا زنده‌ایم جان را فدای او گردانیم. خوش شدند و در خانه خود

---

(۱). اساس:- «گرد ... خورسند».

(۲). ک: ترا.

(۳). ک:- این.

(۴). ک: سلیمان کرد.

(۵). ک: اعنی.

(۶). اساس، ک: کار.

(۷). اساس:- شبهه.

(۸). ک: بابت.

(۹). ک: غصّه.

(۱۰). ک: ترا.

(۱۱). ک: بشارت می کنی.

(۱۲). اساس:- «از خدای تعالی».

(۱۳). ک: صواب.

(۱۴). ک: و اگر نیکو پرورد نجست (کذا).

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۶

رفتند.

بعد از آن چون فضل ربیع بازگشت، خلیفه مرا گفت که کاری که به سخن نرم و تنعّم «۱» برآید و فتنه فرو نشیند، زیادت بر آن کردن محض احمقی است «۲»، و اگر من به رأی فضل ربیع کار کردمی چندین خون ریخته شدی «۳» و تا آخر بر چه انجامیدی؟ و من در تاریخ عجم خوانده‌ام که کسری پدر نوشیروان از خواجه بزرجمهر حکیم «۴» پرسید که چیست که عورتان از سخن خوش «۵» بیش از آن شاد شوند که از دادن مال؟ بزرجمهر گفت عورتان کم‌عقل باشند و در مال و مقاصد مال نتوانند رسید و چون در سخن خوش، حالی لذّتی هست، در حال فریفته شوند. کسری فرمود احسنت. مرا گفت معلوم کردی که مرا از آوردن این تمثیل مقصود چه بود؟ گفتم معلوم کردم. گفت بگو. بگفتم چون «۶» لشکر به سخن خوش باز می‌آیند زیادت بر آن چرا باید کرد و انگشت در کون بلا انداخت. و بعد اتمام ماجرا فرمود که من وقتی در شکار بودم جعفر برمکی پیش من سوار «۷» می‌رفت. در آن حالت از جرایم او مرا یاد آمد و غصّه و غضب بر من استیلا یافت. در خاطر خود گذرانیدم که باشد این گردن سطبر را به تیغ جدا سازم و ازین اندیشه دلم خوش شد و مرا خنده آمد. جعفر باز نگریست و مرا خندان دید. آنچه من در دل گذرانیدم دریافت و مرا گفت ای خلیفه بی‌مشاهده تعجّبی چه می‌خندید؟ گفتم از سخنان مسخرگی کنیزکان که در خلوت شده بود «۸» در دلم گذشت، مرا خنده آمد «۹». جعفر «۱۰» مرا گفت که در دل مبارک امیر المؤمنین گذشت که جعفر گردنی سطبر پاکیزه دارد. خواهم که آنرا از تن جدا کنم. ای خداوند «۱۱» از اینها میندیش که من بی‌گناهم. از خدا بترس و خون مرا در گردن خود مکن. خدای غیب‌دان شاهد است که گناهی ندارم و مستحق شمشیر خلیفه نیم. من از ادراک و روشنی ذهن او حیران بماندم. اکنون ای علوی بگو که کیست «۱۲» آنچه در

(۱). اساس: نعیم.

(۲). ک: باشد.

(۳). اساس: نشدی.

(۴). اساس:- حکیم.

(۵). اساس:- خوش.

(۶). ک:- چون.

(۷). ک:- سوار.

(۸). ک: خلوت شد.

(۹). ک:- «مرا خنده آمد».

(۱۰). اساس:- جعفر.

(۱۱). ک:+ و ولی‌نعمت.

(۱۲). اساس:- کیست.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۷

خاطر گذرد «۱» به ذهن وقّاد، او را دریابد؟ چون قصه مذکور تمام شد و روز به آخر «۲» رسید، مرا در محافظت آنچه گذشته بود در آن مجلس وصیّتهای فراوان کرد و از آن مجلس بخاست. اگر درین حکایت مردمان «۳» دانا و عاقل، اندیشه را کار فرمایند فواید کلی در امور ملکی و مصالح جهانداری روشن شود و از آن رأیها به جهت سلاطین و وزرا کار جهان را رونق دهد که از اندیشه‌های خام پادشاهان و رأیهای بی‌اصل وزرا کار جهان ابتر شود و خراب شود و زیر و زبر گردد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

ذکر «۴» رعایت برامکه مسلم ولید انصاری را به شعر خواندن و صلات یافتن «۵»

ثقات آورده‌اند که مسلم ولید انصاری که او را صریع الغوانی «۶» گفتندی و در فضل و بلاغت و شعر و ادب کمالی تمام داشت و خدمت یزید شیبانی کردی، چون یزید شیبانی را واقعه و حادثه‌ای پیش‌آمد و بی‌نوا شد «۷»، خود را به طرف بغداد انداخت و در خانه سهل بن عبد اللّه نزول کرد. چون سهل شعر و هنر و فضایل او بسیار شنیده بود به تعهّد احوال او مشغول شد. زن او سکینه نام عورتی بود عفیفه و خردمند و به خانه بزرگان آمد و شدی داشت و به خدمت مادر جعفر برمکی نیز گاه‌گاه رفتی «۸». اتفاقا سکینه به خدمت مادر جعفر برمکی، زن یحیی، نشسته «۹» بود و کنیزکان مطربه «۱۰» در خانه خود سرود می‌گفتند

(۱). اساس:- گذرد.

(۲). ک: روز نیمه.

(۳). ک: مردان.

(۴). اساس:- ذکر. ک: ذکر در.

(۵). ک: صلات گرفته.

(۶). همه نسخها: صریح العوانی. تصحیح قیاسی است.

(۷). اساس به جای «بی‌نوا شد» دارد: بی‌اختیار.

(۸). اساس، ک به جای عبارت «در خانه سهل ... گاه رفتی»، دارند: «و در خانه کنیزکی نزول کرد و لقب خود گفت. آن زن گفت من شعر و هنر تو بسیار شنیده‌ام و مرا تعهّد بسیار کرد. و آن زن سکینه نام داشت.

عورتی اصیل و خردمند (ک: مودّب) بود و مودّب و شایستگی خدمتهای حرم بزرگان داشت و به خدمت مادر جعفر برمکی که رابعه عصر و عفیفه عهد خود بود». از ل نقل شد.

(۹). اساس:- نشسته.

(۱۰). اساس: مطربان.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۸

و غزلی عربی می‌سرائیدند. بیتی از آن «۱» در گوش مادر جعفر آمد و در آن بیت وعظی بلیغ و نصیحتی تمام بود. در آن اثنا پرسید که این بیت کراست؟ گفتند صریع الغوانی «۲» راست.

سکینه گفت او در خانه من است و به غایت بینوا مانده. مادر جعفر فرمود ده هزار درم به دست سکینه بدهند تا به صریع الغوانی برساند و او را گوید که این زمان «۳» این محقّر خرج کند تا یحیی و پسران من از حال او «۴» خبر یابند. چون انعام بدو رسید، او در حال اسباب خود بساخت و با سهل «۵» عبد الله به مصالح خود بیرون آمدن گرفت و بعضی را از حال آمدن او معلوم شد. اتفاقا عاملی از آشنایان موقوف شده بود و مبلغ مال دادنی داشت. او را با آن عامل ملاقات افتاد. عامل او را گفت اگر تو جعفر یحیی را شعری بگویی و ذکر تخلیص من بکنی و مرا خلاصی شود، ترا پنج هزار درم شکرانه آن بدهم. من شعری در مدح جعفر برمکی «۶» بگفتم و در آن ذکر آنکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و صحبه و سلّم «۷» فرموده است که حاجت از روی نیکو خواهید «۸» درج کردم. چون این شعر به دست جعفر دادم. مرا پیش از آن هرگز ندیده بود. چون ابیات من بخواند در من نگاه کرد گفت تو مگر صریع الغوانی شاعری؟ من گفتم بلی. آن سرور روزگار مرا به نشستن اشارت کرد و حاجت پرسید. تخلیص آن عامل التماس کردم. در معرض قبول آمد. در حال «۹» آن عامل را خلاص گردانید و از دیوان بخاست و در مجلس خاص مرا طلب داشت که حریفان و ندیمان درآمدند و مجلسی «۱۰» مرتب و مهیّا کردند که آن‌چنان مجلسی مگر «۱۱» اکاسره یا قیاصره را میسّر شده باشد. در خاطر حاضران طربی «۱۲» و سروری پیدا آمد که وصف آن نتوان کرد. چون ساقیان شراب درد درکشیدند و مطربان سماع آغاز کردند، من از دست برفتم و در هر یکی از حاضران اهتزاری پیدا آمد. مرا گفت از خمریات خود بیتی چند

---

(۱). اساس:- آن.

(۲). همه نسخه‌ها: صریح العوانی. تصحیح قیاسی است.

(۳). اساس، ک:- «و او ... زمان» را ندارند.

(۴). ک: من.

(۵). اساس: سهیل.

(۶). ک:- برمکی.

(۷). اساس، ک: جمله دعائیه را ندارند. از ل نقل شد.

(۸). اساس: خواهند.

(۹). ک: حالی.

(۱۰). اساس: مجلس.

(۱۱). اساس:- مگر.

(۱۲). ک: طراوتی.

تاریخ برمکیان، ص: ۱۹۹

برخوان. چون چند بیت برخواندم خوش شد و دیگر طلب فرمود. بیتی چند دیگر انشا کردم. بار دوم احسنت بر زبان راند و مرا در باطن «۱» استظهاری تمام روی داد و در آن نقش بستم که ازو انعام لایق یابم که باقی عمر محتاج کس نشوم. چون ساقیان در کار شدند و پیاله‌ها به دست حریفان دادند و نوشانوش ساقیان برآمد، دوری به من رسید.

من پیاله باز به دست ساقی دادم و سر بر زمین نهادم و گفتم هیچ گاهی مسکری نخورده‌ام.

جعفر گفت سبحان اللّه چندین صفت شراب «۲» کرده‌ای و ساحریها نموده‌ای، ناخورده، لذت شراب و اوصاف شراب «۳» چگونه دانسته‌ای؟ فرمود امروز ترا شراب باید خورد.

من صبر کردم تا جعفر پیاله بنوشید. من در حال جامی از دست ساقی گرفتم و بخوردم.

جعفر از گرمی شرم در خوی فرو رفت و مرا گفت قوی احسنت، ادب نگاه داشتی و مستوجب عواطف و الطاف بسیار گشتی. حالا مجازات این خدمتی که کردی آن است که ترا «۴» کنیزکی این‌چنین نمایم و سماعی شنوانم که آن‌چنان صورتی ندیده و آن‌چنان سماعی «۵» نشنیده باشی.

زمانی از این سخن برآمد. حریفان و ندیمان بازگشتند و مرا بداشتند. جعفر فرمود تا کنیزکی درآوردند که مجلس از نور جمال او منوّرتر از آفتاب شد. در صفت حسن او و کرشمه و آهنگ او شعراء عهد دیوانها پردازند و هنوز مقصر باشند. فرمود تا او بنشیند و بربط بنوازد و سماعی بگوید. چون همداستان بطلبید و بربط بنواخت و قولی «۶» آغاز کرد من نزدیک شدم که روح از قالب تهی کنم. از توافق بخت از غزلهای من غزلی سرائید.

چون وزیر آن را بشنید «۷» طاقتش نماند و بیهوش شد. چون به هوش آمد، پرسید «۸» که این غزل کراست؟ من خدمت کردم و گفتم بنده «۹» صریع الغوانی «۱۰» راست. جعفر گفت این کنیزک را دختر خوان تا نظر به سوی او مباح گردد؛ و من او را دختر خواندم و با من هم کلمه شد. طبیعتی داشت که در ساعت چند غزل تازه از زبان من یاد گرفت و من در

---

(۱). ک:- باطن.

(۲). اساس:- شراب.

(۳). ک: ناخورده در لذت شراب چندین اوصاف شراب.

(۴). اساس:- ترا.

(۵). ک: سماع.

(۶). اساس: قوّالی.

(۷). ک: چون وزیر در برابر ایستاد.

(۸). ک: باز پرسید.

(۹). ک:+ وزیر.

(۱۰). همه نسخه‌ها: صریح العوانی. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۰

حسن و جمال و خرد و زیرکی او حیران و متحیّر «۱» بماندم و یک غزل از من آموخته بود، صد بار خوشتر از اول خواند و در دل جعفر خوشی و خرّمی ظاهر گشت و او را آفرینها کرد و به غلام اشارت کرد تا چهار صد دینار مرا دهند. من ملول شدم که از این‌چنین مکرّمی چهار صد دینار بیابم؛ و در آن غزل که جعفر را وجدی آمده بود، چهار بیت بود.

چون دینار پیش من آوردند دیدم که هر دیناری صد مثقال وزن داشت. حیران ماندم.

جعفر فرمود که این غزل تو چهار «۲» بیت بود، از آن، چهار «۳» صد دینار صد مثقالی بیافتی.

کنیزک گفت: ای وزیر بی‌نظیر منشیء چهار بیت را چهار «۴» صد دینار صد مثقالی دادی و گوینده صد بیت نادره را هم از آن جنس فرمایی. و من چون «۵» هزار مثقال زر یافتم خواستم تا باز گردم که در عمر خویش نه آن‌چنان مجلسی دیده بودم «۶» نه آن‌چنان انعامی از کسی یافته بودم. مرا فرمان داد تا زمانی دیگر بنشینم. کنیزک خدمت کرد و گفت اگر فرمان شود من هم پدر خود را چیزی دهم. فرمود که سخت نیکو گفتی. کنیزک درجی از جواهر و جامه‌ای قیمتی و کنیزکی که در حسن و جمال آیتی «۷» بود با زر و زیور به من بخشید و اجازت رفتن یافتم. از آن مجلس چنان بازگشتم که کسی از بهشت با حور العین باز گردد. هرچند گاه ملازمت و خدمت می‌کردم و کنیزک را غزلهای دل‌فریب می‌آموختم. آن کنیزک ریحانه نام داشت و غزلی چنان لطیف انشاء کردی که مرغ از هوا فرود آوردی. و آخر من حساب کردم خارج آنکه عطیّات «۸» جعفر یافته بودم، دو صد و پنجاه قطعه «۹» جامه قیمتی و بیست و سه هزار دینار صد مثقالی «۱۰» و یک درج جواهر و صد «۱۱» و بیست دانه مروارید قیمتی گرانمایه از ریحانه که او را دختر خوانده بودم به من رسید و چنان از دولت او مستغنی گشتم که از برای دنیا «۱۲» حاجت‌مند هیچ دری نشدم.

چندان املاک خریدم که اولاد مرا در قرنها کافی بود. جزای احسان جعفر برمکی خدای تعالی تواند داد و بس و الّا هزار همچون من یک روزه کرم او را شکر نتوان

---

(۱). ک:- متحیّر.

(۲). اساس: صد.

(۳). اساس:- چهار.

(۴). اساس:- چهار.

(۵). ظاهرا جمله اخیر ناقص است.

(۶). اساس: دیده‌ام.

(۷). اساس:- آیتی.

(۸). اساس: عطایات.

(۹). ک:- «پنجاه قطعه».

(۱۰). ک: بیست و سه هزار مثقال زر.

(۱۱). ک:- صد.

(۱۲). اساس: دینار.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۱

کرد. «۱»

پس در مطالعه کرم برامکه «۲» بر خوانندگان صاحب بصیرت واجب است که بدانند در جهان این‌چنین کریمان بودند که از

سخاوت ایشان بندگان خدا را، ورای «۳» آنچه مقصود و مطلوب در خاطر گذشته، رسیده و هیچ سایلی از ایشان و آل ایشان ناامید نرفته. و آن کسان که دعوی بخشش و عطا [می‌کنند] و از دادن دینار و درمی و اسب و اشتری که به تکلّف به کسی دهند یا به مصلحت دنیایی از سر چیزی بخیزند «۴» و بعد از ایثار خود را «۵» متأسّف و متندّم «۶» یابند و خمار آن داده‌ها روزها «۷» در خود احساس کنند، ایشان را سخاوت و کرم آل برمک نگاه باید کرد تا از عجب کرم ریزه خویش مغرور نگردند «۸» و از شرم سخاوت ایشان خجل و شرمسار بمانند. و بعضی از بندگان و مهتران بعد از انصرام قران برامکه در بغداد پیدا آمده بودند، در حالت تنگدستی و درماندگی آرزوها بردند «۹». با حق تعالی مناجات کردندی و گفتندی که الهی در سابقه ازل نمی‌دانیم که جرم ما چه بود که در زمان برامکه زاده نشدیم و بدیشان نرسیدیم تا از کرم و جود ایشان حاصل می‌کردیم ... «۱۰» روزگاری به سر می‌بردیم. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در بیان حال منصور بن زیاد و مصادره هارون الرّشید «۱۱» او را

چنین می‌گوید ابو الحسن طایفی که مؤلف تاریخ عربی او بود «۱۲»، که من از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم شنیدم که گفت من از «۱۳» صالح بن مهران «۱۴» که مقرّب هارون الّرشید بود

---

(۱). ک: نتوان گذارد.

(۲). ک: برامکه دعای خیر بر.

(۳). اساس:- ورای.

(۴). اساس: بدهند.

(۵). اساس:- را.

(۶). ک: مستندم.

(۷). ک: دادن آرزوها.

(۸). ک: معذور بگردند.

(۹). ک: به آرزوها برسیدندی.

(۱۰). سه کلمه در هیچ نسخه‌ای خوانده نشد.

(۱۱). جای این عنوان در اساس خالی است.

(۱۲). ک: که مؤلف تاریخ او بود.

(۱۳). جمله «شنیدم که گفت من از»، فقط در ل است. بقیه نسخه‌ها: اسحق بن ابراهیم بن صالح ...

(۱۴). اساس: مهتران.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۲

شنیدم که بعد از قلع و قمع برامکه، هارون الرشید در کار جهانداری دست و پا گم کرده بود و هر روز در «۱۵» ملک او خللی پذیرفتی و در هر کاری که می‌خواست استقامت گیرد به هیچ نوع صورت نمی‌بست. روزی مرا که صالح مهرانم «۱۶» طلب داشت. چون به خدمت او پیوستم او را به غایت تنگدل و حیران و اندوه زده دیدم و چون پیش او بایستادم، در غضب شد و مرا فرمود همین

لحظه برو و منصور زیاد را ببر و تا شب باید که ده بار هزار هزار درم ازو بستانی و الّا سر او را ببری و پیش من آری. اگر تقصیری کنی به روح مهدی که پدر من است بفرمایم تا سرت را از گردن جدا کنند. معروض داشتم که اگر او چیزی امروز دهد و چیزی فردا فرو گذارد و بدین شرط مرا ضمان مال بدهد چه کنم؟

فرمود که اگر امروز ده هزار هزار درم نقره در خزانه نرساند سرش بیاری «۱۷»، ترا با این فضولی چه کار است؟

چون او این بگفت من دانستم که قصد جان منصور بن زیاد دارد. دم در بستم و از پیش خلیفه به غایت متفکّر و متردّد بیرون آمدم که یا رب مرا چه روز پیش آمده است.

منصور زیاد مردی معتبر و از معارف بغدادست و خیلخانه بسیار دارد. عاقبت الامر دست منصور زیاد گرفتم و او را به گوشه‌ای بردم و تمامی ماجرا چنانچه فرمان شده بود با او تقریر کردم. منصور چون این حکم بشنید زارزار بگریست و در پای من افتاد و گفت حقیقت آن است که خلیفه قصد جان من کرده است و الّا او و «۱۸» دیگران یقین دانند که چندین «۱۹» نقود در خانه من نباشد و من در همه عمر چندین مال به هم «۲۰» نتوانم رسانید تا به یک روز چه رسد «۲۱». امّا تو یک شفقت در حق من از بهر رستگاری قیامت بکن و مرا به خانه بر تا با فرزندان و اتباع خود وداع آخرت کنم و از خویشان «۲۲» و فرزندان و هم صحبتان بحلی خواهم و هر «۲۳» چه از زر و نقره و جنس دارم به تو سپارم، تا بعد از مرگ من تفرقه نشود و فرزندان من بعد از من آزار نکشند. چون من پسران و دختران و خویشان

---

(۱۵). کذا در هر دو نسخه.

(۱۶). اساس، ک: روزی مرا که یعقوب صالح (ک: صالح مهترانم).

(۱۷). ک:- «معروض ... بیاری».

(۱۸). اساس:- او و.

(۱۹). اساس: چنین.

(۲۰). اساس، ک:- هم.

(۲۱). اساس:- «تا ... رسد».

(۲۲). اساس: جلیسان.

(۲۳). اساس:- هر.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۳

بسیار دارم، حالی دیدار آخرین ایشان را از لطف تو دیده باشم «۱»؛ و ترا زیان ندارد و من چون وداع ایشان بکنم و مال موجود به تو بدهم، سر مرا بردار و «۲» با مال به خدمت خلیفه برو بگوی «۳» که من حاجت ترا «۴» روا کردم «۵». برین قرار دادم «۶» و او را در خانه او بردم و جمعیّت و دلبندان او سخت بسیار دیدم.

چون ایشان بشنیدند غریو از ایشان بخاست و گریه و نعره و زاری چنان کردند که جن و انس و وحوش و طیور بر ایشان دل بسوخت. آخر آنچه داشت و نداشت از نقد و جنس دو بار هزار هزار درم شد. آنرا به من سپرد و مرا گفت که در ایّام گذشته که هنوز هارون الرشید خلیفه نشده بود، مرا با یحیی خالد برمکی اصلاح مزاجی نبود و او پیوسته از من رنجیدی و از سخت‌مزاجی من، مرا دشمن گرفته بود. بعد از آن درین ایّام نیز از من «۷» او را ایذا و جفا رسیده است و لیکن وقتی ابو جعفر دوانیقی که جدّ «۸» خلیفه است مرا ادب فرمود و به دست یحیی داد، دیدم که در آن حال انتقام نکرد و از سر من درگذشت و پیش خلیفه به شفاعت من اقدام نمود. اگر لطف کنی خانه او بر سر راه است و مرا در خانه او درآری، شاید که دل او بر من بسوزد که از «۹» خاندان کرم

و مروّت است و ایشان به آرزو طلبند تا دشمنی و بدخواهی از آن «۱۰» ایشان بدیشان «۱۱» التجا کند، البته خواهند که درماندگی اعداء خود را فریادرسی «۱۲» نمایند. من گفتم راست می‌گویی ایشان کریمان عالم‌اند، افتاده‌ها و درمانده‌ها «۱۳» را چراغ برافروخته طلبند «۱۴» و چون ترا به خدمت او برم از من منّت پذیرد و بدین سعی حق من بگزارد. بیا تا اول ترا به خانه او ببرم «۱۵» از آنجا تا حق سبحانه و تعالی چه پیدا آورد.

---

(۱). اساس: دیده‌ام.

(۲). اساس، ک:- «سر مرا بردار و».

(۳). اساس، بردی بگوی. ک: برودو بگویی. تصحیح قیاسی است.

(۴). اساس، ک: او را.

(۵). اساس: گردانم.

(۶). اساس، ک:- «و برین قرار داد». از ل نقل شد.

(۷). ک:- من.

(۸). اساس:- جدّ.

(۹). اساس: و اگرز.

(۱۰). اساس، ک:- آن.

(۱۱). اساس، ک:- بدیشان.

(۱۲). اساس:+ دشمنان است.

(۱۳). اساس:- درمانده‌ها.

(۱۴). اساس:- طلبند.

(۱۵). اساس:- «از من ... ببرم».

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۴

و در جمله، صالح مهران «۱» گوید که با منصور زیاد به خانه یحیی خالد برمکی درآمدم.

یحیی از نماز پیشین فارغ شده بود و تسبیح می‌گفت. چون ما را بدید و حال گریه و زاری و بیچارگی منصور زیاد مشاهده کرد، احوال او از من باز پرسید. من تمام کیفیت بگفتم. او منصور زیاد را ساکن کرد و دل‌خوشی داد که تو خاطر جمع دار که خلیفه هرچه خواهد با من کند. بنشین که تدبیر مال همین لحظه می‌کنم و ترا مال پیش خلیفه می‌فرستم. بعد از آن هرچه داند گو بکن. در حال خازن را طلب داشت «۲». از زر و نقره و جواهر و زرینه و خرج لابدّی آنچه بود «۳» حاضر ساخت «۴». مقدار دو بار هزار هزار «۵» درم جمع آمد. رقعه به فضل پسر بزرگ نوشت که ضعیفی آمده است به جز وی احتیاج دارد، آنچه مقدور داری بفرست که درمانده‌ای منتظر نشسته است. دو هزار «۶» هزار درم فضل نقد فرستاد. و به جعفر پسر کهتر در قلم آورد که آنچه خرجی داری در ساعت ارسال کن. به قیاس سه بار هزار «۷» هزار درم ارسال نمود. چون هفت بار هزار هزار درم موجود شد، صالح مهران «۸» را گفت آن «۹» مال را نزد خلیفه برو عرضه داشت نما که سه بار هزار هزار درم دیگر فردا من به خزانه عامره برسانم. صالح گفت مرا همچنین فرمان نیست «۱۰». هم امروز تا نماز شام یا سر یا زر. یحیی، ابن عتبه «۱۱» کنیزک را گفت که بر «۱۲» فاطمه خواهر خلیفه که دخترخوانده من است برو و صورت حال تقریر کن و بگو هرچه در خزانه خود موجود داری تقصیر روا مداری که در تخلیص بیچاره‌ای متحیّر مانده‌ام. فاطمه را «۱۳» از غایت کرم و مروت که «۱۴» بود، در ساعت قلاده‌ای مرصّع که از خلیفه یافته بود و قیمت

آن جواهر سه هزار «۱۵» هزار دینار زر کرده بودند، به خدمت یحیی فرستاد و صد «۱۶» عذر دگر بخواست و آن

---

(۱). اساس، ک: مهتران.

(۲). ک:+ که.

(۳). ک: باشد.

(۴). ک: ساز.

(۵). اساس: دو صد هزار.

(۶). اساس: هزار درم.

(۷). اساس به جای «سه بار هزار» دارد: قیاس من سه صد.

(۸). اساس، ک: مهتران.

(۹). اساس:- آن.

(۱۰). ک: است.

(۱۱). اساس: ک چنین است. ل ندارد.

(۱۲). اساس:- بر.

(۱۳). ک: به.

(۱۴). ک:- که.

(۱۵). اساس: دو صد.

(۱۶). ک: چند.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۵

اقتراح منّتی «۱» عظیم بر خود «۲» تصوّر کرد «۳». چون ده بار هزار هزار درم نقد شد، یحیی بر سر حمّالان به دست صالح مهران «۴» به خدمت خلیفه فرستاد «۵». صالح مهران «۶» می‌گوید که نزدیک غروب آفتاب من با این مال پیش هارون الرشید رفتم و این جواهر که «۷» خواهر رضاعی داده بود بردم. چون مرا دید فرمود که منصور زیاد را هم آوردی یا نه؟ کیفیت حال و ماجرا که گذشته بود تمام عرضه داشتم. خلیفه گفت آنچه از منصور زیاد آمد در باب یحیی و فرزندان او، و آنچه از یحیی مشاهده می‌شود در باب منصور زیاد «۸» از هیچ کریمی نشان نتوان داد. برو آن مال را به خزانه «۹» رسان و یحیی خالد را بگیر و همراه بیاور.

چون من مال به خزانه فرستادم به خانه یحیی رفتم و حال بگفتم از آنچه خلیفه مال بستد و ترا طلب کرد «۱۰» و هیچ نفرمود. رخسارهای یحیی از شادی بشکفت و منصور را پیش طلبیده گفت خاطر جمع دار که از هلاک جان رستی. این زمان امیر المؤمنین مرا طلبیده است «۱۱». چنان کنم خاطر او بر تو خوش شود. منصور را باز جان در تن آمد و یحیی را دعاها گفت. چون یحیی به خدمت خلیفه آمد، خلیفه را بر خود تافته دید. به جهت «۱۲» بی‌ادبی که در تخلیص منصور زیاد کرده بود معاتب شده، تا بعد از ساعتی به شیرین سخنی عذر گناه خود بخواست و خاطر خلیفه را خوش کرد و بعد از آن عرضه داشت کرد که می‌باید که مرا از جرم و جنایت «۱۳» منصور زیاد اطلاع بخشی. فرمود جرم و جنایت «۱۴» او عداوت شما و بد گفتن «۱۵» این خاندان است و ازین سبب دیرباز است که می‌خواهم او را به ستم «۱۶» گردن زنم. امروز در غضب بودم که او در پیش من آمد. حکم

---

(۱). ک: هستی چشم!

(۲). ک:- «عظیم بر خود».

(۳). اساس: قصور کردن.

(۴). اساس، ک: مهتران.

(۵). ک به جای «به ... فرستاد» دارد: داد.

(۶). ک:- مهران.

(۷). ک:- جواهر که.

(۸). اساس:- «و آنچه ... زیاد». ک به جای آن دارد: در باب او دیدم. از ل نقل شد.

(۹). ک: خانه.

(۱۰). اساس به جای «مال ... کرد» دارد: خلیفه از منصور زیاده طلب کرد.

(۱۱). اساس:- «خاطر ... است».

(۱۲). اساس:- «به جهت».

(۱۳). ک: خیانت.

(۱۴). ک: خیانت.

(۱۵). ک: عداوت گفتن.

(۱۶). اساس:- «دیر ... ستم».

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۶

کردم یا مال بدهد یا «۱» او را گردن زنند «۲». تو آن کردی که کریمان کنند. یحیی گفت این کرم خلیفه بود که او رهایی «۳» یافت. اگر «۴» امیر المؤمنین فرمودی که مال یحیی و پسران او از عطاهای «۵» من است به من رسید، و قلاده خود از آن خواهر رضاعی من است، کسی را درین چه کار، بروید و منصور را گردن زنید؛ او چه کردی و من چه کردمی؟ این سخن هارون را بر مزاج خوش افتاد و یحیی را از آنچه قلاده مرصّع از همشیره او «۶» طلب داشت و به عوض مطالبه در خزانه فرستاد «۷» ملامت کرد. یحیی گفت ای خلیفه چون حاجت از حد می‌گذرد، آدمی را عقل پوشیده می‌شود و نمی‌داند که چه کند و کجا دست «۸» یازد و از که مطالبه کند. مرا از کرم امیر المؤمنین امیدست که این جرأت «۹» را نیز عفو فرماید. خلیفه بخندید و از سر «۱۰» آن هم گذشت. بعد از آن همشیره را در دادن قلاده عتاب فرمود.

همشیره «۱۱» گفت کسی که محل پدر من باشد اگر ملتمس او اجابت نکنم عقوق بود «۱۲».

هارون از «۱۳» این جواب پسندیده منبسط گشت و آن قلاده مرصّع را باز به فاطمه بخشید و یحیی با منصور زیاد با خاطر خوش درآمد و چندین خلق در راه منتظر به نظاره در ایستاده بودند که امروز با یحیی چه عتاب خواهد شد و کار او و منصور به کجا خواهد انجامید. چون هر دو را «۱۴» به سلامت با خاطرهایی خوش مشاهده کردند، زبانها به دعا و ثنای یحیی و فرزندان او جاری گشت تا معلوم خردمندان روزگار گردد که فریادرسی دشمنان بس کاری بزرگ است «۱۵» و این‌چنین کار رسم برامکه بوده است. لیکن خداوندان بصیرت گفته‌اند که منصور زیاد را بایستی مردن که آن از فریادرسی دشمن بهتر است. مردان برای نام نیک جان و مال داده‌اند. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

---

(۱). اساس:- «یا مال بدهد یا».

(۲). ک: زنم.

(۳). ک: رهایش.

(۴). اساس:- اگر.

(۵). ک: عطایای.

(۶). اساس:- او.

(۷). ک: فرستاده بود.

(۸). ک: دست و پا زند.

(۹). ک: جرم.

(۱۰). ک:- سر.

(۱۱). اساس:- همشیره.

(۱۲). اساس:- بود.

(۱۳). اساس:- از.

(۱۴). ک:- را.

(۱۵). اساس:- «تا معلوم ... است».

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۷

ذکر مرض برص که بر جعفر ظاهر شده بود و به دعاء والد خود یحیی برمکی خوب شدن او «۱»

روایت می‌کند قدح الکتّاب، که او یکی از موالی و مقّربان جعفر یحیی «۲» برمکی بود، که وقتی یکایک «۳» جعفر را سفیدی ظاهر شده بود، جعفر درین کار حیران و متحیّر مانده بود و هیچ تدبیری به خاطر «۴» نرسیدی و اظهار سفیدی به هیچ روی مصلحت ندیدی و از آنکه «۵» هارون الرّشید بر آن واقف شود «۶» ترسان و لرزان شد. چه بسیار بودی که از نهایت انبساط و اتحاد با امیر المؤمنین که در یک بستر «۷» غلطیدی و هارون «۸» هر حکایتی ک شب با کنیزکان گذشتی و ظرایف از ایشان شنیدی و مزاحها که با یکدیگر کردندی بدو نقل کردی. جعفر اندیشید که اگر ناگاه درین سفیدی‌ها نگاه «۹» خلیفه افتد مآل «۱۰» نزدیک نشستن و ملابس گشتن و طعام در یک ظرف خوردن چه شود. از نهایت قرب و اتحاد جعفر بود که جرأتها در میان آمد و از غیرت و حسد و رشک مقرّبان ... «۱۱» را به باد داد.

بزرگان صاحب تجربه ازین سبب گفته‌اند که حد هر کار نگاه باید داشت و الّا در هرچه افراط رود عاقبت آن این‌چنین گردد. مقصود آن است که جعفر در تداوی آن سفیدی درمانده بود و عاقبت چاره ندید تا به بهانه آنکه او را خون غلبه کرده است «۱۲» از آن زحمت جفا دارد.

منویل نام طبیب ترسا که یحیی پدر او را علاج درد شکم کرده بود، از پارس «۱۳» به

---

(۱). جای عنوان در اساس خالی است. ک: شده بود و در ازاله آن به دعاء ...

(۲). ک:- یحیی.

(۳). چنین است در اساس، ک: شاید «یکایک اعضاء» بوده است. ل به جای این کلمه دارد: گردن و لب زیرین و زبان.

(۴). اساس:+ او.

(۵). اساس: آنچه.

(۶). اساس: شد.

(۷). ک:+ که آنرا تخت نیز گویند.

(۸). اساس:- هارون.

(۹). ک: نظر.

(۱۰). اساس: حال.

(۱۱). چند کلمه اینجا در اساس، ک خوانده نشد. اساس: سر بمهر؟ ک: مقربان در جهان واقعه بمهر را؟ ل ندارد.

(۱۲). ک:+ و درونه (کذا) را ناخوش گردانیده.

(۱۳). اساس:- از پارس.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۸

اعزاز و احترام طلب فرمود. چون طبیب «۱» به خدمت جعفر رسید بسی زرها و سیم‌ها بدو عطا کردی و حق قدم او چنانچه شرط کریمان باشد «۲» بگزارد. بعد از عهد و سوگند و تأکید «۳» بر ظاهر نکردن سپیدیها، او را محرم «۴» گردانید و چند روز در خانه ماند و فصد و حجامت و استفراغ و اسهال و آنچه مناسب این زحمت باشد کرد. «۵» و درین چند روز چند کرت خلیفه با آن جلالت و عظمت و صولت «۶» که داشت به دیدن او «۷» بیامدی و از بامداد تا شب و از شب تا روز کسان و خادمان ساعت به ساعت به جهت پرسیدن و تفتیش احوال او «۸» آمدندی و رفتندی. و ازین معنی خداوندان رأی گفته‌اند که چنانچه چاکران را شرط خدمت داشت «۹» به جا می‌باید آورد و از حد بندگی قدم بیرون نباید «۱۰» نهاد «۱۱»، بر خداوندان نیز واجب و لازم است که حرمت و حشمت خداوندگاری را محافظت نماید و تا آن حد در باب چاکر مبالغه نکند که در نظرها سبک «۱۲» و بی‌وقع گردند. و این معنی هم دانایان گفته‌اند که بر خداوندگاران تکیه نباید کرد که به یک لحظه بیگانه شوند و کنند آنچه کنند «۱۳». و همچنین همین قرب جعفر به خدمت هارون الرشید و وفای «۱۴» هارون در حق جعفر «۱۵» الی یوم القیامهٔ از برای تجربه دانایان عالم کافی است. «۱۶»

و در جمله «۱۷» هر دارویی که طبیب پارسی می‌دانست در حق جعفر و مرض او علاج کرد، آن سفیدی رنگ نگردانید؛ تا بعد از چند روز «۱۸» کتابی در طب از تصنیف «۱۹» قدما در نظر جعفر درآوردند «۲۰». در آن نوشته بودند «۲۱» که برص بر چند نوع است و بعضی قابل

---

(۱). ک:+ از پارس.

(۲). ک: چنانچه کریمان را سزا باشد.

(۳). ک:- تأکید.

(۴). اساس: به جای «بر ... محرم» دارد: بر ظهور.

(۵). ک: این زحمت باشد به بهانه مرض زیادتی مشغول شد.

(۶). ک: جبروت.

(۷). ک: به دیدن و پرسیدن او.

(۸). اساس: احوال کردن.

(۹). اساس:- «خدمت داشت».

(۱۰). ک:- نباید.

(۱۱). ک: ننهاد.

(۱۲). اساس: سبکبار.

(۱۳). اساس:- «و کنند آنچه کنند».

(۱۴). ک: قارا!.

(۱۵). ک: ابو جعفر.

(۱۶). اساس: دانایان عالم گفت.

(۱۷). اساس:- جمله.

(۱۸). ک: بعد از آن روزی.

(۱۹). اساس: کتاب و تصنیف.

(۲۰). ک: درآورد.

(۲۱). ک: بود.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۰۹

علاج است و بعضی اصلاح‌پذیر نیست و در آخر آن شرح کرده بود «۱» برصی که در پدر باشد اگر «۲» اثر آن برص در پسر پیدا آید، قابل تداوی نباشد. و همچنین برصی که از ناخشنودی پدر و مادر پیدا آید، تا پدر و مادر خشنود نشوند خوب نشود.

به مجرّد آنکه جعفر آن تفصیل را معلوم کرد «۳»، طبیب را گفت که داروهای تو را کارگر نیافتم «۴». اصل علت و بیخ مرض دریافتم. تدبیر آن تعلّق به من «۵» دارد و علاج طبیب درین زحمت به کار نیست. چون جعفر علت خود را «۶» ادراک کرد، برفور به خدمت پدر رفت و هرچه گذشته بود «۷» پیش یحیی تقریر کرد. یحیی از وفور «۸» شفقتی که «۹» در حق آن پسر «۱۰» داشت آب از دیده‌ها جاری کرد که دو چشم خود را نابینا ساخت و ازین غم و اندوه، جهان پیش او تیره نمود «۱۱». چون جعفر پدر را آن‌چنان دید «۱۲» گفت که من درد و غم خویش از سر نادانی و نار جوانی «۱۳» گفته‌ام. چند کرت در خدمت تو «۱۴» از روی نادانی تقصیر کرده‌ام و یقین می‌دانم که آن بر خاطر مبارک تو گران آمده. در مدت عمر همچنین چند چیز معذور «۱۵» فرموده‌ای و من در آن اهمال و تقصیر کرده‌ام هر آینه آن نیز علامت عقوق «۱۶» خود می‌دانم و نیکو دریافتم که ظهور این سفیدی‌ها اثر رنج خاطر «۱۷» توست. تا

---

(۱). اساس: است.

(۲). اساس به جای عبارت «برصی ... اگر» دارد: هرچه پدر راضی نباشد که.

(۳). ک: جعفر تفصیل را شنید.

(۴). ک: طبیب را گفت که داروهای خود را گرد آور و کتاب را دربند که مرا.

(۵). اساس:- من.

(۶). ک:- خود را.

(۷). ک: و تمامی ظهور برص و تداوی او هرچه گذشته بود.

(۸). اساس:- وفور.

(۹). اساس:- که.

(۱۰). ک: آن‌چنانی پسری.

(۱۱). ک: آب از دیده‌ها بگشاد و از گریه بسیار چشم خود را رشک فرات ساخت و ازین غم و اندوه، جهان پیش او تیره و تاریک گشت.

(۱۲). اساس:- «را آن‌چنان دید».

(۱۳). جای «نار جوانی» در اساس خالی است.

(۱۴). ک: در جوانی در خدمت تو.

(۱۵). اساس به جای «همچنین ... معذور» دارد: همین چند چیز که.

(۱۶). اساس: عقوبت.

(۱۷). ک:+ عاطر.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۰

تو «۱» به کلی از من خشنود نشوی من ازین رنج خلاص نیابم. این بگفت و با هزار عذر خواهی در پای پدر افتاد و چندان بگریست که نزدیک بود که قالب تهی کند. و بعد از آن یحیی «۲» سوگند غلیظ بر زبان راند «۳» که من ترا چنان دوست می‌دارم که اگر وقتی سخنی گفتی یا سخنی از موعظت و پند من نشنیدی، در خاطر من کدورت نمانده است و این زمان تا ترا باری تعالی ازین رنج خلاص ندهد و صحت «۴» نبخشد از سر مصلّی برنخیزم و نان «۵» و آب سیر «۶» نخورم و در هیچ کاری دست نزنم مگر مناجات کردن و بیچارگی و تضرّع به درگاه بی‌نیاز نمود. جعفر چون وفور «۷» شفقت پدر معاینه کرد، دلش برقرار آمده و مستظهر و امیدوار از خدمت پدر بازگشت.

راوی می‌نویسد که یک هفته برنیامده بود که جعفر «۸» به کرم اللّه تعالی صحت کامل یافت و اثر آن سپیدی‌ها بر اندام او نماند و پدر و برادران نذرها که کرده بودند «۹» به جای آوردند «۱۰» و هرچه موجود داشتند «۱۱» به مسکینان و محتاجان «۱۲» دادند و «۱۳» شادیها کردند.

منویل طبیب پارسی را با صد عزّت باز گردانیدند و چندان مال و اسباب بدو ایثار کردند که اگر ثلث آن «۱۴» به فرزندان او بماند تا قیامت بس کند و دیگر روی احتیاج نبیند. و در اخبار نوشته‌اند که بیشتر خلق را که در عراق و فارس و خراسان املاک «۱۵» مانده بود و آن متوارث به فرزندان ایشان گشته «۱۶» از عطای آل برمک بود.

و روایت می‌کند احمد بن محمد زواجه از محمد بن عیسی و محمد عیسی «۱۷» از فضل بن عباس که از مشاهیر بغداد بود، او گفت: روزی جعفر برمکی به خدمت هارون الّرشید آمد

---

(۱). اساس:- تو.

(۲). اساس:- آن یحیی.

(۳). ک: سوگند خورد.

(۴). ک:+ کلی.

(۵). ک:- نان.

(۶). ک: آب سرد.

(۷). ک:- وفور.

(۸). ک:+ برمک.

(۹). اساس: کردند.

(۱۰). اساس:- به جای آوردند.

(۱۱). ک:+ سرا و علانیه.

(۱۲). ک:+ بغداد.

(۱۳). اساس بعد ادا نمودن.

(۱۴). اساس: او.

(۱۵). ک: ملاک.

(۱۶). اساس:- گشته.

(۱۷). ک: روایت می کند احمد بن محمد بن عیسی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۱

و هارون الّرشید را خادمان خبر کردند. هارون خادمی با دسته ریحان و گلی «۱» نزد جعفر فرستاد که امروز هم از بامداد من با کنیزکان مطربه به عیش مشغول شده‌ام «۲»، تو هم برو از دولت من «۳» عیشی کن و روزگار حاضران «۴» را غنیمت شمار. جعفر با جهانی خوشدلی «۵» بازگشت و در خانه خویش جشنی به رسم ملوک عجم ترتیب کرد و حریفان و ندیمان را خلعتهای نفیس «۶» پوشانید؛ و در طرب و سرور نظیری «۷» خود در جهان نداشته. وقت «۸» مراجعت، جعفر «۹» درهای کامرانی از هر طرف گشاده، طایفه‌ای چنگ و رباب و بربط می‌نواختند و قومی سرود و غزل می گفتند و حریفان پای می کوفتند «۱۰» و ندیمان مزاح می کردند و چنگ می‌زدند و بذلها می گفتند «۱۱» و نوشانوش ساقیان به آسمان می‌رسید؛ و پرده‌داران و حجاب را فرموده بود که جز عبد الملک حاجب خاص، که او هم محرم مجلس است و هم حریف مزاح «۱۲» و خوش‌طبع است، دیگری را درون رها نکنند.

اتفاقا عبد الملک صالح علی هاشمی که مردی بزرگ و دبیر عفیف «۱۳» و از «۱۴» مقدّمان نزدیک خلیفه بود، پیش جعفر آمد و خواست که با جعفر ملاقات کند. پرده‌داران و حجّاب را سهو افتاده پنداشتند که این عبد الملک است که جعفر فرموده است «۱۵». نخواستند که او را بر در بدارند «۱۶»، در حال عبد الملک هاشمی را پیش جعفر بگذاشتند.

چون عبد الملک در رفت «۱۷»، مجلسی دید که خروش طرب نعره به آسمان رسانیده «۱۸» و بعضی سرخوش و بعضی مست و بیهوش شده عنان تمالک از دست رفته و ادب مجلس از میان خاسته «۱۹». به مجرد آنکه چشم‌های هر دو بر یکدیگر افتاد، هم عبد الملک شرمنده و

---

(۱). اساس:- «خبر ... گلی».

(۲). ک: مشغولم.

(۳). اساس: او.

(۴). چنین است در نسخه‌ها.

(۵). ک:+ خرمی.

(۶). ک: خلعتهای طرب.

(۷). ک: و در نشاط و طرب و سرور نظیر.

(۸). اساس: که به وقت.

(۹). اساس:+ را پیش آمده.

(۱۰). اساس:- «پای می کوفتند».

(۱۱). ک: بذلهای می‌خواران.

(۱۲). ک: مزاج.

(۱۳). ک: مردی بزرگ و مردی عفیف.

(۱۴). ک:- از.

(۱۵). ک:+ که بگذارد.

(۱۶). ک:- «نخواستند ... بدارند».

(۱۷). ک: پیش او رفت.

(۱۸). اساس: رسیده.

(۱۹). اساس: خواسته.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۲

هم جعفر شرمناک گشت. عبد الملک چاره ندید جز آنکه ترک زهد و زاهدی گیرد و دست از ورع «۱» بدارد و خوف یک سو افکند «۲» و با حاضران مجلس «۳» در لهو و طرب و عیش و خوشدلی موافقت نماید و توبه را بشکند. در حال شوق‌کنان و پای‌کوبان در مجلس به چرخ درآمد و چون ساقی جام شراب پیش آورد، بی‌تکلّف «۴» فروکشید و هم رنگ مجلسیان شد و در نشاط و سرود هم به طریق مستان گشت و چنان خود را ساخت که گویی همواره یکی از معاشران و شراب‌خواران بوده. جعفر را زهد و عفّت و تقوی و زهد و بزرگی عبد الملک هاشمی مقرّر بود. چون «۵» از غایت عقل، ایشان را از حضور خویش شرمنده نکرد، خوش‌طبعی و سبک‌روحی را کار فرمود و در شراب و لهو با حریفان موافقت نمود، جعفر را شرم آمد و او را تعظیم و تکریم بسیار کرد «۶» و پرسید که به کدام غرض آمده‌ای «۷»، زود بفرمایند «۸» که «۹» آنرا به دیده متکفّل شود و خدمت را به مقصود رسانم که من چنان شرمنده کرم تو شده‌ام که اگر تا قیامت زنده مانم شکر آن نتوانم گفت و هیچ خدمتی فراخور این سبک روحی نتوانم گزارد. عبد الملک هاشم گفت که مرا چهار حاجت بر در «۱۰» تو آورده است. یکی آنکه صد هزار درم وام دارم؛ ملکی می‌طلبم که محصول آن دو صد هزار درم باشد تا مرا «۱۱» از اخراجات اشیاع و اتباع فراغ حاصل شود و هر سال وام برنیاید؛ سیوم دختر خلیفه را می‌خواهم به جهت احمد پسر خود؛ چهارم اقطاع ما رقّه باید کرد پسر مرا بدهند «۱۲».

چون جعفر ملتمسات او بشنید، خواست تا مبلغی مال از خاصه «۱۳» خود پیش عبد الملک آرد. حشمت او مانع آمد، زیرا که از آن بزرگتر بود که «۱۴» جعفر و امثال او «۱۵»، او

---

(۱). اساس: دروغ.

(۲). ک:- یکسو افکند.

(۳). اساس:+ تجرّع.

(۴). ک: بی‌تکلّفانه.

(۵). ک: چنانچه

(۶). ک: به جا آورد.

(۷). ک: بر من آمدی.

(۸). ک: بفرمایی.

(۹). اساس:- که.

(۱۰). اساس:- در.

(۱۱). ک:- مرا.

(۱۲). چنین است در اساس. ک:- «چهارم ... بدهند».

(۱۳). ک: خانه.

(۱۴). اساس:- که.

(۱۵). ک: که جعفر مال او او (کذا).

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۳

را انعام و صلت توانند «۱» داد. چون ایثار خاص «۲» صریح نتوانست بجا آورد، گفت شما خاطر مبارک جمع دارید که این چهار ملتمس شما از جهت امیر المؤمنین به اجابت مقرون پیوست. فردا پگاه‌تر شما به درگاه دار الخلافه حاضر باشید تا از عون خدای تعالی اثر اجابت ظاهر شود. عبد الملک هاشمی شکر او بجا آورده به خانه خود رفت و به وقت مراجعت او را تعظیم بسیار کرد.

چون عبد الملک از خواب مستی بیدار شد چنان شرمنده و متأسّف و متنّدم گشت که از دیده‌ها جوی خون روان کرد. چه او عفتی و زهدی «۳» تمام داشت. و چون صبح دمید توبه تکفیر بجا آورد و غسل کرد و به درگاه خلیفه آمد «۴» و نظر جعفر بر وی افتاد. تمام قصّه دوشینه عبد الملک پیش خلیفه «۵» تقریر کرد. خلیفه بعد از استماع گفت که او در تبار ما بس بزرگ است و عفیف‌ترین خانه‌زاد «۶» ماست و تا چه حد دانا و لطیف‌طبع و موزون حرکات و سبک‌روح است که مجلس را بر شما منغّص نکرد، اگرچه این کار نکرده بود «۷» و وقتی «۸» مسکری نخورده بود؛ همچون او «۹» دیگری این‌چنین نتواند کرد. من نیز شرمنده او شدم. جعفر را فرمود که او «۱۰» را به تعظیم و تکریم پیش من آر و بشارت آن «۱۱» چهار حاجت که متکفّل آن شده‌ای به سمع او برسان. جعفر او را به خدمت خلیفه آورد. خلیفه او را تعظیم بسیار کرد و گفت که از حال عفّت تو من خبر دارم «۱۲»، امّا ظرافتی که دیروز رفته است بدان لطیف‌طبعی تو، ما همه عباسیان مفتخریم. او با حصول مطلب، مسرور و شامان مراجعت نمود. پس معلوم عقلاء عالم باشد که اگرچه کاری روی دهد خالی از کرامتی «۱۳» نبود، امّا چون فی الجمله تبعیت «۱۴» در آن باشد حالی ثمره دهد «۱۵» و البتّه از منافع

---

(۱). اساس: نتوانند.

(۲). ک: ایثار خوار هست!

(۳). اساس به جای «چه ... زهدی» دارد: در بنی هاشمی عفت و زهد.

(۴). اساس: به درگاه خلیفه حاضر شد چون به درگاه خلیفه آمد.

(۵). اساس:- پیش خلیفه.

(۶). ک: خانواده.

(۷). اساس: این کار نبود.

(۸). ک: و وقت.

(۹). ک: همچون او.

(۱۰). اساس: فرمود جعفر!

(۱۱). ک: همه آن.

(۱۲). ک: ندارم.

(۱۳). ک: گواهی.

(۱۴). اساس: طابعت!

(۱۵). ک: بی‌مزه نباشد!

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۴

خالی نباشد. و اللّه اعلم بالصّواب.

در بیان بعضی از احسان و نیکویی یحیی برمک و فرزندان نامدار او و احسانی که در حق احمد بن ابی خالد احول کردند

علی بن حسین بن داود از یحیی بن خاقان «۱» و یحیی بن خاقان از «۲» حسن بن سهل «۳» که وزیر مأمون خلیفه و از شاگردان آل برمک بود روایت می‌کند که روزی هارون الرّشید، یحیی برمک را در مهمی به تعجیل رو به راه کرده بود. به وقت سوار شدن «۴» حجّاب گفتند که حاجتمندان بر در ایستاده‌اند «۵». یحیی گفت به تعجیل می‌روم و فرصت ندارم که به حال ایشان پردازم و حاجت ایشان برآرم. امروز حاجتمندان «۶» را به معذرت بازگردانید و بگوئید تا پگاه حاضر شوند تا آنچه از ادب و حق‌گزاری باشد «۷» در باب شما کرده آید.

حجّاب، اهل حاجت را معذرت کردند «۸» و گفتند که وزیر شما را سلام رسانیده معذرت خواست و فرمود که صباح زود باز گردید، آنچه ملتمسات شما باشد روا «۹» شود. چون دیگر «۱۰» حاجتمندان درآمدند یکی از میان ایشان احمد بن ابی خالد احول دبیر مهدی خلیفه بود و در آن وقت در حق یحیی برمک لطفی و نیکویی کرده بود «۱۱». چون او را درمانده دید، فضل پسر خود را گفت که چون من امروز از مهمّ خلیفه فارغ شوم حکایت پدر این مرد که بر من چه کرده است بپرسی. فضل گفت همچنان کنم. یحیی به درگاه رفت و آن کاری که خلیفه فرموده بود به اتمام رسانید. روز دیگر بر حکم وعده «۱۲» حاجتمندان را پیش طلبید و چون نظر یحیی بر احمد خالد افتاد، به بشاشت پیش خود طلب داشت و

---

(۱). ک: قاخان.

(۲). اساس، ک:- «و یحیی ... از». از ل نقل شد.

(۳). اساس، ک: از یحیی بن خاقان بن حسن بن سهیل.

(۴). اساس به جای «به ... شدن»، دارد: یحیی سوار شد از خانه.

(۵). ک: دانشمندان بر در بسیارند.

(۶). ک: دانشمندان.

(۷). ک: تا آنچه از آداب حق شما باشد.

(۸). اساس:- «حجّاب ... کردند».

(۹). ک: روان.

(۱۰). اساس: چون روز دیگر.

(۱۱). یعنی پدر او، ابو خالد اخول در حق یحیی نیکویی کرده بود.

(۱۲). ک:- بر حکم وعده.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۵

نزدیک خود بنشاند و حکایتی که به گفتن آن با فضل پسر خود وعده کرده بود آغاز کرد که، ای پسر بدان و آگاه باش که در آن

ایّام که من با خلیفه مهدی «۱» پدر هارون به عراق آمدم حال من به غایت ابتر شده بود و عبد اللّه بن عباس هاشمی که وزیر مهدی خلیفه بود با من بسی خاطر گران داشت. او نخواست که خلیفه مرا کاری فرماید که مبادا از آن به من چیزی رسد، و کسی از ترس او حال بینوایی و بی‌چیزی «۲» من پیش خلیفه اظهار نتوانستی نمود. ابو خالد احول که دبیر مهدی بود، در حق من لطف فراوان داشت «۳» و خلیفه لطفی فراوان با او داشت. من بر او برفتمی و او بسیار خواستی که مرا چیزی رسد و ذکر من و هنر من پیش مهدی خلیفه بگفتی و از وزیر که با من بد بود باک نداشتی. تا روزی حال بی‌نوایی من «۴» جایی رسید که «۵» به جز دستاری نیم‌کهنه بر ما چیزی نمانده بود و دو روز حرم را فاقه برآمد.

آن دستار نیم‌کهنه «۶» را به بازار فرستادم «۷» و هفده درم فروختم «۸» و فاقه بر آن بشکستند.

این حال ابو خالد «۹» احول را «۱۰» روشن شد. بی‌توقف به خدمت مهدی شتافت و حال پریشان من به او گفت «۱۱» و در آن کیفیّت مبالغت بسیار کرد. نوعی نمود که سه صد هزار درم از مرسومی که از پیش مهدی مقرّر بود تعیین کنانید، و بدحالی و پریشانی من از آن مال قلع شد و از آن تاریخ بنیادی و استظهاری در کارهای من «۱۲» پدید گردید. چون قصّه مذکور، یحیی با پسر خود «۱۳» تقریر کرد که این احمد که میان حاجتمندان آمده است، پسر آن خالد احول است «۱۴» که در حق پدر تو این نیکی کرده، چنانکه از تو سزد در حق او بگزار «۱۵»- و در آن وقت که این ماجرا

---

(۱). اساس: پدر مهدی.

(۲). اساس: بی‌خبری.

(۳). اساس، ک:- [ابو] خالد ... داشت». از ل نقل شد.

(۴). ک: حال من.

(۵). ک:+ از اسباب.

(۶). ک:- «بر ما ... کهنه».

(۷). ک: فرستادند.

(۸). ک: فروختند.

(۹). اساس: احمد خالد.

(۱۰). اساس:- را. ک: پدر این را.

(۱۱). ک: و حال پریشانی باز گفت.

(۱۲). ک: کار من.

(۱۳). ک:+ و احمد.

(۱۴). اساس:- است.

(۱۵). در اساس پس ازین عبارتی آمده که مربوط به چند سطر پائین‌تر است: یحیی گفت که چندین هزار کرم‌هایی که در حق من کرده است از همه این بالاتر است.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۶

یحیی با فضل گفت «۱»، فضل یحیی گویند منصب وزارت داشت- دست احمد بن ابی خالد احول را بگرفت و گفت تمام مصالح «۲» منصب «۳» وزارت و موسوم وزارت به تو تفویض کردم و سخن «۴» ترا مسلّم و مسموع داشتم. نه در حکم دست زنم و نه در مال، و جواب شغل وزارت خلیفه من خواهم گفت و آنچه حاصل است ترا باشد. و اگر درین معرض که از «۵» پدر تو «۶» بر من

مقرّر گشت، من جان ایثار تو کنم، هنوز مقصر باشم «۷» که چندین هزار کرمها که در حق من کرده است از همه این بالاتر است «۸». و در آن وقت که این ماجرا یحیی با فضل گفت «۹»، احمد بن ابی خالد احول از خوشحالی ندانست که چه جواب گوید. در پای یحیی «۱۰» افتاد و گفت که تا جهان باشد کسی در حق کسی نکرده و نخواهد کرد آنچه «۱۱» در حق من کردی و حق پدر من به جای آوردی. و گفته و نوشته‌اند که نیکویی و سخاوت در میان اهل دولت سلف و خلف بر آل برامکه تمام کرده‌اند. ازین معنی مآثر ایشان الی ابد الدهر باقی است.

حکایت

عبد الله طایی و مصادره‌ای که او را واقع شد و به حسن عاطفت آل برمک مرتبه و جلال یافت «۱۲»

این عبد اللّه طایی که «۱۳» از معارف و مشاهیر مدینهٔ السلام بغداد بود، روایت می‌کند از لیث «۱۴» بن قاسم بصری که از وی شنیدم که من «۱۵» یکی از متصرّفان و نویسندگان

---

(۱). ک:- «و در ... گفت».

(۲). اساس:- «فضل ... مصالح».

(۳). ک:- منصب.

(۴). ک:- سخن.

(۵). اساس:- از.

(۶). ک:+ بود.

(۷). اساس: باشد.

(۸). اساس:- «که چندین ... است». چند سطر بالاتر ذکر شده بود. نک حاشیه بالاتر.

(۹). اساس به جای «و در آن ... گفت»، دارد: این تقصیر ما حصری (کذا) همین که اگر مردم!

(۱۰). ک: پای او.

(۱۱). ک:+ تو.

(۱۲). جای این عنوان در اساس خالی است.

(۱۳). ک: یکی.

(۱۴). اساس ناخواناست.

(۱۵). اساس:- من.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۷

هارون الرّشید بودم. وقتی خلیفه مرا مصادره کرده بود «۱۶» و هرچه داشتم از من ستده بود، چند گاه به درگاه او آمد و شد می‌کردم و در بار عام به نوعی خود را بدو می‌نمودم تا وقتی خوش شد، مرا با احمد خالد در اقطاع خویش فرستاد و تصرّف به من حواله کرد «۱۷». چون من بر سر اقطاع رسیدم گرسنه و برهنه و بینوا و وامزده بودم. دست‌درازی کردم و وامها «۱۸» ادا «۱۹» نمودم و اسباب خود بساختم. چون «۲۰» زحمت بسیار دیده بودم در عیش و طرب مشغول گشتم و مالهای بسیار- به مصرف «۲۱» رسانیدم. مقدّمان ولایت و راهبانان بزرگ یکجا شدند و در بغداد آمدند و از دست من پیش خلیفه قصّه مستغاث دادند و از اسراف خرج [و]

اخراجات من باز نمودند. خلیفه عوانان «۲۲» را به طلب من فرستاد و مرا بند کرده از سر «۲۳» ولایت آوردند و فرمودند تا «۲۴» مستخرج من کردند «۲۵». مبلغ و مالها بر من فرود آمد. هرچه موجود داشتم به زخم لت «۲۶» از من بستانیدند «۲۷» و به جهت باقی، موکّلان حواله کردند. «۲۸» هر روز مرا به جهت مال تعذیب «۲۹» می‌نمودند و کار تا به جایی رسانیدند که آخر چهار صد هزار «۳۰» درم نقره بر من باقی ماند و دیگر «۳۱» وجه نماند. قصّه بر امیر المؤمنین رفع کردم. بر بالای قصّه من توقیع فرمود که یا مال باقی می‌دهد و الّا جان شیرین او را بستانید. در سیاست ملك و دادن و ستدن و کشتن و بستن و بند فرمودن در میان خلفای عباسی چون هارون الرّشید دیگری نبودی.

چون موکلان به ضمن «۳۲» توقیع خلیفه واقف گشتند، در بند کشتن «۳۳» من شدند. من

---

(۱۶). ك:+ وقتی خلیفه احمد بن خالد را فرمان داد تا مرا تصرف اقطاع خود بدهد و پیش از آن خلیفه مرا مصادره کرده بود.

(۱۷). ك: نمود.

(۱۸). ك: قرضها و وامها.

(۱۹). اساس:- ادا.

(۲۰). ك:- چون.

(۲۱). ك: به تصرّف.

(۲۲). ك: عوامان.

(۲۳). ك:- سر.

(۲۴). اساس: كه.

(۲۵). ك: می کردند.

(۲۶). ك:- به ... لت.

(۲۷). ك: بستیدند.

(۲۸). ك:- حواله کردند.

(۲۹). اساس:- تعذیب.

(۳۰). همه نسخه‌ها: چهار هزار. تصحیح قیاسی است چنانکه پس ازین بیاید.

(۳۱). اساس: و یك.

(۳۲). اساس:- ضمن.

(۳۳). ك: ساعی در کشتن.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۸

ایشان را «۳۴» عجز کردم که یك روز مرا فرصت دهید تا من خود را بر در پسران یحیی برمکی اندازم، باشد که ایشان را بر من نظر افتد «۳۵» و از این بلاـ خلاص گردم «۳۶». اگر ایشان از من شکیبند چنانچه دانید بکنید. بر در جعفر برمکی رفتم و زمانی نشستم. چون سوار شد و نظر او بر من افتاد و حال من مشاهده کرد، عنان کشید و مرا پیش طلب فرمود و پرسش کرد. من گفتم حیات من «۳۷» امروز بیش نمانده است. چون او را از پیش خلیفه طلب آمده بود، مرا «۳۸» گفت اگر محل خواهم یافت همین زمان ذکر تو پیش خلیفه خواهم گفت.

من گفتم اصلحك اللّه، وزیر را مزاج و استبداد خلیفه روشن است. مالی از من حاصل نشده «۳۹» البته جان خواهند ستد «۴۰». این

سخن بشنید متأسّف گشت و سوی خلیفه رفت «۴۱». از آنجا «۴۲» بر در برادر بزرگ او فضل برمک رفتم. قضا را آن زمان پرده برداشته بودند و اصحاب حاجت را درون طلبیده بود. من در میان ایشان رفتم و قصه وام گفتم «۴۳». همین قدر پرسید که چه مقدار مال بر تو باقی است؟ گفتم چهارصد «۴۴» هزار درم باقی است. اگر امروز آن نقد نرسد حقیقت آنکه «۴۵» فردا مرا به تیغ بکشند. هیچ جوابی مرا نداد. تا نماز دیگر بر در او بماندم. گرسنه و تشنه و دل از جان برداشته راه خانه گرفتم و هر که را از دوستان و آشنایان در راه می‌دیدم وداع می‌کردم. چون به در خانه آمدم «۴۶» تا اطفال و عیال را وداع کنم که دو غلام فضل برمک را دیدم پیش در من ایستاده‌اند و از دیرگاه منتظر من‌اند، و پانصد هزار دینار بر اشتران بار کرده با ده «۴۷» تخته جامه خاصه آورده‌اند.

چون مرا دیدند گفتند که از میان روز تا این زمان منتظر آمدن تو بودیم تو کجا بودی و چرا دیر آمدی؟ این مالها فضل بر تو فرستاده است. هرچه دادنی داری بده و باقی را در

---

(۳۴). ک: بر ایشان.

(۳۵). ک: نظری بر من افتد.

(۳۶). ک: شوم.

(۳۷). اساس:- من.

(۳۸). اساس:- طلب آمده بود مرا. به جای آن: طلبیده.

(۳۹). اساس: از من مال حاصل کنند.

(۴۰). اساس:- ستد.

(۴۱). اساس:- گشت ... رفت.

(۴۲). اساس:- آنجا.

(۴۳). اساس:- گفتم.

(۴۴). اساس:- صد.

(۴۵). ک:- حقیقت آنکه.

(۴۶). ک: چون با موکلان به در خانه خود آمدم.

(۴۷). ک:- ده.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۱۹

اخراجات خود تصرّف کن و جامه‌ها برای کسوت خود بساز و عهد کن که بعد ازین در عهد و عمل «۱» هارون الرّشید دست نزنی. اگر ترا مصلحتی «۲» خواهد بود شقّی از اقطاعات خود به تو خواهم داد. من از شادی به پوست نگنجیدم و از سر نو جانی «۳» تازه یافتم و به دولت او «۴» به عیش و کامرانی رسیدم. نمی‌دانستم که در دعا و ثنای آل برمک از زبان من چه بیرون می‌آید. به خدا سوگند می‌خورم که در زمین عراق و ممالک تمام «۵» روی زمین همچو ایشان کریمان نبوده‌اند و نخواهند بود. چرا که از ابتدای آبادانی بغداد تا وقت برافتادن ایشان، هیچکس در بغداد نبود که رهین عطا و بخشش آل برمک نباشد.

و اللّه اعلم بالصّواب «۶».

حکایت

خالد عبد الله مالک با یحیی برمکی و بیان بعضی خصوصیات از مروّت آل برمک «۷»

راویان معتمد و مخبران صادق «۸» نوشته‌اند که ابو علی قاسم بن محمد، که «۹» صاحب تصانیف «۱۰» بسیار است، می‌نویسد که عبد الله مالک «۱۱» در پیش هارون الرّشید اعتباری تمام داشت و از اکابر ملک و دولت خلیفه بود. او را با یحیی برمکی به جهت شرکت جاه مخالفتی افتاد. دایما میان ایشان مکاوحت بودی و این معنی خلیفه و ارکان دولت را روشن شده بود. کار مکاوحت میان ایشان به جایی رسید که اگر در مجلسی حاضر شدندی با یکدیگر سخت گفتندی؛ و با این حال عبد الله مالک پیوسته شغلهای معظم کردی و از خلیفه اقطاعات بزرگ یافتی. و چون خردمند و زیرک «۱۲» بود و رأی و تدبیر تمام داشت خود را به کمینگاه عداوت برمکیان نیکو صیانت کردی، تا وقتی که کار

---

(۱). اساس:- عمل.

(۲). اساس: مصلحت.

(۳). ک: جوانی.

(۴). ک: دو باز.

(۵). اساس: در زمین عراق ملک تمامت.

(۶). ک:- و اللّه ... بالصواب.

(۷). جای این عنوان در اساس خالی است.

(۸). ک:- و ... صادق.

(۹). ک:+ از مخبران صادق و.

(۱۰). اساس، ک:+ کتاب.

(۱۱). در متن: خالد بن عبد الله مالک. تصحیح قیاسی است.

(۱۲). ک: بزرگ.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۰

ارمنیه و آذربایگان «۱» و سر پیچیدن ایشان روی داد. یحیی خلیفه را در حالت رأی زدن گفت که کار ارمنیه و آذربایگان حق عبد اللّه بن مالک است، به از وی دیگری این کار فراهم نتواند آورد. خلیفه در ساعت عبد اللّه مالک را آن کار حواله نمود و خلعتهای فراوان و اسباب بسیار داد. عبد اللّه دانست که یحیی «۲» موجب این شد و او را «۳» پیش خلیفه دور انداخت. امّا چون خلیفه را مهمّی روی داده بود، حال «۴» را عبد اللّه به خلیفه معلوم نکرد و مستعد شد و بر سر اقطاع رفت و آن کار را به حسن رأی خود «۵» فراهم آورد.

چند گاه آنجا بود و در استقامت آن مشغول شد.

در آن ایّام معاذ بن یحیی را که یکی از فضلا و شعراء زمانه بود تنگدستی روی داده بود و روزگار چنانچه رسم است به او بی‌وفایی کرده کار معاش و انتعاش «۶» او «۷» به جایی رسیده بود که حیات «۸» بر او منغص گشته، و او را از حال مکاوحت برمکیان با عبد اللّه مالک روشن نبود. الغرض نامه‌ای از زبان یحیی برمکی در باب سفارش و شفاعت خویش پرداخت و روی به سوی ارمنیه و آذربایگان «۹» نهاد و چون به خدمت عبد اللّه مالک رسید و نامه را به خدمت او رسانید، عبد اللّه مالک در تعجب شد که چگونه باشد که یحیی برمکی بر من نامه نویسد. گمان برد که آن آرنده تعمیه «۱۰» خواهد بود و الّا هرگز یحیی بر من نامه ننویسد و شفاعت او در قلم نه آرد. با این گمان، معاذ «۱۱» را به درون «۱۲» طلبید و تعظیم او نگاه داشت و حال عداوت و مکاوحت یحیی

در میان آورد و گفت که این مکتوب تعمیه «۱۳» می‌نماید. معاذ «۱۴» گفت ای مخدوم مرا حبس کن و نامه به جانب یحیی برمکی نویس. اگر قبول نکند هرچه ترا باید مرا بکن. عبد اللّه «۱۵» مالک گفتی اگر او بنویسد که من فرستاده‌ام، سیصد هزار درم به تو دهم و چندان اسباب دیگر بخشم

---

(۱). ک: آذربایجان.

(۲). ک:- یحیی.

(۳). هر دو نسخه: مرا. تصحیح قیاسی است. تاریخ برمکیان ۲۲۰ خالد عبد الله مالک با یحیی برمکی و بیان بعضی خصوصیات از مروت آل برمک ..... ص : ۲۱۹

(۴). اساس: خالد.

(۵). ک:- خود.

(۶). اساس: امتعاش.

(۷). اساس:- او.

(۸). ک:- حیات.

(۹). ک: آذربایجان.

(۱۰). ک: تعبیه. جمله مخدوش است.

(۱۱). اساس: ملک.

(۱۲). اساس: بروی.

(۱۳). ک: تعبیه.

(۱۴). اساس: مالک حرب.

(۱۵). اساس:- عبد اللّه.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۱

که تا آخر عمر محتاج نشوی «۱». و اگر خلاف باشد دو صد چوب ترا زنم تا عبرت تعمیه «۲» گران دیگر گردد. معاذ «۳» ازین سخن برنجید و گفت اگر ترا درین «۴» شفاعت‌نامه شبهه است، مرا جایی نگاهدار «۵» تا حقیقت روشن «۶» شود. پس طریقه کریمان «۷» نیست که پیش از تحقیق به تهدید پیش آیند؛ و گفت این سخن که تو می‌گویی سخن کریمان نیست.

عبد اللّه مالک از آن سخن درشت که بر وی گفته بود پشیمان شد و او را معذرت بسیار خواست و در مهمانخانه خاص فرود آورد و ترتیب معاش او مهیّا کرده «۸» فرمود که دبیران در قلم آورند «۹» تا از دیوان انشاء یحیی برمکی تفحّص کنند که در باب معاذ شفاعت نامه‌ای نوشته‌اند، و این مبادرت با آن مکاوحت که بود از کجا اقدام فرموده‌اند؟ قاصدی از عبد اللّه مالک به دار الخلافه رفت و از دبیران یحیی تفحّص نمود. گفتند ما خبر نداریم. او را ضرورت شد، حال «۱۰» به خدمت یحیی باز نمود. یحیی «۱۱» نزدیکان خود را گفت چه گویید در باب معاذ حرب که نامه از زبان من به «۱۲» عبد اللّه بن مالک هاشمی برده است. ندما گفتند او را عبرتی و جفایی باید نمود تا دیگران هم این راه پیش نگیرند. یحیی ایشان را جواب داد که سخن شما از مروّت دور است. آنچه معاذ کرده است به اعتماد کرم من کرده است و من هرگز روا ندارم که او پیش عبد اللّه شرمنده گردد. یحیی به خط خود نامه‌ای با تواضع و مردمی پرداخت که معاذ حرب نامه‌ای که به نزد عبد اللّه مالک آورده از من برده است. «۱۳» به امید سخاوت و سماحت شما چندین روز زحمت «۱۴» اختیار کرده است و به خدمت شما شتافته. هر لطفی و تربیتی که در باب او خواهی فرمود منّت آن بر

ما خواهد بود. این‌چنین نامه‌ای فضل به خط خود در قلم آورد و بدان شخص که از برای تفتیش راستی و دروغ

---

(۱). ک:+ چه به واسطه نامه تو مکاوحت آن‌چنان بزرگی از میان ما برود.

(۲). ک: تعبیه.

(۳). اساس: مالک حرب.

(۴). اساس: ادب.

(۵). ک:+ و بر وزیر بنویس.

(۶). ک: ظاهر.

(۷). ک: کریمه.

(۸). ک: گردانیده.

(۹). ک: دبیر در قلم آورد.

(۱۰). اساس: ضرورت شده باشد در حال.

(۱۱). اساس:- یحیی.

(۱۲). اساس:- زبان ... به.

(۱۳). ک:+ و او بزرگ و شاعر و فاضل و هنرمند است و شایستگی و بایستگی شغلهای بزرگ دارد.

(۱۴). ک: چندین راه دور و زحمت.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۲

معاذ حرب آمده بود داد و گفت که این نامه را هرچند زودتر برسانی هر آینه بهتر خواهد بود.

چون جواب نامه عبد اللّه هاشمی «۱» رسید و خط فضل برمکی بشناختند، عبد اللّه هاشمی به غایت خوشحال شد و گفت چه عذرخواهی معاذ حرب را توان نمود که به واسطه او مکاوحت چندین ساله از میان ما بی‌واسطه برخاست. در زمان معاذ حرب را طلب داشت و معذرتهای فراوان کرد و سیصد هزار درم نقره و تخته‌های «۲» جامه و اسپان و اشتران و استران «۳» و غلامان و کنیزکان مطربه و ظروف طلا- و نقره پیش آورد و گفت باقی عمر حق‌گذاری لطف تو خواهم کرد که از واسطه تو میان من و برمکیان، که کریمان زمانند «۴»، مکاوحت به محبّت بدل گشت. و معاذ را مخیّر گردانید و گفت اگر با ما باشی اقطاع بزرگ به تو فرمایم و مرسوم بسیار ترا «۵» مسلّم دارم؛ و اگر باز گردی به ارادت تو باشم. معاذ مراجعت اختیار کرد و گفت که نزد وزیر بروم و حق نعمت تو بگذارم. عبد اللّه هاشمی پنجاه هزار درم دیگر خرج راه او را «۶» داد و با صد اعزاز و اکرام باز گردانید.

چون معاذ حرب در بغداد آمد، به خانه خود نرفته با آن مال و اسباب از همان «۷» راه به ملازمت یحیی رفت و بار «۸» خواست. چون یحیی خبر او بشنید او را پیش خود طلب داشت. چون او را پیش «۹» بردند یحیی او را نمی‌شناخت. از او پرسید که تو کیستی به چه حاجت آمده‌ای؟ گفت که من کسی‌ام که از زبان تو نوشته پیش عبد اللّه مالک هاشمی بردم و او به تو نوشت که صدق و کذب آن معلوم گردد و تو در حق من آن احسان کردی که ترا شاید «۱۰»، و مرا خلاص ساختی و حالا «۱۱» به دولت تو مال فراوان دارم و باقی عمر با نعمت و فراغت شدم. من معاذ حربم که به روز بد گرفتار شده بودم و حالا شادمان و خّرم و خوشحالم. یحیی گفت سخت نیکو کردی. صد هزار آفرین بر طبع و ذهن «۱۲» تو باد که به واسطه تو میان من و عبد اللّه مالک هاشمی مکاوحت به دوستی مبدّل گشت. و اگر

---

(۱). ک: چون نامه به عبد اللّه هاشمی.

(۲). اساس:- تخته‌های.

(۳). اساس:- استران.

(۴). اساس: برمکیان کریمانند که.

(۵). اساس: به تو.

(۶). اساس:- را.

(۷). ک:- همان.

(۸). ک: باز.

(۹). ک:+ یحیی.

(۱۰). ک: احسانی کردی که آن ترا شاید.

(۱۱). اساس:- حالا.

(۱۲). ک:- طبع و ذهن.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۳

ترا وقتی دیگر حاجت افتد، من اجازت دادم که بر هریک «۱» از بزرگان ملک «۲» نامه از زبان من بپردازی و غرض خود حاصل کنی. ناگاه «۳» در اثناء محاوره از زبان معاذ بیرون آمد که شرمنده کرم توام. مال بسیار و اسباب بی‌شمار پیش در تو آورده‌ام. هر که را باید «۴» بفرمای تا بدهند و قدری از آن‌که من بینوا نمانم به من ده. یحیی ازین سخن برنجید و برآشفت. او را گفت که دریغ این همه هنر و فضل که حاصل کرده‌ای. مرا چون «۵» شناختی و چگونه دون‌همّت تصور نمودی که نظر من «۶» در عطیّه مردمان خواهد بود و چشم بر احسان دیگران خواهم داشت؟ معاذ از گفتن خود پشیمان شد و حیران و متحیّر بماند و ساعتی سر در پیش انداخت «۷». چون یحیی از آن غضب «۸» باز آمد فرمود تا سیصد هزار درم دیگر، و پنجاه هزار «۹» نعمتهای دیگر، از اسپان و اشتران و استران «۱۰» و غلامان و کنیزکان و جامه‌هایی که از عبد اللّه هاشمی یافته بود همان مقدار دیگر، در خانه یحیی بدو تسلیم نمودند و او را فرمود که ترا از جمله معتمدان و مخصوصان مجلس خاص خود گردانیدم و هر روز «۱۱» باید که بر من بیایی که در تو اوصاف نیکو بسیار دیدم «۱۲». معاذ حرب شادمان و خوشحال «۱۳» در خانه خود آمد و خیل و تابع «۱۴» و زن و فرزندان و اقرباء او در ناز و نعمت افتادند و او باقی عمر در مدح آل «۱۵» برمک شعرها پرداخت و همچنین کرمی «۱۶» از آل برمک ماند. و بزرگان گفته‌اند که مگر آل برمک «۱۷» از ملایک‌اند و الّا در آدمی این خلق و کرم نمی‌باشد. و اللّه اعلم بالصّواب.

---

(۱). اساس: که بر هر که.

(۲). اساس: از بزرگان ملک بار دهد. ک: از ارکان دولت ملک.

(۳). اساس:- ناگاه.

(۴). اساس:- شرمنده.

(۵). ک:+ خود.

(۶). اساس:- من.

(۷). اساس:- سر ... انداخت.

(۸). ک: اعراض و غضب.

(۹). ک: سه صد و پنجاه هزار درم.

(۱۰). ک:- و استران.

(۱۱). اساس:- ترا ... هر روز.

(۱۲). ک:- در تو ... دیدم.

(۱۳). ک: شادان و فرحان.

(۱۴). ک: تبع.

(۱۵). اساس:- آل.

(۱۶). ک:- کرمی.

(۱۷). اساس:- آل برمک.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۴

گفتار در خلق و استقبال برامکه و بیان بعضی از فضایل ایشان «۱»

روایت چنین کند عبد اللّه مسلم جرجانی، که یکی از بزرگان مشهور بغداد بود، با چند کس از معروف در مسجدی از مسجدهای «۲» بغداد نشسته بودم و سخن در سخاوت آل برمک می گذشت، و هر کسی سخن از سخاوت و کرم ایشان می کردند و تأسف می‌خوردند و هارون الرشید را که در قمع و قلع ایشان کوشیده بود به بدی یاد می کردند و با یکدیگر می گفتند که اگر هارون الرشید نصفی از جهان برانداختی، چنان بد و زشت و مکروه نبودی که آل برمک را قلع کردی «۳». پیری مستقبل قبله در آن مسجد نشسته بود.

چون مفاوضت ما بشنید چندان بگریست که بیهوش شد. چون بعد از ساعتی با خود آمد ازو پرسیدیم که چرا «۴» گریستی، گفت یکی از آنها که ممنون آل برمک است منم «۵»، چگونه در حکایت ایشان نگریم. چندان ملال دارم که بی‌ایشان «۶» چرا زنده مانده‌ام. من که عبد اللّه جرجانیم او را گفتم که کرم فرمای و یک سخاوت از آن کرمها بازگوی که ما ایشان را ندیده‌ایم و قرنی زیاده شد که آن جوانمرد که خود را خلیفه می‌خواند «۷» بدان سان «۸» مکرّمان روزگار را برانداخته است؛ امّا سخاوت ایشان شنیده‌ام و می‌شنوم.

پیر «۹» معمّر «۱۰» آغاز کرد و با گریه می گفت «۱۱» که ای آزادمردان بدانید و آگاه باشید که پدر من از بزرگان معروف و مالداران مشهور بغداد بود «۱۲» و مال و نعمت و املاک بسیار داشت؛ و مرا احمد نام است و پدر مرا طلحهٔ بن عبد اللّه تاجر «۱۳» خواندندی؛ و پدر من «۱۴» در باب من بسیار زحمت دیده و استادان ماهر را در خانه طلبیدی و ایشان را بسی سیم و زر

---

(۱). جای این عنوان در اساس خالی است.

(۲). اساس:- از مسجدهای.

(۳). ک: کرد.

(۴). ک: چندین چرا.

(۵). اساس:- منم.

(۶). ک: که بی این جوانمردان چندان ملال دارم که تا هر روز بی‌ایشان.

(۷). اساس: می‌خوانند.

(۸). اساس:- بدان سان.

(۹). اساس:- پیر.

(۱۰). ک: مفسّر.

(۱۱). ک:- سخن می گفت.

(۱۲). اساس: است.

(۱۳). تاجی.

(۱۴). ک: پدرم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۵

دادی تا مرا فضل و ادب آموزندی «۱». چون بزرگ شدم از برای من خواست تا زنی از تبار بزرگ «۲» خواهد. هم درین اندیشه و استعداد بود «۳»، و من در خدمت مادر خود نشسته بودم که پیشکاره مادر من با دختر خود درآمد. دختری که جمال او با آفتاب «۴» برابری می‌کرد و هنوز او را به شوهر نداده بودند. چون نظر من بر آن دختر افتاد، شیفته و مبتلا گشتم «۵» و تغیّر تمام در من پدید آمد. مادرم را حال من «۶» به فراست معلوم شد «۷» و با آن عورت بر طریق مطایبه سخن آغاز کرد که چرا این چنین ماه‌پاره را به شوهر نمی‌دهی؟ آن عورت گفت بسیار این دختر را می‌طلبند و از سبب تنگدستی «۸» و بینوایی نمی‌توانم قبول کرد «۹». مادر من گفت این دختر را به پسر من ده که «۱۰» ترتیب زرّینه و اسباب او «۱۱» من خواهم کرد و ترا چندین زرینه «۱۲» بدهم که تا عمر باقی است با کسی محتاج نشوی «۱۳».

آن عورت در دست و پای مادر من «۱۴» افتاد و آن دختر را دیدم که شادمان گشت. در آن حالت که «۱۵» مادر من آن مقالت با آن عورت در میان می‌آورد، جان من تازه می‌شد و چون گل می‌شکفتم. و چون ایشان قبول کردند و بازگشتند جان من از اضطراب می‌خواست که قالب را وداع کند. مادر مرا نصیحت کرد و دل داد و گفت درین هفته او را به تو رسانم لیکن پدر تو مردی مشهور و معروف در بغداد است «۱۶»، این زمان خواهد آمد. بر او لازم خواهم کرد تا «۱۷» تدبیر این کار بکند و ضیافتهای شگرف را استعداد نماید.

همان لحظه پدر من درآمد. من به گوشه‌ای رفتم و چنان نزدیک ایشان بنشستم که

---

(۱). ک: آموزند.

(۲). ک: بزرگی.

(۳). اساس: بودند.

(۴). ک:+ و ماهتاب.

(۵). ک: شدم.

(۶). اساس:- من.

(۷). اساس: به فراست دانست.

(۸). ک: بسیار کس دخترک را می‌طلبند و من از سبب بینوایی.

(۹). اساس: نمود.

(۱۰). اساس:- که.

(۱۱). اساس:- او.

(۱۲). ک:- زرینه.

(۱۳). ک: که باقی عمر محتاج کسی نشوی.

(۱۴). اساس:+ و مادر من.

(۱۵). اساس:- که.

(۱۶). اساس: و معروف بغداد بود.

(۱۷). ک: لازم خواهد شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۶

گفتگوی مادر و پدر در گوش من رسیدی. چون قصّه آن حال تمامی با پدرم گفت «۱»، پدرم آشفته «۲» گشت و مادر «۳» را گفت ای عورت با آنکه دختر این عورت جمیله است اما اصلی و تباری ندارد و از صحبت او و از نسل او هیچگونه فایده نبود و پسر ترا ازین مناکحت زیانها رسد و در چنین اصلی عفاف و پاکی و وفا و راستی نباشد. هرگاه پسر از قصّه «۴» شهوت فارغ آید، آن عورت با او جفا کند و اگر فرزندی «۵» شود از آن فرزند نظر خیریت نتوان داشت «۶». بر تو باد که پسر را ازین مانع آیی. مادرم گفت که کار پسر از دست رفته است و تو جز او کسی نداری. اگر درمی‌یابی دریاب و الّا هلاک خواهد شد. پدرم قبول کرد و «۷» شرایط ضیافت و انعامات «۸» بجا آورد و مال بسیار صرف کرد و این دختر به جهت من به خانه آورد. من چنان شیفته او گشتم که وصف آن «۹» نتوانم کرد. از قضا «۱۰» در آن چندگاه پدر رحلت کرد و مادر هم «۱۱» در اثنای آن از عالم برفت «۱۲» و همه مال و اسباب و ضیاع «۱۳» پدر به من رسید «۱۴» و من در شراب و لهو و عشرت دل نهادم و اسراف «۱۵» ها کردم؛ چنانکه در سر دو سال درمی «۱۶» در ملک من «۱۷» نماند و محتاج زرّینه و اسباب زن شدم. چون از زن چیزی خواستم با من جنگ و نزاع کرد و خصومت آغاز نمود «۱۸» و در بند مفارقت شد و جدایی طلب کردن گرفت و زمانزمان از برای نفقه جنگ پیش آورد.

روزی از دست جفاها و ناسازیهای زن «۱۹» و بینوائیها و فقر خود «۲۰» در مسجدی «۲۱» رفتم و

---

(۱). ک: چون قصّه آن حال مادر من تمام با پدر گفت.

(۲). ک+ و محزون.

(۳). ک: مادرم.

(۴). ک: قضیه.

(۵). ک: فرزند.

(۶). ک: خیری نظر نتوان داشت.

(۷). اساس:- کردو.

(۸). اساس:- انعامات.

(۹). اساس: او.

(۱۰). ک: از قضای باری تعالی هم.

(۱۱). ک: مادرم نیز.

(۱۲). اساس: از ... برفت.

(۱۳). ک:+ و عقار.

(۱۴). اساس: رسیده بود.

(۱۵). اساس: اصراف.

(۱۶). ک: در سیزده سال دانک و درمی.

(۱۷). ک:- من.

(۱۸). ک: آغاز کرد.

(۱۹). ک:- زن.

(۲۰). ک:- خود.

(۲۱). ک: مسجد.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۷

در کنار آب وضو کردم و چند رکعت نماز بگزاردم و غمگین و محزون در گوشه‌ای بنشستم و چنان اندوه‌زده «۱» بودم که مرگ را به آرزو می‌طلبیدم. ناگاه کوکبه و دبدبه «۲» یحیی برمکی از آنجا می‌گذشت «۳» و مرا از وفور غم «۴» از آن حال هیچ معلوم نبود «۵». نظر یحیی برمکی بر من «۶» افتاد و اسب را بداشت «۷» و یاران «۸» را گفت آن جوانی که در گوشه مسجد نشسته است محزون و مغموم می‌نماید. ایشان در من نظر انداختند و گفتند «۹» که همچنین است که بر خاطر «۱۰» مبارک وزیر گذشته است. در جمله «۱۱» همان زمان دیدم که سواری پیش در مسجد آمده است و مرا می‌طلبد. چون پیش آن سوار رفتم دیدم که یحیی برمکی است «۱۲» و به طلب من آمده است. من خدمت کردم. از من «۱۳» پرسید که چرا چنین غمگین و دلتنگ نشسته‌ای؟ من قصّه «۱۴» تمام گفتم و به اهتمام می‌شنید. دست بر کتف من نهاد و مرا اجابت خانه خویش نمود. چون به خانه او رفتم، نعمتهای «۱۵» فراوان خورانید و نوازش بسیار کرد و گفت من پدر ترا می‌شناسم. بعد از آن هزار دینار «۱۶» به من داد و گفت این بستان و دیگری را منتظر می‌باش. امّا یک وصیّت من بجا آور که چون درخواستن این زن جفاکار، رضای پدر تو نبود آن زن را طلاق بده. من «۱۷» به خانه رفتم. زن به دشنام و جفا پیش‌آمد و صد تشنیع آغاز نهاد «۱۸». من این زرها فرو ریختم و در شمار آن مشغول شدم و زن را گفتم که برو که من ترا طلاق دادم. زن بر بالای بام برآمد و شور کرد که شوی من حاجئی را کشته است و همیان زری آورده است، بیائید و «۱۹» گواه باشید.

---

(۱). ک: غمزده.

(۲). ک: کوکبه دبدبه.

(۳). ک: از آن طرف بگذشت.

(۴). اساس: علم.

(۵). ک: خبر هیچ نبود.

(۶). اساس:- من.

(۷). اساس:- اسب را بداشت.

(۸). ک: با یاران.

(۹). ک: خدمت کردند و گفتند.

(۱۰). ک: بر لفظ.

(۱۱). ک:- جمله.

(۱۲). ک:+ او با کرم طبیعی که دارد در خانه قرار نگرفته است تنها شده است.

(۱۳). ک:- از من.

(۱۴).+ حال.

(۱۵). ک: مرا نعمتهای.

(۱۶). ک: سه هزار دینار زر.

(۱۷). ک:- من.

(۱۸). اساس:- و صد ... نهاد.

(۱۹). اساس:- و.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۸

همسایگان درآمدند. شحنه و کوتوال محلّت را خبر شد و درآمدند و مرا بگرفتند و لت بسیار کردند. هرچند می‌گفتم که این مال وزیر به من داده است استوار نمی‌شد «۱» و زن شناعت «۲» می‌کرد که این مرد «۳» خونی است او را بکشید. عوانان مرا گرفتند با آن زر و زن «۴» پیش یحیی برمکی بردند. چون نظر یحیی بر من افتاد بانک بر عوانان زد و مرا از دست ایشان خلاص ساخت و فرمود تا زن را بیرون کردند و مرا گفت وصیّت پدر پیر در حق ناخواستن این زن برای این روز بود «۵» که ترا افتاده. فضل و جعفر هر دو پسرش نشسته بودند. ایشان را فرمود که به این بیچاره چیزی بدهید دو هزار دینار زر جعفر به من داد و «۶» فضل هر ماهی «۷» دو هزار «۸» درم وظیفه «۹» من تعیین کرد و مرا در دیوان وزارت کارها فرمود که از آن عمل، مرا چندین مال حاصل شد که بیش از پدر خود زردار «۱۰» شدم و تا امروز آنچه می‌خورم و آنچه دارم همه از انعامات آل برمک دارم. «۱۱» ای عزیزان و بزرگان، منصف باشید که چگونه ذکر ایشان بشنوم و زار «۱۲» نگریم و تغریت ایشان ندارم و مصیبت ایشان را با خویش در گور نبرم.

عبد اللّه مسلم جرجانی گوید چون آن پیر این حکایت تمام کرد، من با تمامی جمع چندان بگریستیم «۱۳» که در وصف نیاید. من بر فوت ایشان چه کنم که دو صد قرن «۱۴» از هلاک ایشان برآمده بود و تمامی بغداد از زن و مرد نوحه‌ها کردندی «۱۵» و گریبانها دریدی «۱۶» و تعزیت ایشان بداشتندی؛ و از برای آنکه هارون الّرشید ایشان را قمع و قلع گردانید به او بدیها «۱۷» گفتندی و دشمن داشتندی. و هر جا که صاحب بصیرتی «۱۸» و صاحب

---

(۱). اساس:- استوار نمی‌شد.

(۲). اساس: شفاعت.

(۳). ک: که مردک.

(۴). ک: زن و زر.

(۵). اساس: برای این نبود.

(۶). اساس:- دو ... داد و.

(۷). اساس:- ماهی.

(۸). ک: ده هزار.

(۹). اساس:- وظیفه.

(۱۰). ک: متمول و زردار.

(۱۱). اساس: بود.

(۱۲). ک: زارزار.

(۱۳). ک: بگریستم.

(۱۴). چنین است در نسخه‌ها. از اینجا ظاهرا عبارت نویسنده متن اصلی کتاب در سده ۴ ق است.

(۱۵). ک: چه به خفیه چه به آشکار نوحه‌ها کردندی.

(۱۶). ک، به جای آن: و گریه‌ها کردندی.

(۱۷). ک: بد.

(۱۸). ک:+ و خداوند خلقی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۲۹

سخایی «۱۹» تا قیامت خواهد بود، غالب ظّن آن است که از حکایت آل برمک اهترازی نموده «۲۰» و خوشی در خود احساس خواهد کرد و البته کریمان یگانه را دعای خیر خواهد «۲۱» نمود و کشنده ایشان را بالطبع دشمن خواهد «۲۲» داشت. خاصیّت کرم آن است که کریم را مردمان دوست‌دارند و دشمن کریم را دشمن دارند و این معنی در جبلت بنی آدم مفطور است و تکلّفی و تخلّفی نیست. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

اسحق موصلی ندیم و رعایت یافت او از فضل بن یحیی بن خالد برمکی «۲۳»

اسحق بن ابراهیم موصلی، که ندیم بود «۲۴» و هم در علم موسیقی از دانستن و گفتن و شناختن مهارت «۲۵» تمام داشت و درین فن در عصر خویش «۲۶» قرین نداشت، ثقات ازو روایت کرده‌اند و در تألیفات خود آورده که من روزی به خدمت فضل یحیی برمکی رفته بودم. او مجلسی ساخته بود و به نشاط و عیش مشغول گشته. چون مرا دید خوش شد و بشاشت و اعزاز بسیار فرمود و من چند حکایت ضحک‌آمیز تقریر کردم. از استماع آن «۲۷» بسیار خندید و بعد از آن قولی و غزلی و صوتی که نو ساخته بودم «۲۸» پیش او بیان کردم. مرا صد هزار درم نقره صله «۲۹» فرمود و خلعت گرانمایه داد و گفت به وقت صبح حاضر شوی که «۳۰» نیّت صبوحی دارم. بازگشتم و سوار شدم و به طرف باغ میل کردم و با خود گفتم که «۳۱» تفرّجی کنم و از نسیم ریاحین حظی بگیرم، بعد از آن قصد

---

(۱۹). ک: سخاوتی.

(۲۰). ک:- اهتزازی نموده.

(۲۱). اساس: خواهند.

(۲۲). هر دو نسخه: خواهند. تصحیح قیاسی است.

(۲۳). جای این عنوان در اساس خالی است. فقط دارد: هارون الّرشید!

(۲۴). ک: هم ندیم بود.

(۲۵). ک: مهارتی.

(۲۶). اساس:- خویش.

(۲۷). ک:- آن.

(۲۸). ک: ساخته‌ام.

(۲۹). اساس: وسیله.

(۳۰). اساس:- که.

(۳۱). اساس:- تفرّجی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۰

خانه برمکی کنم. ایّام بهار بود و آن شب شب «۱» چهاردهم بود و از مه نوری تمام فایض می‌گشت. غرض که «۲» چون طرف بوستان قصد کردم الحق از نسیم آن باغ نصیبی بردم «۳» و از نوای ناله قمری و عندلیب در من خوشی پدید آمد. زمانی آنجا بماندم. از وعده فضل برمکی مرا یاد آمد. طمع در من غلبه کرد و ترک آن لذت گرفتم و سوی خانه او روان شدم. در اثنای راه دیدم که خلیل ربیع کندی «۴»، که از مشاهیر و معتبران بغداد بود «۵» بیامد «۶»، پیاده و جامه پاره‌پاره و گریان و نالان از شهر بیرون آمده «۷» و سرزده طرفی می‌رود و از بینوایی و تنگدستی سر در جهان گرفته است. چون بارها از او صلت و انعامات یافته بودم دلم بسوخت و گریه در من افتاد و از «۸» حال او سؤال کردم. با چشم پر آب با من گفت که کار من از دست رفته و وام «۹» بسیار در گردنم مانده و اتباع و اشیاع من به در فقر و فاقه گرفتارند «۱۰». چون کار از حد گذشت راه بیابان گرفتم. مردی نازک و نازنینم، پیاده جایی «۱۱» نتوانم رفت. هم درین نزدیکیها هلاک خواهم شد و هلاکت بدین زندگانی شرف دارد.

من از اسب فرود آمدم و دست و پای او بگرفتم و در خانه خود درآوردم و در حال پنج هزار دینار به وجه قرض به او دادم. چه او از آن «۱۲» بزرگتر بود که من صله خود پیش او توانم گرفت. غرض آن است «۱۳» که او را گفتم که امروز در خانه باش و فضل خدا «۱۴» را ببین چه می‌کند، فردا رفتن به دست تست. او در خانه باز رفت و من به خدمت فضل شتافتم.

چون بیگاه کردم «۱۵» بر من عتاب فرمود که مرا سماعی خوش میل شد. در اثناء گفتن «۱۶»، مرا در زمان، حال بیچارگی خلیل ربیع کندی یاد آمدی و زهره گفتار نبودی و او اثر اندوه

---

(۱). اساس:- شب.

(۲). ک:- که.

(۳). ک: آن رو نصیبی دیدم.

(۴). اساس: خلیل ربیعه.

(۵). ک: معتبران بغداد و ولایتداران خلیفه بود.

(۶). ک:- بیامد.

(۷). ک:+ است.

(۸). ک:- از.

(۹). ک: وامهای.

(۱۰). ک: و اتباع و اشیاع به درد فاقه گرفتار.

(۱۱). ک: به جایی.

(۱۲). ک: چه از او.

(۱۳). این عبارت را ک ندارد.

(۱۴). اساس:- خدا.

(۱۵). اساس: چون ناگاه.

(۱۶). اساس:- در ... گفتن.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۱

در پیشانی من مشاهده می‌نمود. «۱» فضل از من پرسید که حال تو چیست که ترا متغیّر می‌بینم و زمان زمان آثار اندوه و علامات غم در جبین تو ظاهر می‌شود؟ من تمامی حال که گذشته بود باز گفتم و درماندگی و بیچارگی خلیل ربیع کندی تقریر کردم. دیدم که متأسّف و متأثّر شد و بر خویش می‌پیچید و می گفت کجا روا باشد که ما درین شهر باشیم و حال بزرگان بر این جمله شود «۲» و ما را برین احوال کسی اطلاع ندهد و «۳» متفحّص احوال درماندگان نباشیم. حاضران «۴» که در مجلس بودند مرا عتاب کردند و گفتند که می‌توانستی که درماندگی او در مجلس دیگر عرض «۵» کنی و [عیش] وزیر را این زمان منغّص نکنی. اسحق موصلی می گوید که من گفتم که درین باب من ابتدا نکردم. وزیر از اندوه من خبر یافت «۶»، مرا مخفی داشتن ممکن نبود. در جمله «۷» دیدم که فضل غلام خود را طلبید و ساکن «۸» با او چیزی بگفت. بعد از زمانی خواست که برخیزد «۹»، دوات «۱۰» و قلم طلبید و رقعه‌ای نوشت و به دست من داد. در او نوشته بود که بسم اللّه الرحمن الرحیم، ابقاک اللّه و حفظک و اتّم نعمته علیک و فضل عندک. و در زیر این نوشته که رحمت خدا بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که ما را از حال بزرگی اطلاع بخشیدی و منّت آن بر ما متوجه گردانیدی. حالیا پانصد هزار درم شکرانه تو فرمودم. «۱۱» خلیل کندی را از جهت «۱۲» ما معذرت بسیار کنی و بگویی که هر روز در دیوان وزارت حاضر شود تا کار او ساخته گردانم.

اسحق «۱۳» موصلی می گوید که چون فضل یحیی رقعه به دست «۱۴» من داد و مرا نوازش فرمود و از مجلس برخاست و به درون حرم رفت، من بازگشتم و شادان و خوشان «۱۵» به

---

(۱). ک: و او از اثر اندوه در من پشیمانی مشاهده می‌نمود.

(۲). ک: باشد.

(۳). ک: که.

(۴). اساس:+ مجلس.

(۵). اساس: خاص.

(۶). ک: از اندوه من دریافت.

(۷). اساس:- در جمله.

(۸). ک: ساکن ساکن.

(۹). ک: بعد از آن زمانی خواست که برخیزد.

(۱۰). ک:- دوات.

(۱۱). ک: شکرانه بر گیر.

(۱۲). ک:+ قلّت.

(۱۳). ک: اسحق ابراهیم.

(۱۴). ک:- دست.

(۱۵). ک: گرازان.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۲

خانه خلیل ربیع کندی آمدم. دیدم شخصی هشتاد بدره نقره بر سر «۱» حمّالان کرده پیش در فرود آورده است. چون مرا بدید

گفت پنجاه بدره از آن خلیل کندی است و سی بدره خاصّه تست «۲». من حیران ماندم و با خود گفتم که این‌چنین کریمی در جهان باشد که به یک «۳» گفتن، با چندان نوازش معذرت کردن «۴» و زر «۵» فرستادن بدین تجلیل و بدین لطافت؟ هر چند خواستم که آورنده را چیزی دهم یک درم از من قبول نکرد و مرا گفت آخر من چاکر فضل برمکی‌ام. اگر ترا دیگر ندهم از تو چگونه چیزی بستانم؟

او را معذرت کردم و آن مال بدو تسلیم نمودم و آن رقعه که به خط مبارک فضل برمکی بود بدو بنمودم. خلیل را دیدم که چون گل بشکفت و از دیدن آن رقعه مسّرت او یکی به هزار گشت و مرا گفت که یک روزه کرم برمکیان، عمر حاتم «۶» طایی را مقابل بود.

مال بستد «۷» و فضل یحیی را مدح و ثنا گفت و دعاگویان درون خانه خود رفت.

روز دیگر در دیوان وزارت پیش فضل رفت. او را در دیوان بنواخت «۸» و ذکر او پیش هارون الّرشید کرد و او را شغلی فرمود. یک سال نگذشته بود که «۹» خلیل را دیدم با کوکبه و دبدبه‌ای که مرا حیرت شد. در خاطر خویش گذرانیدم که هر که مأثر برمکیان بشنود و ایشان «۱۰» را دعا و ثنا نگوید «۱۱»، قوی بی‌مروّت و بی‌انصاف باشد. چه «۱۲» خدای متعال آل برمک را از برای کرم و سخاوت و مروّت و نیکوکاری آفریده بود «۱۳»، وجود و بذل را در طبایع ایشان سرشته رحمهم اللّه «۱۴».

و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در بیان بعضی خصایل و فضایل و کرم و آداب جعفر برمکی و رعایت کردن

---

(۱). ک:- سر.

(۲). ک: و شخصی از خاصّه تست!

(۳). ک:- که به یک.

(۴). اساس: کردند. ک ندارد.

(۵). ک:- زر.

(۶). اساس: حاطم.

(۷). اساس:- مال بستد.

(۸). ک: در دیوان وزارت فضل او را بنواخت.

(۹). اساس:- که.

(۱۰). ک: این عزیزان.

(۱۱). اساس: گوید.

(۱۲). اساس:- چه.

(۱۳). ک: بوده است.

(۱۴). اساس: رحمهم اللّه علیهم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۳

ابو علی محمد بن خزیمه انصاری را «۱»

روایت می‌کنـد علی بن عیسـی بن مخاطر که از ابو علی محمد بن «۲» خزیمه انصاری شنیدم که گفت «۳» من مؤدب پسر سعید «۴» بن سلام «۵» بودم که از معتبران و بزرگان «۶» بغداد بود.

روزی من که ابو علی‌ام بـا پسـر او پیش سـعید انصـاری رفتم «۷». چون «۸» طعام پیش او آوردنـد و از طعام فارغ شـد، پسـر خود را بازگردانیده مرا پیش خود بنشاند و با ندیمان در محاوره شد. در اثناء آن، سخن از مآثر برامکه برآمد.

حاضران مجلس در گریه شدند. سعید انصاری نعره بزد و از سینه آهی برآورد «۹» و مرا گفت که این همه اسباب و اموال که بر من می‌بینی از شفقت و عنایت آل برمک است. یکی از حاضران پرسید که چگونه شفقت کرده‌اند؟ آغاز کرد که من به خدمت هارون الّرشـید قربی و مکنتی «۱۰» داشـتم و میـان ما قرابتی بود «۱۱». مبلغی مرا در بیت المـال وظیفه تعیین کرده بود. وقـتی، از کیفیـتی که «۱۲» مرا از آن حـال خبر نبود، وظیفه مرا از بیت المـال منع کرده بود، از آن سـبب مرا دو صـد هزار دینـار قرض به هم «۱۳» رسید و کـار من به فقر و فاقه کشـید. دو سه مرتبه قصّه به خـدمت خلیفه رفع «۱۴» کردم، جواب نـداد و برگشت «۱۵». من درماندم. عاجز و مضـطر گشتم. تقاضا و تشدّد قرض‌داران «۱۶» از حـد بگذشت. نیم شبی از خانه بیرون آمدم و قصد کردم بر در ابو الحسن هاشـمی روم و از او قرض خواهم «۱۷». چون به خدمت او رسیدم و حال خود پیش او باز کردم «۱۸»، مرا دلداری

---

(۱). جای عنوان در اساس خالی است.

(۲). اساس:- بن.

(۳). ك:- شنیدم که گفت.

(۴). اساس: سعد.

(۵). ك: اسلام.

(۶). ك: بزرگان و معتبران.

(۷). ك: رفتیم.

(۸). ك:- چون.

(۹). ك: آهی از سینه برآورد.

(۱۰). ك: قربتی و نسبتی.

(۱۱). ك: هم بود.

(۱۲). اساس: از کوفتی.

(۱۳). ك:- هم.

(۱۴). ك: ربیع.

(۱۵). اساس: برشکست.

(۱۶). چنین است در نسخه‌ها. ظاهرا مراد قرض‌دهندگان است.

(۱۷). ك: قرضی بخواهم.

(۱۸). ك: باز گفتم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۴

بسیار فرمود و گفت «۱» زرهای من بر خلق است. من مقدار بیست و سه هزار درم نقد کرده‌ام «۲»، به وجه قرض بر تو خواهم فرستاد، روزی که ترا باشد بدهی «۳». از آنجا سحرگاهان قصد خانه جعفر بکردم. به وقت سپیده‌دم که نماز بامداد گزارده بودند پیش در جعفر «۴» برمکی رسیدم. دیدم که جعفر برمکی بار داده بود و خلق به سلام او می‌رفتند «۵». مرا هم در خاطر گذشت که پیش او روم و شرط خدمت بجا آورم. چون مرا بدید بشاشت بسیار نمود و بنواخت و پیش خود بنشاند و پرسید که بدین وقت چیزی واقع است که سوار شده‌ای، چه مهم داشتی با من بگو. هرچند حاجت خود را خواستم بپوشم و تعلّل «۶» می‌کردم معذور نداشت و به الحاج بسیار از من استکشاف کرد که به کجا رفته بودی و چه مهم داری. من به ضرورت پرده شرم از پیش برداشتم و چنانچه صورت حال بود تمامی باز گفتم. می‌خواست تا سوار شود، ترک داد. مرا گفت که امروز با من در مجلس شراب موافقت نما «۷»، انشاء اللّه تعالی فردا که من پیش خلیفه روم تمامی کا ر تو ساخته گردانم. گفتم زهی دولت و زهی سعادت من که «۸» حریف وزیر شدم. دیدم مجلسی آراسته کردند که پادشاهان را از آن غیرت و رشک آید. از بامداد تا وقت غروب آفتاب با او در «۹» عیش و نشاط مشغول شدم. دانم «۱۰» که در عمر خویش آن‌چنان نشاط و کامرانی ندیده بودم.

چون وقت خواب شد، جعفر طرف حرم رفت. مرا در فروخانه او آوردند و گفتند جعفر فرموده است که تو هم اینجا خواب کن «۱۱». در آن فروخانه در «۱۲» رفتم، دیدم جایگاهی آراسته‌اند و فرش و مسندی «۱۳» گسترده و بساط ابریشم

---

(۱). ک: مرا بسیار دلداری و شفقت فرمود و گفت.

(۲). ک: گرد کرده‌ام. اساس: کردم.

(۳). اساس: روزی ترا باشد که بدهی.

(۴). ک: نماز بامداد گزارده بود به پیش جعفر.

(۵). ک: خلق بسیار پیش او به سلام می‌رفتند.

(۶). اساس: تعلیل.

(۷). ک: نمایی.

(۸). ک: چون.

(۹). ک: به.

(۱۰). ک: می‌دانم.

(۱۱). ک به جای عبارت «چون ... خواب کن» دارد: به من گفت چون وقت قیلوله است تو هم اینجا قیلوله کن.

(۱۲). ک:- در.

(۱۳). ک: سندسی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۵

فرا «۱» کرده و پرده‌های زربفت هر چهار طرف دیوارها آویخته و به گلاب و عود و عنبر چنان معطر کرده‌اند که گویی بهشت برین است. من چون «۲» دیدم حیران ماندم و چنان درونم منبسط گشت که همه غمها فراموش شد. زمانی بگذشت.

خادمی بیامد و دو کنیزک بچه، ضیعت «۳» آورد و گفت جعفر می‌گوید که من با کنیزکان در طرب و عیشم و تو مهمان منی. این دو ضیعت با زر و زیور ترا بخشیدم تا خدمت کنند «۴». مثل آن کنیزکان در خوبی و جمال ندیده‌ام «۵». با خود گفتم الهی مرا هم در دنیا بهشت عطا کردی و این‌چنین حوران آدمی‌زاد «۶» با چندین زرّینه و جواهر پوشیده به من دادی.

چون آن خادم بازگشت، کنیزک دیگر دیدم با دو خادم پیش در حجره ایستاده‌اند. من ایشان را گفتم که شما کیانید؟ ایشان گفتند

که خدمتکاران و رفیقان این دو «۷» ضیعتیم که وزیر بر تو فرستاده است و ما را نیز با ایشان نثار تو کرده است. من در آن حال چنان خرّم شدم که وصف آن به هیچ زبانی نتوانم «۸» کرد. این خیال می‌کردم که «۹» جعفر را چه دعا کنم و چه ثنا گویم.

چون از حرم بیرون آمد، وقت بین الصلوتین بود. قصد دار الخلافه کرد و مرا خبر شد.

دویدم و شرط خدمت «۱۰» بجا آوردم. در روی من بخندید و فرمود که سلامت به خانه رو و منتظر انعام و «۱۱» اکرام خلیفه «۱۲» می‌باش تا خدای تعالی «۱۳» چه از ممکن غیبت به عالم ظهور می‌آورد. جعفر به درگاه خلیفه رفت. دیدم که چهار استر آوردند و آن چهار کنیزک را بر آن سوار کردند و با زر و زیور و اسبابی «۱۴» که داشتند با من در خانه رسیدند. چون درون

---

(۱). ک: فروش.

(۲). ک:- چون.

(۳). در اساس، ل: و ضعیت.

(۴). ک به جای عبارت «در ... کنند» دارد: شب را به سر می‌برم تو نیز با این دو فرستاده خوش وقت باش.

(۵). ک به جای عبارت «در ... کنند» وارد: من هیچ جمیل مثل.

(۶). اساس: این‌چنین جوانی.

(۷). اساس:- دو.

(۸). اساس: نتوان.

(۹). اساس:- این ... که.

(۱۰). اساس:- وقت ... خدمت.

(۱۱). اساس:- انعام و.

(۱۲). اساس:- خلیفه.

(۱۳). ک: تبارک و تعالی.

(۱۴). اساس:- اسپانی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۶

خانه خود رفتم می‌بینم «۱» که بیست بدره درم نقره پیش صفه من انبار کرده‌اند «۲». گمان بردم که این مال ابو الحسن هاشمی است «۳» که وام طلب کرده بودم و او وعده کرده بود که به خدمت خواهم رسانید. چون حقیقت پرسیدم گفتند جعفر برمکی فرستاده است «۴». از آن به غایت «۵» شادمان گشتم و تمامی اتباع و اشیاع من در شادکامی مستغرق شدند و به خدا که نمی‌دانم جعفر را چگونه دعا کنم. وام‌داران را طلب داشتم تا بیایند و وامهای خود بردارند. چون نزدیک نماز شد دیدم که رقعه جعفر با سه صد هزار دینار از خزانه خلیفه بر سر حمّالان رسید. بیهوش شدم. جعفر در آن رقعه نوشته که حکایت تو به خدمت خلیفه گفتم «۶». حالیا سیصد هزار درم نقره در وجه انعام بر تو فرستادم و فرمان شد تا گذشته [را] آنچه از آن «۷» باقی است علی حده بدهند؛ و به جهت تو چندین املاک گرفتم که بعد از آن ترا وام نشود و روزگار تو به خوشی و خرمی گذرد. و در جمله تا امروز از دولت جعفر برمکی در ناز و نعمت و تنّعم و فراغت، شب و روز دعا و ثناء او می‌گویم. و اگر خداوندان منصف «۸» درین باب اندیشه فرمایند، یقین دانند که آنچه بندگان خدا «۹» از آل برمک دیدند و آن نعمتها و ثروتها که بی‌منّت و بی‌اثبات «۱۰» حقی و معرفتی از ایشان یافتند، از کسی چشم نتوانند داشت که آن کرمها هم ایشان را ستاید و از ایشان آید که تا «۱۱» یومنا هذا نام نیک مانده. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در فرزند شدن اسحق

چنین گوید اسحق «۱۲» بن ابراهیم موصلی، که از ظرفاء و یگانه عصر و از

---

(۱). ک: و چون در خانه خود درون رفتم چه می‌بینم.

(۲). ک: پیش خانه ایثار کرده‌اند.

(۳). اساس:- است.

(۴). اساس:- چون ... است.

(۵). ک: به غایت از آن.

(۶). اساس: کردم.

(۷). ک: از تو.

(۸). اساس:- منصف.

(۹). اساس:- خدا.

(۱۰). ک: ثبات.

(۱۱). اساس:- از ایشان ... که تا.

(۱۲). اساس، ک: ابو اسحاق.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۷

گویندگان مستثناء عهد خویش بود، که من کنیزکی داشتم ماهروی و قوّاله، شیفته او بودم. ازو پسری تولّد شد. عبد الله بن مالک خزاعی که از جمله معتبران و ناموران درگاه خلافت بود از حال تولّد پسر من آگاه شد. دیدم رقعه‌ای به طلب من فرستاده و ده هزار درم تهنیت آن پسر با رقعه ارسال داشت. من برخاستم و نزدیک او رفتم. دیدم مست شبانه است و در عشرت مشغول است. چون مرا دید گفت سازی در دست «۱» گیر و سرودی بگو که من خوشتر ازین شوم که شده‌ام. و او هیچ‌وقت با من به گستاخی سخن نکرده است؛ دانستم که جهت آن ده هزار دینار که در «۲» تهنیت پسر من فرستاد او را برین می‌دارد و گستاخی می‌کند «۳» و الّا من ندیم خلیفه باشم، بدین تحکّم از من سرود طلبیدن شرط معتبران و بزرگان نیست. من هم به تکلّف اندوه‌زده «۴» بنشستم و سرودی آغاز کردم. چون نشاطی در آن سرود گفتن نداشتم و او را از آن حظّی پیدا نیامد، دو سه کرت با حریفان و ندیمان خود گفت که اسحق سرودهای نغز پرنشاط و طرب پیش برمکیان گوید، اینجا چرا آن‌چنان نگوید؛ و این برمکیان در اصل گبر بوده‌اند «۵» و خالد را امیر المؤمنین بزرگ گردانیده و ما از عربیم و اهل نسب ما را بهتر دانند. و ایشان آدمی‌زاده‌اند چه چیز ایشان بهتر از ما آمده است یا بیشتر از ما توانند داد؟

مرا این سخن بسیار درد کرد و در دل گرفت و خاطر بشورید و در هر موی از وجود من شوری ظاهر گشت. گفتم خداوند را ازین سخن خوش «۶» نیاید، چرا که آنچه از کرم و سماحت برامکه «۷» آید از دیگران نیاید. اگرچه ایشان آدمیانند، اما در مروّت و سخاوت در عرب و عجم کسی به ایشان نرسید؛ و اگر بگوئی، یک کرم ایشان که در حق من کرده‌اند پیش تو تقریر کنم. دیدم که ازین سخن به غایت برآشفت و شراب از سر او بدر رفت و راست بنشست و مرا گفت بیار آنچه داری.

گفتم وقتی یحیی خالد برمکی صبوحی کرده بود، خادمی به طلب من فرستاد.

در آن ایّام من چنان خانه تنگ «۸» داشتم که اسپان را در دهلیز می‌بستند و

---

(۱). ک: درست.

(۲). ک:- در. پیش‌تر گفته بود ده هزار درم!

(۳). ک:- و ... می‌کند.

(۴). اساس: اندوه‌زده شکل.

(۵). اساس، ک: برمک گبری بوده است.

(۶). ک: بد.

(۷). اساس: ایشان.

(۸). ک: خانه چنان.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۸

از آن جهت خاطر من پریشان بودی و بسیار خواستم که اگر همسایه خانه خود «۱» بفروشد من بخرم و خانه را چیزی وسیع گردانم. قضا را آن ساعت که طلب یحیی برمکی بر من آمده بود «۲»، همسایه‌ها نیز آمدند که ما را مهمی افتاده است، اگر خانه‌های ما می‌خرید بسم اللّه بخر و زر «۳» بده و امروز ترک خانه وزیر کن و یک پاس عشرت مکن. دلال را طلب کن و کار ما را صورت ده، هر دو خانه را بیع کرده به آخر رسان. هرچند دلم جانب رفتن خانه یحیی میل می‌کرد و می‌دانستم که در طلب او مرا منافع «۴» بسیار است، اما در آن آرزو خود بر خود «۵» بستم و از آن طمع خود را بازداشتم و یک پاس روز در خریدن خانه‌ها مشغول شدم. چون از آن فارغ شدم در خانه وزیر رفتم، دیدم که یحیی خوش و خرم شده است. مرا بدید و بخندید و فرمود که وقت صبوحی را به ازین مراعات نتوان کرد که تو کردی! من سبک در پای او افتادم و گفتم غرضی داشتم و الّا دلم کشان این طرف «۶» بود. فرمود چه غرض، تقریر باید کرد. قصه تنگی خانه و آمدن همسایگان و خریدن خانه‌های ایشان چنانچه بود تمامی عرضه داشتم. دیدم که از شرم در عرق شد و مرا فرمود که زهی «۷» بیخبری که از کار تو آگاه نبودیم «۸». چرا از حال همچو تو صاحب هنری «۹» پریشان نباشم و چندگاه بگذرانیم تا خاطر همچو توئی از جانب تنگی خانه ملال «۱۰» کشد؟ این جرم ماست. من خدمت کردم و سماعی درخورد مجلس بگفتم. دیدم که در وجد شد و بعد از فراغ سماع مرا خلعتی گرانمایه و اسپی مطوّق و صد هزار درم نقره انعام فرمود.

چون از آن حالت زمانی برآمد، وکیلی را طلب داشت و فرمود که در خانه اسحق بر بام سرای او برآی، هر خانه‌ای که گرد بر گرد اوست بدانچه بها کنند و همسایگان به فروختن طایع و راغب باشند، همه را بخر و اگرچه از بهای عدل «۱۱» یکی

---

(۱). اساس:- خود.

(۲). ک:+ در همان ساعت.

(۳). ک: زر به ما.

(۴). ک: نفع.

(۵). اساس:- در ... خود.

(۶). اساس: این جانب.

(۷). اساس: ازین!

(۸). اساس: نبوده‌ایم.

(۹). اساس به جای این عبارت دارد: صاحبی.

(۱۰). اساس: هلاک.

(۱۱). ک:- عدل.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۳۹

به دو یا یکی به سه بگویند، در آن بها نظر مینداز و بدانچه خوشنود شوند زر بدیشان ده، و آنچه اسباب عمارت خانه ملوکانه باشد مهیّا ساز و معماری نصب کن تا در چند روز چنان «۱» خانه عالی و منقّش و زرنگار ترتیب کن که اسحق مرا و فضل و جعفر را در آنجا مهمان طلبد. وزیر آن فرمود و من از شادی در پوست نگنجیدم. دوم روز که هنوز آفتاب طلوع نکرده بود دیدم که خواجه حامد وکیل با کوکبه خویش در خانه من درآمد و بر سر بام بنشست و مرا گفت بدره‌های زر را آورده‌ام. همسایگان را طلب کنید تا هرچند خانه که تو بگوئی من بخرم. سیزده خانه گرد بر گرد خانه خویش اختیار کردم و خواجه حامد وزیر، مالکان آن امکنه «۲» را طلب داشت و زر پیش ایشان توده کرد. چون ایشان آن میل از جانب خواجه حامد یافتند، خانه‌های خود را یکی به دو بها کردند و آنچه ایشان گفتند خواجه حامد زر داد. مال را بستدند «۳» و یحیی را دعا گفتند؛ و بعد از آن هم در آن روز معماری نصب فرمود و مال بسیار بدو تسلیم کرد تا آن عمارت بزودی مرتب گرداند. من حیران که الهی این‌چنین هم می‌شود؟ چون سیوم روز خواستم که خانه‌های دیگر بنویسانم، دیدم که ابو نصر احمد اصفهانی که از اکابر معتبر بغداد بود بیامد و این همسایگان دیگر را طلب داشت و بدانچه خواجه حامد بدیشان داده یکی به دو زیاد کرده و آن خانه‌ها بخرید و کارگرانی که ایشان را آن معمار جمع آورده بود، مال بسیار داده بفریفت «۴» و مزد زیاد کرد و قصری بی‌نظیر بنا نهاد و هر عمارتی که تمام می‌شد نقاشی و زرنگاری در آنجا می‌کردند که در آن دیده خرد خیره می‌گردید.

من قوی «۵» متامّل گشتم و خواجه حامد وکیل را ضرورت شد که چند خانه دیگر «۶»، خارج سمتی «۷» که ابو نصر احمد اصفهانی ستده بود و وی را مزاحم آمده و متصل خانه ما قصری وسیع «۸» و لطیف کرده، بستاند «۹» و من می‌دیدم و درون دل و جان افسوس‌ها می‌خوردم.

در جمله چون چند روز بگذشت، خانه ابو نصر اصفهانی مرتّب شد و خانه من هم

---

(۱). اساس:- چند ... چنان.

(۲). اساس به جای «مالکان ... امکنه» دارد: ایشان.

(۳). اساس: خواجه حامد زر و مال داد.

(۴). اساس: به فرصت.

(۵). ک:- قوی.

(۶). یک: خانه دیگر بخرد که.

(۷). در اصل: سمطی.

(۸). اساس:- بستاند.

(۹). ک: عمارت بستانند.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۰

مرتّب شد و در هر دو خانه را چنان برآورده بودند که خلق بغداد به تماشای آن می‌آمدند.

چون خانه تمام شد خواجه احمد وکیل به سمع مبارک وزیر رسانید. فرمود تا آنچه در خانه ملوک «۱» بود از زر و زرّینه و ظروف «۲» و فرشهای الوان و اقمشه و امتعه و پرده‌های زربفت و هراوانی «۳» که در آن طلا و نقره باشد و چندین غلام و کنیزکان «۴» مطربه، بعضی خوب روی و صاحب جمال و بعضی هنرور و خردمند که خدمت مهمانان را پاس دارند، آنجا به خدمت مرتّب کردند و خانه مرا فردوسی ساختند و صد هزار درم نقره به جهت اخراجات مهمانی بر سر آن بنهادند و به من دادند. بعد آنکه همه مال و اسباب قبض کرده بودم، مرا گفت وقت آن باشد که ما «۵» را به ضیافت بری. من سر بر زمین نهادم و گفتم بسم اللّه من هرچه دارم همه از انعام وزیر دارم. یحیی خالد از بنده‌نوازی با پسران و ندیمان و حریفان و مقّربان در آن خانه درآمدند و به عیش و طرب مشغول گشتند؛ و من زمان زمان می‌خواستم که خود را بر سر او و فرزندان او «۶» قربان سازم. چون ساعتی در خانه بنشستند، قصد بام کردند. آنجا هم مجلسی خوش مرتّب بود، به عیش مشغول گشتند «۷».

چون لحظه آی برآمد نظر یحیی در خانه ابو نصر احمد اصفهانی افتاد و مرا گفت این خانه در همسایگی تو چندین زیبا که بهتر از خانه تو می‌نماید، که برآورده؟ گفتم ابو نصر احمد اصفهانی. و هر زیادتی که او بر من «۸» کرده بود و تغلّبها نموده یکان‌یکان به سمع وزیر رسانیدم و از دست زیادتی او نزدیک بود که بگریم. «۹» دیدم که به استماع این حکایت وزیر چندان بخندید که وصف آن نتوان کرد و هیچ بر ابو نصر اصفهانی متغّیر نشد و من از گفته خود پشیمان گشتم.

چون لمحه‌ای بگذشت فرمود کلنگ‌زنان را طلب کنند. چون آمدند فرمود تا دیوارهای ابو نصر را بشکافتند و از میان دور کردند و با جمله جمعیّت و مهمانان یکایک از راه دیوار شکافته در خانه ابو نصر درآمد. من با خویش گفتم که این چه کار بود و چه حیف بود که یحیی با ابو نصر کرد. هرگز این‌چنین حیفی از وزیر واقع نشده بود که به خانه

---

(۱). ک: ملوکان.

(۲). اساس: از ظروف.

(۳). ک: سرآنجا.

(۴). ک: کنیزک.

(۵). اساس: مرا.

(۶). اساس: و پسران.

(۷). اساس: گشت.

(۸). ک: بر این.

(۹). ک: نزدیک تو فریاد کردم. اساس: فریاد کردم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۱

عزیزی محتشم بی‌اذن او دیوار بشکافد و از آن راه با جمعیّت و حریفان و ندیمان و مطربان و قوّالان و اهل مجلس یکایک آیند. مرا این اندیشه در خاطر مزاحم شده بود و لیکن با هیچ کس نگفته بودم «۱». غرض آنکه چون آن رهگذر در میان خانه من و دیوارهای ابو نصر بشکافتند، یحیی با پسران و یاران و ندیمان از راه دیوار به خانه درآمدند و مرا برابر خود آورد و گفت که اول وقت مهمان تو بود، دویم وقت در خانه او درآمدیم که اسباب مجلس شاهانه، از آئین و فرش و عطریات و غلامان و کنیزکان و طعام و شراب و آنچه لوازم مجلس چنان وزیری باشد، مهیّا بود.

چون یحیی با جمعیت وزیرانه خود بنشست و مجلس عیش آغاز کرد و طعام طلبید، دیدم ظروف طعام مکلّف [که] از زر و نقره

بود، سفره‌های زربفت پیش هریک از اهل مجلس آوردند. چون از طعام فارغ شدند، مرا پیش طلبید و گفت که تو از دست ابو نصر اصفهانی پیش من تظلّم بسیار کردی و من خنده کردم دیدم که تو متغیّر و متفکّر شدی، و چون دیوار خانه او را بشکستم و از آن راه با اهل مجلس درون خانه او درآمدم تو حیران گشتی. حقیقت آن است که تو دانستی که از آن غصّه که بر تو جور کرده است بر او انتقام می‌کنم و در خانه مردی محتشم بی‌اذن درمی‌آیم در دل تو این اندیشه‌ها گذشت. گفتم آری چنین است که وزیر فرمود. آن هر دو معنی در دلم گذشت. پس یحیی فرمود که ای اسحق موصلی بدان و آگاه باش که این ابو نصر اصفهانی هم وکیل من است و هم این خانه و اسباب که مرتّب کرده است برای تو مرتّب کرده است. بستان و بیاسای که این خانه و کل اسباب هرچه درین دو خانه است تعلّق به تو دارد. این معنی به سبب آن کردم تا درین چند روز تو از ابو نصر برنجی و دل تو اندوهگین شود و این شادی و مسّرت تو سبب چشم‌زخم تو نگردد و معارض اندوه تو باشد و عاقبت بخیر شود. این بگفت و روی مبارک سوی جعفر و فضل کرد که هان هدیه خانه اسحق موصلی شما چه ساخته‌اید؟ پسران بر پای خاستند و خدمت بجای آورده گفتند بدانچه فرمان مخدوم باشد بدو رسانیم. یحیی فرمود که هر کدام ده ده هزار «۲» دینار بدو بدهید تا چند گاه او را خرج کند و محتاج نشود. ایشان در حال آن مبلغ حاضر آوردند و پیش من توده نمودند. من در تحیّر کرمهای ایشان ماندم که این مردم، ملائک از آسمان فرود آمده‌اند یا آدمی‌زادند که چندین کرمهای غیر متعارف در یکدم می‌کنند؟

---

(۱). اساس: بود.

(۲). ل: ده هزار.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۲

الغرض تا شب جمعه با پسران خود در آن مجلس بودند و از برای آنکه من خوشحال شوم بسیار عشرتها و طربها کردند و حریفان و ندیمان و مطربان را بسی انعامها داد و بعد از نماز شام بازگشت و هر دو خانه، پر و پیمان از نعمت و جمعیّت و چندین هزار درهم و دینار در یک روز «۱» به من داد؛ و جز این مکرّمات، از دو پسران او در حالت سرود گفتن و منادمت کردن چندین مالها و خلعتها و اسبان تازی و شتران و استران و کنیزکان و غلامان یافته‌ام که امروز به یمن دولت او عیشها رانم و ملکها خریده‌ام. چندین خلق در بغداد به دولت او صاحب نعمت شده‌اند. از انعامات و اکرامات آل برمک است که تا این زمان به عشرت مشغولم.

چون این سخن تمام کردم، عبد الله مالک خزاعی گفت باید که در خدمت شما بعد ازین ذکر برامکه بدین عنوان بفرمایند که من و بیشتر اهل بغداد پرورده و برآورده اهل کرم ایشانیم، این حکایت نتوانم شنید. بعد ازین ماجرا سالها بگذشت که مرا با او اتّفاق افتاده در یک مجلس واقع شدیم و او از من بیزاری می‌کرد «۲». من دوست می‌داشتم که هر که بعد ایشان نام نیک بر زبان راند و با بندگان خدا سخاوت و سماحت ورزد، او را متابعت آل برمک باید کرد؛ و در مآثر ایشان دیده شد که در همه سخاوتی و سماحتی داد کردم داده‌اند و لوازم و شرایط کرم و انعام بی‌اندازه بجا آورده‌اند. از آن جهت ذکر خیر ایشان تا قیامت بماند. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در ذهن و ذکای جعفر برمکی و متعجّب شدن خلایق و انتقال بعضی از اهل بصیرت به زوال دولت ایشان

ثقات از فرخ دبیر، که از موالی جعفر برمکی بوده، روایت می‌کنند که روزی هارون الرشید بار عام داد و فرمود تا عامه خلایق را پیش بگذارند، و فرمان داد تا هر که را مظلمه‌ای است یا حاجتی دارد قصّه رفع کند. بندگان خدای تا یکهزار و دویست قصّه رفع

کردند و جعفر را فرمود تا جواب در قصّه توقیع کند. جعفر بر سر هر قصّه آمد «۳»،

---

(۱). ک: دینار زر.

(۲). ک: می‌شکست و بیزاری می کرد.

(۳). ک:- آمد.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۳

فصلی معتبر که شایان و لایق صاحب قصّه بود «۱» توقیع می کرد و به دست حجّاب می‌داد.

در آن روز جمله فضلا و بلغای بغداد «۲» اعتراف نمودند که مثل جعفر در بلاغت و فصاحت و دبیری و هنرمندی در ربع مسکون نیست. در آن روز خداوندان تجارب و اهل رأی و بزرگان و معتبران با یکدیگر گفتند که عجب باشد که آن برمک را چشم‌زخم نرسد و خلیفه و تمامی بنی هاشم بر ایشان غیرت و حسد نکنند و ایشان را از بیخ قلع و قمع نکنند.

چرا که ایشان فضایل صوری و معنوی را به کمال رسانیده‌اند و نام ایشان جهان را فرو گرفته و محبّت آنها در دلهای عالمیان «۳» منقّش گشته. پس از این اتّفاق به سه «۴» روز نگشت که هارون الرشید بر ایشان متغیّر گشت و جعفر را بکشت و دیگران را حبس فرمود. بعد از آن در زیر انداخت ایشان مبالغه‌ها نمود و ایشان را از بیخ و تبار برکند، بلکه دولت خود از بیخ و بنیاد بکند. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در ذهن و ذکای جعفر برمکی و متعجّب شدن خلایق و انتقال بعضی از اهل بصیرت به زوال دولت ایشان

معتمدان، هم «۵» از فرّخ دبیر که از فضلای عصر بود، روایت می کنند که وقتی در روزگار هارون الّرشید در میان دو شخص در بصره دعوی افتاد، و هر دو شخص در غایت درایت و سخن‌دانی و کفایت «۶» مستثناء بودند و در حیله و تأویلات استحضاری تمام داشتند «۷»، یکسال و نیم برآمده بود و حاکم بصره نتوانست که دعوی ایشان به قطع رساند که به هر رأیی که مدعی برآمد، مدعا علیه ده جواب در مجلس می گفت. چون قاضی بصره در فصل خصومت ایشان درماند، به خدمت ابو یوسف قاضی که در بغداد بود صورت حال نوشت «۸» و التماس کرد که هر دو شخص را به بغداد طلب کنند «۹» و دعوی

---

(۱). ک: باشد.

(۲). ک: بغداد بودند.

(۳). اساس: اهل روی زمین.

(۴). ک: سی.

(۵). ک:- هم.

(۶). ک:- کفایت.

(۷). اساس: داشت.

(۸). اساس: او صورت حال می‌نمود.

(۹). ک: شود.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۴

ایشان در سواد اعظم پیش اقضی القضاة ممالک به قطع رسد؛ و الّا شخصی که در روایت و فقه مهارت و کمال داشته باشد از حضرت نامزد شود تا به بصره آید و دعوی ایشان را بعد تحقیق به قطع رساند. ابو یوسف قاضی چون نوشته حاکم بصره دید، خواجه عتبه فقیه را که سردفتر شاگردان او بود و در فقاهت و درایت ثانی نداشت در بصره فرستاد تا دعوی ایشان را قطع کند. چون عتبه فقیه در بصره آمد و دعوی مدّعی و جواب آن مدّعا علیه بشنید حیران ماند. هر حجّتی که مدّعی می‌آورد مدعا علیه جواب را در لحظه رفع پیش از آن تقریر می‌کرد. عتبه فقیه چند روز در بصره بماند، نتوانست که میان ایشان آن خصومت فصل کند. قاضی مذکور عاجز شد «۱» و از ماجرای ایشان پیش خلیفه گفت.

فرمان داد تا مدّعی و مدّعا علیه هر دو را از بصره در بغداد آورند. خلیفه ایشان را پیش طلبید و دعوی هر دو «۲» را استماع فرمود و محضر علماء ساخت. ممکن نشد «۳» که خصومت ایشان قطع شود. از بس ایشان حجتهای متین می‌گفتندی، علما و عقلا را در آن حیرت بار می‌آورد. آخر خلیفه به قاضی ابو یوسف امر «۴» کرد و گفت که برو و چنانچه دانی و توانی دعوی ایشان به حکم شرع به قطع رسان، چنان‌که زبان هر دو بریده گردد و کسی را میان ایشان حجتی نماند و هر دو راضی شوند.

ابو یوسف قاضی یک ماه در آن کار شب و روز هرچند جهد کرد و کوشش نمود که کار ایشان به آخر رساند نتوانست. چون درماند صورت حال پیش خلیفه عرضه داشت و گفت ایشان چنان نیستند که کسی از دانایان و دانشمندان و فقیهان که درین عالم‌اند توانند خصومت ایشان به قطع رسانند. هارون الرّشید جعفر برمکی را فرمان داد که این خصومت را تو قطع کن و هر هنری و دانشی که دارای در اینجا «۵» خرج کن. جعفر ایشان را در خانه برد و به انواع به ایشان عاطفت فرمود و در سه چهار مجلس که ایشان را طلبید و ماجرای خصومت بشنید، از طرق و طرایق کامله به بدایع ادراک و لطایف فکر سر از دعوی ایشان بیرون آورد و به تراضی جانبین دعوی ایشان به قطع «۶» رسانید و سیوم روز حقیقت مسأله اظهار کرده ایشان را مسرور و مبتهج گردانید و پیش خلیفه آورد. خلیفه

---

(۱). اساس: باشد.

(۲). ک: دعوی و جواب دعوی بشنید و حجتهای هر دو.

(۳). ک: که ممکن نبود.

(۴). ک: رو.

(۵). اساس:- «این ... اینجا».

(۶). ک:- قطع.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۵

فرمود تا محضر کردند و ابو یوسف قاضی و امام محمد شیبانی و جمیع فقهای سرآمد بغداد و عقلای دوربین را طلب فرمود و جعفر برمکی را فرمان داد تا اجتهاداتی که در آن صرف کرده پیش ایشان تقریر کند. جعفر از آنجا که مسأله را ادراک کرده بود و از فحوای تقریرات مدّعی و مدعا علیه استخراج حقیقت کار کرده، در حضور علما و عقلا و فقها تقریر نمود. حاضران انصاف دادند و به اتفّاق پیش خلیفه «۱» گفتند که اگر جعفر خود را چندگاه در اشتغال اصول و فروع و مسائل فقه مستغرق گرداند، گوی فقاهت از مجتهدان روزگار برباید. و نتوان «۲» دانست حد طبع جعفر و ادراک او که با وجود یحیی معین و ابو یوسف و محمد شیبانی و ابو مطیع بلخی و چندین فقهای دیگر که سرآمد مجتهدان روزگار بودند، آن مشکل حل کند. از کیاست و ادراک و کمال و فضایل «۳» او دیگر از چه توان گفت؛ هم برین قیاس باید کرد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

حاصل کردن علی بن عیسی بن ماهان بن مالک مال خراسان و آوردن به نظر هارون الرّشید آن مال را، و فواید ملکی و منافع جهانبانی

یعقوب بن موسی هاشمی، که از اقربای نزدیک هارون الرّشید بود و در آن درگاه اعتباری و عزّتی داشت، روایت می‌کند که «۴» تمامی ملک خراسان را برامکه داشتند و ایشان با بندگان حق آسوده می‌بودند. حق بیت المال به خزانه می‌آمد و مرسومات ولایت داری ایشان می‌ستدند «۵» و از خلق پاکیزه ایشان و شفقت و رأفت ایشان درهای عاطف و خیر مفتوح شده بود و ابواب فتنه و شرّ مسدود گشته و در بواطن رعایای دیار بل خاطر رعیّت همه ممالک تسلّی‌ها پیدا آمده بود. عالم آسوده و سکون و قرار گرفته تا امیر المؤمنین را اتّفاق افتاد که خراسان و عرصه‌هایی که متصل آن بود از برامکه بگرفت و علی عیسی ماهان را که در قرب‌گاه و رتبت دولت، هم سریر برامکه «۶» بود داد.

علی عیسی ماهان را بر برامکه حسدی و عداوتی تمام بود و دائم در پیش خلیفه بد ایشان

---

(۱). ک:- خلیفه.

(۲). اساس: نتواند.

(۳). ک: کمال فضل.

(۴). ک: تا.

(۵). اساس: می‌ستدن.

(۶). اساس: «بگرفت ... برامکه».

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۶

گفتی و حسدی به روزگار دولت ایشان کردی. چون والی خراسان [شد] «۱» چند سال آنجا متمکن گشته و خلق آنجا را در تعذیب و تشدید کشید و ملکهای موروثی مردم را به زور بکشید و هرکس از اهالی و اکابر خراسان که جمعیّتی داشت به زور و ظلم از ایشان بگرفت و چندان مال به ظلم حاصل کرد که در حساب نیاید. خبر تعدّی و ظلم «۲» او روز به روز به برمکی و پسران او می‌آمد و ایشان از سبب آنکه صارف مصروف بودند دم نمی‌زدند «۳». تا بعد چند سال، علی عیسی ماهان با آن اموال و جواهر و نفائس و اسپان و شتران و غلامان و کنیزکان در بغداد درآمد و از خلیفه بار عام التماس کرد، تا آنچه آورده است در محضر عام بگذراند، تا همه بغداد را کفایت و کاردانی و اخلاص و هواخواهی او محقّق شود؛ و خلیفه و خلق را معلوم شود که محصولات خراسان چندین است و چندین بوده که برمکیان تقصیر کرده‌اند؛ همه عطایا و ایثار که می‌کرده‌اند ازین محصول بوده که من به تمامی پیش درگاه خلیفه آورده‌ام.

خلیفه فرمان داد تا میدانی بس وسیع راست کردند و انواع ریاحین و گلدسته‌ها و بنفشه‌های رنگارنگ «۴» بدارند. میدانی مهیّا کردند و در صدر میدان طاقی بیاراستند به زرکاری و لونهای گوناگون، منقّش و مذهّب گردانیدند. علی عیسی ماهان را فرمان شد که هرچه آورده به میدان درآورد و ساخته و مرتّب در نظر خلیفه آورد. خلیفه در میدان آمد و در طاق زرنگار بر بالای تخت بنشست و بار عام داد. علی عیسی ماهان گفت تا در یمین و یسار نطعهای «۵» بسیار فراز کردند. یک طرف دینار زر و زرّینه و پرکالهای نفیس و اوانی زر ایثار «۶» کرد؛ و طرف دیگر درمهای نقره و ظروف نقره توده زد و از پس آن نافه‌های مشک انبار کرد؛ و از طرف دیگر عطریات بر بالای هم ریختند، چنانکه از هر کدام انباری شده بود مقدار کوهی؛ و پس از توده‌های زر و نقره و

عطریات، چهار هزار غلام ترک استاده کرده «۷» بود، هریک را قبای دیبا درپوشانیده [بر] «۸» کمر شمشیرهای مرصع حمایل کرده و دستارهای قصب مصری بر سر نهاده صف کشیده بودند؛ و هم

---

(۱). هیچیک از نسخه‌ها ندارند.

(۲). ک:- ظلم.

(۳). اساس: نمی‌برده‌اند.

(۴). اساس: بنفشه‌ها و رنگارنگ.

(۵). ک، ل خوانده نشد.

(۶). اساس: انبار.

(۷). اساس:- کرده.

(۸). هیچ نسخه‌های ندارد.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۷

متصل ایشان چهار هزار «۱» کنیز «۲» ماهروی با زر و زرّینه و جواهر و تحفه‌های جامه گران قیمت در بر ایشان کرده ایستاده کرده «۳» بود، و از پس آنها اسپان تازی با زینهای زر و مرصّع کشیده و شتران و استران فراخور این اسپان قطار کرده، باین ترتیب در میدان به نظر خلیفه درآورد.

چون چشم امیر المؤمنین به آن اسباب و حشمت افتاد، به غایت مسرو و مبتهج گشت و از حاضران مجلس پرسید که آن کوه سرخ چیست؟ گفتند که دینار است که توده کرده.

باز پرسید که آن کوه سپید چیست؟ گفتند توده نقره است. گفت که کوه سیاه چیست؟

گفتند مشک از فر است که بر بالای هم ریخته. خلیفه از هر چیزی می‌پرسید و جواب می‌شنید، شکفته‌خاطر می‌شد تا از اسپ فرود آمد و بر بالای تخت زراندود قرار و آرام گرفت و بار عام داد. چون خلق آن اسباب بدیدند همه به یک زبان گفتند از پیر و جوان که هیچ گاهی این‌چنین اسباب و تحف و هدایا و زر و زرّینه پیش خلیفه نیاوردند و هیچ پادشاهی را در عرب و عجم چنین مال یکباره به نظرش درنیامده و از پیران جهان دیده نیز کسی یاد ندارد. هرکس از هر گوشه سخنی خوش‌آمیز «۴» می‌گفت. در آن وقت یحیی برمکی و جعفر پسر او در پیش تخت ایستاده بودند. یحیی با پسر گفت که علی عیسی درین مدت این مالها به ظلم و تعدّی جمع کرده است و از جهت عداوت ما چنین نموداری کرده تا خاطر خلیفه بر ما متغیّر گردد و خلق بدانند که چندین مال از خراسان و دیگر ولایت که ما می‌بردیم «۵» و به نام خود به مردم می‌دادیم همچنین صورت داشته؛ آخر چنین زخم کاری بر ما زد. الحق همچنان بود که یحیی گفت. هم از آن روز دل امیر المؤمنین با ایشان گران شد. جعفر پدر را جواب داد که مخدوم را این معنی «۶» خاطر گران نباید کرد که علی عیسی از عداوت ما دشمنی با امیر المؤمنین کرده است و خود را از برای کام دل خلق و خلیفه کنده دوزخ ساخته و عذاب الیم بر خلیفه لازم آورده و عالمی را زیر و زبر گردانیده «۷». هم اکنون خلقی اینجا به فریاد می‌آیند و قصه‌های ظلم و تعدّی او معلوم خلیفه و اهل بغداد خواهد گشت. ازین سبب

---

(۱). اساس:- چهارهزار.

(۲). اساس: کنیزک.

(۳). ک:- کرده.

(۴). اساس: سخن خوش آمد.

(۵). ک: می‌بودیم.

(۶). اساس:- مخدوم ... معنی.

(۷). اساس: گردانیده‌ام.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۸

فتنه‌های عظیم در خراسان و دیگر ولایات پیدا خواهد شد و به جای هر درمی که از ظلم گرفته به نظر خلیفه آورده، صد دینار «۱» از خزانه باید داد تا این فتنه‌ها بنشاند و عاقبت ننشیند و آن ظلم بر فنای ملک خلیفه کرده است. چه رعایای ممالک او را، ازین ظلم که او کرده است و همه خراسان و ماوراء النهر را برانداخته و خلیفه رضا داده، اعتماد از امیر المؤمنین بخیزد «۲» و هر هفته و هر ماهی حادثه و فتنه در ملک زاید که مال و خراج روی زمین در آن صرف شود و سود نکند.

ایشان درین حکایت بودند که چیزی از آن به سمع خلیفه رسیده «۳»، از بار عام برخاست و جعفر را درون «۴» طلبید و کیفیّت مکالمه و مباحثه آنچه گذشته بود باز پرسید. جعفر آنچه رفته بود به تمامی پیش خلیفه تقریر کرد و گفت مبادا که خلیفه بدین مال مغصوب خوش شود و راضی گردد و این ظلم بر خلق خدا روا دارد و این مال در خزانه جمع کردن فرماید و جواب آخرت را قبول کند. خلیفه را حالیا کلمات جعفر خوش نیامده روی از وی برگردانید و در باب علی عیسی چندان الطاف مبذول داشت که همه مقرّبان را از آن غیرت آمد و او را از آوردن این اموال شیخ الدّوله خود ساخت و تعظیم و تکریم او در میان خواص و مقرّبان «۵» چندان کرد که حجّت عالمی «۶» شد و او را بالادست همه اکابر نشاند. یحیی برمکی افسرده و اندوه‌زده بازگشت و جعفر به خانه خود آمد و از آنجا به خانه پدر رفت و مکالمه‌ای که او را با خلیفه شده بود پیش پدر تقریر کرد. پدر گفت ای پسر آدمی عاقبت‌اندیش در عالم کمتر باشند. این کلمات که تو می‌گوئی به زر باید نوشت، اما طبیعت خلیفه را می‌دانی که تا چه حد مال‌دوست و مال طلب است. چون چندین اموال «۷» یکجا ببیند و همه دشمنان ما پیش او یکدل و یک‌زبان شوند و به تقصیرات ما جمله گواهی دهند و ما را مقصّر دارند، خواهند که انتقام سالها از ما بکشند و غیرتها و حسدها که سالها فرو خورده باشند بدین بهانه از ما برآرند. ای پسر در استقامت و رفاهی «۸» ممالک ما کوشیده‌ایم و خونها خورده‌ایم تا دو سه اقلیم را ضبط

---

(۱). اساس: جای یک دینار صد دینار.

(۲). ک: گیرد.

(۳).- رسیده.

(۴). ک: در آن.

(۵). ک: عوام و مقرّبان.

(۶). ک: به جای این دو کلمه: مجدد.

(۷). ک: مال و اموال.

(۸). ک: فرمانروایی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۴۹

کرده‌ایم و آتش فتنه را فرو نشانده‌ایم. خاطر جمع دار که عنقریب از هر جانب «۱» فتنه بر پا خواهد شد.

غرض آنست که چون خزاین و هدایای علی عیسی ماهان «۲» پیش خلیفه بگذشت، از آن تاریخ مزاج او از برمکیان متغیّر گشت و روز به روز کار ایشان فتور گرفت تا بعد از مدتی جعفر را بکشتند و دیگران را محبوس کردند. سه چهار سال بگذشت «۳» که در

خراسان و ماوراء النهر فتنه‌ها ظاهر گشت و از هر طرفی از ممالک بغی و طغیان پیدا آمد و درین مهم خلیفه خود به خراسان رفت و گنجها صرف کرد و به قرار اول باز نیامد.

خلیفه سخن جعفر بسیار یاد کردی و گفتی که چه راستگو بود جعفر که هر درمی که علی عیسی آورده، به جای آن «۴» صد دینار خرج شد و کاربر وفق مدعا نشد. بعد آن از هر طرف دشمنی سر بر کرد و استقامت و رفاهیتی که بواسطه برامکه بود به کلی از ممالک برخاست و خلیفه را چندان حزن روی «۵» داد که در آن اندوه رنجور شد و از برانداخت برامکه از درون «۶» تأسّفها می‌خورد، برون بر آنچه کرده بود اصرار می‌نمود تا عمر وی سپری شد. تا امروز که صد و پنجاه سال از آن بگذشته است، ملک بنی عباس را استقامتی نیامد و هر دیاری و عرصه‌ای به دست کسی افتاده و عراق و مصر به واسطه سلاطین دیندار از پس ایشان ماند و آنچه حق ملک داری و جهانبانی بود از میان خاست و همین به حرمت و حشمت امامت قناعت نمودند. سلاطین بعد ضبط ممالک و تصّرف اقالیم از ایشان التجا می‌طلبند و ایشان به تحفه و هدیه بسنده می‌کنند و بر فور مناشیر می‌دهند و اجازت می‌نویسند و مجال و ... «۷» به کلی رفته است. و اللّه اعلم.

حکایت

در رعایت کردن فضل یحیی برمکی ابو علی حسین بن جعفر را که از حوادث روزگار از پا افتاده بود

---

(۱). ل: از هر طرف.

(۲). ک: عوام و مقّربان.

(۳). ک: برنیامد.

(۴). اساس:+ یک دینار.

(۵). ک:- روی.

(۶). ک:- درون.

(۷). یک کلمه ناخواناست: نصب؟

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۰

ابو علی حسین بن جعفر، از ظرفا و بلغای آن وقت بود و میان ندمای برامکه محلی داشت و از دولت ایشان ثروتی بی‌اندازه حاصل کرده؛ و در تصنیفی از آن خود آورده است که روزی مرا در پیش خانه یحیی معاذ که از دبیران سرآمد بود در بغداد گذر افتاد.

در خانه او را بسته دیدم و آن جمعیت و انبوهی و آمد و شد خلق که پیش از آن بود «۱» و دیده بودم از آن اثری ندیدم. از همسایه او تفتیش کردم گفتند از دست وام‌خواهان متواری شده است و چنان تنگدست و بینوا گشته که کسی «۲» از غلام و چاکر گرد او نمانده. خانه خالی و اتباع و اشیاع او پریشان شده است و کار او به فقر و فاقه رسیده.

خاطر من «۳» از استماع «۴» پریشان‌حالی او «۵» متردد گشت. چه او را بر من حقوق بسیار بوده است و می‌دانستم که مردی با احسان و مروّت بود و به عزّت و عظمت در میان خلق زندگانی می‌کرد.

کار او تا اینجا رسیده است و او حال بینوائی خویش از وفور حیا پیش کسی نکرده و نگشاده است. این فکر بر من مستولی شده و اندوه‌زده به خدمت فضل رفتم و به عیش و طرب مشغول گشتم. آثار حزن در پیشانی من مشاهده نمود. فضل پرسید که ترا پریشان‌خاطر می‌بینم حال چیست؟ من کیفیت یحیی معاذ و برافتادن او و درماندن او تقریر کردم و در حال تقریر آب از چشم من

فرو ریخت. فضل چون حال درماندگی او بشنید، هیچ تأثری «۶» در وی «۷» پیدا نشد و مرا هیچ جوابی نداد و من از آن سبب غمناک‌تر و اندوه‌زده‌تر شدم و خود را ملامت کردم که چرا در این مجلس ذکر او کردم. گمان بردم «۸» که مگر فضل را غمی پیش آمده و الّا رسم او نیست که حکایت درمانده‌ها بشنود و تغافل کند. چون مرا در آن مجلس هیچ نشاطی پیدا نمی‌آمد «۹»، زمان زمان حزن من زیاده می‌شد، خدمت کردم و از مجلس بازگشتم و بیرون آمدم و راه خانه پیش گرفتم و در دل گرفتم «۱۰» که مقدار ده هزار دینار جمع کنم «۱۱» و بر یحیی معاذ فرستم، باشد که چیزی از حقوق او بجا آورده باشم. چون در خانه آمدم دیدم که پیش صفه من چهارصد هزار درم نقره توده کرده‌اند و کسان فضل برمکی «۱۲» منتظر من ایستاده. چون مرا

---

(۱). ک:- بود.

(۲). ک: از کسی.

(۳). اساس:- و اتباع ... من.

(۴). اساس: اشباع.

(۵). ک:- او.

(۶). ک: تأثیر.

(۷). اساس:- وی.

(۸). ک:- گمان بردم.

(۹). ک:- نمی‌آمد.

(۱۰). ک:- و در دل گرفتم.

(۱۱). اساس: کردم.

(۱۲). اساس: فضل یحیی برمکی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۱

بدیدند رقعه بدست من دادند. فضل نوشته بود که ای ابو علی رحمت خدا بر تو باد که شکر نعمت منعمان خود می‌گزاری و ما را از درماندگی بزرگان عصر می‌آگاهانی. چهار صد هزار «۱» درم فرستاده شد. صد هزار شکرانه آگاهانیدن تو بستان و سه صد هزار درم بر یحیی معاذ برسان و او را بگوی تا چند روز در دیوان وزارت حاضر شود تا او را شغلی و عملی فرمائیم که از آن راحت کلی یابد. من آن رقعه بخواندم و او را طلب کردم و مال را به او تسلیم کردم و او را به خدمت فضل آوردم. او را شغلی فرمود که میان چند روز او را نعمتها میسّر شد و تا امروز نام نیک از ایشان باز می‌گویند، رحمهٔ اللّه علیه. و اللّه اعلم بالصواب.

حکایت

حکایت کردن علی بن حسین در گرمابه با فضل بن یحیی و ترسیدن فضل از آتش دوزخ و گفتن [علی بن] حسین که تو کریمی خدای تعالی ترا عذاب نکند

علی بن حسین جعفر «۲»، که یکی از علمای کبار بغداد است، روایت کرده است که روزی من برابر فضل یحیی برمکی در گرمابه ایستاده بودم. گرمابه چنان آراسته بودند که از بوی عطر آن آدمی را خوش نمی‌آمد «۳» که از آنجا پا بیرون نهد. چون من از گرمابه بیرون آمدم و در صفه بنشستم دیدم که فضل از گرمی گرم‌خانه روی او سرخ گشته بود و به «۴» تضّرع و زاری از حضرت

باری عزّ اسمه از گرمی آتش دوزخ رهائی می‌جست و می گفت «اللّهم انّی اعوذ بک من حرّ النیران». علی بن حسین می گوید که چون او را در چنان حالت دیدم و ترس آتش دوزخ بر او غالب یافتم، گفتم ای مخدوم این‌چنین روی و خوی و گرمی و سخاوتی که تو داری نه پندارم که اکرم الاکرمین ترا بر آتش دوزخ سوزد.

تو خاطر جمع دار که اسخیا از کرمی که کرده‌اند به بهشت روند و آتش دوزخ گرد ایشان نگردد. احادیث پیغمبر صلی اللّه و علیه و آله و سلم صحیح به ما رسیده است. به استماع این سخن فضل یحیی برمکی چشم پرآب کرد و مرا بدان دلسوزی ثنا گفت و خازن خود را طلب نمود و صد هزار دینار مرا داد؛ و فرمود که هم از امروز سه هزار درم دیگر به فقرا

---

(۱). اساس: چهار هزار.

(۲). چنین است در همه نسخه‌ها. اگر همان راوی حکایت پیشین باشد، نام او ابو علی حسین بن جعفر است.

(۳). اساس: می‌آمد.

(۴). ک: واو.

و مساکین بغداد «۱» صدقه دهند؛ و مرا گفت از گرمی آن گرمابه چنان بترسیدم که اگر مرا خلیفه معذور دارد، خرقه پوشم و عصا به دست گیرم و سر در جهان نهم.

حکایت

[فضل یحیی و جوانی که عروسی خواست کرد «۲»]

همین علی بن حسین جعفر روایت می‌کند که روزی فضل یحیی به طرف باغهای خود به تفرّج بیرون آمده بود و حریفان و ندیمان و مطربان برابر بودند. در آن روز به خدمت او مصلحتی داشتم. چون به سمع مبارک او رسانیدم، فی الحال بر وفق مقصود من آن حاجت روا کرد و مرا گفت امروز در باغ با من موافقت نمای. من به مصاحبت او در باغ رفتم.

زمانی نیکو آنجا تفرّجی فرمود و قیلوله هم در آنجا کرد و از آنجا به جانب خانه خود بازگشت و من نیز به همراهی او به شهر درآمدم. ناگاه در راه دیدم جوانی خوش‌منظر خوب‌لقا در شهر به عروسی سوار شده است «۳»، با چندان یاران و مطربان سرود شادی گویان می‌روند. چون نظر آن جوان «۴» بر فضل یحیی افتاد از اسپ فرود آمد و مسرّت‌کنان بوسه بر رکاب فضل یحیی می‌زد و می گفت که این رکابی است که بر چتر شاهان شرف دارد. این ابیات «۵» خوش‌کلمات می گفت و نشاط می‌کرد. فضل از تملّق او شرمنده‌وار پرسید که درین کار خیر چه‌قدر مال خرج شده است؟ او گفت مقدار ده هزار درم خرج شده است. فضل فرمود تا صد هزار درم حالیا بدو دهند و گفت آنچه امروز صرف شود خرج کن، باقی ملک بخر تا از غم نان و جامه عیال و علوفه بردگان خاطر تو پریشان نباشد. جوان سر بر زمین نهاد و گفت که در حق من این همه خیر و کرم بجا آوردی که حاتم طی غلامی ترا نشاید، کرمی دیگر در حق من بجا آر تا شرف من در میان خلق ظاهر شود. فرمود چیست؟ گفت این بزرگان و ندیمان و حریفان و گویندگان که برابر رکاب تواند بگو که تا فردا در خانه من مهمان شوند و مالی که تو داده‌ای در آن صرف کنم

---

(۱). ک: بغداد و شهر و غریبان دیار.

(۲). این عنوان را هیچ نسخه‌ای ندارد. در نسخه ک این حکایت از داستان پیشین متمایز نشده است.

عنوان از مصحّح است.

(۳). اساس: در شهر بود و سواری کرده.

(۴). ک، اساس:- جوان.

(۵). اساس: بابت.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۳

و مهمانی شگرف نمایم تا آبروی من در چنین شهر شهرت کند و بر اقران و امثال خود تفاخر تمام نمایم و میان خلایق نامور شوم و بزرگ گردم. فضل تبسم کرد و از همّ او را خوش آمد و خازن را فرمود تا صد هزار دینار دیگرش بدهند تا در خانه خود به جهت مهمانان اسباب تنعّم و تلذّذ بخرد و همه لزومات ضیافت مهیّا کند. من نیز اجازت دادم تا حریفان و ندیمان و مطربان در خانه تو روند و از آنجا سه روز ایشان بیرون نیایند و مهمان تو باشند تا نام تو در شهر بغداد و اطراف عالم بلند شود؛ عام و خاص را طعام و شراب ده. جوان گفت ای وزیر تو آنچه در حق من کردی، اگر من با همه اهل بغداد جمع آئیم و خواهیم که شکر تو بجا آریم از هزار یک نتوانیم گفت. و همچنین گویند چون جوان آن مال بیافت بعد از آن تا بزیست بدان مال در ناز و نعمت گذرانید و در عیش و کامرانی به سر برد. و از کرمها و سخاوتها که از برمکیان ظاهر شده، خلق ایشان را اعجوبه آفرینش گفتندی و چگونه کسانی باشند که از یک «۱» سخاوت ایشان خان و مانها پرنعمت «۲» شدی و در آن زمان احتیاج و بینوائی از عطای ایشان سر در جهان نهاد و سرگشته می گشت و خلق عالم از ایشان غنی و مالدار گشتند. و اللّه اعلم بالصّواب.

بیان بعضی از فضایل جعفر بن یحیی برمکی

از ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ «۳» صاحب تصانیف نسخ روایت کرده‌اند که او بارها گفتی که من در هر فنی «۴» از نحو و صرف و لغت و اصول فقه و نجوم و طب و رمل و معقولات علمی استادان کامل داشتم. از همه متفّق اللفظ و المعنی شنیده‌ام که در جمیع علوم سر همه هنرها، که شرف بنی آدم بدان ثابت می‌شود، چون جعفر برمکی در عهد او دیگری «۵» نبود سبحان اللّه «۶». اگر به قضیه‌ای علمی خوض کردی از شیرینی کلام او بیشتر علما و سروران نتوانستندی که گوش در سخن دیگری کنند و عاشقوار سخن او شنیدندی و متحّیر کلام او بوده دو چشم «۷» سوی او «۸» بماندندی. و چنان به صرفه سخن

---

(۱). ک: یک از.

(۲). ک: نعمت و جمعیّت.

(۳). اساس، ک: ابو عثمان بن عمر بن الجاحظ. ل: ابو عثمان بن عمر بن بحر الجاحظ.

(۴). ک: وقتی. اساس: من وزیر وقتی!

(۵). ک: دیگری همچو او.

(۶). فقط در اساس.

(۷). ک:- چشم.

(۸). ک: دو سوی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۴

گفتی و چپ و راست ترکیب محافظت نمودی که هیچ عالمی را مجال نبودی که در تقریر اولم و لا نسلّم گوید. خدای تعالی او را به انواع هنر و کمال دانش و فنون علم آراسته بود و جمالی داشت، هر که او را دیدی شیفته روی او شدی و از رأی همچو اوئی این

را گفته‌اند شعر:

و لیس من اللّه مستعجب‌ان یجمع العالم من واجد «۹» اگر مکارم «۱۰» اخلاق و سخاوت و کرم را ذکر کنند، سردفتر کریمان، آل برمک را خوانند. و اللّه بالصّواب.

حکایت

در تغیّر مزاج هارون الرّشید از جعفر برمکی و در خلوت با ندیمان در میان آورد این راز

چنین گوید احمد بن محمد واصل، که از مقرّبان درگاه هارون الّرشید بود که روزی در خلوت پیش هارون الرّشید ایستاده بودم و جز من پیش او دیگری نبود. در آن محل عطریات سوخته بودند و آن موضع را بوستانی ساخته بودند و هارون الّرشید سر در لحاف کرده بودی تا مگر غنودنی بکند که جعفر برمکی با روی چون ماه درآمد. حکایتی که داشت با خلیفه گفت و جواب آن را گرفته بازگشت. در آن ایّام حدیث عباسه و مواصلتی که در میان او و جعفر شده بود میان خلق فاش شده و زبیده با جوامع همّت «۱۱» خویش در کار جعفر کمر سعی در میان بسته. چون هارون الرّشید سر در لحاف کرد ناگاه سخنی «۱۲» از زبان او بیرون آمد که خدایا جعفر برمکی را توفیق ده تا مرا بکشد و یا مرا قادر گردان که سر او از تن جدا کنم که من از غیرت و غصّه او نزدیک شد که هلاک شوم. تاریخ برمکیان ۲۵۴ در تغیر مزاج هارون الرشید از جعفر برمکی و در خلوت با ندیمان در میان آورد این راز ..... ص : ۲۵۴

ن تکلم [که] با خویش می‌کرد در سمع من افتاد. ظاهر و باطن من در لرزه شد و با

---

(۹). این بیت که قبلا بدان اشاره شد، از ابو نواس است و مصراع اول چنین است:

(۱۰). اساس: هرگاه اکرام مکارم.

(۱۱). اساس:- همّت.

(۱۲). ک:- ناگاه سخنی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۵

خویش گفتم که اگر خلیفه بداند که من این سخن شنیدم مرا زنده «۱» نگذارد. ناگاه هارون الّرشید سر از لحاف برآورد، مرا گفت که آنچه من با خویش گفتم تو می‌شنیدی؟

من گفتم نشنیدم. خلیفه گفت که هیچکس بجز تو از نزدیکان امروز پیش من نیست و مجمر عود به دست تست. من گفتم که ای خلیفه من همه کلمات شنیدم. تو چندین الحاح کردی من به تو منکر شدم، پیش دیگری چگونه خواهم گفت؟ خلیفه را ازین سخن خوش آمد و چون یک چندی بگذشت جعفر «۲» برمکی را بکشت و یحیی پدر او را با دو پسر: محمد و فضل حبس کردند و خانه ایشان را تاراج کردند و آن همه مصیبت اهل بغداد را رسید و بواطن «۳» خاص و عام مجروح و متفّکر شدند.

هرچند خلق را از واقعه آل برمک اندوه زیادت می‌شد و تعزیت ایشان آشکارا و پنهان می‌داشتند، خلیفه دربرانداختن و ایذای ایشان مبالغه بیشتر می‌کرد و بدانچه فعلی ناپسندیده همه جهان کرده بود اصرار می‌نمود، تا کار به جایی رسید که هر که از اهل بغداد نام ایشان به نیکی بر زبان می‌راند او را تعذیب می‌کردند و در زنجیر و رنج می‌کشیدند و منع بیشتر [ی] نمودند و خلق را به شدتهای سخت باز می‌داشتند تا کسی مآثر ایشان نگوید و یاد ایشان بر زبان نیارد. خلق را عظیم «۴» دشوار می‌نمود، ازین سبب خلیفه را دشمن می‌گرفتند، تا شاعران به مراثی آل برمک اشعار گفتند. ابو نواس ذکر عباسه خواهر خلیفه در شعری درج کرد و آنکه او

عاشق جعفر شده بود و از جعفر در آن باب گناهی نبود و جعفر بی‌گناه بود در شعر آورده. چون آن شعر در نظر خلیفه درآمد، غضب او یکی به هزار گشت و ابو نواس از ترس آن شعر متواری شد. متوطنان بغداد ممنون انعام و اکرام آل برمک بودند. اگرچه در حالت حیات هارون الّرشید تعزیت ایشان نتوانستند داشت، اما بعد از مرگ او تعزیت ایشان داشتند و مأثر ایشان گفتند و تا جهان خواهد بود مأثر ایشان خوانند و نیکوئی و سخاوت ایشان را خواهند نوشت.

حکایت

تربیت کردن مأمون «۵» علی بن هشام را و تعیین نمودن اسحق موصلی را بر تربیت و ادب وی و بعضی از صفات بخل او را

---

(۱). اساس: صحت.

(۲). اساس، ک:- جعفر. از ل نقل شد.

(۳). اساس: بواطین.

(۴). ک:- عظیم.

(۵). در متن: هارون. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۶

روایت می‌کند محمد بن سعید «۱» نیشابوری، که «۲» یکی از علمای معتبر نیشابور بود، که من در بغداد به طلب علم رفته بودم. از «۳» پدر خود «۴» محمد مروان «۵» که ندیم خاص خلیفه بود شنیدم که وقتی علی بن هشام «۶» بن صالح، که یکی از بزرگزادگان بود و پدر او در وقت آمدن مأمون از مرو در بغداد، پنجهزار درم از برای مأمون آورده بود، مأمون «۷» چون او را دید بنشاند و بشاشت بسیار کرد و سوی حاضران و ندیمان اشارت فرمود که من می‌خواهم که این مهترزاده را بزرگ گردانم و در پرورش او حقوق پدر او را مکافات نمایم. شخصی را بمن نشان دهید تا مؤدّب این کودک سازم، تا او را به اهتمام تمام ادب و اخلاق و بزرگی و سروری تعلیم کند و مؤدّب و مهذّب گرداند و در تغییر اخلاق ذمیمه او بدانچه تواند کوشش نماید، تا فیض و اکرامی که در باب او مبذول خواهم داشت ضایع نگردد. حاضران به اتفاق گفتند که این کار اسحق بن ابراهیم است. چه او سالها در خدمت امیر المؤمنین بوده و خدمت پسندیده کرده است و بزرگان را در آداب مهتری و سروری دیده و آزموده، و درین ایّام پیش تخت خلافت خدمت می‌کند و در نظر خلیفه اقوال و افعال او پسندیده نموده است؛ ایشان او را درین، اختبار و امتحان کردند «۸». چون روز دیگر علی بن هاشم در خدمت مأمون آمد، مأمون او را پیش خود بنشاند و پنجهزار درم که پدر او فدای مأمون کرده بود در وقت مهم بغداد، پیش آورده بدو داد، و اسحق بن ابراهیم موصلی را پیش طلبید و این کودک را بدو سپرد و در تعلیم و تهذیب و تأدیب او اسحق را وصیّت بسیار کرد و پیش‌نهادی که در حق او داشت، او را آگاه گردانیده و فرمود که اگر علی «۹» هشام مهذّب و مقرّر ساخته پیش من آری، ترا چندین نعمت و مال

---

(۱). ل: محمد بن سعد. از اینجا را اساس ندارد.

(۲). ک:- که.

(۳). ک:- از.

(۴). چنین است در هر دو نسخه. ظاهرا کلمه‌ای یا عبارتی افتاده است. محمد مروان نمی‌تواند پدر محمد بن سعید باشد.

(۵). ل:- مروان.

(۶). ل: هاشم هشام.

(۷). ک:- مأمون.

(۸). ک:- اختیار ... کردند.

(۹). ک: ابو علی. ل: بو علی بن. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۷

دهم و بسیار املاک و ضیاع و عقار بتو بخشم. و بر آن کودک بتأکید تمام گفت همه گوش به نصیحت و وصیّت اسحق داری و از سخن او بهیچ وجه بیرون نروی؛ و فرمود تا اسحق او را به فرزندی پذیرفت؛ هدیه آن پذیرفتن، پنجاه هزار درم و ده تخته جامه به اسحق داد.

او به تعلیم و تأدیب علی هشام مشغول گشته، چون چند روزی در افعال و اقوال او به نظر بصیرت نگاه کرد، دید که در اصل فطرت از حسن اخلاق بی‌بهره آفریده شده، در تغییر اخلاق او درماند «۱» و از آن تکفّل «۲» که پیش خلیفه کرده بود پشیمان شد. چون اعراض ممکن نبود، علی هشام را وصیت کرد که در آن مال که یافته بوده است اسراف نکند و خانه بنا کند و چیزی ازین اموال، ملک بخرد تا آن را به کار آید و آنچه به ظاهر و به تکلّف راست آید آن را بقائی و مداری نباشد؛ و در تعلیم و آداب از نشست و برخاست و سلوک با مردم و خدمه دار الخلافه و معاشرت با خدمتکاران و غلامان بارگاه خلافت و سایر مردم تقصیر نمی‌کرد. امّا چون در اصل خلقت ناقابل و بخیل و ممسک و غضوب آمده بود، هیچ چیز در او اثر نداشت. اسحق «۳» دانست اخلاقی که با او سرشته شده است قابل تغییر نیست. تا روزی مأمون او را پیش خود طلبید. چون آداب دار الخلافه را مراعات بسیار کرد، مأمون را خوش آمد و اسحق را انعام وافر داد. چون علی بن هشام از پیش خلیفه بازگشت، اسحق موصلی پیشتر شد و عرضه داشت کرد که بر رأی خلیفه مقرّر باد که آنچه اخلاق و آداب به تکلیف است در باب علی هشام من تقصیر نمی‌کنم، اما آنچه با او سرشته شده است و با شیر در رگ و اعضای او در رفته، تغییر آن اندازه حد بنده نیست. مأمون فرمود معلوم کردم که ازین سخن گفتن مراد تو چیست. ترا بذل مجهود در تهذیب و تأدیب او می‌باید کرد. تغییر آنچه با او آفریده‌اند اندازه تو نیست.

چون اسحق دو سه سال غمخوارگی او کرد، چنان شد «۴» که در پیش مأمون در باب او انعامات و اکرامات مبذول می‌شد و بلندمرتبه می گشت. روزی اسحق موصلی در خانه آمد تا ببیند که تا چه نعمتها ازو خواهد یافت و حقوق او را به چه چیز خواهد گذارد و از

---

(۱). ک: دورماندگان.

(۲). ک: تکفیل.

(۳). این عبارت از ل نقل شد. متن پریشان است.

(۴). ک: آن‌چنان که.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۸

آن مال و اسباب که دو هفته از خلیفه یافته، ایثار اسحق چه خواهد کرد؟ چون اسحق موصلی در خانه علی بن هشام رفت، علی هشام او را طعام خورانید و ده هزار درم در پیش او آورد. اسحق از دون‌همتی او به غایت رنجید و آزرده از خانه او بازگشت و با یاران خود گفت که من در اول یافته بودم که ازین خسیس دون‌همّت هیچ کرمی ظاهر نگردد و چندین زحمت که در حق او کشیدم همه ضایع رفت. با خویش مقرّر نمود که من بعد گرد او نگردد و جز «۱» سلام علیک در میان نباشد. چون یک چندی برین

بگذشت، روزی علی هشام به طلب اسحق فرستاد. اسحق اجابت نکرد و آن کس بازگشت و به علی هشام گفت که اسحق نمی‌آید و ترا دشنام بسیار داده است. علی هشام از غضب جبلّی با یکی از عوانان یار شده، رعونت تقرّب خلیفه و کثرت جاه و مال او را بر آن داشت که با آن عوان کس به خانه اسحق فرستاد و او را پیاده و خوار و زار به خانه آوردند. از بدی که در ذات او سرشته بودند گفت تا اسحق را لت کنند و بعد از آن در موضع مخفی بند فرمایند و بر روی مؤدّب و مرشد خویش بسی ناسزا گفت و به انواع برنجانید. تمامی خبر مذکور به سمع خلیفه رسید. خلیفه ازین حرکت ناخوش از علی هشام رنجید و از روی اسحق شرمنده «۲» گشت و در حال علی هشام را از خانه به تهدید و تشدید پیش آوردند. هرگز خلیفه را چنان تافته و پرغضب ندیده بودند که آن روز دیدند.

راوی می‌گوید که آشفتگی خلیفه به حدی بود که مقرّبان یقین کرده بودند که علی هشام را خواهد کشت. چون علی هشام را بدید، دشنامی چند که هرگز بر زبان او نرفته بود گفت و سوگند یاد کرد که اگر حق پدر تو در گردن من نمی‌بود، ترا به فضیحت تمام کشتمی. بعد از آن اشخاص عنیف را فرستاد در خانه علی هشام روند و چند بی‌ادب که در مجلس او باشند ایشان را تعزیر کنند و اسحق را بند گشوده به تعظیم پیش او آورند. چون اسحق را پیش آوردند «۳»، خلیفه سر پیش انداخته شرمنده شد و او را معذرت بسیار خواند و گفت ای اسحق سخن حکیمانه و عاقلانه همان بود که گفته بودی. این بدی در طینت او سرشته بودند و قابل تغییر نیست و مجاهده و ریاضتی که در باب این‌چنین خبیث ذاتی بکنند ضایع باشد. بعد آن علی هشام را گفت ای ملعون افعال و اقوال تو گواهی داد که تو حلال‌زاده نه‌ای و اگر حلال‌زاده

---

(۱). ک: چنانکه.

(۲). ک: رنجیده.

(۳). ک:- چون ... آوردند.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۵۹

بودی هرگز با ولی‌نعمت و پدر و استاد خود این‌چنین ایذا نکردی. در زمان جامه‌ای که پوشیده بود به اسحق داد و اسحق را بدان سبب شرفی بس بزرگ حاصل شد و اندوهی که داشت از دل او کم شد. بعد از آن صد هزار درم و بیست جامه خاصه خود و بیست اسپ تازی و استران بردعی و شتران سرخ‌موی و درجی از جواهر بدو بخشید. اسحق موصلی خدمت کرد و گفت چنانچه حضرت خلافت فرمان داده بود که این بدبخت را تهذیب و تأدیب کنند، هارون الرشید «۱» عبد اللّه مالک خزاعی را به مؤدّبان «۲» داده بود تا او را علم و ادب آموزند «۳» و خلق او را مهذب و مؤدب گردانند که در باب او خلیفه بزرگ یعنی هارون الّرشید پدر مأمون را هم پیش‌نهادی تمام بود. در جمله چون عبد اللّه خزاعی را به مؤدب دادند و شرایط تهذیب و تأدیب او را به جا آوردند، هارون الّرشید او را بزرگ گردانید و در حق او انواع «۴» کرم ارزانی داشت. تا روزی او را اتفاق افتاد مرا که اسحق موصلی‌ام طلبید و چون بغایت خوش شد، ده «۵» هزار درم انعام داد و آنرا چندان منّت بر گردن من نهاد که مرا آن انعام زهر نمود و در باب برامکه کلمات نافرجام گفت. درون من که پرورده کرم ایشانم بشورید و یک روز جشن یحیی برمکی و دو خانه عمارت کرده با فرش «۶» و اسباب و اموال- که شرح آن هم درین کتاب آمده است- به تفصیل پیش او تقریر کردم. او، اعنی عبد اللّه خزاعی، ازین سبب از من برنجید و تا امروز با من به سخن در نمی‌آید، اما این‌قدر شرم داشت که در هیچ مجلسی «۷» آل برمک را به خواری ذکر نکرد.

مأمون فرمان داد که بعد ازین او را «۸» پیش تخت خلافت نگذارند و اهتمامی که در پرورش او داشت او را به کلی از خاطر خود دور گردانید. و چون ذکر مأثر «۹» و سخاوت برامکه از من شنید چشم پرآب کرد و فرمود [پدرم] مرا به قلع آن کریمان تا قیامت سیاه روی گردانید و لعنت خدا و خلق بر ما حاصل کرد. درین باب سخن نیست چرا که آدمیان مردم کریم و سخی را بالخاصه

دوست دارنـد و این مقـدمات در زبان خلق خواهـد مانـد که آن‌چنان کریمان را خلیفه برانداخت و همه را ناپیدا گردانید. رحمهٔ اللّه علیهم.

---

(۱). اساس: چنانکه هارون الرّشید.

(۲). ک:- مودّبان. از ل نقل شد.

(۳). اساس: آموختند.

(۴). ک:- انواع.

(۵). ک:- ده.

(۶). اساس: فرش و اوانین.

(۷). ک: مجلس.

(۸). یعنی علی بن هشام را.

(۹). ک: دیگر مآثر.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۰

حکایت

قرض خواستن محمد بن ابراهیم عباسی که از کبار عباسیان بود و خدمت کردن فضل برمکی او را «۱»

اسـحق بن سـلیمان از یعقوب بغدادی، که یکی از اهل اعتبار بود، روایت می‌کند که محمد بن ابراهیم، که از سادات عباسیان بود، با هارون الرّشید «۲» قرابتی نزدیک «۳» داشت و گویند که در جمله عباسـیان در آن عهد از او «۴» بالاتر کسـی نبود و بسی فضایل در ذات او مندرج بود. چون وام‌خواهان او را مزاحمت بسیار نمودند، نزد او «۵» از جمله اسباب، جواهری نفیس مانده بود. آنرا در حقه کرد و بازرگان بزرگ بغداد را طلبید و گفت این جواهر از من بستان و هزار هزار درم قرض ده. جواب دادند که ما این مبلغ نتوانیم به قرض داد. به غـایت تنگـدل شـد و بـا خود اندیشـید که در خانه برمکیان نرفته‌ام و اکنون درین درمانـدگی، چاره «۶» جز التجا به ایشان کردن نیست. روز دیگر سوار شده به خانه فضل برمکی رفت، و او از دیدن چنین بزرگ و محتشـمی عظیم خرسـند و مسـرور «۷» گشـت و قـدوم او را شـرف بزرگی دانسـت و تعظیـم و تکریـم بسـیار کرد «۸». چون زمـانی به مکالمه پیوسـتند، محمـد ابراهیم درج‌های جواهر پیش فضل نهاد و گفت این را به گرو بستان، هزار هزار درم به قرض من ده. فضل آن زمان نتوانست «۹» گفت که اگر قبول کنی خـدمتی بجا آرم. حالیا جواهر «۱۰» بسـتد و شـرط خدمت بجا آورد و گفت پگاه مال مذکور نقد برسانم. چون او به خانه خود رسید فضل هزار هزار درم به خدمت او ارسال داشت و آن جواهر باز فرستاد و نوشت که سخن چون تو بزرگی رد کردن کمال بی‌ادبی بود. اگر در حق بنده و بنده‌زاده خود مرحمت فرمایند و خواهند که سرما به آسمان

---

(۱). جای این عنوان در اساس خالی است.

(۲). اساس: هارون الرّشید را.

(۳). ک: قرابت نزدیکی.

(۴). ک:- او.

(۵). ک: او را.

(۶). اساس:- چاره.

(۷). ک: مسرور عظیم.

(۸). ک: داشت.

(۹). اساس:- نتوانست.

(۱۰). ک: جواهر امیر.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۱

رسانند «۱» و شرف شگرف در میان اشراف «۲»، بنده را حاصل شود و بنده باقی عمر ممنون بندگان «۳» دولت گردد، این مال «۴» را به خدمت قبول فرمایند و اگر رأی عالی مصلحت نبیند و حاجت بنده به فرّ اجابت مقرون نگردد، روزی که در خرج فراخی تمام پیدا آید، اگر رد فرمایند مخدوم حاکم‌اند.

چون محمد بن ابراهیم این‌چنین مردمی بدید و آن مال پیش صفّه خود توده یافت و رقعه فضل «۵» بدین تواضع و مردمی مطالعه «۶» کرد، گفت یکی من حاجتمند و دوم رد کردن این‌چنین خدمتی از کریمی، مروّت «۷» و بزرگی نباشد. جواهر باز ستد «۸» و مال به هدیه قبول کرد و جواب رقعه به لطف در قلم آورد و با خویش راست گرفت که هر روزی پگاه به سلام فضل یحیی برمکی رود تا ازین سبب در میان اشراف او را شرف و بزرگی حاصل آید. «۹»

دوم روز [فضل] «۱۰» از ترس آنکه نباید محمد ابراهیم عباسی به معذرت بیاید، پگاه‌تر به خدمت خلیفه آمد. چون محمد ابراهیم به معذرت به خانه فضل آمد، او را در خانه نیافت.

چندان بنشست که فضل باز آید «۱۱». چون دیر کشید محمد از «۱۲» متعاقب او به دار الخلافه آمد و در گوشه‌ای منتظر ملاقات او بنشست «۱۳». فضل آمده و حکایت «۱۴» محمد ابراهیم پیش خلیفه آغاز کرده بود. فضل به غایت ساکن و با شکیب بود. هرگز سخن بسیار نکردی و مردمان ازین سبب او را متکبّر «۱۵» خواندندی. آن روز از برای محمد ابراهیم نزد خلیفه سخن بسیار گفت. خلیفه درین تعجّب ماند که چندین سخن و چندین الحاح فضل در

---

(۱). اساس: رسانیدند.

(۲). ک:- شگرف ... اشراف.

(۳). اساس:- بندگان.

(۴). اساس: معنی.

(۵). اساس:- فضل.

(۶). ک: یافت مطالعه کرد.

(۷). ک: از مروّت.

(۸). اساس: ایستد.

(۹). ک: تا او را از این سبب در میان اشراف شرف و بزرگی حاصل آید.

(۱۰). هیچیک از نسخه‌ها ندارند.

(۱۱). ک: آمد تا حکایت درماندگی محمد ابراهیم الی متعاقب او!

(۱۲). ک:- چون ... از.

(۱۳). ک: و منتظر در گوشه‌ای بنشست.

(۱۴). ک: فضل خود آمد و تا حکایت.

(۱۵). ک: خوانده نشد.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۲

عمر خویش نکرده است. خلیفه گفت من او را این مقدار و بیش از این مقدار هم «۱» بدهم و لیکن با آن بزرگی هرگز من او را بیش از پنجاه هزار درم نداده‌ام. ما را عباسیان و قرابتیان بسیار است. بدین سبب او را چندین بدهم «۲»، عباسیان دشمن من خواهند شد.

فضل گفت به اعتماد کرم خلیفه این «۳» مقدار عرضه داشت مکرر می‌کنم. اگر در حق بنده مرحمت شود همین مقدار یعنی هزار هزار درم به وام محتاج شده است؛ و جواهری که از شما و پدر شما یافته به گرو می‌کند؛ بدو بدهند و بعد ازین او را «۴» آن قدر ملک مرحمت شود که محتاج قرض نگردد که «۵» باعث بزرگی خلیفه خواهد گشت. خلیفه فرمان داد تا این مبلغ او را از خزانه بدهند و فلان ده «۶» و زمین‌ها را منشور به نام او بنویسند. فضل «۷» از آن مرحمت مسرور و خوشحال از پیش خلیفه بیرون آمد و فرمود تا مالها را از خزانه بیاوردند «۸» و به خانه محمد ابراهیم عباسی برده پیش صفه او توده زدند؛ و منشور املاک را در روز مرتب کرده به خدمت او رسانید. این بگوش فضل رسانیدند که محمد ابراهیم در دار الخلافه در گوشه‌ای منتظر نشسته است تا شما را ببیند و معذرت گوید. فضل گفت من هرگز این معنی «۹» روا ندارم که مرا ببیند و خجل شود و شرمنده‌وار معذرتی کند. من جواب این‌چنین کرمی که در حق من ارزانی دارد نتوانم گفت؛ و چنانچه او نبیند از در سرای سوار شده در خانه رفت.

چون خبر انعام خلیفه و ملکی که در مستقبل ایّام در باب او مرحمت شده است به محمد ابراهیم رسید، عظیم فرحناک «۱۰» گشت و اندیشه معذرت را به خدمت فضل متضاعف گردانید و متعاقب فضل در خانه او آمد. فضل از دهلیز «۱۱» بیرون آمد و به خانه پدر رفت. محمد ابراهیم به خانه پدر فضل رفت. فضل «۱۲» از آنجا نیز به خانه برادران رفت. محمد ابراهیم خبر شنیده متعاقب او هر جا که می‌رفت او هم درمی‌آمد. آخر با

---

(۱). اساس:- هم.

(۲). اساس: می‌دهم که.

(۳). ک: همین.

(۴). اساس: آنرا.

(۵). ک:- که.

(۶). ک:- ده.

(۷). ک: پرورده فضل.

(۸). ک: بیرون آوردند.

(۹). ک: معنی را.

(۱۰). ک: فرحان.

(۱۱). ک: از در دیگر.

(۱۲). اساس:- فضل.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۳

محمد ابراهیم «۱» گفتند که فضل می‌گوید که مرا محل آن نیست که همچو شمایی شرمنده خدمت من شوید و مرا معذرت کنید. من نتوانم که درین نزدیکیها «۲» روی خود به شما بنمایم. محمد ابراهیم چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد و گفت که فضل را بگوئید که کرم و سخاوت و مکارم اخلاق به شما ختم کردند «۳»، که بعد ازین کریمان که «۴» پیدا آیند، ایشان را ابتدا و اقتدا به اوصاف کریمانه شما باید کرد. این حکایت بگفت و شاکر و ذاکر «۵» به خانه خود رفت. چون درون خانه خود آمد، شخصی منشور املاک به دست داشت و منتظر او ایستاده بود. چون پیش رفت بر روی صفّه زر و درهم انبار دید.

عظیم شرمنده گشت و با خویشتن گفت شکر او گفتن دیگری نمی‌تواند. باری هر روز در خانه او بروم و او را سلامی بکنم و خدمت او را ملازم «۶» شوم. تا بزیست همچنین کرد، و فضل هر بار دست در پای وی نهادی. چون برامکه افتادند «۷»، البته محمد ابراهیم هر روز طرف «۸» خانه فضل بگذشتی و چشم پرآب کردی و فضل را دعا کردی و بازگشتی و تا توانستی خفیه و مستور ذکر خیر ایشان بگفتی که «۹» نعمت‌ها «۱۰» که دارم از واسطه لطف فضل است.

و بعد از برافتادن ایشان، هارون الّرشید وزارت به فضل ربیع داد؛ تا روزی در مجمعی بر لفظ فضل ربیع رفت که محمد ابراهیم عباسی دایما به سلام فضل برمکی رفتی. آخر هم من در بغداد وزیرم «۱۱»، چه شود اگر یک روز مرا هم بزرگ گرداند «۱۲». چون این سخن به سمع محمد ابراهیم رسید به های‌های تمام «۱۳» بگریست و گفت زهی خام طمع مردی که این فضل ربیع است. مگر او نمی‌داند که فضل برمکی مرا چند نوع مدد و معونت کرده است و داد کرم و سخاوت داده. این مرد خود را با او برابر می‌دارد؟ زهی غبنی «۱۴» فاحش که این فضل

---

(۱). ک: محمد امام.

(۲). اساس: نزدیک.

(۳). ک: گردید.

(۴). عبارت «که ... آیند» را اساس ندارد.

(۵). ک: این بگفت و ثنا کرد و ذاکر.

(۶). ک: ملتزم.

(۷). ک: برافتادند.

(۸). ک: در طرف.

(۹). ک:- که.

(۱۰). ک: نعمتهایی.

(۱۱). اساس: و جز من هم در بغداد وزیر.

(۱۲). ک پس از ای دارد: می‌تواند بود.

(۱۳). ک:- تمام.

(۱۴). ک: عیبی. اساس خوانده نشد. از ل نقل گردید.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۴

را با آن فضل برابر کند. ایشان را کشتن باشد «۱» که این‌چنین کسی را با آن‌چنان کریمان که سخاوت مر ایشان را ختم است مساوات جویند. این «۲» سخن به فضل ربیع رسید. گفت که در این شبهه نیست که محمد ابراهیم گفته است. امّا او را از سبب رضای «۳» خلیفه ذکر خیر «۴» ایشان نباید کرد. این سخن به محمد ابراهیم رسید. گفت درین سخن که او گفته است مرا به زیان باز

می‌آورد و به جهت اخلاق و سخاوت لاف برابری با برامکه می‌زند.

او «۵» برابر نباشد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

جوانی که او را در کرم و انعام برمکیان شک بود و باور نداشت

چنین گوید ابو محمد عبد اللّه بن لابری، مؤلف «۶» اول این کتاب، که روزی در مجلس علما و عقلا حاضر بودم. جوانی از اهل فضل و لیکن بس معجب و خودبین در آن مجلس حاضر بود که من دو سه «۷» حکایت ازین ترجمه پیش ایشان فرو خواندم. آن جوان فضول روی سوی حاضران مجلس کرد و گفت که این حکایتها که درین ترجمه آمده «۸» است شما را باور می‌افتد؟ یکی از آنها «۹» گفت حکایت کرم ایشان از آن مشهورتر است که انکاری در باطن کسی فراهم «۱۰» شود و نمی‌دانم که تو چرا بر سبیل انکار از من می‌پرسی، مگر از اوصاف کرم و سخاوت جبلی نصیبی نداری؟ مرا این حکایت‌ها باور می‌افتد که اگر زیادت ازین از ایشان حکایت کنند هم باور افتد و روا باشد؛ که ایشان مردمان بزرگ بوده‌اند و مال خراسان و آذربیجان «۱۱» و بیشتری از عراق به دست ایشان افتاده و خلق را «۱۲» وفور مرحمت بیشتری ایشان «۱۳» مسلّم داشته بودند. و آن بزرگان چون بالطبع کریم بودند همه در

---

(۱). اساس:- ایشان ... باشد.

(۲). ک: این‌چنین.

(۳). ک: نارضایی.

(۴). ک:- خیر.

(۵). اساس: او را.

(۶). اساس: که مؤلف.

(۷). ک: دو.

(۸). اساس: شده.

(۹). اساس، ک: جوانمرد.

(۱۰). ک: مزاحم.

(۱۱). ک: آذربایجان.

(۱۲). اساس:- را.

(۱۳). اساس، ک: ایشان را.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۵

سخاوت و دستگیری درماندگان خرج کردند و به «۱» مآثر کرم در جهان شهرت یافتند. و از بنی آدم، چنانچه آل برمک سخاوت و کرم داشته‌اند، کسی نداشته و همچو ایشان کریمان در هر روزگاری نباشند «۲» و اگر باشند متکبّر و زفت باشند. و من که جواب دهنده‌ام «۳» هرچه در ملک من از اندک و بسیار آنچه پیدا شود «۴»، خواهم که بیشتر از آن ایثار دیگران کنم. و اغلب احوال من آن باشد که تمنّای ایثار در دل «۵» کرده، و بسی باشد که احتیاج خویش و اهل و عیال «۶» گیرم و آنچه موجود باشد به محتاجان

عطا کنم و بسیار آرزو دارم که اگر مالها و نعمت‌ها به دست من افتد، به دوستی برسم همه ایثار کنم. در معرضی که من خود را این‌چنین می‌بینم و با آن بیچارگی، در کار سخاوت همچنین باشم، آن بزرگ دین و دولت و بازرگان ملک و ملت را در سخاوت و کرم چگونه باور ندارم و با آن دستگاه که حق جلّ و علا روزی ایشان گردانیده بود، اختیار انعام و اکرام ایشان چگونه تصدیق «۷» نکنم. به خدای که من مآثر ایشان را آنچه می‌شنوم استوار می‌دارم و بلکه معتقد می‌شوم که اگر ایشان را خلیفه قلع نکردی، بیش از آن مآثر ایشان در جهان بماندی.

چون جواب‌دهنده صادق، جواب منکر فضول به این تصریح داد که گفته آمد، علما و حکما که در آن مجلس حاضر «۸» بودند به اتّفاق گفتند بخیل چون در خود همه امساک بیند، سخاوت و کرم اسخیا و کریمان به هیچ سبیل «۹» باور نکند؛ و اگر حکایت کرم و سخاوت شنود متعجّب و منکر گردد. چنانکه اهل معقولات حرف معجزات و کرامات «۱۰» انبیا و اولیا، چنانچه باید و شاید تصدیق نتواند کرد. زیرا که درونه ایشان جز «۱۱» معقول که از قیاس و تشبیه گواهی دهد قبول نکند؛ و نیز اخبار کرم و سخاوت برامکه متواتر و مشهور است و

---

(۱). فقط در ل.

(۲). اساس، ل: نباشند.

(۳). اساس: ک: جواب دهنده اعنی آن جوان (ک: جواب) فضول دیده، حکایت مأثر ایشان. از روی ل تصحیح شد.

(۴). اساس: ک: هرچه در ملک من اندک و بسیار است.

(۵). ک:- دل.

(۶). ک:- و اهل و عیال.

(۷). ک: تصدیق تو.

(۸). ک:- داد ... حاضر.

(۹). ک: به هیچ وجه.

(۱۰). ک:- کرامات.

(۱۱). اساس: ک:- که ... جز. به جای آن: زیرا درجه! از ل نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۶

منکر و مدعی را مجال انکار نیست. یحیی را سه پسر بود «۱»، یکی فضل، دویم جعفر، سیوم محمد. از یحیی ذکر سخاوت بسیار منقول است و از فضل دو چندان روایت کرده‌اند، و از جعفر با آن همه فضایل «۲» کمتر از پدر مروی است، و از محمد چندان روایتی و نقل نیست با آنکه ثروت و نعمت بیش از ایشان داشت. و نیز همّت عالی و سخاوتی جبلی و کرم ذاتی داشتند و به نصرت وزارت خلیفه چنان شدند «۳» که مهتری و سروری عالم به دست ایشان افتاد و تا توانستند کرم و سخاوت را به جایی رسانیدند که نهایت ندارد. درین «۴» معنی کدام استنکار و غیر معقول است که کسی انکار کند. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

حکایت سلام کردن عمر تمیمی فضل بن یحیی را و جواب آهسته دادن و خجل شدن و امارت خراسان برای او گرفتن

روایت می‌کند محمّد «۵» بشر، که یکی از مقرّبان هارون الّرشید و از معتبران مأمون بود و تصانیف و تألیفات «۶» او بسیار است، که

روزی فضل یحیی «۷» از پیش هـارون بازگشت و با کوکبه وزارت در خانه خود می‌رفت. عمر تمیمی «۸» که یکی از بزرگان عصر و معتبران عهد و کریم‌ترین روزگار بود در راه ملاقات شد. و در آن ایّام از امارت خراسان از هر صنفی برابر او می‌رفت. مقصود آن است که چون در راه، فضل برمکی را با او ملاقات شد «۹»، عمر تمیمی فضل را سلام کرد. فضل او را چنان آهسته جواب داد که نه او شنید و نه آن بزرگان خراسان که با وی رفتندی. از آنجا که از بزرگی و فضایل عمر تمیمی بود، خجل شد هم از خویش که چرا این‌چنین متکبّری را سلام کرد «۱۰»، و هم «۱۱» از معارفان که

---

(۱). ک: بوده‌اند.

(۲). ک: فضایل و سخاوت.

(۳). اساس: شده‌اند.

(۴). ک: و این.

(۵). ک:- محمّد.

(۶). ک: تألیف.

(۷). ک: فضل یحیی برمکی.

(۸). اساس: با کوکبه وزارت در خانه عمر تمیمی می‌رفت. ک: با کوکبه وزارت می‌رفت خانه عمر تمیمی. از نسخه ل نقل گردید.

(۹). ک:- و در ... شد.

(۱۰). اساس: کردم.

(۱۱). ک: همه.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۷

این بی‌ادبی در حضور ایشان گذشت. ایشان را این معنی به غایت دشوار نمود. چون عمر تمیمی شـرمسار در خانه بازگشت، معتبران که در برابر او بودند او را ملامت کردند و گفتند که چرا شـما سبقت نمودید و فضل را سلام و خدمت کردید، چون می‌دانستید «۱» که او متکبّر است و جواب سلام نخواهد داد و آبروی شما نگاه نخواهد داشت. عمر گفت که او وزیر است و مرا جز آنکه صبر کنم و این غصّه فرو برم «۲» چاره نیست. گویند این عمر چنان سخی بود که از اول روز تا نیم شب در خراسان در خانه طعام «۳» پختی و به خلق دادی و هیچ گرسنه از پیش در «۴» او محروم بازنگشتی. و درین ایّام که در شـهر بغداد آمده بود تنگدست شده و وام بسیار مر او را جمع شده بود و از امارت خراسان معزول گشته.

یکی از علامات اسـخیا چنین گفته‌اند که ایشان بیشتر احوال تنگدست و وام‌زده باشـند و هیچ ذخیره از اموال و اسـباب برایشان جمع نماندی.

در جمله چون فضـل برمکی روز ملاقات او «۵» در خانه رفت و از حاضـران از حال عمر ادراک کرد «۶»، به یک زبان گفتند که او علیک وزیر نشـنید و شرمنده شد «۷» و تعجب نمـود که چگونه است که این‌چنین بـاذلی و کریمی «۸» جواب سـلام چنین داد که او نشـنود و از معروفان خراسان خجل شود «۹». فضـل گفت که دلم در آن لحظه مشـغول مهمی بود که خلیفه در آن جهـد کلّی کرده بود. من جواب گفتم امّـا سـاکن. حاضـران عرضه داشـتند که مـدتی که او در خراسان امارت داشت، از مراسم و انعام و املاک پنج هزار درم فرسـتاده است و مـا دانستیم که او تقصیر کرده است و از آن جهت وزیر را بـا او تغیّر مزاج شـده. فضـل گفت که مرا هیچ تغیّری نیست و من شـنیده‌ام که او مردی کریم و باذل است و امروز از شـما می‌شنوم که از پای افتاده است. حاجبی را طلب نمود که هزار هزار درم از خـازن مـن بسـتان و بر شـتران بـار کن و به خـدمت عمر تمیمی رسـان و از من بسـیار معـذرت کن و بگـو که دلم

مشغول بود، ابن جرم مرا «۱۰» عفو فرمای که جزای این غفلت

---

(۱). اساس: می‌دانستند.

(۲). ک: فرو خورم.

(۳). ک: طعامها.

(۴). اساس:- در.

(۵). اساس: روز به ملاقات او.

(۶). هر دو نسخه چنین است.

(۷). ک: شرمسار گشت.

(۸). ک: باذلی و کریمی را بندگی مسند وزارت.

(۹). ک: شد.

(۱۰). ک: این جرم را.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۸

و شکر از «۱» آن تقصیر، بامداد باز امارت خراسان از خلیفه به نام او بستانم و منشور و خلعت امیر المؤمنین به خدمت فرستم و درین کار چنان اهتمام نمایم که خلیفه او را بطلبد و آنچه در باب او اهمال فرموده است و فراموش کرده است، معذرت کند «۲» و مکّرم به خراسان فرستد.

چون حاجب با مال و معذرت و وعده امارت خراسان به خدمت عمر تمیمی رفت «۳»، امرای خراسان را که روز اول با او بودند بطلبید و آن مال ایشان را نمود و کیفیت معذرت و وعده امارت خراسان با ایشان تقریر کرد و آن حاجب را اعزاز و اکرام بسیار کرد و گفت که وزیر را بگوی که کرم ترا من مکافات نه در دنیا و نه در عقبی در خورم. و لیکن می‌گویم و خواهم گفت، و هر جا که خردمندی و خوب‌خلقی است «۴» خواهد گفت که سخیّ و کریمی همچون فضل برمکی از مادر نزاد و نخواهد زاد.

چون حاجب بیامد و پیغام عمر تمیمی و آنچه گفته بود به فضل رسانید، فضل کمالات بزرگی او بر زبان راند و عظیم شرمنده گشت و در آن حال سوار شد و به خدمت خلیفه رفت و کار او «۵» بساخت و منشور و لوای امارت خراسان با خلعت‌های خاص از «۶» خلیفه بستد و پانصد هزار درم به وجه مبارک بادی به آن زیاده «۷» کرده به خدمت عمر فرستاد. و تا عمر زیست در ثناء فضل یحیی رطب اللّسان بود. و عجب خاصیتی است «۸» کرم و سخاوت را که از هر که پرسید او سخی و کریم دوست می‌داشت «۹»؛ و همچنین از لوازم بخل و امساک [است] که بخل «۱۰» را دشمن دارند و هر که نام بخیل بشنود بخیل را دشمن دارد و در هر مجلسی لعنت کند. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

تربیت جعفر برمکی غلام خود را و یافتن او که از بزرگ‌زادگان است

---

(۱). اساس: شکرانه.

(۲). ک: کنند.

(۳). اساس:- رفت.

(۴). اساس: خردمندی خوب است.

(۵). ک: او را.

(۶). اساس:- از.

(۷). اساس: با آن بار.

(۸). اساس:- است.

(۹). عبارت در نسخه‌ها چنین است.

(۱۰). اساس:- بخل.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۶۹

چنین گوید ابو علی قاسم بن محمّد، که از خاصّان «۱» درگاه هارون الرشید بود، که وقتی از برای «۲» جعفر یحیی برمکی، غلامی «۳» چند روز خدمت فرمود، در شمایل او تعجب نمود که هم جمال داشت و هم صاحب وقار بود و در پیشانی او فّر بزرگ‌زادگی می‌شناخت «۴».

هرچند روز که می‌گذشت به جهت خردی که در او بود شفقت جعفر زیادت می‌شد.

جعفر فرمود تا او را علم و فضل و خط تعلیم کنند و بر آداب امور وزارت واقف گردانند.

بعد از چند گاه چنان بزرگ «۵» و عاقل و دانا گردید که جعفر مهمّات سرکار خود را بدو تفویض نمود «۶» و او «۷» چنان پرداخت که جعفر را روز به روز اعتقاد «۸» در باب او زیاده می‌شد و در کار او با خویش اندیشه می‌کرد؛ یعنی چندین اخلاق پاکیزه در فرزندان آدمی «۹» نبود. جعفر را باری تعالی فراستی به کمال داده بود «۱۰» و از مشاهده اوصاف آن غلام، روی در دل او «۱۱» افتاده بود که عجب نباشد که این غلام از اصل و تباری «۱۲» بزرگ بود. روزی در خلوت او را پیش طلبید و از اصل و نسب و تبار او پرسید و با احتیاط تفحّص نمود و گفت با من راست و درست بگو که تو از کجایی و مادر و پدرت از کدام اصل است و چه کار کردندی «۱۳».

غلام «۱۴» گفت که من پدر خویش را ندیده‌ام، فامّا مادرم «۱۵» بارها گفته است که من کنیزک «۱۶» شیرین قیصر بودم و او مرا «۱۷» به غایت عزیز و محترم داشتی. روزی از سر گستاخی چند سخن بی‌ادب‌وار بر او گفتم «۱۸». قیصر در غضب شد و خواست که مرا برنجاند «۱۹». ساعتی اندیشه کرد و آخر مرا به مطربی بخشید و من از قیصر حمل داشتم و در

---

(۱). ک: خواصان.

(۲). اساس:- از برای.

(۳). اساس، ک: غلامی را.

(۴). ک: آثار بزرگی می‌تافت.

(۵). ک: زیرک.

(۶). ک: فرمود.

(۷). ک: او را.

(۸). ک: که جعفر روز به روز اعتقادش.

(۹). ک: در فرزندان آحاد آدمیان.

(۱۰). ک: به کمال فراستی داده.

(۱۱). اساس:- او.

(۱۲). اساس: اصل تبار.

(۱۳). ک:- و ... کردندی.

(۱۴). او.

(۱۵). ک: مادر من.

(۱۶). اساس: کنیزکی.

(۱۷). ک: او را.

(۱۸). ک: چند سخن بی‌ادبی روبروی وی بگفتم.

(۱۹). اساس: بخواند.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۰

حالت غضب نتوانستم که اظهار کنم که مرا از تو حمل مانده است. دانستم که اگر این سخن درین معرض بگویم استوار ندارد و داند که من بهانه می‌کنم تا مرا به کسی نبخشد «۱»؛ و ترسیدم که قیصر در غایت خشم بود نیاید که به من ایذایی رساند و آزاری بلیغ کند.

چون به خانه مطرب آمدم چند شب بگذشت. خواست که با من نزدیکی کند. من او را از حال حمل خود اطلاع بخشیدم «۲» و او را از حمل فرزند قیصر خبر کردم. در زمان از من دور شد و گفت تو دختر منی، و مرا تعظیم بسیار کرد. دیگر روز برفت و ملک روم را از آن حمل اطلاع کرد که او را قیصر گویند. قیصر را محافظت دختر و حلال‌خوارگی او خوش آمد و فرمود یکی از محرمان را که او را نیک محافظت کن، چون فرزندی بزاید مرا خبر کنی. بعد از چند روز مادر من بزاد. مطرب برفت و قیصر را بشارت داد. قیصر گفت که در آن فرزند غمخوارگی به واجبی کند و این حال از خلق مستور دارد و اهل بیت خود را به کلی منع کند که هیچ آفریده را از این حال خبر نکند که زیان دارد و در چشم بزرگان «۳» ملک، سبک‌رو و کم‌عقل و شتاب‌زده و بی‌خبر نماید «۴» و این فرزند را تهمت افتد و خلق در زبان گیرند که این فرزند صحیح النسب هست یا نه «۵». تو چندگاه او را و مادر او را به محافظت نگاه‌دار تا من اندیشه صافی کنم که او را چگونه آشکار می‌باید کرد و در خانه می‌باید آورد. هم در آن نزدیکی مطرب در مقام سرحد، نامزد شد و مرا و مادر مرا در خانه نگذاشت، که غمخوارگی ایشان در غیبت من «۶» نخواهد شد و مرا و مادر مرا با خود به لشکر برد. چون صفوف در برابر هم جنگ پیوستند، مطرب منهزم شد. من و مادر من «۷» به دست خصمان بند افتادیم. مادر مرا و مرا «۸» بنده کردند «۹» و به دست بازرگانان «۱۰» فروختند.

چون غلام رومی قصّه حال خود تمام بگفت، جعفر مسرور و مبتهج گشت و گفت تو

---

(۱). اساس به جای «به ... نبخشد» دارد: تا مرا بکشی.

(۲). ک: از حال خود خبر و اطلاع بخشیدم.

(۳). ک: من در چشم بزرگان.

(۴). ک: نمایم.

(۵). ک: نیست یا هست.

(۶). اساس:- من.

(۷). اساس:- من.

(۸). اساس:- مرا.

(۹). اساس: کرده‌اند.

(۱۰). اساس: بازرگان.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۱

راست گفتی. بزرگی و ملک‌زادگی در تو معاینه و مشاهده می‌کنم «۱» و یقین می‌دانستم «۲» که چنین کس از پشت دون «۳» زادگان نباشد. هر غمخوارگی که در حق تو کردم همه در محل بوده است و از تو امیدواری نیکوئیها دارم. بزرگان گفته‌اند اصل خوب به درخت خرما ماند و اصل بد به درخت خار «۴» ماند. خرما را اگر ببرند روز به روز بهتر و نیکوتر شود، و همه عمر از آن «۵» برخوردار باشند؛ و هرچند درخت خار مغیلان را آب دهند و بلندتر «۶» برآید بدتر شود و ازو مکر و مضّرت و زیان و آزار و جراحت بینند «۷». کار آن غلام رومی به جایی رسید که جعفر برمکی بر وی اعتماد کلی کرد و جمیع مصالح و امور خانه خویش بدو تفویض فرمود و از جمله مقرّبان و معتمدان، جعفر او را مرتبه بالاتر کرد «۸»، چنانکه یک روز و یک ساعت بی‌او شکیب و آرام نتوانستی کرد. از عزّت او سوگند به سر او خوردی و جهان، روشن بر روی او دیدی تا روزگار دولت برامکه به سر آمد و آن خداوندان کرم و دودمان سخاوت را از فلک غدّار چشم‌زخمی «۹» قوی رسید. جعفر را بکشتند و دیگران را حبس کردند و خبر آن غلام جعفر و اوصاف و اصل و بزرگی او را پیش هارون الرشید رسانیدند. هارون او را نزد خویش خواند «۱۰». چون چند روز او را «۱۱» دید و آزمود و دانش و خردمندی و خدمت او را پسندید و آداب او در نظر آورد «۱۲»، او را بنواخت و انواع لطف در حق او ارزانی داشت و در مدت نزدیک اختصاص «۱۳» تمام یافت و از جمله غلامان و خاصّان «۱۴» مقرّب شد. ازین معنی حکما گفته‌اند که خردمند را هر جا که باشد «۱۵» عزیزتر از جان دارند. و همچنین بی‌خرد و بداصل سنگ را ماند «۱۶» که در هیچ

---

(۱). ک: گفت همه راست و حق است و ملک‌زادگی معاینه در تو مشاهده می‌کنم.

(۲). ک: یقین دانستم.

(۳). اساس:- دون.

(۴). ک: خاردار.

(۵). ک: از او.

(۶). اساس: هرچند بلندتر.

(۷). ک: و نیابند و نبینند از او مگر مضّرت و زیان و آزار و جراحت.

(۸). ک: مرتبه بالا گرفت.

(۹). اساس: زخمی چشم.

(۱۰). ک: طلبید.

(۱۱). اساس:- او را.

(۱۲). ک: به نظر آورده

(۱۳). ک: اختصاصی.

(۱۴). ک:- خاصان.

(۱۵). اساس: خردمندان با هر که بیامیزد زودتر بیامیزد و هر جا که باشد! ک: خردمندان باید که هرچه بیامیزند و هر جا که باشد.

(۱۶). ک: بی‌خردانند که در اصل سنگ را مانند.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۲

چیزی آمیخته نشود، دائم افتاده و خوار و بی‌مقدار بود.

چون غلام مذکور در خدمت، قدری و منزلتی تمام یافت و به اشغال بزرگ مخصوص شد، عزّت او در دار الخلافه روز به روز زیادت می‌شد و محسود اقران و امثال خود می گشت. یکی از مقّربان خلیفه را با او عداوتی و حسدی اتّفاق افتاد تا روزی غلام مذکور با کوکبه تمام سوار شد و طرف راهی می‌رفت. ناگاه در کوچه‌ای از دور «۱۷» دید که پسر فضل یحیی با جامه‌های چرکین و حال تباه پیاده می‌آمد. بشناخت و از چشمش آب روان کرد. پسر فضل چون غلام «۱۸» را بدید که با کوکبه تمام می‌آمد شرمنده شد و از راه یکسو رفت که با آن حال با آن غلام ملاقات نکند. غلام به فراست دریافت «۱۹». از اسب فرود آمد «۲۰» و ترک کوکبه گرفت و در زاویه مسکینان که پسر فضل رفته بود در رفت و پای پسر فضل را بوسه داد و در کنار گرفت و زارزار بگریستن و دلداری بسیار نمود و دو اسب تازی و دو غلام و ده هزار درم به دست معتمدی داد که چون پسر فضل در خانه خود رود بدو تسلیم کن و عذر بسیار دار «۲۱» و بگو که آنچه خرج تو باشد هر ماه نقد کرده به خدمت تو خواهد فرستاد. چون آن معتمد با آن دو غلام و اسپان تازی و ده هزار درم «۲۲» به در خانه پسر فضل رفت، حجره‌ای بشکسته و تاریک داشت. دید که او در آنجا می‌باشد. غلام و اسب و بدره تسلیم او کرد. پسر فضل بسیار بگریست و ناچار او را بستد و اندوهناک و دل‌شکسته عذر خواست. چون معتمد که غلام و اسپان برده بود بر غلام رومی آمد، شکنجه پسر فضل و تنگی خانه ایشان بیان کرد. غلام رومی عظیم تنگدل و دردمند شد و صد هزار درم دیگر بر زن فضل فرستاد.

این خبر چون شایع شد، مقّربی که دشمن و حاسد آن «۲۳» غلام بود، این کیفیت بر سبیل تحفه پیش رسانید. هارون الّرشید ازین سخن در خشم شد و آتش غضب بر سر او رفت و این غلام را پیش طلبید و عتاب فرمود و به خشم تمام گفت که تو می‌دانی که جمله برامکه را برانداختم «۲۴» و هر که در باب ایشان به سخایی و لطفی «۲۵» پیش آمده است او را هم

---

(۱۷). ک: ناگاه از کوچه دور.

(۱۸). ک: این غلام.

(۱۹). اساس:- به ... دریافت.

(۲۰). ک:- از ... آمد.

(۲۱). ک: طلب دارد.

(۲۲). ک: درم زر.

(۲۳). ک:- آن.

(۲۴). ک: من برانداختم.

(۲۵). ک: به سخنی و مالی و لطفی.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۳

برانداخته‌ام. تو در حق دشمنان من به چه وجه لطف می کنی؟ من شنیده‌ام که چندین مال و اسباب داده و لطف کرده‌ای. غلام رومی جواب داد که هرچه خلیفه فرمان دهد همچنان است. من واجب «۲۶» سیاست و غرامت و عتاب حضرت خلافت شده‌ام، امّا اگر «۲۷» فرمان باشد، حالی گذشته عرضه دارم بعد از آن فرمان خلیفه راست. خلیفه فرمود «۲۸» جوابی که داری عرضه دار. غلام گفت که من پرورده و برآورده جعفرم و آنچه جعفر در حق من کرده است هیچ پدری در حق پسر نکند. و من آنچه در خدمت

ایشـان بوده‌ام ایشـان را بنـده و مخلص و هواخواه درگاه خلافت «۲۹» دیـده‌ام و هیـچ وقتی درین مـدت خلافی و بدخواهی که زیان ملـک و دولت خلیفه باشـد از ایشان ندیـده‌ام و نشـنیده‌ام. امّا آنچه به قـدرت حق تعالی باشـد که ایشان را از بنـدگی درگاه خلافت این‌چنین بلاهـا رسـد، آن انـدازه دریافت همچو ما کسان «۳۰» نباشـد. من بنده روزی سوار می‌رفتم. بر سـر کوچه دیدم پسـر فضـل برمکی بـا جامه‌هـای کهنه و پاره‌پـاره می‌آیـد. او را بشـناختم. نزدیـک بود که زهره من آب شود. انـدیشه کردم که او را دسـتگیری نیست من او را دریابم. باز در خاطرم «۳۱» گذشت که ناگاه خلیفه بشنود و بر من عتاب و عقاب «۳۲» فرماید که من در آن درمانم. باز نعمتهای ایشان مرا یاد آمـد و چنان انعام و اکرام «۳۳» ایشان غلبه کرد که از سر جان بگذشتم. «۳۴» بخاستم و بر پسر فضل مالی و اسبابی «۳۵» فرسـتادم و نیّت کردم که تا زنده‌ام آنچه از ایشان مانده‌اند احوال ایشان پرسم «۳۶»؛ و با وجود اسباب دنیایی که دارم زنـدگانی من چه کـار آیـد که ایشـان را زار و نزار روزگار بینم. من در اینجا به چنین دولتی که رسـیدم، به واسـطه ایشان «۳۷» بود. اکنون من بنده به گناه خویش معترفم و در مقام بندگی و سیاست ایستاده‌ام. هرچه فرمان شود گردن نهادم «۳۸».

---

(۲۶). اساس:- واجب.

(۲۷). اساس:- اگر.

(۲۸). ک: گفت.

(۲۹). ک: خلافت پناه.

(۳۰). ک: ناکسان.

(۳۱). ک: خاطر.

(۳۲). ک:- عقاب.

(۳۳). ک: احسان.

(۳۴). ک:- بگذشتم.

(۳۵). ک:- اسبابی.

(۳۶). اساس: با احوال ایشان برسم.

(۳۷). اساس: او.

(۳۸). اساس: نهاده.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۴

خلیفه فرمود که با پسـر فضل و زن او «۱» این‌چنین مروّت و احسانی که تو کردی با پسـر من نیز خواهی کرد؟ غلام سر بر زمین نهاد که نعوذ بـاللّه منهـا که پسـر خلیفه یا غلام کمینه خلیفه را چنین روز شود. این روز مگر جهان خراب شود. امّا اگر غلام‌زاده‌ای از آن خلیفه، که خلیفه «۲» را سوی او تعلّقی بودی، او را عاجز دریابم، جان خود را فـدای او سازم و منّت بر دو دیده خود نهم. چون غلام جوابهای «۳» مذکور به زبان راند، هارون الرّشـید سر فرو انداخت و در فکر شد. زمانی گذشت. سر بالا کرد و بگریست و گفت در آنچه برامکه را بر من حق خدمت و بندگی و اخلاص بسـیار است هیچ شـبه نیست و یقین بدانی که همچو ایشان در هر هنری و فنی طلبم «۴»، مرا دیگر دست ندهد و پیدا نیاید. من امروز را می‌اندیشـیدم و عواقب آن «۵» نظر می‌کردم که از «۶» قتل و قمع به هر بلا گرفتار خواهم شد «۷» و تا روز قیامت، خلق ایشان را نیکو خواهنـد گفت و مرا بد. امّا چه کنم غصب و غیرت خود را پس نیامدم و چون بـد کردم در جان جعفر، بر آن نمانـدم و زیادت کردم، چنانچه میان «۸» ما و ایشان اصـلا قابل آشتی و اصلاح نمانده است. و اگر مانـده بودی، هر که از ایشان زنـده مانده باشد برکشـیدی «۹» و بـه درجه اول رسانیـدی و لیکن چکنم که هیـچ محابـا نکردم و

آن‌چنان نازنینان را زیر و زبر گردانیـدم، و این زمان پشـیمانی چاره نـدارد. برو ای غلام رومی رحمت خدا بر تو باد و هزاران آفرین بر اصل تو باد. بعـد ازین آنچه درجه تست یکی به صد خواهم کرد. هم حلال‌زادگی و هم حلال‌خوارگی و هم اصـیل‌زادگی از تو ظاهر شد. آنچه از فرزندان و تابعان او «۱۰» که مانده است بطلب و خدمت «۱۱» ایشان را برسان و دویست هزار درم ایشان را بده و از سـر کار ما وظیفه به هر یک تعیین نمای و هریک را ملکی مقرر نمای، تا بعـد از این حاجتمند نشوند و بر در کسـی نروند. هرچه بتوانی در حق ایشان تقصیر مکن. «۱۲»

---

(۱). ک: وزنی.

(۲). ک:- که خلیفه.

(۳). ک:- جوابهای.

(۴). ک: طلبند.

(۵). ک: او.

(۶). اساس:- از.

(۷). اساس:- شد.

(۸). اساس:- میان.

(۹). اساس: برگشتی.

(۱۰). اساس:- او.

(۱۱). اساس: حرمت.

(۱۲). ک: منمای.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۵

یحیی و منجّمان «۱»

حسـین بن علی بن محمد مخاطر می‌گوید که من در خدمت یحیی بن خالد برمکی بسیار رفتمی. روزی دیدم که در صدر «۲» مسند نشسـته اسـت و خلـوتی کرده و چنـد منجّـم دانـا و حکیم و مـاهر را، که از ایشـان معروف‌تر در بغـداد دیگری نبـود، پیش نشانـده و مولودنامه خویش بدیشان داده. منجّمان بعد از مطالعه مولودنامه تفکّری کردند و گفتند این ساعت کسی به خدمت پیوسته باشد که سی سال مشاهره خود را از دیوان وزارت بستاند.

روزی کـه سـبب او از دیـوان وزارت در تعویـق افتـد آن روز وزیر را مخـاطره اسـت «۳». یحیی از حکم منجمـان و از گفتـار ایشـان متعجّب گشت؛ و من که حسـین بن علی «۴» بن محمـد مخاطرم از ابو الفضل بن عبد اللّه احمد شـنیدم که من مردی‌ام که علم نجوم را دوست داشتمی. همان روز من به خدمت یحیی برمکی ملازم شده بودم و مشاهره من تعیین کرد. بر آن گمان افتادم شاید «۵» که آن کس من باشم و در خاطر یحیی از من گمان بـد افتد. و لیکن چون تفحّص کردم چند کس «۶» دیگر را آن روز در پیش او «۷» وظیفه تعیین شـده بود. آن ظن «۸» و بـدگمانی از دل من محو شـد تا به قضاء اللّه «۹» سـی سال مشاهره از دیوان وزیر یافتم و من از جمله فرّاشان خاص او شـدم «۱۰» و مرا کارهـای نیـک فرمودی. چه در من رشـدی و فهمی دیـده بود. چون سـی سال تمام «۱۱» از سخن منجّمان برآمد، روزی من از صاحب دیوان یحیی طلب مشاهره خود نمودم. گفت وجه نمانده من از کجا دهم؟ مرا سـخن آن منجّم یاد آمد.

تافته و پرغم به فراش خانه «۱۲» آمدم و بخفتم. نیم شب بلای هایل پدید آمد و مسرور خادم

---

(۱). این عنوان را ک، اساس ندارند. این داستان را بلافاصله پس از حکایت پیشین آورده‌اند. ل: حکایت.

(۲). ک، اساس:- صدر. از ل نقل شد.

(۳). اساس به جای «روزی ... است» دارد: تا روزی او از دیوان وزیر و فرزندان او باشد. ک: که سبب روزی او از دیوان وزیر و فرزندان او باشد. از ل نقل شد.

(۴). اساس، ک: عیسی.

(۵). ک: بر آن نگاه افتاد نشاید!

(۶). اساس:- کس.

(۷). اساس:- او.

(۸). اساس: زن.

(۹). ک: قضاء الهی.

(۱۰). ک، اساس پس از این جمله دارند: و دیگر فراشی که مهتران من می‌کردند. ل ندارد.

(۱۱). اساس:- تمام.

(۱۲). اساس:- خانه.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۶

با تیغ برهنه درآمد و یحیی و فضل را بگرفت و بندها برو نهاد و شنیدم که جعفر را گردن زده است و اینجا آمده. تا بامداد تمام خانه ایشان را زیر و زبر کرد و ایشان را همه بند کرده در بندی خانه برد و آن تأثیر سخن منجمان معاینه شد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در بیان فال گرفتن یحیی از یعقوب نابینا «۱»

چنین گوید یعقوب بن اسحق که من از عیسی بن موسی بن یحیی، که از جمله مختصّان برامکه بود، شنیدم که روزی یحیی بن خالد برمکی از حرم تافته بیرون آمد و همچنان تافته تا چاشتگاه در صفّه خلوت نشسته ماند. بعد از آن غلامی را فرمود تا ابو یعقوب نابینای فالگو را طلب دارند. ابو یعقوب از نوادر روزگار بود و فراستی به کمال داشت. در خانه بزرگان او را بردندی «۲» و از وی چیزی پرسیدندی و همچنان بودی که او گفته بود «۳». چون او را پیش یحیی آوردند، یحیی ندیمان و حاضران «۴» مجلس را فرمود که هیچکس سخن نگوید تا ابو یعقوب فالگو آنرا به فال نگیرد «۵»، و او را فرمود که نزدیک من بیا و بنشین «۶». چون بنشست یحیی فرمود که ای ابو یعقوب بیندیش و بگو که ترا به چه طلبیده‌ام. ابو یعقوب ساعتی اندیشه کرد. پس گفت ایّد اللّه الوزیر «۷» چیزی گم شده است، آنگاه مرا طلبید تا آنرا پیدا کنم. یحیی فرمود راست گفتی. و بعد از آن فرمود بگو آن «۸» چه چیزست. ابو یعقوب زمانی دراز اندیشه کرد و گوش جانب راست و چپ می‌نهاد تا از دهن کسی چه بیرون آید، آن را فال گیرد و کار بندد.

پس هر دو دست بر بساط زد و به هر طرفی نزدیک خود در بساط دست می‌سود.

چیزی به دست او افتاد و گفت جوهری است نفیس در نهایت نفاست و گران‌مایگی «۹».

---

(۱). از این حکایت تا پایان کتاب را اساس ندارد. از اینجا به بعد، از نسخه ل نقل و با نسخه ک مقابله می‌شود و اختلافات مهم ذکر می‌گردد. این عنوان را ل ندارد. از ک نقل شد.

(۲). ک: بسیار بردندی.

(۳). ک: او گفت.

(۴). ک: خادمان و بزرگان.

(۵). ل: تفأل بگیرد.

(۶). ک: نزدیک من آید بیا و پیش من بنشین.

(۷). ک: ایّد اللّه از وزیر.

(۸). ل:- آنگاه ... آن.

(۹). ک: در غایت گرانمایه.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۷

در کیسه‌ای بود و آن کیسه در انبانی بود. یحیی گفت راست گفتی اکنون بگو که برده است و کجا داشته است. ابو یعقوب فالگو برفور «۱» گفت که در توبره کرده‌اند و نزدیک آبدانی از آبدانها «۲» دفن کرده‌اند. اما نام این شخص معلوم نمی‌شود. چون موضعی را که آب در آنجا می‌نهادند بکاویدند، دیدند آن جواهر با آن کیسه و انبان که او گفته بود در توبره کرده و زمین را کاویده نهاده بودند «۳». و چون آن جواهر را یافتند و پیش یحیی آوردند، از فراست او متحیّر گشت. فرمود تا ابو یعقوب فالگو را ده هزار درم بدهند. بعد از آن ازو پرسیدند که خانه کجا داری؟ ابو یعقوب گفت من اصلا خانه ندارم و وقتی هم نداشته‌ام، مردی تنهاام. یحیی وکیل خود را فرمود تا هم نزدیک خانه خود «۴» یک خانه به جهت او بخرد، و چون خانه خریده شود «۵»، پنجهزار درم دیگر بدهند تا متاع خانه او «۶» خریده شود.

ابو یعقوب گفت ای وزیر در حق من درویش بیچاره کرم کردی. این صله ده هزار درم این زمان به من برسد «۷»، لیکن آن خانه و پنجهزار درم دیگر به من نرسد و آن خانه خریده نشود. یحیی متعجّب گشت و او را گفت آنچه گفتی بگو که از کجا گفتی و از چه دانستی که وهم را آنجا «۸» دواندی و از چه روی گفتی. ابو یعقوب نابینا گفت که چون به خانه شما آمدم از آن چندان غلغله «۹» و شوری که پیش از آن می‌شنیدم هیچ نشنیدم و هر طرفی که گوش نهادم هیچ سخن در گوش من نیفتاد. به فراست دانستم «۱۰» که اهل خانه که سخن نمی‌گویند، ترس در دل ایشان کاری کرده است و ترس تمامی خانه نباشد تا کالای نفیس و قیمتی ضایع نگردد «۱۱». و این که دانستم که گم شده آن جواهر قیمتی است و در کیسه و انبان بوده، آن است که من چون گفتم که چیزی گم شده است وزیر خود فرمود که راست گفتی بگو چه چیز است. من در اندیشه شدم و متحیّر ماندم که هیچ سخنی در گوش من نمی‌افتد «۱۲» که از آن چیزی تفأل گیرم و قیاسی کنم «۱۳». پس بنابر

---

(۱). ک: در ساعت.

(۲). ک: آبادانی از آبادانها.

(۳). ک: دفن کرده‌اند.

(۴). ل: نزدیک خانه ما.

(۵). ک:- شود.

(۶). ل: تا از منافع او خانه.

(۷). ل: به من رسید این زمان.

(۸). ل: به کجا.

(۹). ک: غلبه.

(۱۰). ک: بیرون بردم.

(۱۱). ک: در کیسه نشود و ضایع نگردد.

(۱۲). ک: افتد.

(۱۳). ک: به فال بیرون آرم و قیاس بگیرم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۸

ضرورت دست بر بساط کشیدم تا چه یابم و از آن قیاس را کار فرمایم. هر طرفی نزدیک خود دست می‌سودم تا دانه خرمایی «۱۴» به دست من آمد. اندیشه کردم و با خود گفتم «۱۵» چون بیرون خرما سرخ باشد و بر بالای دانه پرده سپید بود و دانه در میان آن باشد «۱۶»، با خود گفتم که چون خرما عزیزتر و نفیس‌تر میوه‌هاست، آنچه گم شده است جواهری قیمتی است. در کیسه سپید و انبان سرخ بود «۱۷» و انبان در توبره باشد. یحیی گفت که این از کجا گفتی که نزدیک آبدان «۱۸» فرو برده‌اند. ابو یعقوب گفت چون تو مرا پرسیدی که آن چیز کجاست، در آن ساعت در گوش من افتاد که سقایی از غلامی پرسید که این مشک که در پشت من است کجا فرود آرم؟ او گفت که در آن آبدان. مرا در خاطر آمد که این گمشده در آن آبدان خواهد بود. پس یحیی برمکی پرسید که از کجا دانستی که این ده هزار درم برسد «۱۹» و پنج هزار درم و خانه نرسد. گفت چون فرمودی که ده هزار درم بیارند و به من دهند، درین اثنا غلامی از دیگری چیزی خواست. او گفت بستان. دانستم که بخواهم یافت. و آن زمان که بر زبان مبارک وزیر برون آمد مرا خانه بخرند و آن پنجهزار دیگر بدهند، آوازی در گوش من افتاد که او اینجا نیست. مرا در خاطر گذشت که این مهم متمشّی نخواهد شد «۲۰».

پس یحیی او را تحسین نمود. وکیل خود را فرمود که به تأکید تمام سعی در پیدا ساختن خانه‌ای پخته به جهت آن نابینا نماید. و در حوالی خانه‌های وزیر هرچند تفحّص کرد، اصلا خانه نیافت، که جمیع همسایگان «۲۱» یحیی آسوده و مرفّه بودند احتیاج به فروختن نداشتند. و همچنین مهمّ خانه آن نابینا در تعویق مانده بود که جعفر کشته شد و آن خاندان برافتاد «۲۲»، و بزرگان در حوادث بند و حبس درماندند و آن نابینا محروم ماند. آن

---

(۱۴). ک: پاره خرما.

(۱۵). ل به جای «و ... گفتم» دارد: به او.

(۱۶). ک آشفته و نامفهوم است: بیرون خرما به دست من آمد سرخ از درون چنان سپید در میان دانه.

(۱۷). ل:- انبان ... بود.

(۱۸). ک: آبادان.

(۱۹). ل: رسید.

(۲۰). ک:- مرا ... شد.

(۲۱). ل: هم سالکان. تصحیح قیاسی است.

(۲۲). ک به جای «پس یحیی ... برافتاد» دارد: من می‌دانستم که روشن دارم که وکیل یحیی برمکی هر کسی را بر راه کرده که خانه به جهت آن نابینا در حوالی خانه‌های وزیر بخرند؛ اصلا خانه نمی‌یافتند که

تاریخ برمکیان، ص: ۲۷۹

نابینا اول حال ترسا بود و خدای تعالی او را اسلام روزی کرد و در فراست و قیاس وهم از عجایب روزگار بود «۱». و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

حکایت

در صلات و مآثر فضل بن یحیی برمکی و عبد اللّه «۲» بن عتبه شاعر «۳»

عبد اللّه بن حسین که از ثقات است، از احمد بن علی عباس «۴» روایت می‌کند که روزی من به خانه فضل یحیی برمکی رفته بودم. قریب هزار شاعر به درگاه او جمع شده بودند و در میان شاعران «۵»، جوانی بود که به کمال فضیلت و نهایت علم و حسن اخلاق متّصف و به حلیه آداب و حزم تمام محلّی بود و در شیرینی سخن و لطافت و ظرافت یگانه و سرآمد روزگار خود بود و شعر هم خوب می‌گفت؛ و آن روز با شعرا در مجلس فضل حاضر بود، نام او عبید اللّه «۶» بن عتبه. و این شاعر «۷» را مدتی گذشته بود که به درگاه فضل آمد و شد می‌کرد و چنانچه حق هنرمندی و فضایل او بود «۸»، کسی به سمع فضل نمی‌رسانید و آنچه میانه عامه شعرا «۹» مقرر شده بود «۱۰» به او می‌دادند و بدان راضی نمی‌شد و آنرا قبول نمی‌کرد و

جمیع همسایگان یحیی آسوده و مرفه بودند و بعضی هنگام آن بودی که اگر دانستی که همسایگان دورتر به مال بفروختی، آن زمان آن قدر مال موجود نبود. عجب حالات می‌گذشت که آن خانه و مال که فرموده بودند بدان نابینا نمی‌رسید تا ایّامی رسید که به آل برمک آفت رسید و جعفر کشته شد.

(۱). ک:+ و در جمله برامکه را رسم نبود که در عطا نمودن مقداری نگهداشتندی. سخاوت و عطای ایشان جبلی بود و اتّفاق همه مورخان بغداد است که ایشان از نوادر و عجایب عهود آفریده شده بودند و لهذا چنین نیکنام رفتند.

(۲). ک: و جابر عبد اللّه.

(۳). عنوان را ل ندارد.

(۴). ک: به جای «از ... عباس» دارد: روایت می‌کند و او از منصور بن عبد اللّه بن مهدی راوی است و منصور از محمد بن عبد اللّه شنیده است که عتابی روایت می‌کند!

(۵). ل: آن شاعر.

(۶). ک: عبد اللّه.

(۷). ک: شاعر هنرمند.

(۸). ل:- به ... بود.

(۹). ک: شاعران عامه.

(۱۰). ل:- مقرر ... بود.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۰

رقعه نبشت بدین مضمون که «لیس نظیرک فی الدّنیا و الآن انّا محتاج الی بابک «۱»»، و آنرا در دست کرده پیش فضل نشسته بود تا در وقت مناسب «۲» آنرا به مقّربی دهد که به فضل زودتر برساند. درین اثنا محمّد منصور عارضی به خدمت وزیر می‌رفت. عبید اللّه بن عتبه کوفی پیش او رفت «۳» و به تواضع تمام رقعه را به دست او داد و او را ثنا گفت و التماس نمود که رقعه را به دست وزیر

دهد. و این عارضی «۴» مردی بزرگ بود. چون آن جوان را مودّب و مهذّب دید و شکل و شمایل بزرگان «۵» در او مشاهده کرد، رقعه از دست او بستد و چون پیش فضل رفت، فضل را در اندیشه کاری چنان مستغرق دید که نتوانست که رقعه او همان لحظه به دست وزیر دهد و ذکر آن جوان فاضل پیش او کند. زمانی صبر کرد تا فضل با ندیمان «۶» به سخن درآمد و در انبساط شد. محمّد منصور چون وقت وزیر را خوش دید، آن رقعه را به دست او داد. فضل رقعه را باز کرد و چون بخواند تبسّم کرد و محمّد منصور را گفت تو این رقعه را خوانده‌ای؟ محمّد منصور گفت رقعه‌ای را که به خدمت وزیر نبشته باشند مرا ادب رخصت نمی‌دهد که پیش از نظر مبارک، نظر بنده بر آن افتد «۷». فضل رقعه پیش او انداخت و گفت بخوان و ببین که تا چه حد خودستایی کرده است.

چون محمّد منصور رقعه را خواند، گفت زندگانی مخدوم دراز باد «۸»، درین جوان فضایل بسیار مشاهده می‌شود. فضل حاجبی را فرمود که جوان خودستای را پیش من آر.

حاجب در میان شعرا آمده آواز داد که خویش‌ستا در میان شما کیست «۹» او را طلب است.

عبید اللّه بن عتبه کوفی گفت که خودستا منم. حاجب او را دست گرفته درون برآورد.

چون درآمد، خدمت کرد فضل را دریافت «۱۰» و شرایط آداب ملوک به واجبی بجا آورد و دعا و ثنایی به نیکوترین طریقی برخواند. فضل برمکی در فضایل و شمایل او نظر کرد.

---

(۱). چنین است در ل. ک: «لیس نظیرک فی الدنیا و الا ان محتاج الی بابک»

(۲). ل:- «و آنرا ... مناسب».

(۳). ک: درین اثنا محمد منصور برادر عبد اللّه بن عتبه کوفی پیش او رفت.

(۴). ک:- عارضی.

(۵). ل: بزرگی.

(۶). ل: مردمان.

(۷). ل: افتاد.

(۸). ک: گفت بر رأی آن وزیر پوشیده نباشد.

(۹). ک: آواز داد که خویشتن‌ستایی که کرده است در میان شما کیست.

(۱۰). ک: چون شرف خدمت فضل دریافت.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۱

محمّد منصور عارضی را گفت که این جوان در دعوی خویش ثابت آمد، همچنان است که در رقعه نوشته بود. بفرمود تا یک بدره ده هزار درم نقره بیاوردند. جوان گفت که ای وزیر مکّرم «۱» چنانکه مرا از فقیری «۲» توانگر گردانیده‌ای، آن نقره که درین بدره است زر «۳» گردان. فضل را این سخن خوش آمد. خازن را طلبیده فرمود که دیگر بدره ده هزار درم زر «۴» بیار و بدین بدره نقره «۵» ضمّ کن. خازن بدره زر «۶» آورد و آنرا هم بدان ضمّ کرد.

عبید اللّه «۷» بن عتبه در آن بدره‌ها نگاه می‌کرد. فضل فرمود که هر دو بدره را بردار که هر دو از آن تست. عبید اللّه گفت اصلح اللّه الوزیر خواری زر خواستن مرا بس نباشد «۸» که خواری حمّالی هم بر آن بیفزایم. فضل را این هم در خاطر جای کرد «۹». فرمود که را فرمایم که این بدره‌ها برگیرد به خانه تو برساند؟ عبید اللّه گفت ازین غلامان که نزدیک وزیر ایستاده‌اند یکی را «۱۰» فرمان شود تا بدره‌ها برگیرد و به خانه من رساند. فضل فرمود که یکی ازین میان به جهت این کار اختیار کن. عبید اللّه گفت بدان شرط اختیار کنم که آن غلام مرا باشد. فضل فرمود آنرا که اختیار کنی ترا باشد. عبید اللّه غلامی را از آن که بهتر و خوبتر بود

اختیار کرد. فضل آن غلام را که او اختیار کرده بود فرمود که این بدره‌های زر و نقره برگیر و به خانه عبید اللّه برسان و تو در خدمت او باش. عبید اللّه «۱۱» گفت که ای وزیر بی‌نظیر، من قدمی نیکو دارم و چون وزیر این غلام مقرّب خود را فرمود «۱۲»، اگر بستانم و پیش خود خدمت فرمایم، او را از چنین سعادتی برانداخته باشم، من به وی نامبارک باشم «۱۳». فضل را فصاحت و درایت او در غایت پسندیدگی آمد. غلام دیگر فرمود.

عبید اللّه «۱۴» باز «۱۵» مزاح کرد و گفت غلام نازنین وزیر چگونه پیاده به خانه من با من بیاید «۱۶».

---

(۱). ک: ای وزیر عالم رأی مکرم بنی آدم.

(۲). ک: قیصری.

(۳). ک: آزاد.

(۴). در متن چنین است. جمله بعد نیز تأیید می‌کند که سخنی از زر است ولی «درهم زر» نباید درست باشد. ک: درم دیگر.

(۵). ک:- نقره.

(۶). ک:- زر.

(۷). ک: عبد اللّه.

(۸). ل: باشد.

(۹). ک پس ازین دارد: و بر همّت او حمل کرد.

(۱۰). ل: یکی را از آن.

(۱۱). ک: عبد اللّه.

(۱۲). ک:- من ... فرمود.

(۱۳). ل: قدم وی بر من مبارک نباشد.

(۱۴). ک: عبد اللّه.

(۱۵). ک: با وزیر.

(۱۶). ک: سه غلام نازک و نازنین ای وزیر چگونه به خانه برم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۲

فرمود تا سه سر اسب تازی با ساخت‌های زر «۱۷»، و همچنین سه سر استر با زین زر و نقره ایشان را دهند. عبید اللّه خوشحال و مرفه الاحوال بازگشت «۱۸».

چنین گوید عتابی شاعر، راوی حکایت، که این عبید اللّه را بر فضل محلّی تمام شد و مقرّب‌ترین مردمان گشت، چنانکه اول کسی که او را پیش فضل آمد و شدی بود او بودی و آخرین شخصی که از همه مقرّبان بازگشتی او بودی «۱۹»، و عتابی شاعر گفته است که مآثر آل برمک از آن بیشتر است که در ده دفتر تحریر شود «۲۰». رحمهٔ اللّه علیهم رحمهٔ واسعهٔ.

حکایت «۲۱»

نقل است که چون هارون الّرشید عباسه را با جعفر برمکی مناکحت فرمود

و پرده از میان ایشان برداشت «۲۲»، یحیی پدر جعفر را ازین سبب اندوهی پیدا آمد و دریافت که هارون در بند برانداختن ایشان

شده و از بسیاری فضایل و مآثر ایشان که در جهان منتشر است، غیرت و حسد را در کار آورده. ازین سبب شب و روز در اضطراب و اندیشه می‌بود و از همه نشاطها و عیش‌ها دست باز داشته بود و منتظر آنکه امروز یا فردا بلایی زاید و حادثه‌ای پیدا آید. تا روزی هارون الرّشید از یحیی پرسید که ترا چه

---

(۱۷). ک: زینهای زراندود.

(۱۸). ک:- همچنین ... بازگشت. به جای آن آمده است: عبد اللّه گفت ای وزیر سه غلام نازک‌اندام جوان فردا از من زن خواهند. وزیر را خوش آمد و بخندید و سه کنیزک مطربه صاحب جمال با زر و زرّینه و جواهر و رخوت خوب از حرم ساز کرده به او دادند و روان شد. چون چند قدم رفت، برگشت و به وقت بازگشت زارزار بگریست و به بانگی بلند آواز می‌کرد. فضل چون گریه و آه و ناله او بشنید او را پیش خود طلب نمود. چون او گریه‌کنان پیش‌آمد، فضل سبب آه و گریه او پرسید. گفت افسوس می‌خورم و حسرت می‌برم یعنی همچو تو کسی در کرم مختم است و به جمال مه شب چهارده. چگونه او را در خاک نهند و این چنین تنی را خاک خورد و مردمان از چنین مکرم محروم مانند. فضل چون این سخن بشنید بسیار بگریست و جمله حاضران مجلس نیز بگریستند؛ و بعد از آن فضل فرمود تا هرچه عبد اللّه را داده چندان دیگر هم بدهند.

(۱۹). ک:- و آخرین ... بودی.

(۲۰). ک: تحریر نتوان نمود.

(۲۱). ک عنوان را ندارد.

(۲۲). ک: پرده از روی ایشان برافتاد.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۳

افتاده است که دایم منغّص می‌باشی چنان‌که آثار غمها که در درون داری در پیشانی تو ظاهر شده است «۱»؟ یحیی گفت ای امیر المؤمنین چگونه پرغم و اندوهگین نباشد کسی «۲» که مرگ خود را معاینه کند. هارون تغافل کرد و او را گفت که در حیات من ترا این اندیشه از کیست و ترس از که داری؟ یحیی گفت مرا وهمی «۳» که هست از تست و امیر المؤمنین در دل نیّت کرده است که جعفر پسر مرا در معرض هلاک «۴» خواهد انداخت و درین چندگاه آثار ما نخواهد ماند و من هلاکت خود و فرزندان خود را هر زمان در آینه بصیرت می‌بینم «۵» و جان در تن نمانده است. هارون الّرشید سوگندان غلاظ و شداد- که در شریعت مسلمانی از آن بزرگتر نباشد- بر زبان راند که تا من زنده باشم هرگز هیچ نکبتی «۶» بدو نرسانم و نفرمایم. بعد از آن گفت «۷» که ترا این سوگندان که من خورده‌ام باور نمی‌افتد، مگر در اعتقاد و مسلمانی من ترا شبهه‌ای است. یحیی گفت که امیر المؤمنین را نیکوترین اعتقاد است و این سوگندان که می‌خورد راست است. اگر در آن وقت به خشم خود بس آید و ازین سوگند یاد آرد بسیار نیکوست «۸». امّا من می‌دانم که چون آتش خشم خلیفه زبانه زند، این سوگندان از دل مبارک امیر المؤمنین فراموش گردد. هارون الّرشید قلم و دوات طلبید، آن سوگندانی که بر زبان رانده بود مع شیء زاید به خط خویش در قلم آورد و آن وثیقه‌نامه را به گواهی بزرگان بنی هاشم، چنانکه عبد اللّه بن علی بن عباس بن محمد بن ابراهیم امامی و موسی بن عیسی و بزرگان و معتبران «۹»، مسجّل گردانیده به یحیی داد و گفت خدایا ترا در میان می‌آرم که هرگز در خاطر به خاندان «۱۰» برامکه بد نیندیشم و بدی نکنم و به بدی که بدیشان رسد راضی نباشم. یحیی چون این عهدنامه بستد به خانه آورد و به فضل داد و گفت که این را بخوان و نیکو نگاه دار مگر وقتی ما را و شما را به کار آید. فضل گفت که هارون شیر مادر من خورده است و من شیر مادر او

---

(۱). ک: در ناصیه تو ظاهر می‌توان دانست.

(۲). ک:- کسی.

(۳). ک: مهمّی.

(۴). ک:- هلاک.

(۵). ک: ... فرزندان خود را دانسته‌ام.

(۶). ک: بدی.

(۷). ل:- گفت.

(۸). ک به جای «که امیر المؤمنین ... نیکوست»، دارد: چنین است که خلیفه می‌فرماید.

(۹). ک: افسران.

(۱۰). ک:- به خاندان.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۴

خورده‌ام. این وسیلت «۱» بسنده است، اگر پادشاه را نظر در حق ناحق افتد. امّا ایشان از آنها باشند که در حالت کشیدن انتقام «۲» از خدا یاد نیارند «۳» و شرم ندارند، تا انتقام خویش به مراد نکشند «۴» دل ایشان نیارامد. یحیی گفت حالی سوگندنامه او نگاه دار، باشد که بدین احتیاجی افتد. ما خود را خود رفته دیده‌ایم.

و در آن وقت که برامکه را آن محنت‌ها پیش‌آمد «۵»، یحیی را از آن خط هارون یاد آمد و از فضل آن را بخواست. فضل آن خط را بیاورد و به دست یحیی داد و آن خط بستد و روی سوی آسمان کرد و بسیار بگریست و گفت بار خدایا تو می‌دانی که ما بی‌گنه‌ایم و هارون الرشید ما را این خط با شهادت «۶» مسلمانان داده است و ترا در میان آورده است و فردای قیامت ما انصاف از تو خواهیم طلبید. بعد از آن گفت فضل را که چه مصلحت می‌بینی، این عهدنامه پیش هارون بفرستم باشد که در حق ما فکری کند. فضل گفت که وزیر را احوال کما حقه معلوم است. هارون عزیزتر فرزندی که ترا بود گردن زد و جای آشتی نماند. ما را هیچ توقعی ازو نمی‌باید کرد «۷» و ازین عهدنامه نمودن او را خجالت افزاید و بدانچه از جفا و بدی می‌کند زیادت کند و ما را هیچ فایده روی ننماید. یحیی فرمود که ای فرزند روزی که من عهدنامه، آوردم تو این معنی همان روز گفتی «۸». سخن همان است که تو گفته بودی. بعد از آن یحیی گفت که عالمیان را در مستقبل ایّام حال ما و روزگار جفا و ظلم هارون الّرشید عبرتی تمام است و خداوندان دانش را معلوم است «۹» که در پادشاهان وفا «۱۰» نباشد و هیچ پادشاهی محافظت عهد و وثیقت نکند. «۱۱»

---

(۱). ک: وصیت.

(۲). ک: و راندن غضب.

(۳). ک: حد او را به یاد نیاورند.

(۴). ک: به مقدار قدرت نکنند.

(۵). ل: آید.

(۶). ک: به اشهاد.

(۷). ک: توقّع خیر نباید داشت.

(۸). ک پس ازین دارد: که ما را فایده نخواهد داشت و لیکن من آن سخن به جوانی حمل کرده بودم.

(۹). ک: خداوندان دانش را دانشی است.

(۱۰). ل:- وفا.

(۱۱). نسخه ک پس ازین دارد: مگر آنکه تصدیق ایمانی و مرهوای ملکی و قدرت و نخوت و سلطنت و غضب زبانه (کذا) زده غالب آید و ترس خداوند تعالی و ترس قیامت در رگ و پی او در رفته باشد و نفس مستولی او را مطمئّه ساخته. این پادشاهی از نوادر روزگار و عجایب خود باشد. و حکما گفته‌اند که چون شخصی به قدرت و کامرانی و کامکاری رسید و عالمیان و جهانیان را بیچاره از خود دید و نفاذ امر خود را

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۵

حکایت «۱»

روزی یحیی برمکی سوار شد و به خانه اسحق بن سلیمان که از خردمندان زمانه و از بزرگان روزگار بود رفت؛

و من که شمامه‌ام «۲» مرا همراه برد. «۳» و چون اسحق بن سلیمان را از آمدن یحیی خبر کردند، در حال بیرون دوید و یحیی را اعزاز و اکرام بسیار کرد و او را در صدر بنشاند «۴» و خود به زانوی ادب پیش او بنشست و مرا هم حرمت تمام داشت «۵» و نزدیک خویش بنشاند. بعد از محاوره، یحیی با او گفت که من به جهت مشورتی بر تو آمده‌ام. مجلس را خالی فرما تا با تو مشورتی کنم. اسحق بن سلیمان مجلس را خالی کرد و به جز یحیی وزیر در آن مجلس دیگری نبود. مرا که شمامه‌ام هم طلبیدند. یحیی در آن خلوت شکایت هارون الّرشید آغاز کرد و گفت من با شما «۶» هر دو کس که در بغداد در کار رأی و تدبیر، نظیر در کار خود ندارند مشورت می‌کنم «۷» که خلاص ما از هارون به چه وجه باشد که من مزاج او را معلوم کرده‌ام که البته در کشتن و برانداختن خاندان ما مصمّم است و شب و روز درین اندیشه می‌گذراند «۸». شما هر دو کس «۹» به جهت نجات ما

در علم جاری یافت، کار او از حد بندگی می‌گذرد و به دعوی خدایی سر برآورده و در زمان از روی معنی أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی می‌گوید. چون این کلمات یحیی تقریر کرد، در گریه شد و فرمود که آفرین بر زاهدان و هزار آفرین بر تارکان دنیا باد که نه در آن دست زنند و نه این بلاها بکشند و بدانند و نیکو دریابند که دنیا سم قاتل است و قریب هلاک جان بار آورد. خواه شخص نیکویی کند و خواه از روزگار کرانه کند. عاقبت کار دنیا وخیم است و از چنگال پادشاهان به جهد کم کسی جسته است؛ [آنچه] که درین ایام نزدیک شده بود که به آل برمک رسد بزرگان و دانایان بغداد به فراست معلوم کرده بودند و در مجلس و محافل و خلوت با یکدیگر همین حکایت ایشان ... (یک کلمه خوانده نشد) رسیده به کلی از ایشان متغیّر شده است!

(۱). ک عنوان را ندارد.

(۲). چنین است در ک، ل.

(۳). ک پس ازین دارد: و خلق بغداد را به صواب رأی من اعتقادی تمام بود.

(۴). ک: در صفّه خلوت او را در صدر نشانید.

(۵). ک: شد.

(۶). ک: بر این.

(۷). ک: به جای «در کار ... می‌کنم» دارد: در کار رأی او تدبیر می‌پرسم.

(۸). ک: برانداختن و خانمان. ما را تباه کردن عازم است و از افعال و اقوال او دریابم که او همیشه درین اندیشه است.

(۹). ک: شما هر دو کس که از داناترین بغدادید.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۶

بیندیشید که چه کنیم که از بلای او خلاص یابیم. اگر او دست در یکی از ما خواهد زد، تا آثار ما نخواهد انداخت متقاعد نخواهد شد. «۱۰»

شمامه می‌گوید که من و اسحق بن سلیمان تا نماز دیگر درین اندیشه می‌کردیم.

هیچ رأی صواب در خاطر ما خطور نمی‌کرد و ابواب تدبیر و رأی بر ما بسته شده بود «۱۱». یحیی چون حال برین منوال دید، آب از چشم خود «۱۲» فرو بارید و فرمود که «المقدور کائن». گفت مرا معلوم شده که با تقدیر الهی بس نتوان آمد «۱۳» و کدام نشان و علامت برافتادن ما ازین روشنتر و ظاهرتر خواهد بود که زبان و خاطر شما دو کس در صوابدید این قضیه بسته گردید و هیچ اندیشه به جانب ما «۱۴» در خاطر شما نگذرد؛ و برخاست و سوار شد و سر می‌جنبانید و می‌گفت «المقدور کائن». قضا را هم در آن هفته هارون الرشید جعفر را گردن زد و ایزد تعالی قضای خود براند و چشم‌زخم روزگار بدان اسخیا رسید «۱۵». و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در حدس موسی بن یحیی خالد بر انتقال دولت خاندان خویش

چنین روایت کند «۱۶» محمد بن موسی علوی از موسی پسر خرد یحیی بن خالد برمکی که گفت پنج شش روز مانده بود «۱۷» که دولت ما سپری شود و من سوار به طرف خانه می‌آمدم، و پدر و برادران من در تعزیت روزگار «۱۸» خویش مشغول بودند «۱۹» که در میان راه

---

(۱۰). ک: تا آثار ما را رها نخواهد کرد.

(۱۱). ک پس ازین دارد: و به زبان ما نیز فرو بست.

(۱۲). ک: آب چشم بر مجلس خود.

(۱۳). ک: مرا معلوم شد که تقدیر الهی در کار ما رسیده است.

(۱۴). ک به جای «در ... ما» دارد: که در درایت و صواب سرآمد بزرگان عصر مائید بسته کرد و نجات ما.

(۱۵). ک پس ازین دارد: چشم زخم روزگار در جهان جهان دانی و سخن یحیی به روزگار رسید و جمله فضلا و علما و اکابر بغداد بعد از آن در مصیبت تعزیت ایشان گرفتار شدند و جویهای خون از چشم خلق از جهت کشتن جعفر برمکی روان شد.

(۱۶). ک: چنین گوید.

(۱۷). ک: است.

(۱۸). ک: کار.

(۱۹). ک: نشسته اندوه می‌کردند.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۷

عثمان بن عمّار خزیمه «۲۰»، که یکی از عمّال بزرگ بغداد بود، دیدم به حال بد به دست موکّلان و سرهنگان گرفتار، که به خواری «۲۱» هرچه تمامتر او را به طرف زندان می‌بردند. موسی می‌گوید که چون مرا بدید بگریست به آواز بلند جزع بسیار آغاز کرد و گفت مرا هیچ محنتی و بلایی از آن بزرگتر نیست که یحیی و پسران او در کار خویش درمانده‌اند و در معرض هلاک «۲۲» و تلف افتاده‌اند. اگر امروز ایشان بر مسند دولت بودندی «۲۳» مرا و همچو هزار مرا دست گرفتندی و دانم که هرگز مرا به چنین

حالی روا نداشتندی «۲۴». موسی چون عثمان بن عمّار را در گریه دید او هم بسیار بگریست و همچنان گریه‌کنان پیش پدر درآمد «۲۵». پدر چون او را بدان حال دید پرسید که از کار ما چه شنیده‌ای که گریان آمده‌ای. موسی گفت که از روزگار شما هیچ نشنیده‌ام، امّا عثمان بن عمّار را دیدم که به واسطه مبلغی که به نام او برآورده‌اند «۲۶»، او را کشان‌کشان موکّلان به زندان می‌بردند. چون مرا بدید به های‌های گریه آغاز کرد «۲۷» و گفت کجا یابم یحیی و پسران او را که مرا ازین غم خلاصی دادندی و اگر ایشان بر مسند وزارت نشسته همی‌بودند «۲۸»، هرگز مرا درین محنت روا نداشتندی. از گریه او مرا نیز گریه آمد «۲۹». یحیی گفت ای پسر اگرچه کارهای ما روی به زبونی «۳۰» آورده است و ما را از دست خلیفه رهایی نیست و او همه روز در اندیشه برانداختن ماست، با این همه حال درین وقت نیز از دستگیری درماندگان خود را باز نتوان داشت. «۳۱» پیش فضل برو و بگو که

---

(۲۰). ل خوانده نشد.

(۲۱). ک: به دست موکلان گرفتار و مستخرج مال بی‌اندازه به نام او شده و سرهنگان او را به خواری و زاری.

(۲۲). ک:- هلاک.

(۲۳). ک: باشند.

(۲۴). ک:- نداشتندی.

(۲۵). ک:+ یعنی پدر یحیی برمک.

(۲۶). ک: مبلغ اموال مستخرج به نام او بازگردانیدند.

(۲۷). ک: از جهت مسند شما گریه‌ها کرد و نعره‌ها زد.

(۲۸). ک به جای «او را ... بودند» دارد: او را که ببینم و از او بی‌اندوه بر مسند وزارت نشسته باشند.

(۲۹). ل: آید.

(۳۰). ک: ابتر.

(۳۱). ک: با این همه وقت دستگیری درماندگان همین است.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۸

سیصد هزار درم نقره از فلان بازرگان «۱» که از موالی ماست بگیر و به جهت عثمان بن عمّار بفرست که او مردی محتشم بود و همه وقت محترم زیست کرد و شاید که این آخرین خیر ما باشد، و چون هنوز دسترس هست و ما را باز نداشته‌اند «۲»، درین وقت چرا تقصیر کنیم و فرصت را غنیمت نداریم. بعد ازین که داند که دست یابیم یا نیابیم «۳».

چون من رقعه یحیی بر فضل بردم و حکایت عثمان بن عمّار و درماندگی او با فضل گفتم و آنچه پدر گفته بود با او تقریر کردم، او هم زارزار بگریست و گفت صواب همین است که پدر ما می‌فرماید. آن سیصد هزار درم از آن بازرگان «۴» طلب نمود و دویست هزار درم از آن خود به آن ضّم کرد و بر عثمان عمّار فرستاد. چون آن به عثمان بن عمّار رسید، نوحه‌کنان از خانه بیرون آمد و در کوچه و بازار افتاد و خاک بر سر می‌کرد و نعره می‌زد که وا یحیا وا فضلا وا جعفرا «۵». به آواز بلند می‌گریست و می‌گفت ای مسلمانان کجا خواهیم یافت این‌چنین اسخیا «۶» را که در حالتی که ایشان را این نوع مصیبتی پیش آمده است، پانصد هزار درم به جهت من فرستاده‌اند و مرا ازین چنین محنت و پریشانی خلاص دادند «۷».

حکایت

در بیان آنکه شاید بعضی مردم این اخبار را استوار ندارند

چنین گوید ابو محمّد عبد اللّه بن محمّد که مترجم اول اخبار برامکه بود، بعد از محمّد بن حسین بن عمر هروی این ترجمه به این سلاست و روانی ترتیب کرده است؛ و این عبد اللّه مترجمی گوید که اخبار کرم و سخاوت و دستگیری برامکه چندان است که در دفاتر

---

(۱). ک: بر فلان بزرگوار.

(۲). ک: چون دست همت ما را هنوز باز نداشته.

(۳). ک پس ازین دارد: و بسیار خواهیم و نتوانیم.

(۴). ک: از بازرگانان.

(۵). ک: و جعفر.

(۶). ک: کریمان.

(۷). ک پس ازین دارد: چون او نوحه می‌کرد جمله اهل بازار می‌گریستند و هر یکی را برای ایمان دعا می‌کردند! و اللّه اعلم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۸۹

نگنجد. امّا آنچه روایات مشهور و معروف بوده، یکی از فضلای بغداد به عبارت عربی جمع کرده است و من آنرا به حکم فرمان اعلی به پارسی ترجمه کرده‌ام، معهذا چندین بخیلان «۱» در اخبار سخا و آثار ایشان نظر اندازند «۲»، تنگی نفسشان باز می‌آرد چون خلاف طبع و طبیعت مزاج خویش می‌بینند تعجب می‌نمایند و انکار می‌کنند و استوار نمی‌دارند و می‌گویند که بیشترین از این حکایتها وضعی می‌نماید که فاضلان از برای گزاردن حق نعمت ایشان مبالغه کرده‌اند. و هم درین انکار که بخیلان و آشنایان و همسایگان می‌کنند خود اقرار می‌کنند که بیشتری فاضلان و هنرمندان ممنون کرم ایشان بوده‌اند. و نیز بر همه عالم پوشیده نیست که سلطان دیندار سلطان محمود سبکتگین غازی تا چه حد نازک مزاج و راستی‌طلب است. در همه ربع مسکون که را زهره و یارای آن باشد که حکایت دروغ کریمان را ترجمه کند تا در نظر اعلی بگذرد؟ و تا هر حکایتی اتفاق نمی‌شود در صدق آن، ترجمه نمی‌شود «۳».

حکایت

در اطلاع برامکه که هارون ضد ایشان گردیده «۴»

چنین گوید فرّخ دبیر، که از جمله ثقات و پیوستگان جعفر بن یحیی برمکی و اعتبار یافتگان «۵» درگاه ایشان بود، که در آن ایّام که مزاج هارون بر آل برمک متغیّر شده نزدیک آن شد که ایشان را بگیرد، از برای اصلاح مزاج خلیفه، یحیی برمکی همه پسران را پیش خود طلبید و ایشان را گفت که شما را تحقیق شده است که هارون در مقام کینه خواستن است «۶». اگر شما بروید و هرچه دارید از مال و ملک بر کاغذی به تفصیل «۷» بنویسید و نیز آنچه مرا باشد همه را تذکره بدو دهیم «۸»، باشد که

---

(۱). در متن: بخیلان را شما.

(۲). در متن: اندازید. تصحیح قیاسی است.

(۳). این داستان را نسخه ل ندارد. از ک نقل شد.

(۴). ک: حکایت اطلاع برامکه که هارون الّرشید قصد استیصال ایشان دارد.

(۵). ک: اعتذار یافته.

(۶). ک: که هارون از ما برگشته است.

(۷). ک:- تفصیل.

(۸). ک: دهم.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۰

چیزی از غضب و غیرت او فرو نشیند و ما را «۱» در عذاب هایل نیندازد «۲». و عادت چنان بودی که چون یحیی با پسران سخن گفتی همه پسران ساکت بودندی تا فضل جواب دادی. و درین حکایت نیز که پرسید، فضل جواب داد که زندگانی مخدوم دراز باد. بر رأی شما روشن است که شما پیوسته ما را وصیّت می‌فرموده‌اید که مال نگاه ندارید و بدان «۳» نام حاصل کنید و کردار پسندیده ذخیره سازید و هیچ درمانده و حیران «۴» را فرو نگذارید، تا توانید خلق را دستگیری کنید «۵». و این زمان می‌فرمائید که اموال و اسبابی که دارید گرد کرده بیارید «۶». بر رأی پدر مقرّر باد که ذخیره ما «۷» خشنودی خداست در آن جهان، و آنچه درین جهان ما را به کار آید رضا و خشنودی وزیر است که خدای تعالی به ما ارزانی داشته است؛ و اگر اندک و بسیار از تجمّل و غیر آن‌که بر ما مانده است آنرا تذکره کنیم و وزیر بر هارون فرستد مزاج، او بیشتر متغیّر گردد که او از مال ما و جان «۸» ما دست شسته است. چه او را از ما طمعها بسیارست «۹». چون در تذکره چیزی بیند «۱۰» غصّه و غضب او زیاده شود و اگر می‌خواسته باشد که ما را چند روز «۱۱» زنده دارد، آنهم نگذارد «۱۲». و ما کشتن و بستن خود را معاینه کرده‌ایم که اگر درین حادثه «۱۳» که رسیده لطفی در خاطر گذراند بیش ازین نیست «۱۴» که بر پیری تو ببخشاید و ترا زنده رها کند و الّا از ما یکی را زنده رها نخواهد کرد و نام و نشان ما را برخواهد انداخت. ما دل از زندگانی برداشته‌ایم و دست از جان شسته‌ایم و قضا را گردن نهادیم. «الحکم حکمه و القضاء قضاء».

---

(۱). ک: مرا.

(۲). ک پس ازین دارد: که مزاج او می‌دانم تا چه حد منتقم و کینه‌جوست و رسم و عادت او چنان بود.

(۳). ک:- بدان.

(۴). ک: حیران مانده.

(۵). ک: خلق را دوست گیرید.

(۶). ک: می‌فرمائید که مالها و اسبابها تذکره کنید.

(۷). ک:- ما.

(۸). ک: که او در مال و جان.

(۹). ک پس ازین دارد: که چون ما را بکشد یا به زندان کند تا چه مالها او را به دست آید.

(۱۰). ک: چون در تذکره اینک بیند چند روزی اگر خواهد.

(۱۱). ک:- غصّه ... روز.

(۱۲). ک پس ازین دارد: و بر رأی پدر عرضه داریم. تاریخ برمکیان ۲۹۰ در اطلاع برامکه که هارون ضد ایشان گردیده ..... ص : ۲۸۹

(۱۳). ک: که هارون در دل گرفته است.

(۱۴). ل:- نیست.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۱

چون یحیی جواب فضل برین نمط بشنید، زارزار بگریست و جمله اهل بیت بر آواز او بگریستند و شبها آنچه می‌توانستند به محتاجان می‌فرستادند و صدقه‌های خفیه «۱» می‌دادند و بر خدمتی که چندین سال خلیفه را کرده بودند افسوس می‌خوردند و او را به خدا حواله می‌کردند. و اللّه اعلم بالصّواب «۲».

حکایت

در بیان آنکه جمعی از دوستان برامکه گفتند که اموال خود را نسخه کرده بر هارون الرّشید نویسند «۳»

چنین گوید عثمان بن ... «۴»، و او یکی بود از بزرگان و فاضلان خراسان، که من یکی از نعمت‌یافتگان آل برمک بوده‌ام. در آنجا مزاج هارون الرشید را بر آل برمک متغیر دیدم دلم در تاب شد. روزی خدمت یحیی رفتم و بعد تقریر اندوهی که از سبب آن مرا و جمله بغداد را پیش آمده بود، گفتم که خلیفه را پسران بسیار شده است و هر یکی را خیلی و تبعی پدیدار شده و او را اخراجات بی‌شمار پیش آمده. درین معرض که بر شما روی گردانیده است، مال شما ندارید که او را بدان فریفته دارید. چگونه باشد که تو و پسران [تو که] ملکهای بسیار دارید همه را تذکره کرده به نام پسران هارون خطها نویسید، مگر از این سبب چیزی از غصّه و غضب او کم شود. این معنی چند روز است که در خاطر می‌نگرد و آمده‌ام تا وزیر را یاد دهم. یحیی چون این سخن بشنید، بزرگ خراسان را دعا و ثنا گفت و بسیار گریه کرد [و گفت] هر آئینه از بزرگی و مهتری تو همین سزد که کردی، اما من همه وقت پسران را وصیت می‌کردم که چیزی بر خود ندارند و همه نام نیک خریده و مال‌های خود ایثار درماندگان کنند و این ضیعتهای ایشان بیشتری وقف محتاجان است و به فقیران گذاشته. من می‌دانم که از حاصل آن چیزی به تصرف ایشان در نمی‌آید و همه را به محتاجان داده‌اند. مع هذا کار ما چنان باطل است و مزاج هارون الرشید از حد بیرون تغییر کرده که اگر ما را گنج قارون باشد و همه را بدو دهیم، ما را زنده نگذارد؛ و ما را جز این سخن نمانده که رضینا بقضاء اللّه و این آیت قرآن پیش او

---

(۱). ل: و تصدیق به خفیه.

(۲). ل:- و اللّه اعلم بالصّواب.

(۳). در متن: نوشتند. تصحیح قیاسی است.

(۴). کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد. ساد؟

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۲

فرو خواند: «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ». یحیی گفت که من نتوانم که مکافات بدی کنم تا آنرا به احسان پیش آیم.

زیرا که من نذر دارم و هر که با من بدی کند با او نیکی کنم. و در جمله چندگاهی بر آن عادت و سیرت بگذراندند که جمله دشمنان او دوست شدند و همه شرمنده در پای او افتادند. یک عبرت بزرگ، هارون را از اخلاق پاکیزه یحیی منفعت شده بود که هیچ زمانی در بغداد [نبود] که بر لفظ، ستایش یحیی نگذشتی و درین معنی شاعری بزرگ و معتبر شعری گفته است و سه بیت از آن اینست:

ان العروق اذا تنفّس بهذا الغداءاسرار اللسان بها و طالب المودع

و اذا جعلت من امری او عروفه‌فدایر فانظر الی ما یصنع

عند الملوک مضرّهٔ و منافع‌و ان البرامک لا یضرّ و ینفع «۱» و این سه بیت چنان مشهور بود که کسی کم باشد که در بغداد او را یاد نباشد و هر که عربی داند، چون بشنود البته یاد گیرد، خواه نویسنده باشد و خواه نباشد. احمد بن ابراهیم از اسحق بن ابراهیم موصلی روایت کرده که من روزی این سه بیت پیش فضل یحیی خواندم. فضل گفت این ابیات را هیچ عیب نیست مگر عیبی که به من لاحق می‌شود. من گفتم کدام عیب است که از جههٔ شما لاحق می‌شود؟ گفت گوینده این شعر را من سی هزار درم داده‌ام، چرا سی هزار دینار سرخ ندادم؟ و احمد ابراهیم راوی می‌گوید که من سه بیت را پیش فاضلی نخواندم که در زمان آن را ننوشت و به تکلیف یاد نگرفت. و در پارسی اشجع بن عمر دیلمی هم در این معنی گفته است نظم.

ای آنکه بامداد نخواهی نوشت راه‌برخیز رو به درگه احرار روزگار

گر قصد جود داری و خواهی هزار لطف‌بخرام سوی یحیی برمک امیدوار

یحیی است آنکه جای بدی نیکوی کندیحیی است آنکه درگذرد از گناهکار و در جمله اکثر اشعاری که در مدح برامکه گفته‌اند، جمع کنند دیوانها شود. چه ایشان

---

(۱). این داستان و ابیات، پریشان، مخلوط و بهم ریخته است. ابیات بالا از بشار بن برد است. صورت صحیح در دیوان بشار چنین است:

عند الملوک مضرهٔ و منافع‌و أرمی البرامک لا تضّر و تنفع

ان العروق اذا استسرت فی الثری‌اندی النبات بها و طاب المزرع

و اذا جهلت من امری اعراقه‌و قدیمه فانظر الی ما یصنع

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۳

نه چندان دادندی که یک حاجت خواهنده کفایت کردی، بلکه درماندگان را آن‌قدر دادندی که از آن درماندگی نجات یافتندی و چندان بماندی که مایه عیش او گشتی و در آسایش و راحت روزگار سر بردندی. و هم‌چنین خواهنده را چندان بدادند که بسی حوائج او کفایت شدی و روزگاری بایستی تا او را آثار حاجت شدی و هرچه دادندی چنان با شرم و تواضع دادندی که معطی را هیچ کراهیتی در دل نیامدی که او بدان شرمنده گشتی.

حکایت

در تفحّص کردن هارون الرّشید اموال برامکه را و پشیمان شدن از کشتن ایشان «۱»

چنین گوید ابو نعیم بن احمد، و او یکی از نزدیکان و پیوستگان برامکه بود، که چون هارون جعفر را بکشت و یحیی را با پسران دیگر محبوس کرد، طمع در آن بست که از خزاین و اسباب ایشان مبلغ کلّی حاصل خواهد شد «۲». چون اموال جعفر تفحّص کردند «۳» و نقیر و قطمیر آنچه داشت در قلم آوردند، نهصد هزار درم حاصل گشت؛ و در خزینه فضل چهل هزار درم «۴» نقد یافتند و خازنان او گفتند که به قیاس دویست هزار درم قرض دارد. چنین گوید علی بن عیسی- که یکی از آنها بود که بر سر تفحّص اموال برمکیان مقرّر بودند- که جمله اموال برمکیان و متعلّقان و بندگان و وابستگان و عیال ایشان هفت بار هزار هزار دینار به دست آمد «۵» و بیش ازین یک درم حاصل نشد. گمان خلیفه چنان بود که از یک غلام و یک متعلّق «۶» برمک این مقدار مبلغ

به دست خواهد آمد. و باغها و قری «۷» و املاک ایشان را چون تفحّص کردند، بیشتری را وقف محتاجان و مستحقّان کرده بودند. چون تذکره

---

(۱). عنوان در ل پریشان و ناخواناست.

(۲). ک: طمع دوست که گنجینه‌ها از خزاین و اسباب حاصل خواهد گشت.

(۳). ل:- کردند.

(۴). ک: هزار درم به دست آمد.

(۵). ک:- نقد یافتند ... آمد.

(۶). ک:- و یک متعلّق.

(۷). ک: ضیعتها و باغها و دیه‌ها.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۴

اموال برمکیان را پیش هارون بردند، به غایت ملول «۱» گشت و در خشم شد «۲» و صالح خازن را، که مولای یحیی بود و از نهان و آشکاری اموال «۳» یحیی خبر داشت، پیش خود طلبید و تخویف بسیار کرد و فرمود که مال محمّد بن یحیی که توانگرترین اهل بغداد بود «۴» و او را از همه برمکیان مال بیشتر بود و او را قارون «۵» ثانی گفتندی کجاست. البته مالهای ایشان را بنما و الّا ترا به عذابی بکشم که عبرت همه جهان گردد. صالح گفت آنچه امیر المؤمنین می‌فرماید همچنین است که ایشان را اموال بسیار و درآمد بی‌شمار بود «۶»، اما به خدمت خلیفه روشن است و بر همه حاضران و غایبان درگاه پوشیده نیست که برمکیان مالها به چه طرز انفاق می‌کردند «۷» و چه مال در تجمّل و زینت ایشان خرج می‌شد و بر هر خانه و باغی که بنا می‌نهادند، چه مالها به مصرف می‌رسیده. از این‌چنین قوم مال نقد کجا حاصل می‌شود «۸». اما آنچه از قلیل و کثیر بود ما چند نفر بندگان ایشان که خازنان ایشان بودیم نویسانده‌ایم. اگر زیاده برین «۹» در مستقبل «۱۰» ایّام پیدا شود، یا دفینه و ذخیره یا امانتی «۱۱» ظاهر گردد، خلیفه فرمان دهد تا ما را به بدترین سیاستی بکشند.

بعد از آن هارون، صالح خازن را گفت که مادر جعفر «۱۲» همشیره رضاعی من بود.

پیوسته میان عورات و حرم منادمت او کردی و مرا حکایت او «۱۳» به غایت خوش آمدی.

هم نزدیکان من می‌دانند که من او را چه زرها داده‌ام و چند درج جواهر بخشیده‌ام و او سماحت «۱۴» و سخاوت نکرده است. اموال او پیش من بیارید اما به شرطی که به کلی او مستأصل «۱۵» و محتاج نشود «۱۶»، چه من یک کرت او را مال و خزانه خراسان بخشیده بودم.

---

(۱). ک: ملتفت.

(۲). ک: برنجید و در خشم شد.

(۳). ک: برنهان و آشکار اموال و اسباب.

(۴). ک: مال محمّد که بر زمین کران بود.

(۵). ک: قارون.

(۶). ک: ایشان را اموال بسیار درآمدی.

(۷). ک: برمکیان چه مالها به مردم تفقّد نمودند.

(۸). ک: بر این‌چنین قوم مال نقد کجا وصل می‌شود.

(۹). ل: بر من.

(۱۰). ک: بعد ازین.

(۱۱). ک: دانایی!

(۱۲). در هر دو نسخه: مادر یحیی. تصحیح قیاسی است.

(۱۳). ک: منادمت من او کردی و حکایت و حدیث به غایت خوش آمدی.

(۱۴). ل: سماجت.

(۱۵). ک: متأصل.

(۱۶). ل: شود.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۵

کسان فرستادند «۱۷». چون تفتیش کردند چهارده هزار «۱۸» دینار بیرون آمد، خارج جواهر و پیرایه؛ و بدین مقدار خلیفه راضی نشد. پیرایه عورات و کنیزکان نیز بیفزودند، بدان نیز راضی نمی‌شد. خازنان معروض می‌داشتند که «۱۹» صدقات و مبرّات «۲۰» مادر جعفر بی‌اندازه بود و شب‌ها به خانه مسکینان و درماندگان زرها فرستادی و چنان دادی که کس بر آن واقف نشدی. بعد از آن هارون فرمود تا خازنان را حبس فرمودند و چند گاه موقوف داشتند. چون هیچ دفینه و ذخیره پیدا نشد اطلاق فرمود «۲۱».

حکایت

در ماجرای جعفر برمکی و ابراهیم مهدی «۲۲»

چنین گوید یعقوب بن اسحق کندی «۲۳» که از ابراهیم بن مهدی «۲۴»، که بزرگترین عباسیان در آن ایّام بود، شنیدم که گفت روزی در خانه جعفر «۲۵» رفته بودم، او را به غایت تافته دیدم. چون مرا بدید پیش‌آمد و معانقه کرده تعظیم و توقیر بسیار کرد. چون بنشستم از تافتگی او باز پرسیدم «۲۶». گفت امروز منصور با آن‌که دشمن ماست به خانه من

---

(۱۷). ک:- کسان فرستاد.

(۱۸). ک: چهارصد هزار.

(۱۹). ک به جای این عبارت دارد: از عورات و کنیزکان تفحّص نمود، گفتند که.

(۲۰). ک: مبّرات خفیه.

(۲۱). ک پس ازین دارد: و در آن چندگاه که اتباع و عیال و بندگان و در پیوستگان آل برمک را جفا و آزار می‌کردند، جمله اهل بغداد می‌گریستند مگر چند بدبختی و حاسدان دولت که از سر جدّ و انتقام در ایذای ایشان می‌کوشیدند. خلیفه این معنی می‌دانست و از محرمان می‌شنید که جمله بغداد از گرفتن و برانداختن ایشان و در تعزیت و مصیبت‌اند. امّا از آنجا که اصرار پادشاهان است، جهانی را براندازند و غضب و غصه ایشان عالم را زیر و زبر گرداند و اصلا بازگشتی در طبیعت ایشان نگردد، بدانچه بدی کرده بود زیادت می‌کرد و اصرار بیشتر می‌نمود.

(۲۲). ک: حکایت در مناظره جعفر برمکی و ابراهیم بن مهدی.

(۲۳). ک: کلیدی.

(۲۴). ک:- مهدی.

(۲۵). ک: یحیی.

(۲۶). ک: باز پرسیدم که چگونه می‌بینی؟

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۶

آمده بود. ازو پرسیدم که چگونه می‌بینی خانه مرا در بغداد «۱» و غیر بغداد، مثل این خانه در لطافت عمارت دیده‌ای؟ مرا گفت درین خانه یک عیب هست. من گفتم چه عیب؟

گفت صورتهای «۲» بسیار نکرده‌اند. من او را گفتم که من برین خانه بیست بار هزار هزار دینار خرج کرده‌ام. این عیب از چه جهت پیدا کرده‌ای «۳»؟ ابراهیم گفت من جعفر را گفتم که منصور دشمن خاندان شماست. این سخن از زبان شما کشیده «۴» است که شاید پیش امیر المؤمنین از سر حسد برساند و بگوید که شخصی که در عمارت خانه چندین اموال خرج کند، دیگر نقود و جواهر و اموال صامت و ناطق او را بدین قیاس می‌توان کرد.

ابراهیم مهدی می‌گوید که چون جعفر این سخن از من بشنید، بخندید و گفت کسی که مال جمع کند و دل در ذخیره نهد، این‌چنین خانه پادشاهانه «۵» عمارت نکند. این عمارت بدان کرده‌ام تا همه جهانیان را معلوم شود که چون حق جلّ و علا ما را مال وافر روزی کرد بنابر مضمون «شکر نعمهٔ اظهاره «۶»»، این‌چنین قصری ساختم تا شکر نعم او بجا آورده باشم «۷». و مرا گفت ای بزرگوار تو می‌دانی که آنچه ما را کرامت شده است در هوای نفس خود خرج نکرده‌ایم «۸» و آنچه توانسته‌ایم ایثار کرده‌ایم و در حق بندگان خدا تقصیری نکرده‌ایم. و چون امیر المؤمنین آنچه در حق ما خواسته است به امضا رساند و آن رد نشود «۹» و از انتقام او جهان را وداع کنیم، هر آینه امیر المؤمنین در مال «۱۰» و ضیاع و عقار ما طمع کند و دشمنان و حاسدان ما در کار شوند «۱۱»، بعد از آن «۱۲» روشن گردد که تا چه مقدار مالی داشته‌ایم و ذخایر ما چه بوده «۱۳».

---

(۱). ک: جانبی بغداد.

(۲). ک: تصّور.

(۳). ک: تو این خانه را عیب می‌گویی؟

(۴). ک: شنیده.

(۵). ک: خانه شگرف.

(۶). ک به جای «شکر ... اظهاره» دارد: و من نعمت حق کرده‌ام.

(۷). ک:- تا ... باشم.

(۸). ک: تو میدانی که مال ما در تجمّل خرج شده است یا در هوای نفس و طبیعت خرج کرده‌ایم.

(۹). ک: و آنچه خواست خلیفه است آن نشود.

(۱۰). ل:- مال.

(۱۱). ل: درگاه باعث شوند.

(۱۲). ک: ترا در آن ایّام.

(۱۳). ک: که من و پدر من و برادران چه مقدار مال داشتیم و از خانه‌های ما چندان مال بیرون می‌آید.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۷

ابراهیم مهدی می‌گوید که چون برمکیان را آن‌چنان حادثه افتاد، هارون در تحصیل مال و اسباب ایشان تفحّص‌های بلیغ می‌نمود

«۱». هزار یک حصه از آنچه دشمنان و حاسدان ایشان را گمان بود ازیشان بیرون نیامد. ایشان مال داده بودند و نام نیک و نجات آخرت حاصل نموده «۲». و در علم نجوم درجه جعفر برمکی بعد از انتقال چنین ظاهر شده که یکی از غلامان «۳» علی بن سلیمان می‌گوید که روزی جعفر بر استر بردعی نشسته بود و در خانه خود تماشا می‌کرد و در هرچند گامی می‌ایستاد و در تأمّل می‌شد. تمامت قصر خود را در نظر آورد. گفت این خانه مرا عیبی نیست و آنچه اکابر ملوک عجم در خانه‌های خود ساخته‌اند من درین خانه ساخته‌ام؛ امّا یک عیب دارد که خداوندش را بسی زندگانی نمانده است. این بر زبان راند و آهی سرد از سینه برکشید و چشم پرآب کرد. ابو الحسن راوی گوید که جعفر در علم نجوم مهارتی تمام داشت «۴» و در مولودنامه خود دیده بود که نحوست‌ها در طالع او درآمده است و ستارگان منحوس بر ستارگان مسعود غلبه کرده‌اند. از آن استدلال، ضعف طالع خود بر زبان می‌راند. ابو الحسن گوید «۵» چون این سخن شنیدم تافته و غمناک گشتم، دانستم که او سخن از تجربه می‌گوید. بعد از سه ماه دیگر هارون الرّشید او را بکشت و همچنان شد که گفته بود «۶»، رحمهٔ اللّه علیه رحمهٔ واسعهٔ.

---

(۱). ل: آوردم.

(۲). ک: نام نیک و نجات آخرت خریده بودند لاجرم جعفر مذکور کشته شد. شخصی را که به ستم، خلیفه او را خواهر بدهد، او ناگاه با حلال خود [جمع] کرده آید و آخر او را بکشد مظلوم کشته شده و شهید شده. و در آن ایّام از خانه‌های ایشان مال کمتر بیرون آوردند. جمله بزرگان بغداد ایشان را ثنا می‌گفتند و دعا می‌کردند و با یکدیگر می‌گفتند که اگر ایشان مال جمع کردندی همه در خزانه مأمون آمدی و ایشان را فایده نبودی و در عقبی زیان. و این زمان از آن مال نام نیک در دنیا حاصل کردند و چون مظلوم‌وار سفری شد در عقبی نجات یافت». این عبارات را ل ندارد. داستان بعدی در نسخه ک بطور مستقل و زیر عنوان «حکایت خبر دادن جعفر از انتقال دولت خویش» آمده است.

(۳). ک:- در علم ... غلامان.

(۴). ک: جعفر علوم بسیار خوانده بودی و در علم نجوم مهارتی تمام داشت.

(۵). ک: من که ابو الحسنم و پرورده کرمهای او بودم.

(۶). ک: او را بکشت و یک سال تمام نگذشت که همچنان شد که او گفته بود.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۸

حکایت

مناظره جعفر برمکی با سائل فصیح و عطای او «۱»

چنین گوید علی بن عیسی که یک روز سائلی «۲» فصیح‌زبان «۳» بر در خانه جعفر آمد و به آواز بلند گفت که آبادان باد این خانه، و زندگانی باد خصم این خانه را. جعفر فرمود که هزار دینارش دهند که دیگر طلب نکند و از نیازمندی خلاص شود و درویش نگردد «۴».

سائل «۵» گفت ای مکرّم جهان در شهری که به یک دعا و یک ثنا هزار دینار زر یابند، در آن شهر درویش چگونه نیازمند شود. درویشی و کم‌نیازی دیگر است و ایمنی از درویشی غایت توانگری است. جعفر را از آن سائل خوش آمد و گفت مردان زیر پیراهن پنهان‌اند. فرمود تا یک هزار دیگرش دادند و شاکر او را باز گردانید، رحمهٔ اللّه علیه.

حکایت «۶»

ابو عثمان عمر، که از وابستگان «۷» برامکه بود، گوید

که چون جعفر خانه را بنا نهاد، طمطراقی در عمارت خانه آغاز کرد که اهل بغداد را از همّت «۸» او بسی تعجّب آمد و بعضی عالی‌همتان به تماشا می‌رفتند و آن طریق‌ها و خانه‌ها می‌دویدند. هر مسافری که از اطراف عالم رسیدی، چون در خانه جعفر سیر کردی گفتی که این‌چنین خانه ما در هیچ شهری ندیده‌ایم. روزی یحیی پدر جعفر در این خانه درآمد و هم‌چنان سوار در صحن خانه بایستاد و در طرفی نظر می‌انداخت. جعفر پای برهنه بدوید و رکاب پدر را بوسه داد و سر بر زمین نهاد و گفت اگر وزیر کرم فرمایند و عیبی که در این خانه باشد، فرمان

---

(۱). ل: مناظره جعفر برمکی بشامل فصیح عطایی.

(۲). ل: شامل.

(۳). ل: نهان.

(۴). ک: جای «جعفر ... نگردد» دارد: که تا این خانه و خصم این خانه برجاست درویشان را کم‌نیازی است.

(۵). ل: شامل.

(۶). این داستان در نسخه ک، ل بدون عنوان و بلافاصله بعد از داستان پیشین آمده است.

(۷). ک: پیوستگان.

(۸). ک: همت و مهتری.

تاریخ برمکیان، ص: ۲۹۹

دهند تا آن را از میان برآورم. یحیی گفت شنیده‌ام که همسایگان که گرد بر گرد این منزل‌اند بیشتری ضعیف و فقیرند و در خانه بزرگان دایما انبوهی باشد و اسبان و استران «۱» و شتران درمی‌آیند و می‌روند. ایشان را البته از هجوم ضرر رسد و خانه‌های ایشان پامال شود و ایشان به مراد درآمدن و بیرون رفتن نتوانند «۲». پس ای فرزند بر تو باد که همسایگان را از خرد و بزرگ و وضیع و شریف تذکره کنی و من کل الوجوه بار نفقه و کسوب «۳» ایشان برداری. مؤونت «۴» ایشان بر خود گیری و خانه‌های ایشان را به اندازه ایشان نو «۵» بسازی و دایم «۶» مرتب کنی «۷» تا خانه ترا خانه توان گفت. و اگر نعوذ باللّه «۸» اندک آزاری به همسایه برسد خانه تو هیچ کار نیاید، نه در دنیا و نه در آخرت. دیگر بدان ای پسر که ارباب همّت خانه برای عیش و آسایش و راحت خود بنا نکنند «۹»، بلکه در آن بندگان خدا شریک باشند. پس باید که خانه تو دایم در آن ضیافت باشد «۱۰» و هیچ گاهی از مهمانان و حاجتمندان «۱۱» خالی نبود تا از خانه خود برخورداری یابی. این مواعظه بگفت «۱۲» و بازگشت. العلم عند اللّه لا یعلم الغیب الّا هو «۱۳».

حکایت

در ایذای مسرور خادم برمکی را «۱۴»

---

(۱). ل: اشتران.

(۲). این عبارت درک چنین است: گرد بر گرد بیشتر و مردمان در خانه بزرگان و فرماندهندگان بسیار در آیند و دایما انبوهی باشد و اسپان و شتران و استران درآیند و روند و اسباب از هر جنس و اطراف و اکناف برسد. همسایگان و نزدیکان خانه را البته از هجوم مردم آزار رسد و خانه‌های ایشان مالیده شود و ایشان را آمدن و رفتن میسّر نشود.

(۳). ک: کسوت.

(۴). ل: معونت. ک: مهمانی. تصحیح قیاسی است.

(۵). ل: تو.

(۶). ل:- داتم.

(۷). ل: سازی.

(۸). ک: نعوذ باللّه منها.

(۹). ک: بنا کنند نه آنکه تنها خصم عیش آسایش گیرد (کذا).

(۱۰). ک: خانه تو دایم الضیافهٔ باشد.

(۱۱). ک: مهمانی و حاجت‌خواهی.

(۱۲). ک: این پند و موعظت بگفت.

(۱۳). ک: و اللّه اعلم بالصّواب.

(۱۴). ک پس از این دارد: و بیان بعضی خصوصیات.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۰

چنین گوید ابو الحسن احمد بن حسین بن حارث «۱»، و این «۲» ابو الحسن یکی از وزیران دیوان انشای ممالک خلیفه بود و با فضل برمکی اخلاص «۳» داشت، روزی مسرور که دشمن برمکیان بود از پیش هارون آمده، غلامی «۴» چند را طلبید و طرف بندی خانه که یحیی و فضل و دیگران بوده‌اند روان گردید «۵»؛ و غلامی در پی او می‌رفت، دستار بزرگی بسته و تازیانه بزرگ در دست گرفته. مرا دل بد شد که اینها آنجا به رنجانیدن فضل و یحیی می‌روند. دل من بسوخت «۶». دیدم که آن بدبخت چون آتش سوزان و بلای ناگهان «۷» به طرف ایشان به زندان می‌رفت. ضرورتا من او را سلام کردم. نمی‌دانست که من و فرزندان من پرورده فضل و انعام ایشانیم «۸»، و تا فضل «۹» در بندی خانه بود هیچ روزی بر من نگذشتی که دو بار در بندگی او نرفتمی و او را ندیدمی. آن بی‌رحم را ازین حال خبر نبود. مرا گفت با من دربندی خانه بیا تا معلوم تو شود که من امروز با فضل چه کنم «۱۰».

ابو الحسن می‌گوید که چون مسرور «۱۱» این بگفت جهان پیش دیده من تاریک شد. از هوش برفتم و بی‌خبر و حیران با او دربندی خانه رفتم. بدو گفتم که من اینجا پیش دربندی خانه خواهم بود و می‌شنوم تا با او چه می‌کنی. گفت تو دانی. در رفت و فضل را پیش خود طلبید و سلام نکرده بانگ برو زد. فضل گفت ای مسرور سلام باز مگیر و بانگ بلند مکن که پدر من می‌شنود و از سبب من در اضطراب افتد و آنچه تقدیر رفته است بر من بکن «۱۲». آن ملعون گفت ترا چه وقت عتاب است؟ امیر المؤمنین فرموده است که مال بسیار داری و همه پنهان کرده‌ای. مرا به مال حاجت کلی است، بده و الّا به خدای آفریدگار آسمان و زمین که دویست چوبت بزنم. فضل گفت ترس خدا در دل نداری که تو را «۱۳» از آن ترسانم «۱۴»، هرچه ترا فرموده‌اند آن بکن. امّا آن‌چنان مکن که پدر من

---

(۱). ک:- بن حارث.

(۲). ل:- این.

(۳). ک: اخلاصی تمام.

(۴). ک: عوانی.

(۵). ک: روان کرد.

(۶). ک پس ازین دارد: و مرا مسرور خادم آشنا بود.

(۷). ک:- بلای ناگهان.

(۸). ک: پرورده نعمت برمکی‌ام.

(۹). ک: او.

(۱۰). ل: حکیم.

(۱۱). ک: والی.

(۱۲). ل: مکن. ک:- که پدر ... بکن.

(۱۳). ل:- را.

(۱۴). ل: ترسانیم.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۱

بشنود «۱» که از اندوه خاطر او «۲» می‌ترسم. و من این می‌شنودم و حیران‌تر می‌شدم که الهی این فضل چه آدمی است که درین وقت هم او را غم خاطر پدر است «۳». و ازین اندوه می‌مردم که فضل ضعیف و نازک است، یک چوب را طاقت نیارد، چندین چوب چگونه خواهد خورد. در دل کردم «۴» که در اول چوب جان خواهد داد و این می‌اندیشیدم و آب از دیده می‌راندم. بعد از آن فضل گفت که ای مسرور یک سخن امیر المؤمنین را بگو و بعد از آن تو دانی «۵»، بکن آنچه خواهی. مسرور گفت بگو. گفت امیر المؤمنین را بگو «۶» که تو می‌دانی که ما «۷» مال داشتیم و ایثار می‌کردیم «۸» و تو در آن ایّام از آن ایثار راضی بودی و بارها گفتی که رحمت خدا بر شما باد که زندگانی خوب می‌کنید و سخاوت و سماحت «۹» می‌ورزید. ما دزدی نکردیم و خیانت روا نداشتیم. از مرسوم و املاک و اقطاع آنچه حاصل کردیم به خلق دادیم «۱۰». اگر ترا اموال و اسباب ما می‌بایستی «۱۱»، هم در آن ایّام ما را منع می‌نمودی «۱۲» و هیچ اقطاعی و شغلی و مرسومی به ما نمی‌دادی. این زمان که مال نداریم تو می‌طلبی «۱۳» و خدا مطلع است که بر ما دانگی و درمی نمانده است.

مسرور خادم حرامزاده «۱۴» این سخن بشنید، بیشتر در غضب شد. آن غلام عفریت صفت «۱۵» را که دستار بزرگ بربسته بود بطلبید و چوبها پیش نهاد و فضل را بر زمین خوابانید «۱۶» و آن غلام حرامزاده را فرمود تا همه چوبها را بر پشت فضل بشکست.

---

(۱). ک به جای «امّا ... بشنود» دارد: امّا چنان بکن که پدر من نشنود و از آن مراد خود من نیست.

(۲). ل:- او.

(۳). ک: که در معرض عتاب هم او را غم خاطر پدر می‌دارد.

(۴). ک: گفتم.

(۵). ک: دیگر تو دانی.

(۶). ک به جای این عبارت دارد: و آن سخن این است.

(۷). ل:- ما.

(۸). ل:- می کردیم.

(۹). ک:- سماحت.

(۱۰). ک: به خلق خدا ایثار کردیم.

(۱۱). ل: اسباب بایستی.

(۱۲). ک: منع بایست کرد.

(۱۳). ک پس ازین دارد: غرض تو جز ایذای ما حاصل نشود. ما که مال داشتیم دیگران را از بند و چوب خلاص کردیم و به راه خدا دادیم.

(۱۴). ک: بدبخت.

(۱۵). ک:- عفریت صفت.

(۱۶). ک: افکند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۲

ابو الحسن دبیر می گوید که من صدا می‌شنیدم و از خدا مرگ می‌خواستم. فی الجمله آن حرامزاده چهار خادم را فرمود تا هریک پنجاه چوب فضل را بزنند و من بیهوش شدم «۱»، ندانستم که آن حرامزاده فضل را آن‌چنان ایذا می کرد «۲». چون بازگشت، من دررفتم و دیدم که فضل «۳» بیهوش بر خاک افتاده است و عقل ازو زایل شده است. من سر مبارک او را در کنار گرفتم و سر و روی او بشستم «۴» و آب از دیده ریختم. چون ساعتی برآمد نفس زدن گرفت.

من شاد شدم. بعد از ساعتی به هوش آمد. مرا بر سر خود دید «۵» و چشم پرآب کرد «۶». من گفتم آه صد لعنت خدا بر هارون باد که همچون تویی را این‌چنین کرد «۷». فضل گفت آنچه بر من گذشت، عهده جواب قیامت بر اوست «۸». پس مرا گفت توانی «۹» طبیبی یا حجّامی بر من آری که بیشتر پوست تن من بشکافت و جراحت‌ها را خود اندازه نیست. یک کرمی دیگر کن که نوعی شود که ازین حال پدر مرا خبر نشود و الّا خود را هلاک کند. پس گفتم لعنت خدا بر آن کس باد که بر تو این‌چنین روا داشت «۱۰». در طلب طبیب شدم. استاد جرّاح دانایی را در زمان طلب کردم و به خدمتش بردم. چون طبیب فضل را بدید گفت «۱۱» که وزیر به جهت این زحمت دل مشغول ندارد که آن خادمان حرامزاده ترا ترسانیده‌اند که دویست چوب فرمان شده است و اثر پنجاه چوب بیش بر اندام تو نمی‌بینم «۱۲». هم درین یک دو

---

(۱). ل: بودم.

(۲). ک: دانستم که او مردان حرامزاده ایذا می کرد.

(۳). ک: نازنین.

(۴). ک:- و سر ... بشستم.

(۵). ل: مرا پرسید.

(۶). ک:- کرد.

(۷). به جای «همچون ... کرد» در ل چنین است: بر همچو سمتی روا داشت (کذا).

(۸). ل «فضل ... اوست» را ندارد. به جای آن: وای بر او.

(۹). ک: تو دانی.

(۱۰). ک پس ازین دارد: و مرا مردن آن زمان باشد زیرا که اول چوب که بر من زدند نزدیک بود که جان از تن من بیرون آید.

آن دویست چوب که مرا زدند طاقت آوردم و صبر کردم و ناله و فریاد برنیاوردم. من گفتم ای بزرگ‌زاده بر حال تو ملایک بگریند، پدر کی طاقت رنج تو تواند آورد و لعنت و نفرین رسول بر آن کس باد که بر تو این ظلم و ستم روا داشت و بر تو این جفا کرد. این گفتم و.

(۱۱). ک: چون طبیب فضل را به آن حال دید آب از دیده باریده گفت.

(۱۲). ک:- آن ... نمی‌بینم.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۳

روز من کار پردازم که ترا خبر نشود و مرهمی دارم چنان آزموده و استوار که در سیزده روز «۱» اثر جراحت بر اندام تو نماند. اندک شوربای بیاشام. طبیب حاذق برین طریق او را دل داد «۲». چون یحیی از آن حال خبر یافت «۳» و خواست که فضل را ببیند، رخصت ندادند، ترک طعام گرفت «۴». مجملا طبیب مردی نیک بود. چند روز دو وقت، سه وقت آمد و شد کرد و بسیار زحمت کشید تا جراحت‌های او روی به فراهمی آورد. یحیی را از آن اندوه، تب گرفت و تا روز مرگ از آن تب خلاص نیافت.

و ابو الحسن دبیر گوید چون آن خبر به اهل «۵» بغداد رسید همه در اندوه شدند و کسی را مجال دم زدن نبود؛ و من او را تا زحمت و جراحت بود صبح و شام «۶» آمد و شد می‌کردم.

و چون چند روز بگذشت فضل مرا گفت که این طبیب به ما نیکی بسیار کرده و زحمت بسیار دیده، به غایت شرمنده‌ام. لطف کن این رقعه بر دوستی که من می‌نویسم، چنانکه کسی نداند، ببر او را ده «۷». چون رقعه فضل بدان عزیز رسانیدم چنانکه هیچ آفریده ندانست، آن عزیز رقعه را خوانده ده هزار درم به من داد. آن را پیش فضل گفتم «۸». فضل گفت برو و آن طبیب را بسیار معذرت بخواه و بگو فضل می‌گوید چه کنم که هیچ نمانده.

این محقّر بدو ده و منّت کن تا بستاند و الّا من درین اندوه هلاک شوم. چون من به خانه طبیب رفتم، او را به غایت تنگدست و بینوا و بیچاره یافتم. زن و دختران او در خانه تنگ و تاریک برهنه نشسته‌اند و به نان شب درمانده. چون مرا دیدند عورت و دختران او شرمنده شدند و من مال بدو رسانیدم و معذرت کردم و جهد بسیار نمودم، نستد و هیچ دلیل بر ناستدن نگفت. من باز به خدمت فضل آمدم. فضل غمگین شد و گفت حقیقت آن

---

(۱). ک: که بعد از ده روز.

(۲). ک پس ازین دارد: چو جراحت بر اندام او بسیار دید برفت و از هزار گونه مرهم ساخت و آورد.

(۳). ک پس ازین دارد: که بر فضل این ستم رسیده خواست که خود را بکشد موکلان مانع آمدند و هرچه.

(۴). ک پس ازین دارد: و دل بر هلاک نهاد.

(۵). ل: هایل.

(۶). ل: روز و شب هفت بار بر فضل.

(۷). ک به جای «چنانکه ... ده» دارد: چنانکه کسی را بر آن اطلاع نشود دبیر او قرابت من هم باشد اگر چه او را هم روزگار بتر کرده‌اند امّا چون لطف طبیب در حق من بشنود چیزی در خانه او برساند.

(۸). به جای «آن عزیز ... گفتم» در ک چنین است: او گریه‌ها کرد و نعره‌ها زد و به حلیه و تدبیر ده هزار درم نیم شبی به خانه طبیب رسانید. طبیب نستد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۴

است که گویا اندک است از آن نستاند. مرا رقعه دیگر داد و گفت پیش طاهر بازرگان برو «۱» ده هزار درم ازو بستان و به آن ضمّ

کن و بـدان طبیب برسان. چون مال بر طبیب بردم و معذرت کردم او گفت که من از همه اهل بغداد محتاج‌ترم و در عمر خویش ده هزار درم ندیـده‌ام. امّا می‌ترسم که عوانان خلیفه بشـنوند هم مال از من بسـتانند و هم مرا بکشـند، از ترس نسـتدم. گفتم آن ده هزار «۲» بیست هزار درم شده است «۳» بستان و نترس «۴».

القصه به صد هزار عجز و الحاج بستد و دعا کرد «۵».

چنین گویـد ابو الحسن دبیر که چون من «۶» به انـدازه دانش خود مآثر برامکه جمع کرده بودم و آنرا در زندان پیش فضل بردمی و گاه‌گـاه پیش او بخوانـدمی، یـک روز فضـل مرا گفت که آن مجموعه بیـار و مـآثر برادرم جعفر پیش من بخوان که امروز به غایت دلتنگم، از مآثر او چیزی بشـنوم مگر دلم تسـلّی «۷» شود. ابو الحسن گویـد این نسـخه را آوردم و پیش او می‌خوانـدم. چون به ذکر جعفر رسـیدم در گریه شد. من می‌خواندم او می‌گریست. چون شب درآمد مرا گفت تو به خانه برو و آسایشـی بکن و این نسخه را اینجا بگذار تا من مطالعه کنم. من گفتم ای سرور مرا این بندی خانه به وجود تو «۸» به از بهشت «۹» می‌نماید.

امشب من هم اینجا خواهم بود و چنـد جزوی ازین کتاب پیش تو خواهم به اصـلاح رسانید «۱۰». چون شب درآمد مآثر فضل آغاز کردم. مرا گفت مخـوان که از روی تـو شـرم می‌آیـد. من گفتم چون نخوانم که در عـالم نظیر تو پیـدا نیست. الغرض ناگـاه به ذکر جرّاح که بیست هزار درم دربنـدی خـانه به او داده بود رسـیدم. مرا گفت این محقّر، مردمـان بر دون همّـتی من حمـل «۱۱» خواهند کرد. گفتم ای وزیر درین محل و درین معرض که تویی آن‌چنان بیچاره را این‌قدر داده‌ای همچنان باشد که کسـی در حالت قدرت و فرماندهی صد هزار درم «۱۲» دهد. چون از آن نسخه فصلی چند بخواندم، مرا گفت می‌بینی برادر که این خلیفه با ما

---

(۱). ک: نیم شب برو.

(۲). ل:- ده هزار.

(۳). ک پس ازین دارد: و من نیم شب آورده‌ام. آفریده‌ای ازین خبر ندارد. خاطر از عوانان جمع دار.

(۴). ک:- بستان و نترس.

(۵). ک: به صد هزار عجز آن زر بستد.

(۶). ک:- چون من.

(۷). ک: گشاده.

(۸). ک:- تو.

(۹). ل: به وجود تو بیش.

(۱۰). ک: پیش تو خواهم خواند.

(۱۱). ک: خیال.

(۱۲). ک: درم زر.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۵

چه کرد. اول پدر من او را چه دسـتگیری‌ها کرده، برادرش پدرم را به شـتن او امر فرموده بود او دفع الوقت آورد «۱». به واسطه او و یاری او خلیفه شـد و پدرم را پدر خواند. او شـیر مادر من خورده است و من شـیر مادر او خورده‌ام. چندین زحمت دیده‌ایم «۲» و به تدبیرهای صایب «۳» ممالک او را ضـبط کرده‌ایم و ملک او را استقامت دادیم و دشمنان او را مقهور کردیم «۴». و ما را اقطاعات و اشـغال آنچه او تعیین کرده بود زیاده از آن نسـتدیم و خیانت نکردیم و روا نداشتیم و هیچ بدخواهی او در خاطر «۵» نگذرانیدیم. و ما را چندین حقوق که بر وی داریم به کرّات و مرّات «۶» خطها نوشته است و عهدها کرده و سوگندهای مغلظه «۷» در آن یاد کرده

که هر که آنرا ببینـد انگشت حیرت در دندان گیرد و آخر همه را فراموش کرده «۸». جعفر را که در هیچ عهدی و عصری همچو او وزیری در علم و عقل و درایت و کیاست «۹» نبود بکشت و مرا که برادر رضاعی اویم به بهانه مال، حق خدمت نابود کرد و چندین معامله «۱۰» نه از خدا ترسید و نه از خلق خدا شرم داشت. این قدر هست که فردا نام ما در عالم به نیکی مذکور خواهد شد و نام او به بدی و عهدشکنی و بی‌وفایی ابد الدّهر باقی خواهد ماند «۱۱».

بعد از آن‌که خلیفه آنچه امکان سـعی بود بجا آورد و تفحّص بلیغ نمود و مالی از ایشان «۱۲» پیدا نشد، به غایت پشیمان شد «۱۳» و یحیی و فضل را از بندی خانه بیرون آورد و فرمود

---

(۱). ک به جای «برادرش ... آورد» دارد: و او را برادر او کشتن فرموده بود و نکشت.

(۲). ک: محنت کشیدیم و زحمت بردیم.

(۳). ک:- به ... صایب.

(۴). ک: مقهور کردیم و دوستان او را نوازش کردیم.

(۵). ل: هیچ بدخواهی در خاطر او.

(۶). ک:- مّرات.

(۷). ک:- مغلظه.

(۸). ک به جای «و آخر ... کرده» دارد: و هارون آن حقوق را زیر پا کرده و پدر را همچنین حبس کرد.

(۹). ک: فراست و تدبیر و دانش و کرم و خیراندیشی.

(۱۰). ک: به بهانه مال نابوده چندین تعزیت (کذا) نموده.

(۱۱). ک به جای این عبارت دارد: و این قدر هم نیندیشـید که در روزگارها نام زشت او بماند و ما را همه خلق نیکو خواهند گفت و او را به بـدی و عهدشـکنی و بی‌وفایی و نامسـلمانی یاد خواهنـد کرد. چنانچه ظاهر می‌نماید آن است که سـر چندگاه ما هم تلف خواهیم شد زیرا که کینه خاندان ما در دل او چنان محکم گشته که از ما یکی زنده نگذارد و چون ما بگذریم ببینی که او را چندان بقایی نخواهد بود.

(۱۲). ک: هیچ مالی از برامکه از جایی.

(۱۳). ک: هارون به غایت خوش شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۶

تـا در خانه‌ای نیکو ایشان را بدارنـد و بعضـی اسـباب و مایحتاج ایشان فرسـتاد و دست از ایـذا و آزار ایشان به کلی باز داشت. چون ایشان «۱» جفای بسـیار دیـده بودنـد هم در آن نزدیکی به جوار حق پیوسـتند و آثار خیرات ایشان و ظلم دیگران تا قیامت باقی ماند «۲»

حکایت

در طعن یکی از جهّال متعصّب نادان در اعتقاد برمکیان «۳»

روایت می‌کند احمد بن حسـین که از خلیل بن هشـیم «۴» چنین شـنیده‌ام که چون هـارون را از برمکیان، غیر آنکه در وقت تفحّص تذکره کرده بودند، دانگی و درمی دیگر حاصل نشد، از آن‌که فضل را ایذا کرده بود پشیمان شد و با بزرگان عباسی گفت که اگر

من دانستمی «۵» که ازین جماعت این محقّر حاصل خواهد شد «۶»، من هرگز فضل را نرنجامیدمی.

چه او برادر رضاعی من است و اینکه جعفر را کشتم و ایشان را معزول کردم و برانداختم نظر بر امور ملکی و صلاح پادشاهی بود «۷». بعد از آن فرمود تا یحیی و فضل را از بندی خانه به موضعی بهتر برند و در معاش و تعظیم ایشان اهتمام تمام بجا آورند و بر ایشان تنگ نگیرند و اگر کسی پیش ایشان آمد و شد کند مانع نباشند. و در آن حین که ایشان را از بندی خانه به جای دیگر می‌بردند «۸»، شخصی از عامیان شهر در کوچه ایستاده بود.

چون فضل را بدید گفت الحمد للّه که برمکیان را در بلا «۹» و محنت دیدم و آفتاب دولت ایشان زوال پذیرفت. بعد از آن روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا تو قادری بر همه

---

(۱). ک: آن جوانمردان.

(۲). به جای «و آثار ... ماند» در ک چنین است: و از آثار ایشان و ظلم او باقیمانده تا قیامت.

(۳). عنوان در ک چنین است: حکایت در طعن یکی از جهلای متعصب در مذهب برامکه از روی نادانی.

(۴). ک: ابراهیم.

(۵). ک:- گفت ... دانستمی.

(۶). ک: که از ایشان مالی حاصل نخواهد شد.

(۷). ک به جای «نظر ... بود» دارد: آن کارهای ملکی است و در امور ملکی و ملکداری نظر در صلاح ملک افتد محابا محال باشد.

(۸). ک به جای «و در معاش ... می‌بردند» دارد: و چیزی از زر و درم و جامه‌های خوب بدیشان دهند و در معاش و لباس ایشان نیک نگرند.

(۹). ل: بلاغت!

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۷

چیز. شکر و منّت مر ترا بدین نعمت و بدین شادی که آل برمک را بدین سان دیدم.

فضل چون این سخن از آن ناجوانمرد بشنید و شادی او بدید، آزرده گشت و در گریه شد «۱» و خلیل هشیم که از معتبران شهر بود در پس یحیی و فضل می‌رفت. چون فضل را از گفتار آن نامرد «۲» در گریه دید، پیش دوید و گفت که ای بزرگ و بزرگ‌زاده چرا از گفتار این نابکار در اندوه شدی. فضل او را گفت که ای برادر پیش آر او را و از او استفسار کن که ترا از من یا پدر من یا «۳» برادر من چه زحمت و رنج رسیده است که چندین ناسزا در چنین حالت می‌گویی و بر ما شماتت می‌کنی «۴» و از برافتادن ما خدا را شکر می‌گویی. اگر بگوید که چه ضرر رسیده است، از برای خدا او را از ما خشنود کن و هرچه خواهد از زر و سیم «۵» او را بدهی تا از ما راضی گردد. خلیل بن هشیم می‌گوید که من بازگشتم و آن بدبخت را گفتم که ترا از برمکیان چه رنج رسیده است که چندین ناسزا در چنین وقت بر روی فضل گفتی، با من بگو تا ترا راضی کنم و آنچه را تو ستده‌اند به تو رسانم که مرا فضل از برای آنکه از تو بحلی خواهم پیش تو فرستاده است. آن بی‌ادب جواب داد که مرا از برمکیان هیچ وقتی جفا و رنجی نرسیده است، اما از کسی شنیده بودم که ایشان زندیقان و ملحدان‌اند و من این کلمات از روی تقویت اسلام گفتم «۶». خلیل هشیم او را گفت ای بدبخت بدروز چرا چنین درست‌اعتقاد و پاکیزه‌روزگار را این تهمت روا می‌داری «۷». ای بدبخت، خیرات و حسنات که ایشان کرده‌اند در جهان کسی یاد ندارد و این همه به امیدواری رحمت پروردگار کرده‌اند و اگر ایشان گروه مسلمان «۸» نبودندی و ملحد بودندی، نعوذ باللّه چندین اوقاف «۹» بر علما و مشایخ و سادات چگونه کردندی و اگر بدیشان بلایی رسید چه شد؟ انبیا و اولیا را هم بلا رسیده است. در جمله خلیل هشیم

(۱). ک: در غایت تافته شد و گریه کرد.

(۲). ک: آن ناسزا گفت و گو (کذا).

(۳). ل:- پدر من یا.

(۴). ک به جای «که ... می‌کنی» دارد: که در چنین حالت با ما جفا کردی و بد می‌گویی.

(۵). ک: و هرچه امروز از زر و سیم و جامه رسد همه.

(۶). ک: از روی همّت اسلام بر وی گفتم.

(۷). ک به جای «ای ... می‌داری» دارد: ای بدبخت حرامزاده این کلمات پنهان است که بر خیال مسلمانان که اسلام را ایشان مروّج‌اند اسناد می‌گویی و کدام حرامزاده این سخن بر ایشان تافته است.

(۸). ک: مسلمانان. ل: مسلمان و سنی.

(۹). ل: اوقات.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۸

می‌گوید که چون بازگشتم و به فضل آن حال را تمام تقریر کردم، فضل شاکر شد و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی این جوانمرد تحقیق ناکرده بر ما این تهمت نهاد و از جهت اسلام ما را جفا گفت «۱». من ازو عفو کردم «۲» تو نیز مزد بسیارش دهی «۳». خلیل می‌گوید که مرا از کرم و حلم و مروت «۴» فضل تعجّب آمد و با خویش گفتم که این‌چنین شخصی «۵» با چندین فضایل بعد ازین در دنیا تواند پیدا آمد؟ و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب «۶».

حکایت

در فواید صحبت و خدمت برمکیان و شرف صحبت ایشان «۷»

چنین گوید هرثمهٔ بن اعین «۸» که این خلیل هشیم مردی بود عامی و از فضل عاری و بلاغت نداشت «۹» و در ایّام محنت برامکه خدمت ایشان کردی تا از کثرت مخالطت و مجالست ایشان و تتبّع اقوال و اوضاع و محاورت ایشان از فصحا و بلغای وقت گردید «۱۰». این معنی در بغداد مشهور بود که برامکه در فضل و فصاحت بی‌نظیر بودند و بلغای وقت و دانایان روزگار «۱۱» و بیشتر اکابر درگاه خلافت از صحبت و مجالست ایشان مودّب و مهذّب شده بودند و ایشان، چنانچه مال را از بندگان حق تعالی دریغ نداشتندی «۱۲»، کسی که در صحبت و مجالست ایشان بودی، او را از دانش و فضل خود بی‌بهره نگذاشتندی و او را به سبب قرب ایشان در میان خلق اعتباری پیدا آمدی. و در

(۱). ک: آن نامراد ناتحقیق کرده به جهت اسلام این سخنان گفت.

(۲). ک:- من ... کردم.

(۳). ل: تو نیز گفته است مزد بسیارش دهی (کذا).

(۴). ک: دیانت.

(۵). ک: یعنی این شخصی را.

(۶). ک: و الغیب عند اللّه.

(۷). عنوان درک چنین است: حکایت در فواید صحبت برمکیان و شرف خلق از صحبت ایشان.

(۸). ل: عین.

(۹). ک: مردی بود کم‌دان و فصاحت و بلاغتی نداشت.

(۱۰). ک:- تا از ... گردید.

(۱۱). ک:- و بلغای ... روزگار.

(۱۲). ل: نداشته‌اند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۰۹

بغداد در آن وقت شرف و بزرگی هیچ شخصی بهتر از آن نبود که او را گفتندی «۱» که او چندین گاه در صحبت و خدمت برامکه به سر برده. باری تعالی ایشان را معدن کرم و منبع عقل «۲» آفریده بود و در مکارم اخلاق خود ضرب المثل شده بودند. پس بر اهل بصایر و خداوندان دانش و کسانی که در ایشان اخلاق غریزی باشد واجب است که چون مآثر و حسن آل برمک بشنوند، ایشان را به دعای خیر مدد «۳» نمایند «۴». و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در ملاحظه هارون الرّشید از ممر حبس گذاشتن برمکیان در بغداد «۵»

چنین گوید خلیل بن هشیم که من یکچند در زندان خدمت برمکیان می‌کردم و در آن ایّام هارون را روشن «۶» شده بود که برمکیان را «۷» از قلیل و کثیر مالی نمانده است. مرا از آمد و شد نزد ایشان منع نکرد و به من «۸» از جهت اخلاص ایذا نرسانید. و چون با لشکر به سوی رقّه روان شد، بترسید از آنکه برمکیان بر همه خلق نیکوئیها کرده بودند، نیاید که «۹» در بغداد فتنه «۱۰» شود و خلق از هر جنس، مثل «۱۱» لشکری و بازاری و دهقانان و هنرمندان و فاضلان و دانایان که پرورده کرم ایشان بودندی، رویگردان «۱۲» شده برمکیان را از بندی

---

(۱). ک: او را از روی دانش و فضل در میان خلق اعتباری پیدا آمدی و در بغداد هیچ تعرضی که در آن شرف و بزرگی شخص آید عزیزتر از آن نبود که یکی را گفتندی.

(۲). ک: معدن خلق و کرم و منبع عقول و حلم.

(۳). ک: یاد.

(۴). ک پس ازین دارد: و آنچه از کرم و لطف و مردمی و دستگیری ایشان کرده‌اند اتباع نمایند تا ایشان را هم بندگان خدا دوست دارند و دوست گیرند.

(۵). عنوان درک چنین است: حکایت در روان شدن رشید به جانب رقّه و همراه بردن برامکه از ترس ...

(یک کلمه خوانده نشد) و خلایق.

(۶). ل: ترس.

(۷). ل: بر برمکیان.

(۸). ل: مرا.

(۹). ک: کرده‌اند مبادا که.

(۱۰). ک: شعبده.

(۱۱). ک: چنانکه.

(۱۲). ک: گرد آمده.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۰

خانه بیرون آرند «۱» و فتنه از آن روی نماید. بفرمود تا یحیی را بند بگشایند و بر اشتر سوار کنند تا همراه خود آید و فضل و محمّد و موسی را با مادر ایشان در کجاوه نشانده «۲»، همه را در لشکر روان ساخت و حمید بن ابراهیم مروزی «۳» را بر سر ایشان موکّل گردانید تا ایشان را به احتیاط تمام محافظت نماید «۴» و همراه «۵» آورد، و صد هزار درم نفقه راه ایشان بداد.

چنین گوید عمر بن مسعود که من از «۶» محمد بن صالح، که از مقّربان و بزرگان درگاه هارون الّرشید بود، شنیده‌ام که من اندر آن سفر یحیی را دیدم که بر ماده‌شتری که سنام زر داشت برنشسته و جامه‌های پاکیزه و مهترانه پوشیده، از لشکر یکسو شده می‌رفت.

چون بدیدم، احترام او نگاه داشتم «۷» و از اسب فرود آمدم تا خدمت کنم. مرا سوگند داد و سوار کرد و دعای خیر گفت «۸». و بعد از آن چند نوبت یحیی را در آن سفر دیدم و خدمت کردم و تواضع بسیار نمودم. هر بار که مرا بدیدی دعای خیر کردی و عذر خواستی.

و چنین گوید علی بن عیسی ماهان «۹»، که بزرگترین ارکان دولت هارون بود، که پسر او محمد امین با برامکه دشمنی تمام داشت «۱۰». چون هارون در آن نهضت برامکه را همراه آورده بود، در دیر قائمی «۱۱» که رسیدند، و آنجا دهی بزرگ بود، خلیفه با لشکری آنجا نزول کرد و پیش یحیی بن خالد کس فرستاد و پیغام داد که این ناحیت هم وقتی «۱۲» در تحت تصرّف تو بوده است. اکنون درین ناحیت قریه بزرگی «۱۳» که ترا آنجا آسایش باشد اختیار کن تا ترا آن قریه بدهم و تو آنجا باشی، امّا اهل بیت و فرزندان تو در حبس با موکلان خواهند بود و تو درین ناحیت گشاده و بی‌موکّل باش. یحیی جواب داد که مرا حبس با فرزندان «۱۴» به طبع خویش «۱۵» بوستانی و گلستانی باشد و بی‌ایشان اگر در قصر و

---

(۱). ک: از بندی خانه بکشند.

(۲). ک: بر عماریهای اشتر بنشانند.

(۳). ک: مروی.

(۴). ک: در لشکر محافظت نمایند.

(۵). ک: برابر.

(۶). ک:- من از.

(۷). ل:- داشتم.

(۸). ک پس ازین دارد: که ما پیش ازین دردمندی خلق را دارو بودیم و می‌توانستیم که رنج آزادمردان را شفا و راحت رسانیم و اکنون جراحت دوستان را باعث‌ایم زیرا که هرکس که ما را می‌بیند دردمند می‌شود.

(۹). ک: هامون.

(۱۰). ک: دشمن جان بودند.

(۱۱). ل: قاتل.

(۱۲). ک: همه وقت.

(۱۳). ک: درین ناحیت بزرگ.

(۱۴). ل: حبس و موکّلان با فرزندان.

(۱۵). ک: تابع خویش.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۱

باغ نعیم «۱۶» باشم عذاب الیم خواهد بود. من پهلوی ایشان اختیار کردم که هر جای که ایشان را باشد مرا نیز باشد. هارون فرمود که ایشان همه عمر محبوس خواهند بود. یحیی گفت من هم با ایشان همه عمر در حبس باشم، این مرا هزار بار «۱۷» خوشتر که بی‌ایشان گشاده باشم. امیر المؤمنین فرمود تا همه ایشان را در آن قریه بدارند «۱۸» و موکّلان در پیش باشند و از آمد و شد مردمان آنجائی پیش ایشان کسی را مانع نباشد «۱۹» و سیصد هزار درم و سیصد تای «۲۰» جامه را برای نفقه و کسوت ایشان فرستاد؛ و یحیی و فضل را گفتند که شما به اختیار خود باشید. و خلیفه را کمال پشیمانی دست داده بود و از شرم این قضیّه در میان خلق بغداد بیرون نمی‌توانست آمد و علاجی نداشت «۲۱».

حکایت

درآمدن امیر عبد العزیز سرور قبایل عرب به تعزیت جعفر و مکالمه او با رشید «۲۲»

چنین روایت می‌کند خلیل بن هشیم که من درین سفر با هارون الرّشید و «۲۳» یحیی برمکی و پسران آن همراه بودم که عبد العزیز بن حمید، که امیر و مهتر عرب «۲۴» بود و اندر آن دیار «۲۵» در قبایل عرب ازو محتشم‌تری نبود و همه عرب اطاعت او کردندی، پیش یحیی برمکی به تعزیت جعفر آمده بود. چون یحیی را بر پشت اشتر دید از اسب

---

(۱۶). ک:- نعیم.

(۱۷). ل:- بار.

(۱۸). ک: خلیفه فرمود که همه ایشان را در بند بدارید.

(۱۹). ک: بر ایشان مانع باشد.

(۲۰). ک: پاره.

(۲۱). ک به جای «و خلیفه ... نداشت» دارد: شاید بدین التیام جراحت ایشان به شود. و آخر از رنجانیدن ایشان هم در بغداد چنان شده بود که بعضی می‌خواستند که مسلح شده بیرون آیند و با خلیفه حرب کنند.

و اللّه اعلم بالصّواب.

(۲۲). عنوان درک چنین است: حکایت درآمدن عبد العزیز حمید به تعزیت جعفر برمکی و مکالمه او با هارون الّرشید.

(۲۳). ل ندارد. ک: برابر هارون الرشید.

(۲۴). ل:- عرب.

(۲۵). ک: و اندر بادیه.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۲

فرود آمد و پای او را بوسه داد و در گریه شد و بایستاد و شعری که در مرثیه جعفر گفته بود «۱» به آواز بلند خواند و خلق بسیار از برای شنیدن مرثیه گرد آمدند. او جعفر را در آن شعر ستوده بود. یحیی می‌گریست و خلق نوحه می‌کردند «۲» و می‌گریستند. این

عبد العزیز را جعفر نیابت ولایت داده بود و در حق او انواع شفقت‌ها و لطف‌ها کرده بود و او در مبارزت و شجاعت و سواری و نیزه‌داری «۳» بی‌نظیر جمله عرب بود. و چون در لشکر خلیفه بیامد «۴» و مصیبت جعفر آشکارا بداشت، هارون را به تمامی از آنچه گفته بود و کرده بود اخبار کردند «۵».

پیش از آن به کرات و مرات هارون منادی فرموده بود که مرثیه جعفر کسی نگوید «۶» و مصیبت او ندارند و آل برمک را به نیکی یاد نکنند و اگر کسی این جرأت کند «۷» او را سیاست کنند و خانمان او را به غارت برند. هارون عبد العزیز را پیش طلبید و خواست تا ایذا کند. مصلحت ندید که مبادا همه عرب بشورند. بالضرورة به ملایمت پیش‌آمد و او را گفت تو مگر نشنیده‌ای که من منادی فرموده‌ام که کسی جعفر را مرثیه نگوید «۸» و برمکیان را به نیکی یاد نکند؟ عبد العزیز گفت که امیر المؤمنین از آن بزرگتر است که بر جزع کردن بر آل برمک و مرثیه گفتن در فوت و تعزیت مانع شود، خاصه در تعزیت «۹» بزرگی چون جعفر که در هفت اقلیم وزیری چون او در همه فضایل سرآمد و بهتر از او «۱۰» نشان نداده‌اند.

و حقیقت آنکه رسم شاکران نعمت است که مکرم و منعم خود را مدح کنند و مرثیه گویند، و این معنی بر امیر المؤمنین از همه بهتر معلوم است «۱۱» و من در آنچه از اکرام و الطافی که از جعفر دیده‌ام «۱۲»، اگر خود را به مصیبت او نکشم تقصیر کرده باشم. امیدوارم که امیر المؤمنین مرا در حق‌گزاری جعفر ملامت نفرماید و سخت زود باشد که در کشتن جعفر امیر المؤمنین پشیمان شود «۱۳». این کلمات بگفت و زارزار بگریست.

---

(۱). ک: و شعری مطول گفته.

(۲). ک: نعره‌ها می‌زدند.

(۳). ل: نیزه‌گزاری.

(۴). ل: بود.

(۵). ک: خبر شد.

(۶). ک: و محامد او نخوانند.

(۷). ک: اگر کسی ازین فرمان بگذرد.

(۸). ک:+ و مصیبت او ندارند.

(۹). ک:- تعزیت.

(۱۰). ک به جای «چون ... او» دارد: به فضایل او.

(۱۱). ک به جای «و این ... است» دارد: بهتر از خلیفه دیگری نداند.

(۱۲). ک: و من در همه ابواب کرمها از جعفر دیده‌ام.

(۱۳). ک: و سخت رو نباشد و از کشتن جعفر متندم شود.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۳

و چون خلیفه آن سخنها بشنید متغیّر شد و با او گفت که مگر گناهان جعفر را نشنیده‌ای و این منادی در گوش تو نرسیده است و الّا این‌چنین بی‌فرمانی نمی‌کردی. باید که همین زمان به ولایت خود بازگردی «۱». عبد العزیز گفت من به تعزیت جعفر برمکی آمده بودم، غرض خود حاصل کردم. چون شب درآمد با جمله بزرگان عرب وداع امیر المؤمنین کرده بازگشت «۲» و دیگر بعد از آن به خدمت نیامد و اطاعت نکرد. و امیر المؤمنین جمیع برمکیان را در دیر قائمی «۳» محبوس کرد و موکلان را فرمود تا بر ایشان تنگ نگیرند، مایحتاج ایشان به تمامی برسانند «۴». و فرمود که ایشان را انواع حقوق در ذمّه من ثابت است. این کار که واقع شد بنابر

مصلحت ملک بود «۵». این بگفت و به جانب بغداد بازگشت.

و در آن سال «۶» در فصل زمستان بسیار سرمای سخت می‌شد، به مرتبه‌ای که هرگز کسی مثل آن سرما نشان نمی‌داد. خلیفه فرمود تا یک هزار خروار هیزم و سیصد خروار انگشت، جایی که برامکه محبوس‌اند ببرند؛ و سیصد «۷» جامه و سیصد پوستین قاقم و سمور و جمیع مایحتاج زمستان از خورش و پوشش «۸» بر مادر فضل «۹» فرستاد و به جانب آن عفیفه رقعه نوشت که تو و دختران تو «۱۰» همه به جای مادران و خواهران من‌اند و شما را بازداشت از جهت من نیست.

خواه آنجا پیش یحیی و پسران و برادران خود باشید، خواه در بغداد آئید اختیار شماست.

و رقعه‌ای علیحده جهت مادر جعفر نوشت که من از خجالت به سوی تو این رقعه نوشته‌ام و بر تو پوشیده نیست که جعفر پسر تو چه گناه کرده و خیانت او در چه بود. و در آن‌چنان جرمی «۱۱» که او کرد، خلفا و پادشاهان چه کنند و چون کار ملکی بود من هم کردم آنچه کردنی بود «۱۲»

---

(۱). ک:+ تا خلق لشکر ما دلیر نشوند.

(۲). ک: بی‌وداع امیر المؤمنین بازگشت.

(۳). ل: فامی.

(۴). ک: تا ایشان را به تنگ نیارید و مایحتاج ایشان را به تمامی برسانید.

(۵). ک به جای «و فرمود ... ملک بود» دارد: و فرمود که ایشان مرا محل پدر و مادر بودند و انواع حقوق بر من ثابت دارند.

(۶). ک ندارد.

(۷). ک: سیصد بار.

(۸). ک:- و جمیع ... پوشش.

(۹). در متن: جعفر. بی‌گمان نادرست است پائین‌تر آمده: مادر یحیی که این نیز به نظر درست نیست.

تصحیح قیاسی است.

(۱۰). ک: دختران تو و خواهران تو.

(۱۱). ل: چیزی.

(۱۲). ل:- بود.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۴

زیرا که عفو و تجاوز را جای نمانده بود. بسیار اندیشه کردم با غضب نفس خود نتوانستم پس آمد «۱».

و چون او را کشتم «۲» دیگران را «۳» با من جای آشتی نماند. اکنون تقدیر خدا آنچه بود شد.

جزع و پشیمانی و تأسف سود ندارد «۴» و اکنون هر مرادی که می‌طلبی، پیش من بنویس «۵» که هرچه ترا حاجت است با تو فرستم «۶». این صله با این رقعه‌ها بر ایشان در دیر قائمی «۷» فرستاد. و چون آن دو رقعه که یکی از مادر فضل و یکی از مادر جعفر «۸» بود با آن صلات به ایشان رسید شادمان گشتند و مادر جعفر زنی عاقله «۹» و متکلّمه بود و دبیر، و خط خوب نوشتی و در همه انواع هنر و خرد نظیره‌ای خود در میان عورات نداشت «۱۰». جواب نامه نوشته فرستاد. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع «۱۱».

حکایت

در جواب نامه گرامی امیر المؤمنین که به والده جعفر نوشته بود «۱۲»

مرحمت‌نامه «۱۳» امیر المؤمنین برین پرستار و خدمتکار رسید و آنچه از بزرگی و مهربانی ایشان سزد درباره این مسکینان «۱۴» و ضعیفان و ماتم‌زدگان بجا آورده بودند «۱۵».

---

(۱). ک به جای این عبارت دارد: درین کار اندیشه کردم آنگاه او را هلاک گردانیدم.

(۲). ل:- کشتم.

(۳). ک: اقربای او را.

(۴). ک پس ازین دارد: این کرت بر تو چیزی نفرستاده‌ام.

(۵). ل: نوشته باش.

(۶). ل: می‌فرستاده باشم.

(۷). ل: فامی. ک: مانی. تصحیح قیاسی است.

(۸). ک: آن دو رقعه بر مادر یحیی و دویم بر مادر جعفر در نسخه ل نیز مادر یحیی ذکر شده است. امّا بعید است که مادر یحیی در آن وقت زنده بوده باشد. محتملا مقصود مادر فضل است. فضل و جعفر هریک از مادری جداگانه بودند.

(۹). ک: عالمه.

(۱۰). ل: بداشت.

(۱۱). ک به جای «جواب ... المرجع» دارد: جواب رقعه خلیفه به خط خود در قلم آورده به جانب خلیفه فرستاد و آن این است.

(۱۲). این عنوان در ک چنین است: حکایت در جواب نامه هارون الرشید به خط مادر جعفر برمکی.

(۱۳). ک: فرمان.

(۱۴). ک: آنچه از بزرگی و مهتری و دیانت او سزد به مرحمت و شفقت در ضمن فرمان یاد کرده بودند روشن گشت.

(۱۵). ک:- و ضعیفان ... بودند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۵

فامّا از صحت عالی عجب داشتم که درد مصیبت «۱۶» پسر را بر دل من تازه «۱۷» گردانید؛ و آنچه او را به خلاف و خیانت منسوب فرموده بودند به خدمت امیر المؤمنین روشن است «۱۸». امیر المؤمنین نیکو می‌داند که پسر من چگونه کسی بود. کسی که در جهان به هنر و خردمندی و سخاوت و شجاعت طاق بود. جوان مظلوم کشته شود، حال مادر او چه باشد و چگونه زنده بماند در ماتم این‌چنین پسری. حیات و سعادت او آن باشد که بدو رسد. و آنچه نوشته شده بود که هرچه آرزو داری «۱۹» بنویس تا بر تو بفرستم، آرزوی من درین عالم همان پسر بود. امیر المؤمنین آنرا بستد و امروز آرزوی من همان است که بدو برسم و از خدای عزّ و جل به تضرّع و نیاز می‌خواهم تا مرا بدو رساند «و هو ولی الاجابة «۲۰» و القادر علیه». فامّا اگر رأی امیر المؤمنین صواب بیند و حق خدمتهای پیشینه من ضعیفه یاد آورد، آن ضیعتها «۲۱» که بسته است چیزی از آن باز «۲۲» دهند تا یتیمان و کودکان من ضایع نمانند و بعد از من به درویشی مبتلا نشوند و بر درهای مردمان رو نکنند «۲۳». که آن تیر مصیبت و شماتت دیگران خواهد بود. امیر المؤمنین را به تحقیق معلوم شد که هیچکس را این‌چنین مصیبتی پیش نیامده و نخواهد آمد. خدای تعالی مرا پسری داده بود که در روی زمین کسی را نداده و اکنون چنان محنتی پیش آمده و آن کس که پسر

---

(۱۶). ل:- فامّا از همت عالی عجب داشتم که.

(۱۷). ک: زخم تازه.

(۱۸). ک به جای «و آنچه ... است» دارد: آنچه مر او را به خلافت و خیانت منسوب فرموده بودند و به عیب یاد فرموده بودند از کرم امیر المؤمنین سزد که بر من ذکر آن تهمت که او را به سبب آن کشتندی حرام است و اگر نابوده بر وی جور می‌نهد حقیقت و صحت آن به خدمت امیر المؤمنین روشن باشد. من بیچاره مسکینه را بدان بر چه سوزد.

(۱۹). ک به جای «و آنچه ... داری» دارد: و آنچه اینجا پوشیده است در روز محشر که قلیل و کثیر آن اعمال را بر روی او خواهند آورد پوشیده نخواهد ماند، امّا از راه کرم و کهترنوازی و بیچاره‌پروری و شکسته‌پرسی آنچه فرموده که هرچه آرزو داری.

(۲۰). ک: و هو المأمول للاجابة.

(۲۱). ل: صنعتها.

(۲۲). ل:- باز.

(۲۳). ک: نروند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۶

من کشته، چندان حقوق «۱» در ذمّه ما ثابت دارد که از دل رخصت نیابم که آن‌چنان صاحب‌حقی را دعای بد کنم، و از روی مروّت و مردمی و حق‌شناسی نتوانم که او را درین جهان بد گویم یا بدی در حق ایشان اندیشم «۲». و در آن جهان نیز نتوانم که با این چنین صاحب حقی دعوی کنم؛ که پرورده نعمت ایشانم و اگر جمیع محاسبان «۳» جمع شوند که حقوق نعمت امیر المؤمنین را که بر ذمّه ما ثابت دارد در قلم آورند، عاجز آیند «۴»»

چنین گوید خلیل بن هشیم که من از محرمان هارون الّرشید شنیده‌ام که چون خلیفه آن رقعه مادر جعفر را بخواند گریه بسیار کرد «۵» و پیغام داد سوی مادر جعفر که خدای تعالی ترا و مرا به مصیبت جعفر صبر دهاد و چنانچه تو سوخته‌ای و می‌سوزی من هم سوخته و می‌سوزم. حالا چاره ندارم آنچه شدنی بود شد. پشیمانی سودی ندارد و نخواهد داشت «۶».

چنین گوید مسرور خادم که آن زمان که خلیفه آن رقعه بخواند من پیش او بودم. می‌خواند و می گریست و اضطراب می کرد. ترسیدم که ناگاه در آن حالت و در آن سوز مرا بکشد و بگوید که جعفر را تو کشته‌ای. و از غایت اضطراب او را غشی طاری شد و چون «۷» به هوش باز آمد، مرا گفت همین زمان به خزانه رو و هرچه از زر و زرّینه و سیمینه و جامه و فرش و اوانی و ظروف و کل اسبابی که از مادر جعفر آورده‌اند، باید که همه را پیش من آری. من در خزانه

---

(۱). ک: حقوق نعمت.

(۲). ک: و بد اندیشم.

(۳). ک: محاسبان بغداد.

(۴). ک به جای «جمع ... آیند» دارد: جمع آیند تا نعمتهای امیر المؤمنین که با فرزندان من داده درین چند سال و چند روز نتوانند که در حساب آرند.

(۵). ک: بگریست و جزع بسیار کرد و گفت که لعنت خدا بر من باد و لعنت بر آن روزی که جعفر را کشتم.

(۶). ک:+ و فرمود که مادر جعفر را بگوئید که از گاه آدم تا بدین روزگار هیچ آفریده را از مردن در مصیبت پسر این‌چنین رقعه کسی ننوشته. آفرین خدا بر دانش تو باد.

(۷). ک:- او را ... و چون.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۷

رفتم و جمیع اسبابی که تعلّق به او داشت بیاوردم. آن را هم به جهت مادر جعفر فرستاد و فرمود که «۱» مادر جعفر را بگوئید که هر هفته رقعه‌ای بر احوال خود نوشته پیش من فرستد.

و همین مسرور خادم که از دشمنان برامکه بود روایت می‌کند که از آن زمان که جعفر بکشته‌ام هیچ وقت آب خوش نخورده‌ام. هرگاه به بغداد سوار شدمی ترسیدمی که خلق از دوستی برامکه مرا سنگسار خواهند کرد «۲». و در جهان هیچ خلیفه و پادشاهی را در کشتن کسی چنان پشیمان ندیدم «۳» که هارون الرّشید را از کشتن جعفر برمکی. آخر تمام ممالک او بعد از کشتن جعفر برمکی «۴» بشورید و فتنه بسیار پیدا آمد و هر طرف در ملک او خللها زاد و ازین جهت تأسف و پشیمانی بسیار داشت «۵». و هر حادثه که روی دادی، به آواز بلند بگفتی که اگر وزارت برامکه بودی این‌چنین نشدی و همچنین در ملک خلل نیفتادی. از آن تاریخ که برامکه برانداخت، هارون الّرشید یک روز از دست دادخواه و مستغاث مملکت آب خوش نخورد «۶». تا آخر عمر در غصّه و پریشانی و پشیمانی رنجور و دیوانه شد و هم در آن زحمت سپری شد. و چون طاهر ذو الیمینین، محمّد امین پسر هارون الرشید را که بهترین و عزیزترین پسران او بود از میان برداشت، همه اهل بغداد به یک‌زبان بگفتند که خون جعفر کار خود کرد. چنانکه هارون او را بی‌گناه کشت «۷»، طاهر ذو الیمینین پسر او را بی‌گناه بکشت. و ماجرای هارون با آل برمک پندنامه خلفا و پادشاهان مستقبل است تا کار به اندیشه کنند و از سر غضب و غیرت کار نکنند که آن سبب برافتادن ملک ایشان بود و بدنامی روزگار ایشان گردد «۸». الغیب عند اللّه لا یعلم الغیب الّا هو.

---

(۱). ک به جای «و کل اسبابی ... فرمود که» دارد: و کل اسباب بیاور و آنها را به تمام باز داد.

(۲). ک: سنگسار نکنند.

(۳). ک: نشد و نخواهد شد.

(۴). ک:- آخر ... برمکی.

(۵). ک: سود نداشت.

(۶). ک به جای «یک روز ... نخورد» دارد: یک روز خوش دست نداد.

(۷). ل:- همه اهل ... کشت.

(۸). ک: و بدنامی تا روز قیامت بماند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۸

حکایت «۱»

در حسرت حیات و احوال برمکیان در مفارقت جعفر و جزع ایشان «۲»

چنین گوید خالد بن عثمان، که یکی از مقّربان و مخصوصان فضل بن یحیی برمکی بود، که چون فضل «۳» خبر یافت که جعفر را بکشتند، سه روز طعام نخورد و آب در دهن نکرد و عزم کرد که اصلا طعام و شراب نخورد تا او را خدای تعالی به جعفر رساند. هارون آخر شب در وثاق فضل آمد. ایام زمستان بود. فرجی رومی با آستر سمور در پشت «۴» داشت. فضل او را بدید. بدوید و پیش رفت و سر پیش افکند و گریه‌کنان «۵» به هارون سلام کرد «۶». هارون الّرشید او را علیک داد و گفت که به جهت جعفر که چندین فسق از بدکرداری در ذات او بود و با تو در خفیه عداوت داشت که تو از مادر دیگری و او از مادر دیگرست، این همه رنج و الم بر دل خود باید گذاشت؟ او مرا بسیار بر آن داشتی که ترا ایذا و آزار و نکبتی «۷» رسانم. ازین کلمات با او بگفت «۸». فضل

را آب از چشم‌ها روان شد «۹». هارون فرجی که بر دوش داشت او را داد و طعام خاصه از مطبخ طلبید و به سوگند «۱۰» چند لقمه او را خورانید «۱۱» و مکرّر گفت که جعفر در باطن با تو بد بود و مرا پیوسته بر آن داشتی که ترا معزول کنم؛ از برای او چندین غم و اندوه مخور. فضل جواب داد که «۱۲» امیر المؤمنین را معلوم است که هیچ پادشاهی و هیچ خلیفه‌ای را چون جعفر وزیری نیست و نبود و نخواهد بود. این‌چنین کسی سزاوار این

---

(۱). ل: حکایت دوم.

(۲). عنوان در ک: حکایت در طعام ناخوردن فضل بعد از قتل جعفر و طعام خورانیدن هارون او را.

(۳). ل:- فضل.

(۴). ک: پس پشت.

(۵). ک: گریان گریان.

(۶). ل:- به ... کرد.

(۷). ک:- نکبتی.

(۸). ک: ازین عالم سخنان به جهت تسلّی او گفت.

(۹). ک: فضل را آب در چشم گردید و بی‌اختیار فرو ریخت.

(۱۰). گ:+ و تکلیف.

(۱۱). ک:+ و اندک آب در گلوی او ریخت.

(۱۲). ک:+ هر چه خلیفه می‌فرماید همچنین است امّا جرم جعفر تا بدین حد نبود که او را بکشند و اکنون ای امیر المؤمنین او را کشتی نوبت یحیی و فضل رسیده است تا با ایشان چه خواهی کرد. چه.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۱۹

نوع به خواری کشته شدن نبود؛ و در حالت گفتن چندان بگریست که راه سخن خلیفه بسته شد.

هارون «۱» چون این جواب از فضل بشنید، دیگر سخن نگفت و گونه روی او زرد شد و تافته و رنجیده باز رفت. و محمّد بن یحیی نیز چون خبر کشته شدن جعفر «۲» شنید شش روز و شش شب هیچ طعام نخورد و شراب نیاشامید تا نزدیک رسید که هلاک شود. فضل را خبر کردند. فضل آمد و به الحاح و زاری «۳» بسیار او را اندک چیزی خورانیده به دست خویش آب «۴» داد تا قدری از آن به کار برد.

و بعد از یک چند روز هارون الّرشید بفرمود تا شدت برامکه موقوف داشتند «۵».

و چون از بغداد به حج روان شد برامکه را به رقّه فرستاد با موکّلان. و در رقّه خبر فوت مادر فضل به هارون رسید. «۶» اندوهناک شد و جزع بسیار کرد که هیچ پسری در فوت هیچ مادری آن نکند، و در آن باب مبالغه بسیار بجا آورد. چه مادر فضل مادر رضاعی او بود. روضه او بر کناره دریا فرمود بسازند و عمارت عالی فرمود تا بنا نهند و وقف بسیار بر آن کرد و تا امروز آن روضه آبادان و باقی است. و چون تعزیت مادر فضل بداشت به طرف حج روان شد. و فضل از مصیبت مادر نزدیک شد که هلاک شود.

هارون، حاتم خزیمه «۷» را که از ملوک کبار و سرکشان عراق بود به جهت محافظت برامکه در عراق بگذاشت و او بر ایشان بسیار تنگ گرفت و تهدید و تشدید بسیار بجا آورد که باشد که رضای هارون در آن باشد. و چون هارون را ازین معامله خبر شد «۸»، به غایت رنجید و بر حاتم خزیمه «۹» خشم گرفت و دشنام نوشت و او را از آنجا دور کرد و دیگری را از معتبران برای محافظت ایشان نامزد فرمود و او را در نیکوداشت ایشان وصیّت کرد «۱۰».

(۱). ل:- هارون.

(۲). ل:- جعفر.

(۳). ک: سوگند و مبالغه.

(۴). ک:- آب.

(۵). ک: تا برامکه را در برقه (کذا) موقوف داشتند.

(۶). ک:+ و این مادر فضل مادر رضاعی خلیفه بود.

(۷). ک: هرتمه (کذا).

(۸). ک: از جفای آن جوانمردان خبر شد.

(۹). ک: هرتمه (کذا).

(۱۰). ک: ایشان را نیکو داشت و ایشان را وصیت کرد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۰

و چون هارون الّرشید از حج بازگشت و در بغداد آمد، بندگان و موالی‌زادگان و وابستگان برامکه که در شهر دربند و موقوف بودند «۱»، پیش هارون استغاثه و فریاد کردند و حال درماندگی خود باز نمودند. همه را خلاص و اطلاق کرد و فرمود هر کجا که خواهند بروند و هر جا که ایشان را خوش آید بباشند و چاکران و مخصوصان «۲» برامکه را اجازت شد که پیش بزرگان دیگر چاکر شوند. امّا محمد بن خالد برادر یحیی اصلا در آن واقعه خود را آشنا نساخت «۳» و به عیش و طرب و شراب و ذوق مشغول بود، چنانچه میان مردمان می‌نمود که او را از برافتادن ایشان هیچ غمی و اندوهی نبود، و هیچ از حال یحیی و پسران او خبر نگرفت «۴» و ذرّه‌ای او را از محنت ایشان دل به درد نیامد، و کسی از ندما و حریفان او مجال نبودی که ذکر یحیی و پسران او پیش بکند و همه بغداد بی‌وفایی و دل‌سختی و قطع صله رحم «۵» او را به زبان گرفته بودند و می‌گفتند که با چندین کرم‌های یحیی و پسران او در حق او، چگونه ایشان را وا گذاشت و بیگانگی پیش گرفت «۶». و این معنی هارون را به غایت خوش آمد و گفت که محمد بن خالد این بیگانگی با ایشان از بزرگی می‌کند نه از نامهربانی. و او از دست یحیی امیر اهواز «۷» بود. هارون او را اهواز «۸» مقرّر داشت و انعام دیگر داد تا بعد از چندگاه او به طرف اهواز «۹» روان شد. در منزلی از منازل یک شب بخفت، پگاه «۱۰» او را مرده یافتند. بعضی گفتند از زیادتی غم و غصّه و اندوهی که بر دل او استیلا یافته بود و قدرت و یاری اظهار نداشت فجأة شد؛ و بعضی گفتند که دوستان و یک‌جهتان «۱۱» یحیی از غصّه آن‌که او در چنان حالت و محنت خود را دور می‌گرفت، او را زهر هلاهل دادند؛ و این قضیّه در ماه صفر ثلث و ثمانین و مائه واقع

(۱). ک: موقوف و بینوا و حیران مانده بودند.

(۲). ک: مختصان.

(۳). ک به جای عبارت «امّا ... نساخت» دارد: امّا محمد خالد را با برادر نیک نبود و در ابتدای محنت برامکه.

(۴). ک: هیچکاره با یحیی و پسران او بیامیخت!

(۵). ک:- و دل ... رحم.

(۶). ک: پشت داد و به کلی بیگانه شد.

(۷). ک: سواد.

(۸). ک: سواد.

(۹). ک: سواد.

(۱۰). ل: ناگاه.

(۱۱). ک به جای «از زیادتی ... جهتان» دارد: که اندوه برادر و برادرزادگان بر وی غلبه کرد، از تنگی نفس جان سپرد و بعضی گفتند که فدویان.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۱

شد «۱». هارون را مرگ او دشوار نمود. از حد بیرون اندوهگین شد و پسران او را مال بسیار فرستاد و دلداری تمام نمود و خود خلیفه بر جنازه محمد بن خالد حاضر شد «۲» و تا وقتی استاده ماند که او را دفن کردند. آنگاه بازگشت و صفت‌های او را و امارت اهواز «۳» به پسر او مقّرر داشت و قرضهای او را ادا نمود؛ و این همه که هارون در باب محمّد خالد و پسر او کرد از برای مصلحت ملکی کرد. و چون چندگاه ازین بگذشت پسر او را از شغل ولایت معزول کرد «۴».

حکایت

در تکلیف نمودن عباس بن فضل یحیی را که زن خود را طلاق گوید «۵»

چنین گوید خالد بن عثمان، که یکی از معتبران موثوق الفعل و القول «۶» درگاه هارون الّرشید بود، چون یک چند روز کار از کشتن جعفر و حبس برامکه برآمد «۷»، خلیفه بار دویم به جانب رقّه نهضت نمود، تسکین فتنه را که حادث شده بود «۸». چه بعد از نکبت برمکیان کار ملک برو بشورید و نمی‌توانست که در بغداد قرار گیرد. هرچند روز فتنه و

---

(۱). ک به جای «محنت ... واقع شد» دارد: محنت ایشان ذوق می‌کرد و به عشرت می‌گذرانید، زهر دادند و در ماه صفر سنه ثمان و ثلاثمائه نقل کرد.

(۲). ل: نشد.

(۳). ک: سوار.

(۴). ک:+ از موالیان جعفر برمکی در مدائن محبوس بودند. چون او بمرد محمد امین فرمود تا همه به بغداد آیند و دنبال کار خویش شوند. و از این معنی خردمندان صاحب تجربه گفته‌اند که مزاج سلاطین هر کسی درنتواند یافت که ایشان از برای صلاح دولت خویش با آنکه در باطن با یکی بد باشند صد نوع لطف و تربیت کنند و با دیگری با آنکه نیکو باشند به جهت مصلحت وقت هزار گونه جفا ورزند و در جمله نزدیکی خلفا هیچ خردمندی نپسندیده. و اللّه اعلم.

(۵). عنوان در ک: حکایت هارون الرّشید با مأمون فضل بن یحیی و تکلیف کردن مأمون که زن خود را طلاق ده و بعد از هارون با مأمون باز در تصرف آورد!

(۶). ک: موثوق العقل و النقل.

(۷). ک:+ هارون امیری موصل را به عبد اللّه بن محمد بن خالد که برادرزاده یحیی برمک بود حواله کرد.

(۸). ک:- تسکین ... بود.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۲

فساد برمی‌خاست. او را به ذات خود جهت فرونشاندن آن می‌بایست متوجه شد و درین نهضت شنید که شالب «۱» مادر عبد اللّه بن

محمّد بن یحیی «۲»، که بسیار عاقله «۳» و عالمه و عفیفه روزگار بود، درگذشت. از شنیدن این قضیّه بسیار اندوهگین شد. چه آن عورت صالحه و فاضله بود. همچنان که مردان برامکه در فضل و هنر و سخاوت و سماحت و خردمندی بی‌نظیر و بی‌مثل روزگار بودند، عورات ایشان هم در عفّت و علم و ادب و افاضت حسنات و خیرات مثل ایشان بودند. بعد از آن هارون الرّشید فرمود تا ضیعتها و قری و آنچه تعلّق به آن عفیفه داشت باز دارند «۴» و حمدونه دختر خود را فرمان داد تا اطفال آن عورت به نیکوترین حال پرورد و از نیکوداشت و رعایت ایشان دقیقه‌ای فرو گذاشت نکند. دختر هارون ایشان را پیش خود پرورش می‌کرد «۵»؛ تا بزرگ شدند در خدمت حمدونه می‌بودند «۶».

گویند یکی از جفاها و ستم‌ها و تعّدی‌ها که بر برامکه واقع شد آن بود که در آن ایّام «۷» خلیفه، سندی «۸» بن شاهک را که از اعوان و انصار «۹» او بود فرمود تا قضات و فقهای بغداد را جمع کند و عباس بن فضل یحیی را بیارند تا زن خود را که دختر محمد بن یحیی بود جبرا و قهرا طلاق گوید «۱۰». سندی بن شاهک چنانچه فرمان خلیفه بود همچنان کرد و ازین ظلم دل اهل بغداد بشکست «۱۱». و چون مأمون بعد از کشته شدن محمّد امین به بغداد آمد و بر تخت خلافت متمکّن گشت، عباس بن فضل را فرمود که با زن خود رجوع

---

(۱). چنین است در متن. ک: شالبت.

(۲). ک: عبد اللّه بن یحیی.

(۳). ک: سخت خردمند.

(۴). ک به جای «بعد از ... بازدارند» دارد: هارون فرمود تا املاک شالبت آنچه به سر کار خلافت ضبط نموده بودند باز دارند.

(۵). ک: دختر هارون ایشان را نیکو و خوش نداشت.

(۶). ک: بزرگ شدند و به مهتری رسیدند.

(۷). ک به جای «گویند ... ایّام» دارد: هارون در ایام محنت برامکه.

(۸). در نسخه‌ها: هندی. تصحیح قیاسی است.

(۹). ک: سر اعوان و انصار.

(۱۰). ک پس ازین دارد: و اگر نگوید جمله مشایخ و فقها و قضات و ائمه بغداد به اکراه گیرند.

(۱۱). ل: بکشت.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۳

کند «۱» تا زن خود را باز برد و آن طلاق را چون به اکراه گویانیده بودند هیچ اعتباری نکنند. و ازین معنی بزرگان صاحب بصیرت گفته‌اند که ظلم را پایداری نبود و اگرچه پسر و غلام ظالم بر تخت ظلم متمکّن گردد، تا ظلمهای پدر و خداوندگار خود را بر نیندازد و احکام او را محو نکند او را هم پایداری نبود. همچنین گفته‌اند که هارون در اواخر به حرص و طمع گرفتار شد و عقل سلیمش مستهلک گشت و از کشتن برامکه و برانداخت ایشان، روزی و شبی در ملکرانی نیاسود و کار ملک روز به روز بدتر شد. در آن پریشانیها بسیار ناکردنیها کرد. یکی از آنها این بود که فضل ربیع را به جای یحیی برمکی به وزارت نصب کرد. گویند که بیشتر احوال بر وی متغیّر بودی و دشنامهای صریح او را بدادی و فرمود که این‌چنین ناشایسته را به جای آن‌چنان کسان گزیدم، لاجرم از وزارت کار ملک و دولت من به آخر رسد. و در جمله مأمون هرچه هارون بد کرده بود رد کرد و حکمها باطل کرد و آشکارا آنها را برانداخت از آن جهة خلافت او استقامت گرفت و خلق معتقد او گشتند «۲».

حکایت

در مناظره هارون الرّشید و یحیی برمکی «۳»

چنین گوید «۴» صفوان بن محمد، در آن «۵» نوبت «۶» که برامکه را هارون الرّشید در حبس کرده بود، ایشان را برنجانیدی و انواع تهدید فرستادی. یک نوبت مسرور خادم را، که بلا و عذاب برامکه «۷» بود، نزد یحیی بن خالد فرستاد «۸» که تو می‌دانی در آن وقت که مردم می‌خواستند که با عبد الملک بن صالح «۹» به خلافت بیعت کنند، این کار را واسطه تو بودی و

---

(۱). ک:- «با ... کند».

(۲). ل عبارت بلند «تا زن خود را باز برد ... خلق معتقد او گشتند» را ندارد.

(۳). عنوان در ک چنین است: حکایت پیغام عتاب‌آمیز فرستادن هارون نزد یحیی برمکی و جواب او.

(۴). ل: عبد الملک صالح بن عباس چنین گوید.

(۵). ل: دو.

(۶). ک:- در آن نوبت.

(۷). ک: که به عداوت برامکه بود.

(۸). ک: هارون خلیفه پیغام فرستاد.

(۹). ک: عبد اللّه صالح.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۴

می‌خواستی که خلافت از من بگردانی و دلیل برین سخن آن است که عبد الملک بن صالح را با تو موافقت و مؤانست و دوستی بیش از آن‌که با من باشد بودی و احترام و تواضع زیاده‌تر از آنکه با من باید کرد کردی و ترا عزّت بیش از من داشتی. نزدیک تو هیچ یک از بنی عباس را حرمت و منزلت آنقدر نبود که او را. و اگر حقیقت آن معامله را با من به راستی در میان آری، ترا باز بدان منزلت رسانم و جفای شما را از دل دور کنم و شما همه را از مذلّت و محنت «۱» بیرون آرم.

یحیی جواب فرستاد که اگرچه نزدیک امیر المؤمنین مرا حرمت و حشمتی نمانده «۲» است و حق خدمت و جان‌سپاری مرا یکسو نهاده «۳»، امّا خدای تعالی گواه و آگاه است که من از بهتان مبرّاام و مرا از آن خبری نیست. اگر امیر المؤمنین می‌خواهد که ما را در کارهای ملکی و مالی به خیانت منسوب کند تا از جفا و ایذا که بر ما می‌کرده باشد، مردم او را بر حق دانند «۴»، آن خود چیزی دیگر است و الّا کشتن ما را به این‌چنین بهانه‌ها حاجت نیست. بی‌گناهی ما خدا و بندگان خدا را معلوم «۵»، و دوستی من عبد الملک را از جهت رضای خدا بود. چه او مردی پارسا و متّقی و پرهیزکار بود و حاشا آن‌چنان متّقی و صالحی را به غیر حق هوای خلافت و ملک در سر باشد. او زنده و برقرار است. ازو این معنی را تفحّص فرمایند تا راستی گفتار من روشن شود. مسرور خادم چون این جواب به سمع هارون رسانید، هارون گفت راست نمی‌گوید زیرا که مرا تحقیق «۶» و درست گشته است که به جهت عبد الملک صالح بیعت می‌گرفته؛ و تو باز برو و یحیی را بگو که این حکایت را راست بگو تا ترا از غم‌ها برهانم و اگر صدق نگویی مرا فرموده است که پسرت را از پیش تو بیرون آرم و گردن بزنم. مسرور می‌گوید که امیر المؤمنین هارون مرا فرمود که اگر راست نگوید، دست فضل بگیری و او را از پیش پدر بیرون آری و چند روزی جایی بداری. البته در چنین حالتی یحیی «۷» بن خالد اقرار خواهد کرد و کیفیّت

---

(۱). ک:+ و ندامت.

(۲). ک: حرمت و حشمت چیزی نماند.

(۳). ک: خدمت و آزرم من به کلی یکسو نهاده و پرده حیا از روی مبارک خود برافکنده.

(۴). ک: تا در جفا و ایذای ما او را بر حق دانند و ما بدنام گردیم!

(۵). ک: خدا و بندگان خدا می‌دانند که ما بی‌گناهیم. ما را به خواست دل بکش تا غصّه تو فرو نشیند و ما هم از این عذابها خلاص گردیم.

(۶). در هر دو نسخه چنین است.

(۷). ل:- یحیی.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۵

بیعت را معترف خواهد گشت که او فضل را از جان خود عزیزتر می‌دارد. و چون فضل را از پیش او بیرون آری، باز بر یحیی روی و او را بگویی که من فضل را بکشتم تا در آن حالت صعب بینی که او چگونه شود «۱».

مسرور گوید که من دویم بار بر یحیی رفتم «۲» و پیغام خلیفه به تأکید تمام گزاردم. او چون بر سخن اول خویش اصرار «۳» نمود، من دست فضل بگرفتم تا از پیش یحیی بیرون آرم «۴». فضل و یحیی هر دو بگریستند و فضل در پای پدر افتاد و وداع کرد و بحلی خواست «۵». از گریه و زاری ایشان از آسمان و زمین خروش برخاست و منکه دشمن ایشان بودم دلم به درد آمد در گریه افتادم «۶». یحیی مرا گفت ای مسرور تو می‌دانی که من خبر از آن تهمت ندارم و معذلک اگر گناه کرده‌ام مرا بکش. پسر من چه گناه کرده است که بر او این ظلم روا می‌داری؟ امیدوارم که حق سبحانه و تعالی داد من از تو «۷» و از آن کس که ترا این‌چنین فرموده است بستاند. مسرور گفت که تو چندین سال وزیر خلیفه بودی.

نازکی مزاج و درشتی طبع او نیکو می‌دانی. اگر آنچه فرموده است بجا نیاورم مرا با خیل خانه و توابع زنده نگذارد. این بگفت و فضل را از پیش یحیی گرفته بیرون آورد. یحیی از اضطراب نزدیک بود که هلاک شود «۸». مسرور می‌گوید چون فضل را بیرون آوردم «۹» و در پای او «۱۰» شلواری برای ستر عورت او گذاشتم، درین اثنا فضل گفت ای مسرور پیغام جهت امیر المؤمنین دارم بخواهی گفت؟ مسرور گفت چرا نخواهم گفت؟ فضل گفت «۱۱» خلیفه را بگو که نتیجه آن عهود و مواثیق این بود؟ هر چه با زنان و فرزندان من «۱۲» خواهی کرد، یقین دان که با زنان و فرزندان تو همان خواهند کرد.

---

(۱). ک: تا در آن حالت صعب او چه گوید.

(۲). ک: در رفه (رقّه)؟ رفتم.

(۳). ک: اقرار.

(۴). ک: از پیش او بیرون رفتم.

(۵). ل:- و بحلی خواست.

(۶). ک: دشمن ... بودم زارزار بگریستم.

(۷). ک به جای «پسر ... از تو» دارد: پسر من هیچ گناه نکرده است این‌چنین مکابره خدای تعالی هرگز روا ندارد و انصاف من از تو.

(۸). ک: یحیی غرق دریای گریه و خونابه شد.

(۹). ک: بیرون آوردم و در گوشه‌ای بردم و دست و پای او بستم و جامه از تن او بیرون کردم.

(۱۰). ل خوانده نشد.

(۱۱). ل:- فضل گفت.

(۱۲). ک: خلیفه را بگوی که عهدها که کرد (کذا) با ما همه شکستی، اکنون زنان و فرزندان ما ماندند.

هرچه با ایشان.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۶

مسرور گفت که چون فضل این سخن تمام کرد، من چشم او بربستم و ساعتی گذاشتم و بعد از آن بگشادم و گفتم که مرا دل نمی‌دهد که ترا گردن بزنم. باز بروم تا از خلیفه به تجدید پرسم. فضل گفت کاشکی این رحم و شفقت تو درباره برادرم جعفر در خاطر آمدی که او ترا هیچ جفایی نکرده بود. فضل را قریب یک هفته در گوشه‌ای داشتم «۱» و در آن هفته یحیی طعام و شراب نخورد، نزدیک مردن رسیده بود. بعد از یک هفته فضل را پیش یحیی «۲» بردم. مسرور گوید که چون چند روز برین برآمد «۳»، هارون روزی از من پرسید که چون چشم فضل یحیی بربستی او چه گفت؟ من آنچه پیغام داده بود تمام به سمع هارون رسانیدم. فرمود که فضل عالم و عابد و پارساست، سخن او بر غلط نشود «۴» و در تعهّد فرزندان و زنان ایشان سعی نمائید و بسیار اندیشه کردم که خود را ازیشان بگذرانم.

با نفس و غضب خود برنیامدم «۵» و رأی ملکی در بازگشت مزاج با ایشان رخصت نداد.

چنین گوید مسرور خادم که هارون خواست تا موکّلان و دیدبانان به برامکه بگمارد تا هر که برای ایشان چیزی فرستد و پرسشی کند او را آگاه سازند. آخر دل او برین قرار گرفت که فضل بن یحیی از راست‌گویان عهد است. او را سوگند دهد «۶» که هرچه دربندی خانه برایشان بگذرد «۷» اعلام نماید. همچنان کرد و به فضل سوگند داد که هیچ چیز پنهان ندارد. تا وقتی فضل را حاجتی افتاد، بیست هزار درم از یحیی بن معاذ قرض خواست. او را از فرستادن این محقّر شرم آمد. پانصد هزار درم به دکان بازرگانی نهاد تا هرچه فضل را حاجت افتد خرج فرماید «۸». فضل چون برین معنی مطلع شد آن مال را نپذیرفت و از یحیی معاذ برنجید. یحیی بن معاذ رقعه‌ای مشتمل بر معذرت «۹» با بیست هزار درم فرستاد «۱۰».

و فضل یحیی ازین هر دو حال هارون الرشید را اعلام کرد. هارون را این معنی بسیار خوش آمد و گفت که من دانستم که فضل یحیی هرگز سوگند دروغ نخورد. و بعد از چند

---

(۱). ک: داشت.

(۲). ل: او.

(۳). ک: برآمد خشم هارون کمتر شد.

(۴). ک: بر زمین نیفتد.

(۵). ک:- که خود ... برنیامدم.

(۶). ل:- دهد.

(۷). ل: واقع شد.

(۸). ک: خرج کند و آن بازرگان را پنهان داشت. تاریخ برمکیان ۳۲۶ در مناظره هارون الرشید و یحیی برمکی ..... ص : ۳۲۳

(۹). ک:- فضل ... معذرت.

(۱۰). ک:+ و رقعه نوشت در کمال معذرت که من ندانستم که بیشتر فرستم، باشد که احتیاج بیشتر افتد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۷

روز خلیفه، یحیی بن معاذ را پرسید که فضل یحیی هیچ چیز از تو خواست یا نه «۱»؟ یحیی معاذ قصّه و حال آنچه بود پیش هارون باز گفت. هارون گفت تو نمی‌دانی که منع کرده‌ام که هیچکس گرد برامکه نگردد و به جهت ایشان چیزی نفرستد؟ یحیی بن معاذ گفت که به خدمت امیر المؤمنین محقّق است که مرا فضل یحیی بدین مقام رسانیده است. اگر به جهت محقّری که او را بدان حاجت باشد مضایقه کنم، حق نعمت او بجا نیاورده باشم. اکنون فرمان امیر المؤمنین راست «۲». باری تعالی دل خلیفه برو مهربان گردانید و فرمود که احسنت نیکو کردی و ازین وفا که در تو دیده‌ام اعتقاد من در حق تو بهتر و نیکوتر شد «۳». او را به سلامت بازگردانید و دیگر روز محمد بن عباس طوسی را بخواند و ازو هم استفسار «۴» و تفتیش کرد که فضل یحیی از تو چیزی خواست یا نه؟ او منکر شد و گفت من خبری ندارم که خواهر من که زن اوست به غیر علم من چیزی برای او فرستاده باشد و بدین سوگندها خورد. هارون ازو برنجید و چهار ماه او را در حبس داشت و بارها هارون گفت که منادی فرمودم و سعی بلیغ نمودم و منع کردم تا کسی برمکیان را خدمت نکند و به چیزی اندک یا بسیار امداد و اعانت «۵» ننماید. بعضی را حق نعمت دامنگیر شده به منع اقبال نکردند و آنچه توانستند از امداد و عنایت ایشان تقصیر نکردند «۶» و بعضی بکلی از ایشان احتراز نمودند با آنکه ایشان را حق بسیاری بر ذمّه ایشان ثابت و لازم بود. مرا نیز احوال برمک از مردم معلوم شد «۷».

حکایت

در بعضی از خصوصیات حال یحیی برمکی «۸»

---

(۱). ک: پرسید که از فضل یحیی هیچ خبر داری و او هیچ زر از تو خواست و تو فرستاده‌ای یا نه؟

(۲). ل:- راست.

(۳). ک: باشد.

(۴). ک:- استفسار.

(۵). ک: یاد.

(۶). ک:- بعضی را ... نکردند.

(۷). ک به جای «بعضی ... معلوم شد» دارد: بعضی ایشان را به کلی از خاطر فراموش کردند و ایشان را بر بیشتر مردمان حقوق بسیار است. مرا همدرین منع آزموده شد که حلال‌خوار و شاکر نعمت کیست.

(۸). عنوان درک چنین است: حکایت یحیی بن خالد و ابو شمامه.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۸

عبد اللّه بن احمد روایت کرده که یحیی بن خالد پیوسته گفتی که عجب دارم از آن کس که او را قدرت و مکنت بر مالی باشد «۱» و آن مال در وجه نیکو «۲» صرف نکند و سخاوت و بذل را شعار خود نسازد «۳»، و عجب دارم که درمانده و محنت‌زده را از اندوه و درماندگی و محنت خلاص نسازد یا مهم حاجتمندی را به کفایت نرساند و در برآوردن آن مضایقه نماید و درنگ کند «۴».

و چنین گوید ابو محمد بن مالک علوی که من روزی پیش یحیی نشسته بودم که نامه‌ای از وکیل او رسید که منصور «۵» از اینجانب گذشت و فلان ضیعت تو در نظر او آمد. آن را خوش کرد و فرمود تا داخل ضیعتهای خاصه نمایند «۶». یحیی نامه را بخواند و جانب من انداخت و گفت که بیچاره حریص هرگز نه از مال سیر شود نه از ضیعت «۷».

چنین گوید حسن بن عبد اللّه بن مالک که وقتی یحیی، شمامه را گفت که ای شمامه در کار فلان کس نیکو اندیشه کرده‌ایم. شمامه گفت که عادت وزیر نیکویی کردن است و در نیکویی توقّف را مجال نبودی. یحیی برفور مستحضر شد «۸» و گفت استغفر اللّه العظیم. و شمامه را گفت که ای شمامهٔ رحمت خدا بر تو باد، سخنی گفتی و مرا پند دوستانه کردی. صد هزار درم شکرانه آن بداد و برای آن کس که در حق او احسان اندیشیده بود در حال فرمود تا به اضعاف آنچه در خاطر او خطور کرده بود در زمان بدو رسانیدند. و چنین گوید سهل بن محمد بن عمران معبد که از یحیی بسیار شنیده‌ام که فرمودی که مردم آن وقت که در میان دولت و نعمت باشند، باید که در سخاوت و بذل

---

(۱). ک: مال بر وی باشد.

(۲). ک: نیکوکار و سخاوت.

(۳). ک:- و سخاوت ... نسازد.

(۴). ک به جای «که درمانده ... درنگ کند» دارد: عجب از آن کس که به قول او کسی را خلاصی شود یا مهمی از حاجتمندان به کفایت رسد و در آن مضایقت نماید و از گفتن آن درنگی کند.

(۵). ل: منصف!

(۶). ک:- و فرمود ... نمایند.

(۷). ک: ملک

(۸). ک: یحیی در حالت مستغرق شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۲۹

کوشند «۱» که هرچند که دهند کم نیاید و چون دولت برگردد و نعمت روی به زوال آرد تا ابد باقی ماند «۲».

در روزگار دولت میده هر آنچه هست «۳»کز جود هیچگونه نگردد تباه مال

و آنگه که رفت دولت هم دور دار بُخل «۴»کز بخل هیچگونه نگردد صلاح حال «۵» چنین گوید «۶» یعقوب بن اسحق که از زبان برمکی بارها شنیده‌ام که می‌گفت که من مردی و مردمی از فیض بن صالح «۷» آموختم. هرگاه که او را در حالت سخا و کرم بستودندی، او گفتی افسوس که شما فیض بن صالح را ندیده‌اید «۸» که او را در ذمه جهانیان چه حق ثابت بود «۹»، او را درین شیوه همتا نبود. بباید دانست «۱۰» که فیض بن صالح چگونه شخصی بود که یحیی برمکی او را می‌ستود. هم یعقوب گوید که یحیی برمکی از جمیع علوم نصیبی داشت امّا در علوم نجوم مستثنی بود.

هر ساله اهل نجوم همه به خدمت او جمع شدندی و استخراج احکام «۱۱» آن و وقایعی که در آن به ظهور آید کردندی و بذل جهد خود نمودندی، بعد از آن به نظر او درآوردندی. او در خور استعداد و قابلیت هریک را به انعام و اکرام سرافراز ساختی و او را بنواختی و در

---

(۱). ک: سخاوت کردن بکوشند.

(۲). ک به جای «تا ابد باقی ماند» و پس از آن دارد: در اثنای آن بیشتر دهد که اگر خواهد بعد آن بدهد نتواند داد و آن نعمت رفته باشد و آن نام که وقتی فلان چنین داد باقیمانده. درین مقالت آدمیان پارسیان به عبارت خود گویند که تا دولت بر جای باشد بخور و بده که کم نیاید و چون می‌رود هم بده که هرگز نیاید. نظم.

(۳). ک: در روز دولت خود ده هر آنچه هست.

(۴). ک: و آنرا که رفت دولت و هم روز در بخل.

(۵). ک: از بخل هیچگونه نیاید صلاح کار.

(۶). این داستان در ل زیر عنوان «حکایت» درج شده است. ک عنوان ندارد و در پس داستان پیشین آمده است.

(۷). ل: فیض بن ابی صالح.

(۸). ل: بدیدند.

(۹). ک:- که او را ... بود.

(۱۰). ل: به جای «و بیاید دانست» دارد: و ازین باید کرد!

(۱۱). ک: به اصطرلاب و استخراج احکام کردندی.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۰

آن زمان «۱» ناقصان درین کار از ارشاد و هدایت او استاد کامل شدند. گویند روزی منجّمان در خانه او جمع شده بودند و در علوم و نجوم مباحثه می‌کردند. درین اثنا زاهدی درآمد. یحیی از مسند برخاست و پیش او رفت و تواضع بسیار کرد و بر پای او بوسه داد «۲» و او را آورده بر جای خود بنشانـد و خود به دو زانوی ادب پیش او بنشـست. این زاهـد را کنیزکی بود سالخورده صـفیه «۳» نام. هر کجا که این زاهد برفتی آن کنیزک همراه بردی «۴». آن روز آن کنیزک را همراه آورده بود «۵». یحیی آن کنیزک را فرمود که بنشین و از احوال او استفسار نمود.

زاهـد گفت که طرفه حالت است «۶». این کنیزک را هرچه من می‌گویم که فردا چنین خواهـد بود او خلاف کنـد و گویـد نخواهد شـد. پس در همه حال یا سـخن او راست باشـد یا سـخن من. یحیی بخندیـد و دانست که چه می‌گویـد. یعنی علم نجوم را جز خـدا کسـی نداند و علم غیب خدا راست. و بعد از آن زاهد مذکور به خانه یحیی نیامد. یحیی در صومعه او بسیار رفتی و او را گفتی چرا به خـانه من نیـایی؟ او می‌گفت ترا اعتقاد سـخن منجمان است. اگر من بدانسـتمی آن روز نیامـدی «۷». چون یحیی را به این طـایفه کمال اخلاص بود «۸» گفت که من ازین کـار و ازین اعتقـاد توبه کردم و من بعـد گرد آن کـار نگشت. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب «۹».

حکایت

ابو شمامه شاعر با یحیی برمکی «۱۰»

---

(۱). ک:- آن و وقایعی ... زمان.

(۲). ک پس ازین دارد: یحیی از اعتقـاد پاکیزه زاهـدپرست (کـذا) بود و هر جا که مرد خـدا شـنیدی برفتی و نیم خورد او را تبرک کردی. چون زاهد مذکور پیش او آمدی.

(۳). ک: سفسان.

(۴). ک پس ازین دارد: و کوزه و ابریق او همراه داشتی.

(۵). ک به جای «آن ... بود» دارد: روزی پیش یحیی آن کنیزک آمده بود.

(۶). ک:- طرفه ... است.

(۷). ک: پیش از آن هم نیامدی.

(۸). ک:- چون ... بود.

(۹). ک:- و من ... المآب.

(۱۰). ل فقط حکایت.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۱

چنین گوید حر بن وهب که از ابو شمامه شاعر چنین شنیدم که گفت روزی یحیی برمکی مرا فرمود که فلان وقت پیش من حاضر شو. رفتم و او را خبر کردند «۱». سوار بیرون آمد و مرا همراه گرفت. و در آن وقت هوا گرم بود «۲» و در کوچه «۳» خالی رفت «۴» و جز من و دو سه خدمتکار، دیگری همراه او نبود. چون پاره‌ای راه رفت بایستاد. دیدم که از خانه‌ای فاحشه‌ای معروفه «۵» بیرون آمد و به لاغ و بازی دو سه تازیانه بر اسب یحیی زد. مرا حیرت دست داد که زهد و تقوا و پرهیزکاری یحیی نیکو می‌دانستم. با خود گفتم الهی این چه می‌شود «۶»؟ این فاحشه نابکار ملعون را با این‌چنین پاکی این چه گستاخی است. دیدم که یحیی جلو را گردانیده به طرف خانه بازگشت و در اثنای راه مرا گفت که ای ابو شمامه ازین افعال و اعمال امروزه من در کمال حیرت افتاده باشی. من گفتم که همچنین است که بر زبان وزیر می‌رود «۷». پس یحیی بخندید و مرا گفت که شنیده‌ام که هندوانرا اگر حاجتی و مهمّی با بزرگی یا پادشاهی باشد چون از خانه جهت حصول آن مهمّ بیرون آیند هرچه بالمقصد رسیدن او را پیش آید آن را به فال گیرند. اگر آن خبر نیکو باشد آن مهم زود کفایت شود. اگر مکروه باشد از آن مهم احتراز نمایند و در اسعاف آن صبر نمایند «۸». و مرا امروز با امیر المؤمنین حاجتی بود. خواستم که به سیرت و روش هندوان اقتدا نمایم و بدان نیّت از خانه بیرون آمدم و آنچه پیش‌آمد خود ترا معلوم است. فامّا عهد کردم به خدای خود که من بعد گرد این نوع اعتقادات فاسد نگردم و ترا نیز شرط آن است که این حکایت را پنهان داری و مرا هزار انعام فرمود «۹».

---

(۱). ک: او را حاضر کردند.

(۲). ک:- و در ... بود.

(۳). ل:- و در کوچه.

(۴). ل:- رفت.

(۵). ل: که از خانه‌ای درو فاحشه‌ای معروفه می‌بود.

(۶). ک: این چه سّر است.

(۷). ک+ و من در خود هم گم شدم که مگر مجنون گشتم یا در خواب می‌بینم.

(۸). ک: و الّا اگر خبری مکروه طبع باشد در آن کار صبر کند و تن در دهد البته حاجت او برآید.

(۹). ک به جای «خواستم ... فرمود» دارد: امروز با خلیفه حاجتی بود. این فعل کردم از برای تجربه سخنی که در کتب هندوان آمده و انشاء اللّه این بتجربه راست افتد و من دانستم که افعال آن زنک در من وحشتی انگیزد و کسی باشد که آنچه بر من کند او نبیند تا وحشت او از شرم او زیاده شود و تن در آن دهم و دل من بر ان قرار گرفت. اکنون شرط آنست که این حکایت پنهان داری. من گفتم لعنت بر هندوان با دو فال ایشان وزیر چرا اعتماد

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۲

حکایت «۱»

چنین گوید یعقوب بن اسحق کندی «۲»

که روزی یحیی خوان‌سالار را فرمود که امروز ما را میل حلوا «۳» و پالوده شده «۴» باید که به وقت کشیدن طعام این هر دو جنس حاضر باشد. خوان‌سالار مطبخیان را سر براه کرده که حلوا و پالوده نیکو مهیّا سازند. چون مایده بکشیدند و الوان نعمت جابجا نهادند، یحیی دست دراز کرده لقمه‌ای از حلوا برداشته در دهن نهاد. از غایت تندی و تیزی روغن کام و زبانش مجروح گشت. به آواز بلند با حاضران گفت کسی ازین حلوا نچشد که روغن او زبون افتاده است. بعد از آن خوان‌سالار را طلب کرد و پرسید که تو این حلوا چشیده‌ای؟ و اندکی به او داد تا بچشد.

چون به لب رساند از حدّت و تیزی روغن آن لبش آبله کرد. یحیی گفت نعوذ باللّه اگر این بزرگانی که حاضر آمده‌اند ازین بخوردندی حال چه شدی؟ خوان‌سالار و مطبخیان در اعتذار شدند و گفتند که بر ضمیر منیر وزیر روشن است که این حال از روی سهو و غلطه واقع شده و قصد و غرض درین ملحوظ نبوده و از روی ندانستگی سر زده. دیگر امر وزیر است اگر تعزیر و تأدیب نیز می‌کنند حاکم‌اند. یحیی گفت که بر من هم ظاهر است که این از روی غرض و قصد واقع نشده و از ایشان عفو کرد و به طعام خوردن مشغول شدند و چون از طعام فارغ شدند، یحیی حجّاب را فرمود که پیش در کسی هست که حاجتی داشته باشد یا نه؟ چون تفحّص کردند عورتی و یتیمی به تظلّم آمده بودند که ضیعت وقف ایشان را ظالمی از ایشان به ظلم و تعدّی گرفته است و بر ایشان حیف می‌کند و زیادتی می‌نماید. یحیی را از حال ایشان خبر کردند. کمال آزردگی به هم رسانید «۵» و گفت الحال مرا معلوم شد که آن کوفتی که بر سر سفره به من رسید، آن جهت

فرماید؟ یحیی برمکی گفت که مردم را از آزمایش چاره نیست اما این‌چنین چیزها اعتقاد را نشاید آن مقدار من هم میدانم. و بعد یکهفته ملاقات من هم پرسیدم که آنروز مهم وزیر برآمد؟ فرمود که آری برآمد و لیکن آن فال رسوا فالی بود هیچ دانایی بدان دل ننهد و مرا غلط افتاد و بعد آن سخت پشیمان گشتم و مرا هزار درهم انعام داد. بدیده بودم در فال و نجوم غلو بسیار کردی و در آخر دیدم که کار بتوکل می‌کرد و از آنها که کرده بود استغفار بسیار کردی.

(۱). عنوان را ک ندارد.

(۲). ک: آل کندی.

(۳). ک ندارد. درین نسخه همه جا: پالوده.

(۴). ک: آن پالوده نچشد که زهر قاتل است.

(۵). ک:+ زارزار بگریست.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۳

این بود که این ستم‌رسیدگان «۱» بر در من تا دیری بماندند و کسی به حال ایشان التفاتی نکرد. در حال فرمود تا آن ظالم را حاضر ساختند و بعد از تفحّص حال، حق را به مستحق دهانید و آن ظالم را تعذیب و تأدیب فرمود و آن عورت و یتیم را بیست هزار درم داد و خشنود باز گردانید و دو بدره سیم به خوان‌سالار و مطبخیان انعام فرمود که من سزای خود را از توقف این مظلوم بر دریافتم. شما را هیچ گناهی نبود و قصدی با من نداشته‌اید «۲». و اللّه اعلم بالصّواب «۳».

حکایت

در مناظره و مباحثه فضل ربیع با جعفر برمکی «۴»

چنین گوید سعد بن خزیمه «۵» ادیب، که از جمله بزرگان و فاضلان عراق بود، که فضل ربیع اگرچه هنرمند بود امّا او را [با] برامکه هیچ نسبتی نبود و خود را به ستم خواستی که با ایشان در کارها برابر کند. درین کار «۶» تعصّب کردی «۷» و معارف بخندیدی و گفتندی که خرمهره خود را با یاقوت احمر برابر می‌کند. چنانچه فضل ربیع را در سر افتاده است که برابری فضل یحیی کند «۸». و نیز با جعفر یحیی خواستی مقابل شود و معارضه کند. جعفر ازو ننگ داشتی و مقابل نشدی و گفتی که ما را نشاید که با چنین کس مکالمه و مجاوبه کنیم. تا روزی پیش هارون میان هر دو مباحثه افتاد. هارون خاموش می‌بود و مقصود هارون آن بود «۹» که فضل ربیع چون با جعفر مقابل شود فضولی او همه فرو ایستد و حدّ خود اندر سخن گفتن بداند «۱۰». جعفر در تقریر ساحری‌ها نمود. فضل ربیع همچنان بماند و لب خائیدن

---

(۱). ک: از دعای این ستم‌رسیدگان بود.

(۲). ک: نداشتند.

(۳). ک:- و اللّه ... بالصّواب.

(۴). ک: حکایت در مناظره و مناقشه فضل بن ربیع با جعفر برمکی.

(۵). ک: هزیمه.

(۶). ل:- درین کار.

(۷). ل: پیدا کردی.

(۸). ل: که خود را به فضل یحیی مساوات می‌طلبید.

(۹). ل:- میان ... بود.

(۱۰). ک به جای «فضولی ... بداند» دارد: فضولی نکند و حد خود بداند و در سخن گفتن سه رشته ادب از

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۴

گرفت و نزدیک آمد که سخن او منقطع شود. سلیمان بن جعفر که یکی از مقّربان خلیفه بود و هم از فضلا و بلغای عصر خود، خواست که خود را در میان افکند و از طرف فضل ربیع برآید و او را در سخن یاری دهد. هارون بانگ بر سلیمان زد و گفت این چه وقت حدیث کردن تست «۱»؟ این برمکی- یعنی جعفر- برادر من است و آن دگر فضل ربیع از موالی «۲» من است. بگذار تا هر دو مکالمه و مباحثه کنند تا معلوم حاضران مجلس شود که میان ایشان فصیح‌تر و عاقل‌تر و سخنگوی‌تر کیست تا مرتبه هرکس معلوم همگنان گردد «۳». در ساعت فضل ربیع را سخن منقطع گشت و هم ساکت بماند و از آنجا که بود به سرآمد. جعفر گفت فضل ربیع را آدمی نشمرم و اگر عقل باشد با همچو جعفر مباحثه [و] معارضه نکند «۴». چون چندگاه بگذشت بار دیگر میان ایشان هر دو پیش هارون مناظره افتاد تا در عین مباحثه، فضل ربیع گفت که ای امیر المؤمنین تو گواه باش، و این لفظ بسیار گفت «۵».

جعفر یحیی او را گفت که ای ابله امیر المؤمنین را گواه داشتی حاکم که را خواستی؟

هارون و آن جمع بسیار بخندیدند و فضل ربیع زبان به کار نشد «۶»، چنانکه اندک و بسیار هیچ نتوانست گفت و از آن مجلس با خجالت تمام بازگشت. هارون الرّشید گفت هر که قیمت خود نداند «۷» و قدر دانش خود نشناسد «۸» و اندازه خود نگاه ندارد «۹»، همچنان باز گردد که فضل ربیع از پیش جعفر یحیی بازگشت. چون دولت و اقبال به او روی کند و با آن فضل و علم و عقل بار شود، همچنان آبرو پیدا آید که جعفر را حاصل شده بود. و هرگاه دولت پشت دهد اگرچه فضل و علم و عقل بیشتر باشد، منفعتی نکند- چنانکه برامکه را با آن همه فضل در حالت نزول بلا- هیچ سودی نکرد- یفعل اللّه ما یشاء و یحکم ما یرید. و اللّه اعلم بالصّواب «۱۰»

دست ندهد.

(۱). ک: حدیث کردن است.

(۲). متن: مولای. تصحیح قیاسی است. ک: که مولاء من است.

(۳). ل به جای «تا ... گردد» دارد: تا هر کسی را حد ایشان معلوم شود. ک پس ازین دارد: و به اندک و بسیاری برابری نجوید.

(۴). ل: کند.

(۵). ک: و این بسیار گوید.

(۶). ک: زبان انکار بسته شد.

(۷). ل: بداند.

(۸). ل: بشناسد.

(۹). ل: دارد.

(۱۰). ک: و اللّه ... بالصّواب.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۵

حکایت

در کاردانی فضل و جعفر برمکی و انصاف خلیفه در کاردانی او «۱»

چنین گویند «۲» محمد بن راشد و «۳» اسحق بن ابراهیم موصلی، که از فضلای عهد خویش و سرآمد روزگار بودند «۴»، که در بغداد فضلا و بلغای بسیار دیدیم، یکی میان ایشان همچو جعفر یحیی نبود. ما حیران اوئیم «۵» که اگر او را اشتغال به وزارت و تلذّذ و تنعّم دنیاوی نبودی و هم درین کار بودی هیچکس در عالم همچو او در فضل و بلاغت مشهور و معروف نگشتی. و چنین گوید علی عبد اللّه کاتب خلیفه که وقتی چنان اتّفاق افتاد که در بغداد از اطراف و اکناف عالم قوم بسیار از هر صنفی آمده بودند و هر کدام به حاجتی و استدعایی بر در خلیفه جمع شدندی و کسی به احوال ایشان نپرداختی. چند روزی برآمد. شبی جعفر تمام شب پیش خلیفه بود که آواز استغاثه حاجتمندان به گوش خلیفه رسید. جعفر را فرمود که مرا قدرت وارسیدن به مدعیّات این جماعت نیست و نیز طاقت شنیدن فریاد ایشان ندارم.

تو پس این پنجره «۶» بنشین و همه را پیش طلب و مراد ایشان یکایک بشنو و به مدعیّات و مطالب ایشان وارس و مهمّات ایشان را فیصل ده و موافق مدعّای هریک حکمی کن «۷»، چنانکه من جواب و سؤال ترا و حکم‌های ترا پس پنجره بشنوم.

جعفر خدمت کرد و بیرون آمده هر گروهی را پیش می‌طلبید و سخن ایشان می‌شنید و بر جاده عدل و انصاف «۸»، چنانکه موافق مزاج خلیفه و رضای ایشان بود، به قطع

(۱). این عنوان را ل ندارد. فقط: حکایت.

(۲). هر دو نسخه: گوید تصحیح قیاسی است.

(۳). ک:- و.

(۴). ک: به جای «از ... بودند» دارد: که او در فضایل و کمال در عهد خویش سرآمد بوده و از اهل فضل شنیده‌ام که او گفتی که.

(۵). ک: من حیران اویم.

(۶). ک: پس دیوار کوشک.

(۷). ک به جای «و مراد ... کن» دارد: و مراد ایشان که از روی انصاف باشد در کنار ایشان نه و کار آن مردم آخر کن.

(۸). ک: احسان.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۶

می‌رسانید «۱» و حکم می‌کرد. چون مهمات «۲» به آخر رسید هارون الرّشید بیرون آمد و جعفر را در کنار گرفت و چشمهای او را بوسه داد و او را دعا بسیار کرد و گفت مرا خدای تعالی نعمت بسیار داده امّا هیچ نعمتی برابری به چون تو وزیری نکند «۳».

حکایت

تبدیل لباس کردن خلیفه هارون الرّشید و جعفر و به خانه حارث به مهمانی رفتن «۴»

چنین گوید شاه بن مالک الکتاب که حارث بن شجر، که یکی از بزرگان و سروران درگاه خلیفه بود، با برمکیان نیک نبودی «۵» و دایم بر احوال ایشان رشک و حسد بردی «۶».

تا روزی از برای شرف و بزرگی خویش خواست که خلیفه را به خانه خود مهمان طلبد و التماس کرد جمله ندیمان و حریفان و مطربان خلیفه در خانه او حاضر شوند.

هارون الرّشید اجابت کرد. بعد از آن‌که چاره ندید که برمکیان را طلبد، یحیی را طلب کرد. او عذر گفت «۷». و همچنین فضل را طلب کرد و او گفت مرا امروز کار هست «۸» نتوانم آمد. چون روز وعده مهمانی دررسید هارون خواست که سوار شود و به خانه حارث شجر رود. جعفر را گفت که ای برادر امروز ترا همراه من به خانه حارث شجر می‌باید آمد. جعفر امیر المؤمنین را به خدا سوگند داد که مرا به خانه او مبر که آن مرد را با ما «۹» الفتی و میلی نیست و دل او با ما کاره است «۱۰» و هر کسی که دل او کاره باشد، خانه او طعام چگونه خورد. جعفر هرچند جهد فراوان کرد، هارون او را معذور «۱۱» نداشت و گفت که مرا

---

(۱). ک: تقطیع می‌کرد.

(۲). ک: صحبت.

(۳). ک به جای «برابری ... نکند» دارد: چنانکه وجود جعفر باشد را ارزانی نکرد و همچنان وزیری نداد.

(۴). عنوان را ل ندارد. فقط: حکایت.

(۵). متن: بودی. تصحیح قیاسی است.

(۶). عبارت «با برمکیان ... بردی» در ک چنین است: بر آثار برمکیان عبرت کردی و با ایشان او را نیکویی نبودی.

(۷). ل: عذر کرد گفت.

(۸). ک: زکام است.

(۹). ک: که مرا با آن آزادمرد.

(۱۰). ل: و دل ما از او کارا نیست.

(۱۱). ل: معذرت.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۷

این ضیافت بی‌تو خارستان نماید. جعفر ناچار اطاعت نمود. هارون جامه خاصه خود با طیلسان خلافت در جعفر پوشانید و جامه‌ای که جعفر پوشیده بود خود پوشیده و بر اسبی که خاصه او بود جعفر را سوار کرد و خود بر اسب جعفر برنشست و همه خاصّ‌ان و معتمدان خود را، چون مسرور خادم و محمّد حاذق «۱» و حسن مروان «۲» و احمد مروان «۳» و خاصان دیگر را، فرمود تا در پیش اسب جعفر پیاده روند به طریقی که در پیش اسب خلیفه رفتندی «۴». و جعفر را فرمود که تو هم‌چنین طیلسان بر سر انداخته برو و سوار در صفه او در رو و بر مسندی که به جهت من آراسته کرده‌اند، چنانکه من می‌نشینم همچنین بنشین؛ و خاصان را فرمود تا همگی پیش جعفر بر پا ایستاده باشند تا آمدن من.

جعفر به طریقی که فرمان شده بود سوار شد و خلق را تصّور آنکه هارون است که آنجا می‌رود «۵». چون جعفر با آن کوکبه در خانه حارث شجر درآمد، کسان حارث دویدند و او را خبر کردند که امیر المؤمنین درآمد. حارث شجر بیرون آمد و خدمت کرد و ران «۶» و رکاب او را ببوسید و شرایط خدمت به تقدیم رسانید و حقّه‌های جواهر و طبقهای دینار زر در پای اسب او نثار کرد «۷» و در پیش اسب او دویدن گرفت تا جعفر اسب بر بساط راند و نزدیک به مسند از اسب فرود آمد، چنانچه خلیفه می‌نشست همچنان بنشست.

مقرّبان در پیش او ایستاده و حارث نیز در میان ایشان دست به کمر بسته ایستاده.

چون ساعتی برآمد جعفر طیلسان از روی یکسو افکند. حارث بن شجر خجل و درهم، گونه او زرد شد و زبان او از سخن بربست. درین حال امیر المؤمنین رسید. بر اسب جعفر سوار شده و کسان جعفر پیش اسب او می‌دویدند. حارث را ضرور شد که باز بدوید و خدمت بجا آورد «۸». و چون هارون بر بساط رسید، جعفر از جای خود نجنبید و چنانچه او را فرموده بود همچنان فرمانبرداری کرد. خلیفه از اسب فرود آمد و پیش جعفر بنشست و ساعتی برآسود. بعد از آن جعفر را گفت که من زودتر به سبب آن آمدم

---

(۱). ک: حارق.

(۲). ل: حسین بن مرادان.

(۳). ل:- مروان.

(۴). ک:- طریقی ... رفتندی.

(۵). ک پس ازین دارد: و هیچکس درنیافت که این خلیفه یا جعفر است.

(۶). ک:- ران.

(۷). ک به جای «و شرایط ... کرد» دارد: و همه خدمت و شرایط پیش اسب جعفر بجا آورد و طبق جواهر و دینار و درم در پای اسب او ریخت.

(۸). ک: باز بدود و ملازمت نماید.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۸

که تو اینجا دلگیر «۱» ننشینی. جعفر جواب داد که اکرام امیر المؤمنین در حق بنده خود از آن بیشتر و بالاتر است که من خواهم آنرا شکری گویم «۲». و چون خلیفه دید که گونه حارث از حسد و عداوت جعفر زرد گشته «۳»، هیچ طعامی و شرابی آنجا نخورد و بر پا خاست و دست جعفر به دست گرفت و پنجه در پنجه او آورده می‌گفت که من جعفرم و جعفر من «۴». ما دو روحیم در یک بدن «۵». هر که دوست اوست مرا دوست باشد و هر که دشمن اوست مرا دشمن باشد. و باز همچنان که آمده بودند، هم بدان هیأت و هم بدان طریق مراجعت نمودند و در خانه هارون رفتند و به نشاط و عیش مشغول گشتند؛ و همه اخراجات «۶» حارث شجر ضایع شد و او افسرده و خجل مانده و بعد از آن ترک حسد و کدورت جعفر بگرفت و خدمت او بر خود لازم کرد و حدّ خود

بشناخت «۷».

حکایت

کشته شدن جعفر بر دست مسرور خادم «۸»

چنین گوید محمّد پسر شاعر، که یکی از ندیمان مأمون خلیفه بود، که من وقتی از بو زکّار مطرب شنیدم «۹» که در آن وقت که مسرور خادم به کشتن جعفر آمده بود، پیش جعفر بودم و سرود می‌کردم و بربط می‌نواختم. جعفر مرا گفت که فلان صوت که مرا خوش آمدی آن را بگو و این شعر در آن صوت بگو و شعر این است «۱۰».

---

(۱). ک: ناخوش.

(۲). ک: که من خواهم که آنرا شکری توانم گفت.

(۳). ک: بگشته است.

(۴). ک: و جعفر جان و روان من است.

(۵). ک:- ما ... بدن.

(۶). ک: همه چیز.

(۷). ک به جای «ترک ... بشناخت» دارد: و حسد خود به ساحت اخلاص مبدل نمود. و اللّه اعلم.

(۸). عنوان را ل ندارد. فقط: حکایت.

(۹). ک به جای این عبارت دارد: که من وقتی از محرمان مسرور خادم شنیدم.

(۱۰). ل به جای «که فلان ... است» دارد: که همیشه آواز این صوت به غایت خوش آمدی و این شعر را در آن صوت خوشتر می‌شنودم. ابیات عربی از بشار بن برد است. این ابیات در دیوان او چنین آمده است:

فلا تبعد فکل فتی سیأتی‌علیه الموت یطرق او یغادی

و کل ذخیرهٔ لابد یوماو ان بقیت تصیر الی نفاد

تاریخ برمکیان، ص: ۳۳۹ فلا تبعد و کل فتی سیأتی «۱»علیه الموت یطرق او یعاد

فکل ذخیرهٔ لابدّ یوماو ان بقیت تصیر الی نفاد «۲»

و لو نودیت من خیر المنایا قدسک بالطریق و بالبلاد

مرگ در مردان همی آید «۳»بامداد و شبانگه و بیگاه

گرچه پنهان کنی ازو خود راآشکارا کند بجوید راه

آنچه داری به دست گر بدهی‌هم نیابی ازو به هیچ تباه چنین گوید بو زکّار «۴» مطرب که هنوز من صوت تمام نگفته بودم که مسرور خادم حرامزاده، خشمناک اندر آمد و در صحن صفّه با هولی تمام بایستاد و همچنین که چشم جعفر برو افتاد متغیّر شد و او را گفت به چه کار آمده است؟ مسرور به غضب گفت به مهمّی که مرا از اقدام آن گریزی نیست «۵». جعفر گفت «اشهد ان لا اله الّا اللّه وحده لا شریک له و اشهد انّ محمدا عبده و رسوله». بعد از آن روی سوی حاضران مجلس «۶» کرد و گفت شما همه را گواه می‌گیرم که هر بنده که در ملک من است تقریبا الی اللّه «۷» و طلبا لمرضاته «۸» آزاد کردم و هر مالی که دارم همه را بر مسکینان و درویشان و ارباب حاجت سبیل و صدقه «۹» نمودم و نزد هر کس که امانتی از آن من است، او را حلال و بحل کردم و

ملک او گردانیدم «۱۰». بعد از آن روی به مسرور کرد که به تقدیم رسان آنچه ترا «۱۱» فرموده‌اند.

من چون آن حال را مشاهده کردم، از آنجا بیرون آمدم و همه حاضران نیز گریان و

_____و لو یفدی من الحدثان شیی‌ءفدتیک بالطریف و بالتلاد

(۱). ک: فلا تبعدوا کل فی سیاقی (کذا).

(۲). ک: یصیر للعباد. ابیات عربی مغلوط و پریشان است. تصحیح قیاسی است.

(۳). ل: مرگ وی مردان همی گوید.

(۴). ک: این بود کار.

(۵). ک: گفت که به گردن زدن تو آمده‌ام.

(۶). ک:+ اعلی.

(۷). ک: باللّه.

(۸). ک:- و ... لمرضاته.

(۹). ل: تصدیق.

(۱۰). ک:- و ملک او گردانیدم.

(۱۱). ل: او.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۰

زاری‌کنان بیرون آمدند «۱». و مسرور چون سر او را جدا ساخت بگرفت تا پیش خلیفه برد «۲». خروش و زاری از خانه و پرستاران او بر فلک رسید و تا غایت نام نیک او بماند «۳»

حکایت

در وفات فضل یحیی برمکی و مردن هارون الرّشید «۴»

چنین گوید حسین بن عبد الله کاتب که چون کار خراسان بشورید و خلل‌های بسیار از هر طرف پیدا آمد و کار هارون «۵» از حد گذشت، هارون الّرشید چاره‌ای جز آن ندید که خود به جانب خراسان عزیمت کند. «۶» چون به طوس رسید در آنجا او را عارضه شکم پیدا آمد و آن روی به ترقی نهاد و دل تنگ گشت. و در آن ایّام کسی که به مهمّات ملکی تردّد توانستی کرد فضل ربیع بود و هر بار که او پیش‌آمدی «۷»، خلیفه زبان به دشنام او بگشادی و بد گفتی. و منجمان او را گفته بودند که فضل یحیی برمکی هم بر طالع تو زاده است.

اتفاقا خبر رسید که فضل یحیی نیز بیمار شده است و این علیحده آشفتگی و دل‌نگرانی او شد «۸» و آرزوی ملاقات او در دل هارون در آن حالت غالب شد و فرمان داد که معتمدان به طلب او روان شوند و از جهت او شتر و اسب و اشتر و آنچه او را در کار باشد مهیّا سازند «۹» و هر منزلی که برسد او را استقبال نمایند و ضیافت و حرمت و عزّت او به تقدیم رسانند. بدین عزّت او را طلب فرمود و در دل گفت که وزارت بدو دهد که بی‌وجود ایشان ملک را سر و سامان پیدا نمی‌شود «۱۰»، و به همه شهرها نوشت که هر قدر «۱۱» مال که

_____

(۱). ک:- بیرون آمدند.

(۲). ک: و مسرور سر او بگرفت.

(۳). ک: خروش و زاری خانه جعفر بر آسمان رسید و تا غایت روز نام نیک او بماند.

(۴). عنوان را ل ندارد. فقط: حکایت.

(۵). ل: او، تصحیح قیاسی است.

(۶). عبارت «از هر ... کنـد» در ک چنین است: پدید آمد در آن ایّام اندیشه هارون الّرشـید از حد بگذشت و خود به جانب خراسان عزیمت کرد.

(۷). ک به جای «و در آن ... آمدی» دارد: و فضل ربیع را نتوانستی به چشم بیند و هرگاه فضل ربیع پیش‌آمدی.

(۸). ک:- این ... شد.

(۹). ک:- و از جهت ... سازند.

(۱۰). ک: ملک را سرانجام به هم نمی‌رسد.

(۱۱). ل: آن قدر.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۱

فضل یحیی بطلبد در زمان رسانند. «۱۲» فضل ربیع چون امیر المؤمنین را در غایت رنجوری دید، در ارسال فرمان توقف کرد و تعلّل می‌نمود تـا هم در آن چنـد روز خبر وفـات فضل یحیی رسـید و فضل ربیع شادیها کرد و بر عزل خود ایمن شـد. و خبر وفات فضـل یحیی از هارون پنهان می‌داشتند و همین گفتی «۱۳» که او در غایت بیماری است «۱۴». بعد از دو سه روز هارون هم در طوس نقل کرد. گویند میان وفات فضل یحیی و هارون دو روز فاصله بود.

منجّمان طالع مولود ایشان را موافق یکـدیگر نهادنـد. گویند چون خبر بیماری هارون در بغداد شایع شد و به گوش فضل رسـید، هر لحظه از احوال او اسـتفسار نمودی. ناصـر بن خلیل گوید که من روزی از فضل پرسیدم و گفتم اصلح اللّه الوزیر ازین که هر ساعت از احـوال حیـات و ممـات هـارون به مبـالغه می‌پرسـی چه غرض داری؟ گفت مـوت و حیـات او و من از یکـدیگر بسـته است. ازین پرسـیدن خلاص خود می‌طلبم که بیش ازین طاقت حبس و فراق پدر و برادر عزیز ندارم. و فوت هارون و فضل هر دو در محرم سنه ست و تسـعین و مـایه واقع شـد، و یحیی پیش ازیشـان به دو سـال فوت شـده بود. القصّه بعـد فوت هارون «۱۵»، فضـل ربیع خزانه و اسـبابی که همراه بود برداشـته همراه خود آورده وزیر محمّـد امین شـد و آنقدر کرد که میان «۱۶» برادران نفاق انـداخت، تا محمّد امین به دست طاهر ذو الیمینین، میر لشـکر مأمون «۱۷»، کشـته شد و فضل ربیع از غایت خوف مخفی و پنهان خانه به خانه می‌گشت «۱۸».

حکایت

در استفسار احوال جعفر از عیسی پسر شاه فیروز «۱۹» و وفات «۲۰» هارون

---

(۱۲). ک: در زمان بلا عذر برسانید.

(۱۳). ل: به او نمی‌گفتند.

(۱۴). ل: بود.

(۱۵). ک: گویند میان ... فوت هارون.

(۱۶). ک:- آنقدر ... میان.

(۱۷). ل: که پسر محمد مأمون هارون بود.

(۱۸). ک: و فضل ربیع در عذاب و خواری و پنهان شدن افتاد. و اللّه اعلم بالصواب.

(۱۹). ک: فیروز شاه.

(۲۰). ک: مردن.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۲

چنین گوید صالح بن «۱» سلیمان که چنان شنیدم از عیسی پسر شاه فیروز «۲» که من شرابدار هارون بودم و اختیار شرابخانه «۳» او به دست من بود، و چون خلیفه جعفر را بکشت مرا از شرابخانه «۴» معزول کرد، زیرا که او را معلوم بود که از جمله متحدان و مخلصان جعفر بودم و این شغل مرا جعفر دهانیده بود «۵».

و چند گاه که از آن حال بگذشت، یک روز مرا هارون درون قبّه «۶» خویش بخواند.

دیدم که جز خادمی «۷» چند دیگر پیش او نیست. پس مرا نزدیک طلبید و پرسید که من از تو سخنی خواهم سؤال کرد. اگر بر نهج راستی پیش‌آمدی فبها، و قدر و مرتبه ترا بیش سازم و الّا دانم که با تو چه باید کرد. گفتم زندگانی امیر المؤمنین دراز باد من از جان خود سیر نیامده‌ام که در حضرت خلیفه جز راستی گویم. فرمود که از درون و بیرون هر که ایستاده و نشسته است دورتر برود. بعد از آن مرا گفت که ترا به خدای عزّ و جلّ سوگند می‌دهم که راست گوی که جعفر یحیی تدبیر کشتن مرا چگونه اندیشیده بود «۸». می‌دانم که تو محرم «۹» بودی و ترا آن حقیقت معلوم شده باشد. گفتم به خدا و رسول خدا «۱۰» که هرگز جعفر کشتن «۱۱» نیندیشیده بود و همه عمر با خلیفه مخلص و هواخواه بود. اگر بشنیدی که در شرق یا در غرب کسی می‌خواهد که به امیر المؤمنین ضرری رساند، به هر حیله که توانستی او را به دست آوردی و تا او را نینداختی قرار و آرام نگرفتی «۱۲»؛ و گفتم «۱۳» باللّه الذی لا اله الّا هو عالم الغیب و الشّهادة هو الرّحمن الرّحیم اگر من هرگز از جعفر جز خیرخواهی خلیفه، دیگر دیده و شنیده باشم. وقتی در سلاح خانه او اسلحه بسیار جمع دیدم، در خاطر خطور کرد که از چندین جمع سلاح چه در دل دارد؟ در خلوت نزدیک او رفتم و گفتم ایّها الوزیر چندین جمع سلاح که جمع ساخته‌ای چه اراده داری و چه خواهی کرد؟

---

(۱). ل:- صالح بن.

(۲). ک: فیروز شاه.

(۳). ل: جعفر و شرابخانه.

(۴). ک: مرا از سرانجام آن خدمت.

(۵). ل: دهانید.

(۶). ک: خلوت.

(۷). ک: جوانی.

(۸). ک پس ازین دارد: به زهر یا تیغ.

(۹). ل: محروم.

(۱۰). ک: به دین رسول خدا.

(۱۱). ک: کشتن ترا.

(۱۲). ک به جای «به هر حیله ... نگرفتی» دارد: خواستی که همه آنها را پاره‌پاره کند.

(۱۳). هر دو نسخه ل، ک: گفت. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۳

جعفر گفت که اینها را برای آن جمع نموده‌ام که اگر هارون را دشمنی از جایی سر برکند پیش او ببرم که او را به جهت قلع اعدا به کار آید. من گفتم امیر المؤمنین در اندیشه هلاک تست و تو با او درین اندیشه‌ای. جعفر گفت که برّب الکعبه اگر هارون الّرشید بفرماید که هفت اندام مرا جدا کنند و مرا ریزه‌ریزه گردانند، من حق نعمتهای او هرگز فراموش نکنم و به دل خیانت او نیندیشم «۱».

هارون از شنیدن این سخن به غایت متألّم شد و بسیار افسوس کرد و پشیمان شد و گفت که او را کشتم که «۲» صلاح ملک در آن دیدم. کاشکی نه این ملک بودی و نه من بودی. من نمی‌دانم که فردای قیامت چگونه در روی او بینم. من گفتم از مکارم اخلاق او این قدر دانم با شما به دعوی برنیاید «۳». بعد از آن گفت که به خدای عزّ و جلّ بر تو سوگند که این‌چنین کلمات در باب من و فرزندان من از جعفر شنیدی؟ گفتم باللّه الغالب «۴» الکبیر المتعال الذی هو یعلم «۵» السّر و العلانیهٔ که من این گفتار که پیش تو تقریر کردم از جعفر بارها شنیده‌ام «۶». پس هارون بگریست و با گریستنی صعب، جزع و فزع بسیار کرد و ساکن ساکن نوحه می‌کرد و می‌گفت «یا اسفی علی الجعفر یا اسفی علی الجعفر». و چون از آن فارغ شد، شرابخانه باز به من داد و هرچه از من سته بود آنرا باز فرمود که از دیوان بستانی، و مرا به خود مقّرب گردانید و گفت که تو حق دوستی جعفر «۷» نگاه داشتی، امیدوار شدم که حق نعمتهای من نیکو محافظت خواهی کرد.

حکایت «۸»

چنین گوید ناصر بن خلیل، که یکی از مورخان عبد اللّه هارون بود،

که در آن ایام که هارون کرت اول از ری بازگشت و به بغداد آمد، علی عیسی ماهان را از بلخ بیرون کرده

---

(۱). ک: و به ظاهر و باطن با او خیانت نیندیشم، او را و فرزندان او را بد نخواهم.

(۲). ک به جای «از شنیدن ... کشتم که» دارد: گفت به جهت ملکداری او را کشتم.

(۳). ک به جای این عبارت دارد: چه روی او را خواهم نمود امّا از مکارم اخلاق او این قدر می‌دانم که او فردای قیامت هرگز دعوی بر من نکند.

(۴). ل: باللّه الطالب الغالب.

(۵). ل: معلم.

(۶). ک: از زبان جعفر شنیدم.

(۷). ل:- جعفر.

(۸). این حکایت را ل ندارد. ک بدون عنوان.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۴

بودند و او به هزیمت از پیش لشکر گریخته. اگر هارون او را بیافتی «۱» پاره‌پاره کردی. آثار پسر ابو القاسم به دست افتاده او را بکشت، و از سبب ظلم علی عیسی ماهان تمام خراسان در آشوب شد و فتنه‌های بسیار به همراه رسید. دیگر بار قصد خراسان کرد و فضل ربیع «۲» را وزارت داد. او را پیشتر از خود روان نمود و خود از بغداد آنچه حصّه و نصیب مأمون می‌آمد داده و اسباب

ملکداری با خویش روان کرد. چون به طوس رسید زحمت زیاد شده، زمان زمان فضل یحیی را یاد می‌کرد و می‌طلبید و فضل ربیع را هم‌چنانکه می‌دید دشنام می‌داد. فضل ربیع خبر وفات فضل یحیی به هارون نرسانید تا هارون نقل کرد؛ و گویند میان وفات فضل و هارون هفت روز فاصله شد و منجمان گفته بودند که ایشان در یک طالع زاده شده‌اند. و در آنچه خلیفه بیمار شد، فضل یحیی نیز بیمار شده بود و زبانش گران گشته. خلیفه، محمّد امین پسر خود را با طیلسان بر سر بالین او فرستاده هر گونه معالجه کردندی زبانش گشاده نشد. چون خبر رنجوری هارون الّرشید در بغداد رسید، فضل یحیی خبر رنجوری هارون الّرشید می‌پرسید.

من که ناصر خلیلم روزی از فضل پرسیدم و گفتم اصلح اللّه الوزیر تو از خبر وفات هارون می‌پرسی مقصود چه داری؟ گفت مقصود من آنست که اگر او بمیرد من هم بمیرم که مرگ مرا نزدیک یکدیگر گفته‌اند و مرگ خود می‌طلبم که من طاقت محنت و حبس یحیی ندارم. و هر دو اعنی هارون الّرشید و فضل در ماه محرم سنه ثمان و تسعین و مأیهٔ فرمان یافتند و نقل کردند.

حکایت «۳»

درین معرض که ذکر هارون و فضل رسیده،

مناسب است که قدری ذکر محمد امین که پسر رشید بود و بعد از آن در بغداد به تخت خلافت متمکن گشت، یاد کنیم. چون هارون به طوس نقل کرد، مأمون را پادشاهی مسلّم شد و در مرو بنشست و فضل بن سهل «۴» را وزارت داد و کار خراسان هم فراهم آورد؛ و محمد امین که ولی‌عهد بود در بغداد به

---

(۱). ک: نیافتی.

(۲). متن: فضل و سهیل.

(۳). این داستان فقط در ک آمده است.

(۴). در متن: سهیل.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۵

خلافت نشست. هم در آن ایام فضل «۱» از هارون به هفت روز بیش نقل کرد و نوشته و روایت صحیح است که فضل چون نقل کرد، اهل بغداد در خانه‌ها ماتم داشتند و در محلات نوحه می‌کردند. محمد امین و مادر او زبیده، فضل یحیی را به غایت تعظیم کردند و عزّت داشتند و محمد امین و جمله عباسیان و همه محتشمان و بزرگان بغداد در جنازه او رفتند ... «۲» در ملک محمد امین شورش و تفرقه پیدا شد. درین حالت برامکه ساکن ساکن به واسطه فضل سهل «۳»، که وزیر صاحب فرمان مطلق مأمون بود، طرف مأمون گرویدند.

فضل سهل و برادر او حسن که پرورده و برآورده برامکه بودند، باقی‌ماندگان برمکیان را نزد مأمون بردند «۴» و در بردن ایشان فضل «۵» مبالغه‌ها نمود و سیاستهای بسیار برانگیخت.

مأمون برامکه را بسیار نواخت و خلعتها و انعامات فراوان کرامت نمود و از مراتب و منازل ایشان بگذرانید. فضل وزیر مأمون با آن جلالتی که او را بود اقربا و مربیان خود را بسیار تواضع کردی و حق نعمت ایشان بگذاردی. چون محمد امین به دست طاهر ذو الیمینین کشته شد و بغداد مر مأمون را صافی گشت، مأمون از مرو به بغداد آمد و برمکیان را از کهتر و مهمتر و خرد و بزرگ بنواخت و حرمت و حشمت ایشان به اقصی الغایهٔ محافظت نمود و املاک ایشان را به ایشان باز داد. عباس بن فضل در جوانی نقل کرد و باقی برامکه، آنچه مانده و از چنگال قهر هارون جسته بودند، در عیش و آسایش زندگانی کردند. اما چون یحیی و پسران او

فضل و جعفر در جهان آدمی پیدا نیامدند، کریم و سخی مگر ایشان باشند. خداوندان رأی و کفایت به آن‌چنان اخلاق در عراق و ایران و در زمین دیگر هم نشان ندادند که آنچه از مآثر و مناقب وزارت و هنرمندی از یحیی و فضل و جعفر روایت کرده‌اند، در جهان از کم و بیش از وزیری و مهتری نکرده‌اند.

حکایت

قرض طلبیدن فضل یحیی در حبس از زبیده و گوهر فرستادن او و باز دادن فضل آنرا «۶»

---

(۱). در متن: یحیی، تصحیح قیاسی است.

(۲). چند کلمه در متن ناخواناست.

(۳). در متن: سهیل فضل.

(۴). در متن: رفتند.

(۵). متن: سهل.

(۶). این حکایت را ل ندارد. از ک نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۶

چنین گوید محمد بن یحیی که وقتی فضل از حبس، زنی کثیره‌نام را بر زبیده فرستاد و اندک چیزی برای نفقه لابدی درخواست، زبیده کثیره را گفت که شرم دارم که اندک سیم بر آن‌چنان کریم باذل فرستم. کثیره گفت که ای مخدومه جهان این مقدار که طلبیده است شاید که بستاند و اگر بسیاری فرستی دانم که نستاند. بسیاری در خفیه خواستند که بر او مالها فرستند به هیچ طریق راضی نشد و گفت که در وقت رفتن ممنون منّت مردمان نتوان شد. زبیده را ضرورت شد که همان مقدار محقّری که طلب داشت برو فرستد.

گوهری قیمتی بر فضل فرستاده و کثیره را گفت که فضل را بگو که این گوهر میان من و تو نشانی است. هرچه حاجت داری از برای نفقات و صدقات اعلام دار تا بفرستم و می‌دانم که اگر من حق دیرینه شما بگذارم، خلیفه بر روی من هیچ نگوید. کثیره می‌گوید که چون پیغام زبیده و محقری که طلبیده بود و گوهر بر فضل بردم، آن محقّر به خادم خود حواله کرد و گوهر با معذرت بسیار به دست من بر زبیده فرستاد. کثیره می‌گوید که من آن گوهر را از جوهریان قیمت پرسیدم شش هزار دینار زر سرخ قیمت آن کردند. چون آنرا بیاوردم و باز به دست زبیده دادم، زبیده گفت صد هزار رحمت بر فضل باد و بدین همّت که او دارد. می‌دانم که در ایام گشادگی، همّت او بزرگ بود اما در حبس خانه بزرگتر شده است.

کثیره گوید که عصص نام عورتی بود در حرم هارون الّرشید، که یکی از امهات اولاد آن عورت پیوسته برآمکه را خدمت کردی و در حالت برافتادن ایشان بیش از آن پرسش می‌کرد و هیچ لطف خود را کم نکرد. ایشان معذرت می‌کردند و می‌گفتند مادر ما و خواهر ما نباید که خلیفه از تو برنجد ما را چندین مپرس. عصص گفتی که اگر خلیفه مرا بکشد من از پرسش شما خود را باز ندارم. تا زنده‌ام شما را خواهم پرسید و کجا یابم در جهان این دولت که یک زمان خلق خدا را خدمتی توانم کردن. ایشان از معذرت و لطف او شرمنده شدندی و دعا کردندی و خود را مرگ خواستندی و گفتندی که الّهی تو می‌دانی که ما را طاقت آن نیست که بار منت خلق کشیم «۱».

چنین گوید محمد بن محمد معیّه، که نزدیک هارون الّرشید اعتباری تمام داشت، که وقتی هارون الّرشید در رقّه بود مرا طلبید.

چون من به خدمت او رفتم در کوشکی بود که آنرا کوشک سپید گفتندی. نماز پیشین مرا پیش هارون بردند و او نیکو می‌دانست که من

---

(۱). در متن: کشم.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۷

پرورده و برآورده نعمت و دولت آل برمکم؛ و برامکه را هم در رقّه بند کرده بود. من ازین طلب بترسیدم که با من چه خواهد گفت و چه خواهد کرد. و چون مرا پیش آوردند زمانی بگذشت و من ایستاده ماندم و او بر پشت خر مصری سوار شد و در صحن کوشک می‌گشت و تماشا می‌کرد و من پیش خر او پیاده می‌رفتم. او دست مرا گرفت و سخت بجنبانید. پس دست من رها کرد و آهی سرد از سینه برکشید و مرا گفت که نزدیک من بیا. ساعتی در اندیشه فرو رفت، بعد آن سر برآورد و مرا گفت که ای محمد هرگز از خلفا هیچکس را خدای تعالی فرزندان و کاردانان داد چنانکه مرا؟ من گفتم نداده است. آن چنانکه خلیفه را داده است از فرزندان و کاردانان و امیران و غلامان و خادمان، دیگری را آن‌چنان نداده. پس خلیفه گفت بدان خدای که پسر عم رسول را این‌چنین ملکی داده و محمد رسول صلی اللّه علیه و سلم بر خلق فرستاده، که اگر این جمله نعمتها از من بستدی مرا ناخوش نیامدی که دوستان ترا دشمن دارم. محمد می‌گوید که من پرسیدم و گفتم ای امیر المؤمنین ما که ایشانرا دوست و بزرگ می‌داشتیم به جهت دوستی تو بود. چون تو ایشان را این‌چنین حال انداختی ما را به ایشان چه دوستی ماند؟ هارون الّرشید دانست که این سخن از ترس و بیم می‌گویم «۱». مرا گفت دست ازین حدیث بدار و مانند این کلمات بر زبان میاور و از من مترس که من درد دلی پیش تو می‌گویم و تو آنرا به منادمت جواب می‌گوئی. بدان خدای که پنهان و آشکارای خلق را داند که آنچه گفتم از دل و در دل همین دارم. محمد گوید چون او را بر صدق قول محکم دیدم و سخن او را از روی تأسف و غم و اندوه یافتم، گفتم هنوز چیزی نرفته است و جز جعفر از ایشان کم نشده است. باقی همه زنده‌اند چرا برایشان رحمت نکنی و به پایه اول نرسانی؟ هارون گفت ای محمد تو مردی خردمندی و هوشیاری. اما این سخن که گفتی خردمندان و دانایان چنین سخن نگویند. کسانی که چندین آزار در میان آمده باشد و عزیزترین ایشان را کشته باشم و در بی‌حرمتی و خفت ایشان فرو گذاشتی واقع نشده باشد، اعتماد کارهای ملکی با این چنین قوم چگونه می‌توانند کرد؟ تو مگر مصالح و مقاصد امور ملکی نمی‌دانی؟ این بگفت و خر را و خود را بیشتر راند و طرف حرم رفت و مرا باز گردانید و سخنی دیگر نگفت.

چنین روایت کرده است ابو علی فزاری، که یکی از بلغاء و استادان و فصحای عراق بود، مرا نیکو تحقیق شده بود پشیمان شدن هارون الّرشید به واسطه ایذا رسانیدن و

---

(۱). در متن: می‌گوید.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۸

برانداختن برامکه. اما به سبب رعونت باد شاهی و ملامت خلق که بر بدی رأی حمل کردندی اظهار نتوانستی کرد. مملکت او بترسیدی «۱» و خللها افتادی، رأی و تدبیر ایشانرا یاد کردی و دردمند شدی و ظاهر نکردی و در آخر در همه احوال نفقه و آنچه مایحتاج ایشان بودی، فرموده بود تا مهیّا دارند.

چنین گوید محمد بن عمر رومی که از همه مولازادگان عباسیان کسی را به آل برمک آن‌چنان نبود که پدر ما را بود؛ و چندان خاصان هارون الرشید از حسد و عداوت پدر من پیش هارون گفتندی که عمر از جمله دوستان یگانه برمکیان است، هرچه در مجلس خلیفه می‌شود همه برایشان می‌رساند. خلیفه این معنی دانست و هرگز بر پدر من عتاب نکرد و متغیر نشد از بسکه از

برانداختن برمکیان متأسف و نادم بود و همه وقت با خود در معاتبه بود.

حکایت

شکافتن قرحه فضل و رعایت اسمعیل بن بکر ندیم او «۲»

چنین گوید فّرخ مکاتب، مولای «۳» فضل یحیی، که من سر شرابخانه فضل بودم و شرابخانه او بر دست من بود که وقتی فضل را در گلو قرحه‌ای بیرون آمد به غایت سخت، چنانکه از درد و جراحت فضل را خواب نبود و از طعام و شراب باز ماند. هارون الّرشید از آن سبب به غایت متأمّل و متفکّر گشت و شاید که در روزی و شبی پنجاه بار غلامان و خادمان را به پرسیدن فضل فرستادی و هر کرا دیدی خبر او پرسیدی و خود هر روز یکبار به عیادت آمدی و طبیبی را فرموده بود که روز و شب از پهلوی او جدا نشود. و یحیی را با هر سه یعنی جعفر و محمد و موسی فرمان داده بود که بر بالین او باشند و تقیّد کنند تا او را از زحمت ایشان خبر به واجبی کند. شخصی بود از ندیمان فضل که اسمعیل بن بکر نام داشت. مردی ظریف بود و شیرین‌سخن اما بر سیم سخت حریص بود و فضل حریص را دوست نداشتی و از این جهت اسمعیل را چندان چیزی ندادی و ازین رهگذر اسمعیل بینوا مانده بود. او هر روز به سبب زحمت فضل تا شب در صفّه بار به سر بردی و

---

(۱). چنین است در متن.

(۲). این داستان فقط در ک آمده است.

(۳). چنین است در متن. شاید: مولای مکاتب؟

تاریخ برمکیان، ص: ۳۴۹

بازگشتی و چند کرت از حاضر بودن او فضل را خبر دادند. بارها اسمعیل با ندیمان دیگر گفته بود که من از سگ می‌ترسم. یک روز فضل اسمعیل را طلب کرد و فرمود تا شعری چند بخواند و او را بدان مشغول دارد. سگی چهار چشم آمد و پیش آن منظر که رخ آن طرف داشت و فضل آنجا غلطیده بود بایستاد. اسمعیل آن سگ را بدید بترسید. لبهای او خشک شد و از سخن بماند و ترک خواندن کتاب گرفت و گونه روی او زرد شد. فضل در خواب رفته بود. چون بیدار شد او را دو سه بار آواز داد و فرمود که چیزی بخوان. او را جواب دادن ممکن نبود. ناگاه نظر فضل جانب ... «۱» افتاد و دید که برابر اسمعیل سگی چهار چشم بسته است و اسمعیل را از ترس آن سگ روی زرد گشته است و دست و پا گم کرده و امکان نطق نمانده. فضل را خنده آمد. یکی را گفت آن سگ را پیش آر.

همچنین که آن سگ پیشتر آمد نزدیک بود که اسمعیل را زهره آب شود. بدوید و در پس پشت فضل پنهان شد. فضل [چندان] بخندید که قرحه بشکافت. غلامان دویدند و طشت پیش آوردند و ریم و خون که جمع شده بود تمامی از قرحه بیرون آمد و در طشت افتاد؛ و از خوف آن سگ، اسمعیل بانگ بلند کرد و از دیوار خود را بیرون انداخت و راه رفتن پیش گرفت. این معنی سبب شفاء فضل شد. یحیی و برادران و مقربان جمع آمدند و شادیها کردند و بسیار بخندیدند و هزار هزار درم به اسمعیل دادند. فضل از خانه خود ضیعتی به اسمعیل بخشید که پانصد هزار درم خریده بود و بعد از آن اسمعیل در ناز و نعمت افتاد و یکی از صاحب‌ثروتان بغداد شد و تا زیست از دعا و ثنای آل برمک دست برنداشت. گویند چنین بزرگان در بغداد، ایام نکبت ایشان تبسم نکردندی و خوش نبودندی.

حکایت

احمد بن عبید اصفهانی وزیر فضل بن یحیی برمکی و ذکر احسان فضل «۲»

چنین گوید احمد بن علی بن حسن اشقر که احمد بن عبید اصفهانی به غایت فضل داشت و عاقل بود. در دیوان وزارت پیش یحیی نشستی و یحیی بیشتر نامه‌ها که باطراف فرستادی او نوشتی و خط و لفظ او را دوست داشتی. او را وام بسیار بهم رسید و

---

(۱). کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد.

(۲). این داستان فقط در ک آمده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۰

تنگدست شد و چون به غایت خردمند و فاضل بود، حال تنگدستی خود پیش کسی نگشادی و همیشه به حیله و چاره مستور داشتی. چون کار او از حد گذشت، قصه خود قلمی نموده به فضل داد. یحیی بخواند و در زمان بر سر آن نامه توقیع کرد که پانصد هزار درم از خازن من بستاند. چون احمد بر مضمون توقیع واقف گشت، یحیی را از اندک و بسیار بر آن صله ثنا نگفت و دعا نکرد و آن قصه در آستین نهاد. فضل یحیی را از بی‌التفاتی دشوار آمد و بدو گفت کجا شدند آن آزادمردان که باندک صله شکرها کردندی و پیش از این، صلات بزرگان پنجهزار درم بودی چه بودی که برای پانصد هزار درم سری بجنبانیدی؟ یحیی را ازین سخن فضل خوش نیامد و گفت هرچند ای پسر تو خردمندی آخر هم جوانی. بدان که کار احمد به پانصد هزار درم راست نمی‌شود و چون هنوز احتیاج و درماندگی او باقی مانده شکر بر کدام نعمت گذارد؟ و آن قصّه از آستین برآورد و گفت پانصد هزار درم دیگر بر آن ضم کن تا باشد کار او ساخته شود. احمد مر فضل یحیی را گفت شکر بر نعمتی توان کرد که آن را حدی بود و نعمتهای شما را ما شکر نتوانم گذارد به جز آنکه شب و روز در دعاء شما باشم. آن حاجتهای ما از واسطه شما برنمی‌آید که من از قوّت کرم شما پانصد هزار درم قرض کردم و آن‌قدر قرض کسی نتواند کرد و کسی یاد دارد که شخصی به ملک و مال نهصد هزار درم بر قوّت کرم آل برمک قرض کند؟ یحیی و فضل ازین سخن شرمنده شدند و او را عذر بسیار خواستندی. چون فضل در خانه رفت، سیصد هزار درم دیگر بر احمد فرستاد به شکرانه آن سخن که گفته بود. چون جعفر آن ماجرا بشنید دویست هزار درم دیگر بر احمد فرستاد. احمد نهصد هزار درم به قرض خواهان داد و باقی املاک خرید و باقی عمر به عیش گذرانید و در آن نزدیکی او را شغلی بزرگ فرمود و از آن عمل او را مال بسیار به هم رسید.

حکایت

یحیی برمکی و خالد بن عبد الله و کرم فضل برمکی رحمهٔ اللّه «۱»

چنین گوید برهان صالح بن سلیمان که روزی به وقت نماز پیشین یحیی خالد از خانه

---

(۱). این داستان فقط در ک آمده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۱

سوار شد و بسی بزرگان برابر رکاب [او] می‌رفتند. چون خالد بن عبد الله بن مالک برمک رسید، پیش‌آمد و خدمت کرد. یحیی او

را شناخت و علیک او به تبسم باز داد و فرمود که حال خانه خدایگان چیست؟ نصیر «۱» گفت عمزاده وزیر یعنی عبد الله مالک برمک [را] وامخواهان ملازمت نموده‌اند و در مسجد داشته‌اند. یحیی پرسید وام چند است؟

گفت چهارصد هزار درم. یکی را از نزدیکان خود خواند و گفت همین لحظه بر فضل برو و بگو که چهارصد هزار درم از خزانه من یا از خزانه خود بده و عمزاده مرا فریاد رس.

فضل چون فرمان پدر بشنید، میمون که دبیر او بود فرستاد تا یکهفته مهلت از وام خواهان پذیرد و عبد الله مبارک را که در آن ایام استاد همه محدثان بود در میان آورد. عبد الله بن مالک بن برمک بداد و به خانه او فرستاد «۲» و در یک هفته تمامی مال به وامخواهان واصل گشت. بعد از آن فضل، عبد الله بن مالک را در خانه طلبید و گفت اگر ترا وامی به هم رسد ما را خبر کن تا تدبیر آن کنم؛ و دویست هزار درم صله بدو فرستاد و ملکی نفیس به قیمت چهارصد هزار درم بدو بخشید. آن خبر به یحیی رسید. فضل را دعا کرد و گفت که بار غمی اگر در دل من آید فضل آنرا چنان بردارد که مرا راحتها رسد. حق تعالی بر این طور فرزندی رحمت کناد.

و اللّه اعلم.

حکایت

در فراست یحیی بن خالد و ذکر بعضی از کرمهای او «۳»

چنین گوید احمد بن حسین بن میمون الکاتب که یک روز در خانه یحیی بن خالد بار عام بود. از هر گونه خلق در مجلس می‌آمدند و حکایت خود می‌گفتند و جوابی متضمّن عدل و احسان می‌شنیدند. شخصی برخاست و یحیی را گفت که «ایها الوزیر اصلح اللّه لک»، حاجت من برآر که مرا با تو حق خویشاوندی است. آن مرد گفت که سخن حکما به خدمت وزیر رسیده است که «محبة الآباء قرابة الابناء» یعنی دوستی پدران خویشی پسران است، با پدر من به غایت ترا دوستی بود. یحیی گفت مرا بگوی که پدر تو که بود؟ آن مرد نام پدر

---

(۱). در متن چنین است!

(۲). ظاهرا افتادگی دارد.

(۳). این داستان در فقط در ک آمده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۲

خویش و آنچه کار و کسب او بود به وزیر تقریر کرد. یحیی بشناخت و گفت راست می‌گوئی او را شناختم، از دوستان من بود الحال بخواه آنچه حاجت داری. او چند حاجت که داشت عرضه‌داشت کرد. یحیی همه را روا کرد و احمد بن حسین گوید که من شمار می‌کردم سیزده حاجت بخواست و در مجلس همه آن به کفایت رسانید. یک حاجت از آن سیزده آن بود که صد هزار درم در آن صرف شد؛ و در برآوردن همه حاجات او یحیی تازه‌روئی نمود و ابرو کژ نکرد. من که احمد بن حسین‌ام بارها از یحیی شنیده‌ام که هرگاه حاجتمندی در نظر من درآید، من خود را رهین او دانم تا آن زمان که حاجت او برآید. و اللّه الموفق الی الرّشاد.

حکایت

در بیان فراست و کیاست یحیی برمکی و جعفر پسر او «۱»

چنین گوید ابو عثمان بن عمر یحیی الخطاط که از یونس بن عمر شنیده‌ام، و او یکی از علماء و فضلاء [بود و] دودمان بزرگ را شاگردی کرده بود و خلفاء و وزراء سخن او را اعتبار تمام کردندی و او هم سخن را از روی حق‌شناسی گفتنی. این سخن [یونس بن] عمر گفته است که چندین بزرگان و مهتران را خدمت کرده‌ام، کسی را هم‌چو آن دو تن ندیده‌ام که ایشان جامع علوم و هنر و خرد و مکارم اخلاق بوده‌اند. یکی خالد برمکی دویم ایوب بن جعفر سلیمان. این دو تن را سیوم ندیده‌ام. همین [یونس بن] عمر حافظ می‌گوید که از احمد بن جهم چنین شنیده‌ام اگر کسی در مجلسی چیزی نوشتنی و طریقه راندن قلم او را یحیی بدیدی، پیش از آن‌که مطالعه کند تمام مضمون آن کاغذ بگفتی و با این‌چنین فراست و درایت ضرب المثل روزگار بود و پدر و پسر هر دو در فراست نادره و عدیم المثل بودند.

چنین گوید ... «۲» بن ندر رومی که از زبان یحیی برمکی شنیدم که اگر طالب دولت دنیا صبور نباشد بر جفاها و محنتها، بر هیچ مرادی نرسد. و چنین شنیده‌ام از یحیی برمکی که درنگ کردن در آن چیز که به کسی خواهی داد، غایت لئیمی و بخل بود. کدام سخاوت از آن بالاتر که در زمان خاطرجمع شود.

چنین گوید حافظ که چندین کتاب در کتابخانه یحیی بود که در کتابخانه پادشاهان

---

(۱). این داستان فقط در ک آمده است.

(۲). یک کلمه در اینجا خوانده نشد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۳

روی زمین نباشد. از هر کتابی سه نسخه بودی به خط خوب که هر که نسخه‌ای بطلبد باز ستدن ازو مروّت نباشد و نسخه دیگر ... «۱» باشد که اگر یکی ضایع شود، دیگری حاضر باشد. همه نسخه‌های کتابخانه یحیی به خط خوشنویسان عصر بودی و هر جا که درم قیمت بودی او هزار درم دادی «۲» و هر کسی در عالم، نسخه غریبی در هر علم که باشد به دست آوردی، بر یحیی برمکی آوردی چون او بسیار انعام بدادی و از آن جمله نسخه‌های یحیی در کتابخانه خلیفه بعضی شهرت گرفته است.

چنین گوید اسحق بن ابراهیم که از احمد بن طاهر بن حریص چنین شنیده‌ام که او گفت از پدر خویش شنیدم که مرا مهمی سخت پیش آمده بود و در آن مهم حیران و بیچاره مانده بودم. هیچ چاره جز این ندیدم که بروم و حال درماندگی خود بر یحیی برمکی کشف کنم. چون به خدمت او رفتم آن زمان یحیی سوار شده بود و مظالم خود را جواب می‌کرد و دل او بدان کار تعلقی تمام داشت. در آن حالت پدرم رفت و اسپ پیش راند و یحیی بر اشتری سوار بر سر پل ایستاده بود و جمعیت بسیار بر گرد او بودند.

مرا گفت این چه کار است که کیفیت خود بر من می‌گوئی؟ تو پیوسته در خانه باشی و مردی مؤدب و خردمندی، محل و غیر محل نمی‌شناسی؟ من زود بازگشتم و دانستم که بی‌خردی تمام کردم. گفتم ای مخدوم وامداران امروز با من چنان کردند که بیچاره شدم و جز این تدبیر ندیدم که حال خود بر تو بازگویم و در اندیشه چنان مستغرق بودم که وزیر را نشسته دانستم. وزیر مرا گفت چون درماندگی تو به سمع من رسیده روا ندارم که ترا وعده به فردا کنم. هم ازینجا بازگشت و در خانه خلیفه رفت و کار من بساخت و شغلی بزرگ برای من گرفت و در خانه خود رفت و دویست هزار درم بر من فرستاد و مرا گفت که از حال خود مرا بایست آگاهانید تا من غم کار تو بخورم و الّا نه شرم باشد که کسانی که بر ما آمده باشند درماندگی خود را در به در عرضه دارند و روز به روز به درماندگی و بی‌خبری گذرانند، این نوع هرگز روا ندارم.

حکایت

در بعضی خصوصیات هارون الرّشید با جعفر برمکی «۳»

---

(۱). دو کلمه در اینجا خوانده نشد.

(۲). چنین است در متن.

(۳). این حکایت فقط در ک آمده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۴

چنین گوید عبد اللّه بن عبد الصّمد، که یکی از اکابر عباسیان بود، که من در بغداد پیر شده‌ام و در مدت عمر خویش در راست‌کاری و سخاوت و مروّت همچو یحیی برمکی ندیده‌ام؛ و کجا یابند همچو او کسی که اگر در حق او بد کردندی او مکافات، نیکی کردی؟

در این ایام خلیفه فرموده است که ذکر ایشان کسی به نیکی نراند و نیکی ایشان از اینها نیست که به منع خلیفه و زجر خلیفه، مردم از مآثر ایشان باز ایستند. یکی منم که شرمنده کرمهای ایشانم و تا زنده‌ام ذکر خیر ایشان می‌کنم و از عتاب خلیفه باک ندارم و لیکن ایشان را که غلطی افتاد، آن بود که قرب و اتحاد ایشان بر خلیفه از حد تجاوز نموده، جمله مقرّبان و خاصّان و اهل بیت خلیفه را بسیار دشوار نمود. آن‌چنان قرب و یگانگی که در افراط شود همین به بار آورد. غرض ازین حکایت آن است که در هر چیز افراط نمی‌باید کرد. جعفر را چنان اتحاد و یگانگی با خلیفه اتفاق افتاد که ادب بندگی و چاکری در میان نمانده بدان نوع می‌گذشت و نامی می‌گذاشت.

چون هارون را غرور سلطنت در سر افتاد و غیرت و جبروت پادشاهی به هم رسید، جعفر را گردن زد و هیچ آزرم در خاطرش نراند که میان آن و او چه نسبت اتحاد بود، و بیخ و بنیاد و خیلخانه او را برانداخت. اگر جعفر از خدمت هارون دور شدی و جعفر را خواستی که طلب دارد، فرمودی که برادر من بخوانید، غلامان و خادمان دانستندی که جعفر را می‌خواند، سبک دویدندی و او را طلب کردندی. تا آنگاه که مزاج هارون بر برمکیان متغیّر شد و آثار تعیّن او بر ایشان ظاهر شدن گرفت. هر وقت که خلیفه خواستی که حدیث جعفر کند، گفتی که پسر یحیی چنین کرد و برادر فضل چنین نکرد، که ازین کلمات نزدیکان و خاصان دریافتند که مزاج او بر برمکیان بگشته است. آنچه هارون با ایشان کرد، پندنامه طالبان جاه و منزلت است تا حد کار خود بدانند و دست و پا دراز نکنند و خود را من کل الوجوه پرورده خدمت پادشاهان دانند.

پادشاهان را حق خدمت، در راندن حکم و دیدن مصلحت ملک مانع آید. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت

در تفویض حکومت خراسان به علی بن عیسی ماهان و امان‌نامه‌ای که به جهت یحیی در قلم آورد و وجه خراسان از تغیّر برامکه به او مقرر شد «۱»

---

(۱). این حکایت فقط در ک آمده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۵

چنین گوید ناصر احمد که هارون با یحیی مشورت کرد تا علی عیسی ماهان را خراسان بدهد و پیش از آن خراسان، فضل و جعفر داشتند. یحیی را اگرچه از علی کراهیت بسیار بود آنرا اظهار نکرده گفت که سخت شایسته است. هارون خراسان او را داد و بدل آن فضل و جعفر را دو شغل بزرگ در بغداد داد و گفت آنچه شما را از خراسان می‌رسید، دو شغل از مرسومات خود بستانید. علی عیسی ماهان به خراسان رفت و در خوف شد. یکی آنکه پیش از آن با برامکه خوب نبود، دوم آنکه اقطاع ایشان را متصّرف گشت. دبیر خود را در بغداد فرستاد و او را مال بسیار وعده کرد که اگر از یحیی نامه‌ای به خط او بیاری، چندان مال به تو دهم که تا قیامت ترا بس کند.

دبیر خود را در بغداد رسانید و به ملازمت درگاه یحیی مشّرف گشت. روزی یحیی او را درون طلبید و ازو حاجت پرسید. او تمام قصّه را به خدمت وزیر عرضه داشت و بسیار تضرّع نمود و گفت ای وزیر جهان من می‌دانستم که او تمامی ظاهر و باطن با تو است «۲» و شایسته نیست که تو به خط خود به او چیزی بنویسی. اما چون بر عادت تو واقف بودم که هرکس به نومیدی پیش تو آید، به جای او نیکی کنی، بدین اعتماد رحمت تو بدرگاه تو رو آورده‌ام. [پس یحیی] مکتوبی به خط خود به علی عیسی در قلم آورد، افتتاح نامه این کلمه بود که: «بسم اللّه الرحمن الرحیم نگاهدارد خدای تعالی ترا و ما را از همه بدیها که اگر ترا ظنّی در خاطر گذرد که از من و پسران من در باب تو حقدی ظاهر بود و در هر کار و باری در زیان مهمات تو کوشم، این ظّن از خاطر برون کن که از آن قوم نه‌ایم که مکافات بدی [را] بد کنیم. باید که نیکی و دوستی ما را منتظر باشی و هیچ ملالی از جهت فضل و جعفر که در اقطاع ایشان والی شده‌ای مدار که از فضل خدا امیدوارم که از ایشان به تو همه خیر و صلاح آید، و یک کار پیش گیر تا به برکت آن در دنیا سرخرو باشی و در آخرت رستگار شوی، و آن عدل و انصاف است. با خلق خدا آن کنی که اگر با تو هم‌چنان [کنند] راضی باشی. آزار خلق روا نداری و بندگان خدا را نیازاری و ناحق نکنی و ناحق از کسی زر نستانی و السلام علیکم».

---

(۲). چنین است در متن.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۶

چون دبیر علی عیسی باز آمد و خط یحیی «۱» را آورد، علی عیسی شادیها کرد و زیادت آنچه باو گفته بود داد. بعد از آن مراسلات به یکدیگر مرسول می‌داشتند. اما چون بعد از چند سال علی عیسی در بغداد آمد، همه سعایت و بدی از پسران یحیی به سمع خلیفه رسانید و در قلع و قمع ایشان کوششها کرد و وقولا و فعلا در ایذای ایشان مبالغه نمود. اهل بغداد گفتند که علی عیسی گوهر خود را می‌نماید، برامکه نیز گوهر خود نمودند. خدای بر برامکه رحمت کناد.

حکایت «۲»

چنین گوید علی بن هشیم

که از آن روز باز که فضل یحیی را در زندان درآوردند تا آن روز که در مرض موت افتاد، روز روزه داشتی و شب بیشتری نماز گزاردی. محمّد امین چون به خلافت بنشست یک هفته برنیامد که هر که از زن و مرد و خرد و بزرگ برامکه که در زیر زمین و کوشک در حبس بودند ملخّص فرمود. چون ایشان را پیش محمّد امین آوردند، ایشان را [بیرون] از اندازه بنواخت و هریک را از ایشان صلات و انعامات گرانمایه داده خلعت‌ها ارزانی داشت و با مرتبه و اعزاز و اکرام ایشان را در خانه خویش فرستاد و گفت شما همه خویشان و عزیزان منید، شما را به پایه اول می‌رسانم و شما را بزرگتر از آن گردانم که پیش ازین بودید. امین «۳» بدین

تمنّا بود و این آرزو به غایت در دل داشت که ایشانرا باز برکشد و از آنچه کرده بود عذر خواهد. چون ایشان را با آن خلعت‌ها سوی خانه فرستاد، در بغداد شادی‌ها ظاهر گشت که در هیچ عیدی نبود. در هر خانه سرود می‌گفتند و رقص می‌کردند و در هر بازاری که می‌گذشتند اهل بازارها از زر و سیم و شکر بر سرهای ایشان می‌افشاندند و دعا می‌کردند و ازین سبب محمّد امین در دلهای جمله اهل بغداد شیرین گشت.

هم درین نزدیکی عباس بن فضل بن یحیی که جوانی فاضل و مودّب و مهذّب

---

(۱). در متن: جعفر. تصحیح قیاسی است.

(۲). این حکایت به این شکل فقط در ل آمده است. تحریر دیگری از آن با تفاوتهایی قبلا از نسخه ک نقل شد.

(۳). در متن: هارون. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۷

و نوخاسته بود و علم بسیار تحصیل کرده بود، هر روز مرتبه او به نزدیک محمّد امین زیاده می‌شد تا دبیر خاص او شده و متوسّلان و متعلّقان برامکه آنچه مانده بودند همه به خدمت او پیوستند و ازو در خاندان برامکه دولتی پیدا آمد.

چون تمکّن گرفت به خدمت محمّد امین عرضه داشت که تا عمّان او از آنجا که به حبس او موقوف بودند، از زن و مرد و خیل و تبع ایشان، با ایشان در بغداد آرند و مادر جعفر زن یحیی را همراه ایشان بیارند. محمد امین فرمود تا موسی بن یحیی و محمد بن یحیی، عمّان عباس بن فضل یحیی، و مادر جعفر را در بغداد آوردند. چون نزدیک عمارات بغداد رسیدند، فرمود تا همه بزرگان ملک استقبال کردند. چون در شهر آمدند شوری و شادی میان خلق افتاده یکی دعا می‌کرد و دیگری ثنا می‌گفت. خلق گلها بر سر ایشان نثار می‌کردند و محمّد امین را دعای خیر می‌گفتند. به هر طریق ایشان را اکرامات و انعامات بسیار کردند و ضیعتها و ملکها که هارون الرّشید از ایشان گرفته بود بدیشان باز دادند و از حدّ زیاده ایشان را بنواخت و عباس بن فضل یحیی را از وزیر درجه بالاتر می‌شد. محمّد امین فرمان داد تا جمله علما و مشایخ و اکابر بغداد در موسم اعیاد، اول موسی یحیی و محمد یحیی دستبوس کنند و بعد ایشان دیگران را دستبوس کنند. در جمله در خلافت محمّد امین، برامکه را کاری و باری تازه پیدا آمد و عزّت و عظمت ایشان در دلهای خلق از سر تازه شد. از سبب حقد و حسد ربیع و علی عیسی، میان محمّد امین و مأمون مخالفت شد. علی عیسی با لشکری که هرگز چنان لشکر در بغداد کسی یاد نداشت از بغداد بر مأمون بیرون آمد؛ و از جهت مأمون، طاهر ذو الیمینین و هرثمه با لشکر گران مقابل علی عیسی آمده و در ملک محمّد امین شور و تفرقه پیدا آمد. درین حالت برامکه ساکن ساکن به واسطه سهل فضل، که وزیر و صاحب‌فرمان مطلق مأمون بود، طرف مأمون گرویدند، از آنکه سهل فضل و برادر او حسن فضل پرورده و برآورده برامکه بودند. چون بازماندگان برمکیان از بغداد بیرون رفتند و در بردن ایشان، سهل فضل مبالغتها نمود و وسیلتهای بسیار انگیخت، مأمون برامکه را بسیار نواخت و همه را خلعتها و نعمتهای فراوان داد، از مراتب و منازل ارکان ملک خود مراتب و منازل ایشان بگذرانید. سهل فضل وزیر مأمون با آن حالتی که او را بود اقربا و فرزندان و مربیان خود را بسیار تواضع کردی و حق نعمت ایشان بگذاردی. و چون محمّد امین به دست طاهر ذو الیمینین کشته شد و بغداد مأمون را صافی گشت، مأمون شاد و مسرور در بغداد آمده برمکیان را از بزرگان و مهتران تا کنیزان و خردگان هم

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۸

نوازش فرمود. در حرمت و حشمت ایشان به اقصی الغایة محافظت نمود و ضیعتهای ایشان به تمامی ایشان را باز داد. عباس بن فضل یحیی که در غایت قابلیت بود، هم در جوانی نقل کرد و باقی برامکه آنچه مانده بودند از چنگال قهر هارون جسته در عیش و آسایش زندگانی کردند. اما چون یحیی و پسران او فضل و جعفر در جهان پیدا نیامدند. چون کرما و اسخیا مگر ایشان باشند، و

خداوندان رأی و کفایت و به آن‌چنان اخلاق در عراق و ایران‌زمین دیگری را جز اینها نشان ندادند. آنچه از مآثر و مناقب و زهادت و هنرمندی از یحیی و فضل و جعفر روایت کرده‌اند کم و بیش از وزیری و مهتری نقل نکرده‌اند.

حکایت «۱»

چنین گویند که وقتی فضل یحیی از خراسان که اقطاع ایشان بود به بغداد آمده،

هرچه از مرسومات و اسباب خود آورده بود سه قسم کرده، یک قسم برای خویشان و اقربا «۲»، یک قسم به متعلّقان و آنانکه خدمت «۳» داشتند ایثار ایشان کردند، و یک قسم در صفّه بار انبار کردند تا خواهندگان و محتاجان که می‌آمدند به اندازه هریک عطا می‌کردند. تا بیست روز هم درین کار مشغول بودند و این معنی به هارون الرّشید رسید. یحیی پدر فضل از تغیّر مزاج او ترسید و به نصیحت در خانه فضل آمد. فضل را دید که بر مصلّی نشسته است و می‌گرید و از خدا مرگ می‌طلبد. یحیی پرسید که ای فرزند این چه حال است؟ فضل گفت که آنقدر مال و اسباب بر من نبود که خواهندگان و امیدواران را در بغداد وفا کند. من از شرم بیرون نتوانم آمد. همچون من کسی مرده بهتر «۴». پدر زارزار بگریست و هیچ نصیحتی نکرد و گفت هرچه در ملک من است و در خانه موجود است بر تو می‌فرستم ببخش و دیگر بر سر من وام کن که آخر خواهم رسانید «۵»، تو گریه مکن و مرگ مخواه. این‌چنین کریمان در جهان کجااند و باز کی پیدا شوند «۶». و اللّه اعلم بالصّوب.

---

(۱). ک، ل عنوان ندارند.

(۲). ک:- یک ... اقربا.

(۳). ک: خدمت قدیم.

(۴). ک:- بهتر.

(۵). ک: که آنرا ادا خواهم کرد.

(۶). ک: باز کی به هم رسند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۵۹

حکایت

در احسانی که مأمون هارون و وزیر او سهل بن فضل درباره برامکه کرده‌اند «۱»

چنین گوید عبد اللّه عباس «۲» که چون مأمون در بغداد متمکّن گشت، سهل فضل که وزیر بی‌نظیر «۳» مأمون بود، هنر و فضل «۴» عباس بن فضل و محمد بن یحیی و موسی بن یحیی «۵» را پیش مأمون بسیار ذکر کرده بود. چون ایشان آنجا رفتند، مأمون عاشق هنر و فضل ایشان شد. ایشان فرزندان خود را، که نو درآمده بودند و تازه «۶» رسیده بودند، پیش مأمون بردند. مأمون هفت هشت جوان قابل را بدید به غایت مسرور و مبتهج گشت و ایشان را صلات و انعامات بسیار داد و همه را مقرّب خود کرد و در میان ندمای خاص ایشان را درآورد؛ و از همه جوانان عبد اللّه بن یحیی را مقرّب‌تر گردانیده بود. در آن روزگار یحیی «۷» را دختری بود فاطمه نام. او کنیزکی داشت ... «۸» نام در غایت ظرافت و لطافت و جمیله و خوبروی. آن کنیزک بچه را فاطمه به محمّد امین

بخشیده بود و محمّد امین چنان شیفته و عاشق او شده بود که یک ساعت بی‌او قرار نگرفتی و یک لمحه او را از خود دور نداشتی. چون در بغداد جواهر و خزانه هارون را عرض کردند، آن جواهر ندید «۹» و گفت که همان «۱۰» جواهر بود که در جهان همتا نداشت. و چون دختر یحیی در وقت مأمون در خانه خود آمد و بی‌غم شد، آن کنیزک «۱۱» هم به جهت دیدن او در خانه او آمد و حقّه پر جواهر «۱۲» بدو بخشید و گفت سزاوار این‌چنین نفیسی همچو «۱۳» عفیفه کریمه‌ای باشد. فاطمه دختر یحیی از آن کنیزک منّت بزرگ پذیرفت و او را گفت که وارث جواهر مأمون است

---

(۱). ک: در احسانی که مأمون بن هارون و وزیر او سهل بن فضل در قضیه برامکه به فعل آورده.

(۲). ک: عبد اللّه بن عباس.

(۳). ک:- بی‌نظیر.

(۴). ک به جای «هنر و فضل»: و در مرو.

(۵). ک:- و موسی بن یحیی.

(۶). ل:- در ... تازه.

(۷). هر دو نسخه: هارون. تصحیح قیاسی است چنانکه بعدا بیاید.

(۸). در ل کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد: صنیعه؟ ک ندارد.

(۹). چنین است در هر دو متن. قبلا از این جواهر سخن نرانده بود!

(۱۰). ک: فلان.

(۱۱). ک: آن کنیزک که با محمد امین دید.

(۱۲). ک: آن جواهر را.

(۱۳). ک: از همچو.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۰

و او «۱» در حق ما آن کرد که هیچ مادری و پدری در حق فرزند خود نکند. ما را عزیز و مکرّم گردانید. آن کنیزک بترسید و گفت ای بانوی بزرگوار نباید که مأمون این را ببیند و از من جواهر دیگر طلبد «۲» و آنچه دارم از من بستاند. فاطمه گفت که همّت او از آن بالاتر است که بدین چیزها نظر اندازد من دانم «۳». تو از جانب «۴» مأمون خاطر جمع دار که هرگز آفتی به تو نرساند که او مایه کرم و حلم است. هرچه در جمله بغدادست در جنب همّت او به یک حبّه نیرزد. پس فاطمه جواهر مذکور به دست عبد اللّه بن یحیی که برادر [او بود] «۵» فرستاد و او حکایت جواهر به خدمت مأمون رسانید. مأمون عبد اللّه را تبجیل «۶» کرد و بر دست او بوسه تعظیم «۷» داد و بر فاطمه صلات گران‌مایه فرستاد و کنیزک را امان داد و عزّت عبد اللّه بن یحیی نزدیک مأمون بر مزید شد، و ایشان را چندان بنواخت که «۸» محنت گذشته فراموش کردند. در ایّام دولت او «۹» بقایای برامکه آسوده و مرفّه الحال زندگی می‌کردند، مأمون، موسی بن یحیی را امارت مدینه و محمد بن یحیی را ولایت بصره و عباس بن فضل یحیی را امارت «۱۰» خراسان داده بود و ایشان آن‌چنان زندگانی کردند که نام سلف و بزرگان خود را زنده گردانیدند. آشفتگی خراسان از عباس فضل فرو نشست و خلق فراهم آمدند. مدینه را که چند سال درهم شده بود و سادات و علویان و بزرگان در اطراف رفته، موسی بن یحیی ... «۱۱» آن ناحیه را برکشید و اشرار دفع کرد و عدل و احسان منتشر گردانید. چنانکه همه رفتگان به وطن «۱۲» قدیمه باز آمدند و آن ناحیه و ولایت آن‌چنان آبادان و معمور گشت که کمتر عهدی آن‌چنان بوده است. و چون اخبار فراخی مدینه که به سبب آن خاطر مأمون پریشان گشته بود به سمع مأمون رسید، به غایت مستبشر «۱۳» گشت و بر موسی بن یحیی برمکی انعامات بسیار فرستاد.

چنین گوید سیّار «۱۴» بن معروف که عباس بن فضل را از خراسان روان کردند که همان

---

(۱). ک: آن.

(۲). ل: طلبید.

(۳). ک: من دانم که با من چنین نکند.

(۴). ک: خاصیت.

(۵). هیچیک از نسخه‌ها ندارند.

(۶). ک: تعظیم.

(۷). ک:- تعظیم.

(۸). ل:- بنواخت که.

(۹). ل:- او.

(۱۰). ل:- مدینه ... امارت.

(۱۱). کمله‌ای در اینجا خوانده نشد. احبار؟

(۱۲). ل: اوطاق.

(۱۳). ک: خوشحال.

(۱۴). ل: ستّار.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۱

جا وفات یافت «۱»، و موسی بن یحیی در مدینه نقل کرد، و عباس بن فضل را در بغداد آوردند.

در جمله عرب خاندانی بود از آل برمک که اگر اسلاف را ذکر کنند همه کسان گویند که ایشان «۲» نظیر خود در عصر نداشتند؛ و اگر اخلاف «۳» را یاد کنند؛ اگرچه عمر اندک یافتند امّا فتنه‌ها و پریشانی‌های سالها را به امارت و ولایت خویش «۴» عنقریب «۵» فرو نشاندند. نسخه‌ای که فضل سهل وزیر مأمون، که از جمله شاگردان و مختّصان یحیی برمکی و فضل و جعفر بود، به عباس فضل «۶» و موسی و محمد «۷» نوشته و از مرو در بغداد فرستاد و ایشان را آنجا طلب کرد «۸» این است:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، حفظکم اللّه جعلکم «۹» من ... «۱۰» خلیفهٔ الامام «۱۱» المأمون امیر المؤمنین اعزّ اللّه انصاره. پوشیده نیست که عنایت من در باب شما که فرزندان بزرگانید «۱۲» و حق تربیت «۱۳» جدّ شما و پدران شما در حق من پنهان نیست. و بدان که [اگر] حق «۱۴» نعمت گوناگون او در باب من نبودی و من آن همه بزرگی‌ها و مروّت‌ها و سخاوت‌ها و خلعت‌ها که آن وزیرزادگان کرده‌اند من حکایت شنیده بودم، هم‌برین بودم و بر من واجب بودی رعایت کردن حق بزرگی اسلاف شما، خاصه آن پیر بزرگوار محتشم را که در حق من کرم «۱۵» فراوان کرده بود. او مرا چنان پرورد که فرزندان خویش

---

(۱). ک: که عباس بن فضل در خراسان وفات یافت.

(۲). ل: هم کسانی خاستند.

(۳). ک: اخلاق.

(۴). ک: به امارت خلق کریم خود.

(۵). ک:- عنقریب. عبارت مغشوش است.

(۶). ک:- و فضل ... فضل. به جای آن: مختصان یحیی برمکی بود به بغداد فرستاد و جعفر.

(۷). ل: محمد عثمان.

(۸). ک به جای «نوشته ... کرد» دارد: موسی و محمد را آنجا طلب کرد و مکتوب این است.

(۹). ک:- جعلکم.

(۱۰). یک کلمه در ل خوانده نشد. ک: من بینی بحق!

(۱۱). ل: الانام.

(۱۲). ک: بزرگ منید.

(۱۳). ل: حق‌پرستی.

(۱۴). ل:- حق.

(۱۵). ل: استفسار و کرم. ک: شفقت.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۲

را «۱». و چون حال برین جمله باشد حاجت نباشد بیان نمودن عنایت من در باب شما که فرزندان پیر مخدوم منید. بدانید که امیر المؤمنین امام بحق، مأمون بن هارون اعزّ اللّه انصاره همه خراسان صافی گردانید و امرا و ولات خود بر هر شهر و ولایت گماشت و اکنون قصد عراق کرد و یقین که خلافت به حق امام راست و عنقریب دست قدرت او بر همه جهان گشاده خواهد شد و مخالفان خود را بخواهد مالید «۲». همه خویشان و فرزندان و نزدیکان سوی مرو شتابید و تقصیر را مجال ندهید «۳». من جمله ضیاع و عقار و املاک شما را از بندگی خلیفه توقیع ستده‌ام. باید که شما تغافل و تقصیر نکنید و به درگاه آئید تا من جهد کنم و از حق تعالی توفیق طلبم بر گزاردن حقوق پدر و جّد شما.

چون این مکتوب به عباس فضل و علی عیسی ماهان که در خوف بودند رسید، جوانان دیگر را با خویش یار کردند و به درگاه مأمون رفتند و نوازش و مراحم بسیار یافتند و سهل فضل «۴»، حق نعمت یحیی در باب «۵» فرزندان ایشان به واجبی بگزارد و حرمت و حشمت ایشان چنان نگاهداشت که از هم‌چو اویی سزد. و جمله بزرگان عراق و مهتران ایران و خراسان او را برین محافظت حق نعمت محامد بسیار گفتند؛ «۶» و هر که بقایای آل برمک را لطفی و پرسشی بر خود واجب می‌دید «۷»، می‌خواستند که خاک قدم او را در دیدهای خود کشند. و اللّه اعلم باالصّواب «۸».

حکایت

در مکتوب نوشتن یحیی برمکی به هارون «۹» در حالت شداید امور در حین حبس

---

(۱). ک پس ازین دارد: بلکه زیادت و در تهذیب و تأدیب من رنج بیش از آن برد که در حق فرزندان خویش.

(۲). ک: نخواهد ماند.

(۳). ک به جای «همه ... ندهید» دارد: تا همه از خویشان و فرزندان و نزدیکان مژده ستانند و تقصیر را مجال ندهند.

(۴). ک: فضل سهیل.

(۵). ل: یحیی در باب.

(۶). ک: کنند.

(۷). ک: و هرکس در حقّ آل برمک لطفی و احسانی می‌کرد.

(۸). ک: و اللّه اعلم باالصّواب.

(۹). ک: هارون الرّشید.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۳

چنین گوید سیّار بن معروف که چون محنت بر یحیی سخت گشت «۱» و در زندان متحیّر ماند و چهان روشن بر ایشان تاریک نمودن گرفت، عجب قصّه و شعری نبشت از زندان و بر هارون فرستاد. و مکتوب برین جمله نوشته است:

«بنده یحیی برمکی با امیر المؤمنین هارون- که سرور خلفا و مهتران و مهترزادگان و بندگان «۲» راه راست «۳» بر سنت پیغمبر علیه الصّلاة و السّلام و طریقه اسلام و گماشته خداست اندر همه عالم بر بندگان او- روزگار گذرانیده و در خدمت او عیب «۴» گناه‌کاری و خطا برو راست گشته و گناه خویش تحقیق دانسته و از جهت خدمت «۵» بسیار نظر [به] رحمت امیر المؤمنین داشت. پس آن‌چنان «۶» روی ازو گردانید و همه حادثات روزگار برو فرود آمد و از نعمت و راحت به محنت و شدت رسید و از کوشک‌های رفیع و روشن به زندان تنگ و تاریک «۷» گرفتار گشت تا به روز مرگ، او را جز غم خوردن هیچ کاری نیست.

هر ساعت که به محنت برود به درازی روزی است، و هر شب که در اندوه بگذرد به درازی سالی «۸». هر زمانی مرگ «۹» را معاینه همی‌بیند و ای کاشکی که زودتر مرگ رسیدی تا ازین شدّت خلاص شدی. و در محنت هیچ راحت نیست جز که زاری نمودن به محل امیر المؤمنین و راه جستن به رحمت کردن او که از خدای خواهم که تا مرگ من پیش او کناد. هرگز درد کم یافتن «۱۰» او مرا منمایاد به حق محمّد و آله الامجاد. و خدا را گواه می‌خوانم، و امیر المؤمنین داند که خدا را به هرزه گواه نخوانم، که جدا از خدمت او تا چه حد تأسّف می‌کشم و این تأسّف بر «۱۱» آن جاه و منزلت و اسباب و فرزندان نیست که من نیکو می‌دانم که این جمله عاریتی است «۱۲»، عاریت را البته باز خواهند. حاجت چندین نوشتن «۱۳» من این

---

(۱). ل: چو محنت یحیی چنان سخت گذشت.

(۲). ک: مهترزاده بندگان.

(۳). ل: راه راست فرمود.

(۴). ل: رعیت را.

(۵). ک:- خدمت.

(۶). ل: آن همه جهان.

(۷). ل: تنگی و تاریکی.

(۸). عبارت «هر ساعت ... سالی» در ک چنین است: هر ساعت محنت برابر سالی است و هر شب به درازی روز قیامت باشد.

(۹). ل: مرگی.

(۱۰). ک: یافتی.

(۱۱). ل: بر مقدار.

(۱۲). ل:- عاریتی است.

(۱۳). ل: نشستن.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۴

بود که آنکه «۱» گناهی کرد و آنچه سزای آن‌چنان گناهی باشد بدو رسید و از شآمت آن «۲» گناه، پدر و برادران او را محنت و

ذلّت «۳» رسید و درماندگی پیش آمد. و امیر المؤمنین داند که من در ایّام تا حد در لرزه بودم و فرمان و رضای او مرا دوستتر از پسر بود. چون بدو آنچه مستوجب آن بود بر حکم سیاست ملکی رسید، اگر کرم بیند بر پیری و وضعیفی من بنده رحمت کند «۴» و بر بیچارگی من ببخشاید، بر من مستمند دلخوش گرداند. چه مرا از چندین الحاح طلب خشنودی اوست و عفو فرمودن از گناهان من که تا دیرست گرفتار شده‌ام «۵». و بزرگان گفته‌اند که البته بندگان گناه کنند و خداوندان عفو فرمایند «۶». اگر امیر المؤمنین از من خشنود شود، مر او را در آن جهان نجات و درین جهان نیکنامی حاصل آید و همه دشواری‌ها بر من آسان گردد «۷». انشاء اللّه تعالی خدای عزّ و جلّ امیر المؤمنین را از همه بلاها و آفت‌ها در حفظ و امان خویش نگاه داشته «۸» و هیچ مکروهی از آن او مرا منمایاد و مشنواناد و دل او بر من رحیم گرداناد بحق محمد و آله الامجاد».

لطافت و فصاحت این نامه در عربی، عربی‌زبانان دانند «۹» و ترجمه و تحت اللفظ بیش ازین نتوان آورد. و شعر هم عربی بود که بلیغ‌تر از آن نتوان آورد «۱۰».

چون قصّه مذکور را هارون الرّشید مطالعه کرد «۱۱»، در جواب نوشت که خدای تعالی نعمت‌های گوناگون برمکیان را داد با ایمنی و راحت و آرامیدگی ارزانی داشت «۱۲». چون نعمت از حد و اندازه گذشت «۱۳»، ناسپاس گشتند. پس از آن نعمت، حق تعالی بچشانید «۱۴» مر ایشان را گونه‌گونه عذاب و بلا و گرسنگی و بیم و قهر و ناایمنی، بدان

---

(۱). ل: چندین نشستن من به زندان پسر من بود که.

(۲). ک:- شآمت آن.

(۳). ک: ذلّت. ل: مذلّت.

(۴). ک: رحم کنند.

(۵). ک:- گرفتار شده‌ام.

(۶). ک پس ازین دارد: شعر: من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو.

(۷). ل: گرداند.

(۸). ک: نگاه دارد.

(۹). ک: این نامه صاحبان فصیح زبان دانند.

(۱۰). ک:- و شعر ... آورد.

(۱۱). ک: به هارون الرّشید رسید و مطالعه کرد.

(۱۲). ک:- و آرامیدگی ... داشت.

(۱۳). ک: از حد برون و از اندازه فزون گشت.

(۱۴). ک:- پس ... بچشانید.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۵

کفران نعمت که ایشان آوردند، روز بد پیدا کردند «۱»، و این شعر در آخر جواب یاد کرد.

شعر:

یا آل برمک انّماکنتم ملوکا عاریه

فطغیتم و بغیتمو کفرتم نعمائیه

هذه عقوبهٔ من عصی‌من فرقه و عصانیه «۲» چون پایان قصّه خود، یحیی این شعر در جواب دید نومید گشت و طمع ببرید «۳» و بعد

از آن «۴» هیچ در قلم نیاورد و بر محنت خویش نهاده می گذرانید «۵».

حکایت «۶»

موسی بن عباس چنین گوید

که روزی پیش هارون الرّشید رفتم «۷». او را دیدم کاغذی دست گرفته زارزار می گریست. من گفتم یا امیر المؤمنین چرا می گریی. گفت که یحیی بن خالد برمکی را از زندان به گور بردند، وزیر مصلّای او این رقعه «۸» دیدند که بر آن این سه بیت نوشته بود و این زمان آنرا می‌خوانم و می گریم؛ و رقعه به من داد. این مضمون بر آن رقعه نوشته دیدم که «مدعی به محکمه عدل رفت و مدعی علیه بر اثر می‌رود و قاضی حاکمی است عادل که در ... «۹» میل و مداهنه ننماید «۱۰» وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ». هارون الرّشید بعد از دیدن آن رقعه روز و شب می گریست و هر زمان ... «۱۱» چاک‌چاک در آن واقعه می‌نگریست و از بیم عقوبت روز جزا ترسان و لرزان می‌بود تا هم در آن ایّام وفات یافت. هرکس بشنود خویشان او را و

---

(۱). ک به جای «بدان ... کردند» دارد: بدان کران رسید که ایشان را این نعمت به هم رسید و کردار خود را بد کردند.

(۲). این ابیات در متن مغلوط و ناخواناست. از المحاسن بیهقی، ص ۵۳۸ نقل شد.

(۳). ل: طمع پرورش نماند.

(۴). ک: دیگر ازین معنی.

(۵). ک به جای «بر ... می گذرانید» دارد: و دل بر زحمت نهاده خوش می گذرانید.

(۶). ل بدون عنوان.

(۷). ل: هارون الرّشید رفتم.

(۸). ل: رقعه‌ای.

(۹). در متن افتاده است.

(۱۰). متن عربی این نامه، نزدیک به همین مضمون در آغاز همین اثر در سرانجام احوال یحیی ذکر شد.

(۱۱). در متن افتاده است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۶

همسایگان او را دل به هم برآید امّا دلهای ایشان به کلی از او متنفّر شده بود «۱».

در جمله مؤلف عربی ابو محمد عبد اللّه «۲» بن محمد الآبری «۳» بوده است و بنده ضیاء برنی به عبارت خویش عربی را ترجمه کرد «۴». امید آنکه چون خردمندان و صاحب‌طبعان «۵» در عربی «۶» و فارسی این بیچاره نظر اندازند، تحسین و آفرین این مسکین و انصاف این ضعیف را بدهند و البته به دعای خیر مدد فرمایند.

و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب «۷».

فقد تمّت تمام [اخبار] برمکیان تألیف ضیاء برنی. به تاریخ هفدهم ماه ذی قعده سنه ۱۲۶۶ هجری صورت اختتام یافت.

---

(۱). ک به جای «هرکس ... شده بود» دارد: و این ابیات بر او نوشته دیدم. هرکس که بشنود او را و همسایگان او را دل کباب شود و دلهای ایشان به کلی از دنیا و مهمّات دنیا فسرده گردد. در نسخه ل پس از این آمده است: و صالح الزمان مآلی برمک صحیفه

خرد الصحیهٔ علی الاوقات نوشت (کذا)!

(۲). ک: عبید اللّه.

(۳). ک: الاثری.

(۴). ک: خوش‌اصل عربی را در ترجمه آورد.

(۵). ک: صاحب درایتان.

(۶). ک: در عربی مؤلفان قدیم. ل یک کلمه ناخواناست.

(۷). ک به جای «تحسین ... المآب»: تا تحسین‌های وافر ازین بیچاره دریغ ندارند و انصاف دهند و این بیچاره بی‌بضاعت را به دعای خیر یاد کنند و اللّه المستعان. نقل است که هارون الرّشید بعد از مطالعه این رقعه بسیار بترسید و گریه و زاری می‌کرد تا ایام حیات بر آن رقعه می‌نگریست و زارزار می‌گریست و تا مردن همیشه خایف بود. ترجمه ابیاتی که بر آن رقعه نوشته بودند این است که مدعی به محکمه عدل رفت و مدعا علیه بر اثر می‌رود. قاضی حاکمی است که مطلقا مداهنه جایز نمی‌دارد. وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۷

بخش سوم

ضمیمه

اشاره

تاریخ برمکیان، ص: ۳۶۹

ضمیمه اخبار برمکیان نسخه لاهور

چنانکه در مقدمه اشاره شد، حکایات نسخه لاهور (با رمز «ل») در معنی و مضمون مانند نسخه‌های دیگر است.

امّا اختلاف بسیار در الفاظ و تعابیر و جملات، و کاستی‌ها و فزونی‌ها میان تعداد زیادی از حکایات این نسخه با نسخه‌های دیگر وجود دارد. برای احتراز از ذکر همه این تفاوتها که فایده چندانی نیز در بر ندارد و هم رشته سخن را می‌گسلد، مناسب دیده شد که بخشی از نسخه لاهور که با دو نسخه دیگر اختلاف بسیار دارد، بطور مستقل ذکر گردد. بنابراین ۳۸ حکایتی که ازین پس می‌آید، در متن پیشین با نسخه‌های ک و اساس مقابله نشده است. آنچه در متن پیشین از نسخه لاهور آمده (از حکایت «فال گرفتن یحیی از یعقوب نابینا» تا پایان صفحه پیشین)، بخشی ازین نسخه است که نسخه اساس فاقد آن است و بناچار در آنجا نسخه لاهور اساس قرار داده شد و با نسخه ک مقابله گردید.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۰

اخبار برمکیان

اشاره

کتاب اخبار برمکیان که بنده ضیای برنی از عبارات عربی به پارسی ترجمه کرده است و دیباچه را به خطاب همایون سلطان فیروز شاه مد اللّه ظلّه ظلّ جلاله زیب و زینت داده.

حمد و ثنا مر خدای را که به فضل خویش کرم و خلق و سخاوت را موجب برآمد مقاصد بندگان ساخت و دوستی کرما و محبّت اسخیا را در دلهای خواص و عوام خلق منتقش گردانید. و شکر و سپاس پروردگاری را که بذل وجود را پیرایه پادشاهی و سرمایه بزرگی ساخت و آنانرا که خواست به درجات بزرگی سربلند گردانید و محامد و مآثر ایشان را تا دامن قیامت در السنه و افواه جاری داد و قامت قابلیت ایشان را به لباس سخای جبلی و کرم غریزی بیاراست و سیرت ایشان را خیر عاقبت و حسن خاتمت ارزانی داشت و بهشت برین مأوا و مسکن ایشان ساخت. و صد هزار درود و تسلیمات و صلوات و تحیّات نثار پیغمبری که صدای کوس سخاوت او را طنین گوش جهانیان گردانید. زهی باذلی که منطوق بلاغت طوق «وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ» از نهایت بسط بذل او خبر می‌دهد. جوادی که مضمون مکرمت مشحون «وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ» از غایت جود او نشان می‌دهد. و هزاران هزار تحیات بر صحابه کرام واجب الاتباع و الاحترام باد که از برکات صحبت او به مکارم شریعت که عبارت است از تهذیب اخلاق فایز شدند و از میان مجالست او به تکمیل سعادات بشری و تحمیل صفات نفسانی رسیدند تا بدین رشته روحانی، استحقاق تصدی و اشغال منصب عالی منزلت خلافت به دست آورده بر شرق و غرب عالم کامیاب و کامران گشتند و بر کنوز و خزاین اکاسره و قیاصره دست تصرف بگشادند و آن همه ذخایر و دفاین را که ایشان در سالهای بسیار و قرن‌های بی‌شمار به دست آورده بودند، همگی بر بنده‌های خدا ایثار کردند و با وجود قدرت بر تخت جمشیدی و اورنگ خسروی، به نان جوین و خرقه

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۱

پشمین قناعت نموده آلوده این زخارف دنیوی نگشتند. و درین حالت با وجود کمال احتیاج، از سردایه «۱» خویش برخاسته آنچه داشتند ایثار می‌نمودند تا از درگاه صمدیّت به خطاب مستطاب «وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ» مخاطب و ممتاز گردیدند، علیهم من الصلوات اصفاها و من التحیّات ازکیها.

و بعد از ثنای پروردگار جلّ ذکره و درود رسول آفریدگار صلی اللّه علیه و آله و سلّم و محامد صحابه کرام، رضوان اللّه علیهم اجمعین، چنین گوید ضیاء برنی که ریزه‌چین خوان مصنّفان و مورّخان متقدّم و متأخر است که روزی بنده مآثر محمودی را که امام قفّال تألیف نموده مطالعه می‌کرد. در آن ذکر کرده است که مرا به خدمت سلطان محمود غازی انار اللّه برهانه آمد و شد بسیار بود و آنکه سلطان محمود مذهب امام شافعی را رحمهٔ اللّه ملتزم گشت از اثر صحبت من بود. در جمله روزی در مجلس سلطان محمود ذکر اسخیا می‌کردند. چون سلطان محمود به کرم جبلی و سخاوت غریزی آراسته بود به شنیدن سرگذشت کریمان، بالطبع مولع بودی و به استماع حکایات سخاوت میل تمام نمودی. من که قفّالم چون رغبت او در این امر به کمال یافتم، حکایات سخاوت برمکیان را در میان آوردم و گفتم ایشان را سخاوت و شرط آن با مکارم اخلاق دیگر آمیخته بود؛ و از جمله شروط آن است که از سر رغبت و بشاشت، نه به تأنی و دل سست و اعطای قبول السّوال و التعریض باشد ایشان را میسّر شدی و به چنین اوصاف متصّف بوده‌اند. سلطان فرمود که مرا بعد از شنیدن معجزات انبیاء و کرامات اولیاء و اخبار حامیان حوزه دین، هیچ حکایتی و سمری چون حکایت و سرگذشت کریمان به طبع خوش نیاید و هرچند حکایت اسخیا بیشتر می‌شنوم در استماع آن راغب بیشتر می‌شوم. من گفتم که پادشاه را این میل و رغبت دلالت بر سعادت دارین می‌کند. چه میل و رغبت در استماع حکایات معجزه و کرامات دلیل بر دینداری است، و رغبت در شنیدن سرگذشت سخاوت برهانی است قاطع بر آنکه پادشاه به سخاوت جبلی مفطور شده است.

بعد از آن سلطان محمود فرمود که من ذکر سخاوت برمکیان بسیار شنیده‌ام و دوستی ایشان در دل من منتقش گشته است و افسوسم همی‌آید که چرا آن مصدر امامت و خداوندزاده ملت، اعنی هارون الرّشید، این‌چنین کریمان مادرزاد را براندازد که تا جهان خواهد بود مآثر و مناقب ایشان بین الانام بر السنه و افواه جاری و دایر شده و در کتابها

---

(۱). در متن چنین است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۲

نوشته خواهد ماند و به خاصیّت بشری اهل عالم ایشان را دوست باشند و از وقوع آن قضیه در حق آن جماعت، ایشان را دشمن خواهند داشت و بد خواهند گشت و آنان را بد گویند. و خردمندان می گویند که در تکرار مطالعه اخبار برامکه منافع بسیارست. اول آن است که عامی را باعث سخاوت و سماحت می‌شود و طرق و طرایق اعطاء ایشان، عقلا را واجب الاتباع می گردد؛ و وزراء و مقّربان سلاطین را دیده بصیرت می گشاید که هر گاه پادشاهی در قلع و قمع آن‌چنان کریمان و آن‌چنان بزرگان اینقدر غلو داشته باشد مگر ایشان شاید بهتر از درجه پادشاه و بزرگی پادشاه، درجه بزرگ در خاطر گذرانیده‌اند و محامد و مآثر خود بیشتر از پادشاه طلبیدند، از غیرت در صدد برافتادن ایشان شده. و پادشاهان را در مطالعه مآثر، اندیشه باید فرمود که اگر بیخ نیکی و نیکنامی خاصه مشهوری و معروفی که مآثر او بر زبانها جاری و در دلها منتقش بود براندازند، از دست ایشان بر نیفتد بلکه هدف طعن و لعن بندگان خدا شوند، و اگر از قلع و قمع پشیمان شوند آن پشیمانی هیچ سود ندارد؛ چنانچه هارون الّرشید بعد از قمع برمکیان پشیمان شد و تأسف‌ها خورد و در غیبت ایشان از جهانداری خود آب خوش نخورد اما هیچ سود نداشت.

و چون بنده ضیاء برنی اخبار برمکیان را در نهایت منافع دید، از لغات عربی به الفاظ فارسی ترجمه کرده است تا عوام نیز از آن محظوظ و بهره‌مند باشند؛ اگرچه پیش از این ترجمه کرده بودند. آن ترجمه و این ترجمه چون به نظر منصفان بگذرد حد هر یکی معلوم شود؛ خاصه که دیباچه این ترجمه به خطاب همایون و القاب میمون سلطان السلاطین ظل اللّه فی العالمین جمشید العهد و الزمان، خسرو ایران و توران المخصوص بعنایة الملک الرّحمن، السلطان فیروز شاه خلد اللّه ملکه و سلطانه و اعلی امره و شأنه، زیب و زینت یافته است و بر عالمیان چون روز روشن است که ذات همایون خدایگانی، عالم کرم و جهان سخاوت است و آنچه این پادشاه جهان‌پناه جهان‌بخش در اندک فرصتی فقرا و مستحقان ممالک هند را اعطا فرموده، چه ابتدائیه و چه مقرر داشت سلاطین ماضیه که حکم اندراس گرفته بود، از قصبات دفتری و اراضی و ادرارات و انعامات و وظایف و مواجب و صدقات و خیرات ایشان را نه هیچ دیده دیده و نه هیچ گوشی شنیده، و از کثرت عطا و کرم احتیاج از اهالی مملکت خویش گرفته، بلکه جمله اهل احتیاج را از فقر و فاقه و درماندگی و بیچارگی برهانید و بی‌نیاز و مستغنی گردانید. و اگر جهانیان به محامد ذات اقدس و شکر مراحم و مآثر این پادشاه دین‌پرور عدل گستر الی یوم القیامة

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۳

رطب اللسان باشند، از عهده شکر عواطف و افضال او نتواند برآمد. امید که حق سبحانه و تعالی ظلّ ظلیل این مملکت پناه بر مفارق الی یوم التّناد پاینده و مستدام داراد، بمحمد و آله الامجاد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۴

حکایت [۱]

چنین گوید ابو القاسم طایفی، که مؤلف اصل است، که برمک دین آتش‌پرستی داشت پدر و جدّ او هم برین دین بودند. و چون برمک به حدّ بلوغ رسید، در پی تحصیل هنر و کسب فضایل شد و در اندک فرصتی بر جمیع هنرها قادر و بر اکثر از علوم فایز گردید و به تخصیص در فن نثر و شعر یگانه و ضرب المثل روزگار گشت؛ و با وجود کمال او اینها جزو بود و همّت بلند داشت، تا آخر به واسطه بعضی از وقایع ترک وطن مألوف گرفته قصد خدمت عبد الملک مروان که پادشاه ضابط و کامگار بود کرد. چون به دمشق که پایتخت اوست رسید، درگهی دید که در رفعت به آسمان حکایت کردی. چون او را وصول به پایتخت پادشاه عظیم دشوار نمود خواست که به وساطت ندیمان مخصوصان بدان حضرت پیوندد. به خدمت ایشان آمد و شدی در میان آورد و هر یکی را در فضل و بلاغت و شیوه نظم و نثر و طریقه رأی و رویّت سرآمد عهد و یگانه عصر یافت، و ایشان را در لطافت مزاج و طیب

نفس و طیبت طبع مستثناء روزگار مشاهده کرد. و چون برمک را ملاحت کلام و فصاحت تمام حاصل بود، در هر مجلس که درآمدی خواستندی تا سخن از زبان او شنوند و گوش سوی کلام او دارند. تا در اندک مدتی ندیمان عبد الملک را حرکات و سکنات او پسندیده نمود و درو قابلیّت منادمت پادشاه معاینه کردند. ذکر فضایل و هنر او پیش تخت پادشاه عرضه داشتند. عبد الملک پادشاهی در غایت دانایی و کیاست بود. تأملی کرد و با خویش گفت که تا این شخص در کار منادمت کمال مهارت ندارد، ندیمان ذکر اوصاف او پیش من نمی‌کنند. و اینها اندیشه کرده‌اند که چون او ندیمی کامل است و اهلیّت تمام دارد و احوال او پنهان نخواهد ماند و به عرض خواهد رسید، بهتر آن باشد که ما خود ذکر هنر و محامد او پیش تخت پادشاه بازگوئیم. مجملا چون برمک را به حضور آوردند و چشم عبد الملک بر او افتاد،

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۵

بنیاد اضطراب و طیش کرد و فرمود تا او را به زجر از حضور بیرون بردند و آن ندیمان که ذکر او پیش پادشاه کرده بودند حیران و متحیّر بماندند و کس را مجال آن نشد که علّت غضب و موجب فرمودن ... «۱» از تکلّم و محاورت از عبد الملک باز پرسید. چون چندگاه برین برآمد. روزی ندیمان را از حال برمک یاد آمد. به دیدن او قدم رنجه کردند و او را از آنچه واقع شده بود پرغم یافتند و ترحّم کردند و به انواع مرغبات او را دل دادند. برمک از ایشان استدعا نمود تا به هر نوعی که دانند و توانند از جرم و خیانت او از عبد الملک پرسند و او را اعلام نمایند. ندیمان این معنی از او الزام نمودند و بازگشتند و فرصت عرضه داشت می‌جستند، تا بعد چند روزی عبد الملک را منبسط یافتند. همه یک‌زبان عرضه داشتند که اگر جرم برمک بندگان را روشن شود، بندگان از آن جنایت تا توانند احتراز کنند که این نوع کسان را نیازموده در حضرت پادشاه نباید ستود.

عبد الملک گفت گویا برمک زهر با خود داشت. چه در بازوی من دو جوهرست مقدار دو جوز. چون پیش من کسی درآید و با او زهر بود، این هر دو جوهر در حرکت و اضطراب آیند. چون برمک پیش من آمد هر دو جوهر چنان در اضطراب افتادند که بازوی من به درد شد. مرا خشم شد، او را بیرون کردم که نشاید که کسی پیش پادشاهان و بزرگان رود و زهر با خویش برد. خاصّه شخصی نو که به ملازمت پادشاه آید. ندیمان چون این سخن بشنیدند، برمک را از جرم او اعلام دادند. او گفت که همچنین است که پادشاه فرموده است. من زهر با خود داشتم و محض بی‌ادبی شد که با آن زهر به خدمت پادشاه آمدم.

حکایت [۲]

ثقات آورده‌اند که چون مدتی برین حال برآمد باز ندیمان نام برمک را به تقریبی پیش عبد الملک مذکور ساختند. عبد الملک ازو یاد و از ایشان استفسار احوال او نمود.

چون ندیمان فرصتی می‌جستند، همگی التماس کردند که چه شود که پادشاه از راه عاطف بار دیگر او را رخصت مجلس بهشت آئین دهد. عبد الملک سر رضا جنبانید و فرمود تا کسی به طلب او فرستادند. و حجّاب را فرمود که برمک چون به درون آید ازو پرسند

---

(۱). دو کلمه در اینجا ناخواناست.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۶

که غرض تو از نگاه داشتن زهر با خود چیست و از این چه مدّعا قصد کرده‌ای؟ چون برمک به بارگاه درآمد، حجّاب این معنی را ازو سؤال کردند. او سر بر زمین نهاد و گفت این رسمی است قدیم که جمله اکابر عجم پیوسته زهر با خویش داشتندی، چه شاید که در دست دشمنی یا مهلکه‌ای گرفتار شوند. در آن حالت این زهر مکیده از خواری دشمن و صعوبت زندگانی خلاص شوند.

چون آن عـذر را به سـمع عبـد الملک رسانیدنـد فرمود که این معنی که او می‌گویـد خالی از حکمت نیست. آمدن او پیش ما برای استجلاب منافع خودست نه آنکه مرا مضرّتی رسانـد. و نیز در ملک عجم از آل اکاسره ملکی نمانـده است که آن کس برمک را برانگیخته باشـد که داخل نـدیمان شود و ما را زهر دهـد. فرمود تا برمک را پیش آرند و پیش از آمدن او عبد الملک آن دو جوهر را از بازو گشاده پیش خود نهاد و همین که برمک نزدیک شد این دو جوهر در حرکت و اضـطراب آمدند. از مشاهده آن انگشـت تعجب به دندان گرفتند و برمک متحیّر ماند. بعد از آن عبد الملک فرمان داد تا برمک برود و آن زهر را از خود جدا کند و بیاید و در مجلس انس بنشیند.

برمـک همچنان کرد و چون در مجلس جا یافت، عبـد الملک به محاورت درآمـد و فرمود که ای برمک ازین عجب‌تر اگر در عالم چیزی دیده باشـی بیان کن. برمک زمین را به لب ادب بوسه داد و آغاز کرد که زندگانی پادشاه عالم در کامگاری و کامرانی دراز باد. درین ایّام که من به حضـرت می‌شتافتم و منازل و مراحل به امید عواطف پادشاه قطع می‌کردم، گذر من به طبرستان افتاد و آنجا در مجلس ملک طبرستان جا یافته و او را با من خوش افتاد

روزی اراده آن کرد که بر کنار دریا جشنی کند و به نشاط و طرب مشغول گردد.

فرمود تـا بارگاه رفیعی بر کنار دریا زدنـد و فرش گسترده اسـباب مجلس مهیّا کردنـد و حریفان و نـدیمان و مطربان جمع کردنـد و تخت او را در صـفّه‌ای که بر کنار دریا بسته بودند چنان نهاده بودند که هر بار موج دریا به پایه تخت او ملاصق می‌شد. اهل مجلس به عیش و نشـاط مشـغولی داشـتند. چون کیفیت می در پادشاه اثر کرد، انگشترین گرانمایه در دست پادشاه بود. من گفتم از کثرت کیفیّت اگر ناگـاه این انگشتری از دست پادشاه در دریا بیفتـد حال چه شود؟ ملک طبرسـتان چون این سـخن بشـنید تبسم کرد و در ساعت انگشتری را از انگشت برآورده در میان دریا انداخت. من از آن گفتن پشـیمان شدم و بر بدمستی و سـفاهت او حمل نمودم. او در من تغیّری دید و مرا گفت چرا تافته شدی؟ یکی از غلامان خاص را اشارت کرد تا صندوقچه‌ای پیش آورد. قفل آن بگشاد و حقّه‌ای از

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۷

آن بیرون آورد. دیدم ماهیکی سیمین در دیبای زر گرفته در آن حقّه بود. چند بار دست بر آن ماهیک مالید و آنرا در دریا انداخت و بـا مـن بـه حکـایت مشـغول شـد. چـون سـاعتی برآمـد دیـدم کـه آن ماهیـک بر روی آب آن انگشـتری را در دهن داشت. ملک انگشتری از دهن او بگرفت و باز آن ماهیک را در آن دیبا پیچیده در صندوقچه نهاد. و مرا از آن مشاهده عجب حیرتی روی داد.

عبـد الملـک گفت ای برمـک عجب حکـایتی تقریر کردی که عقـل از قبول آن امتنـاع دارد و شاهـد بر صـدق این قول جز اخلاـق پسندیده و افعال گزیده تو نیست. برمک شرایط عبودیت به تقدیم رسانید و دعا و ثنای سزا به جا آورد و عبد الملک را حسن کلام و ترتیب قعود و قیـام و تقریر، دلپـذیر و موافق مزاج افتـاده در سـلک نـدمای خـاص انتظـام دادش و از آنجـا روز به روز کـار او بالا گرفت. اهل دانش گفته‌انـد که در خـدمت پادشاهان حکایتی که عقل از قبول آن قاصـر باشد نباید تقریر کرد و مؤید این معنی این نادر حکایت است، اگرچه مناسبت به مقام ندارد، ایراد می‌نمایم تا ارباب کیاست را در ضمن مطالعه آن تنبیه و تجربه حاصل شود.

حکـایت اول آن است که وقتی خواجه احمـد بن عبـد اللّه بن احمـد بصـری، که بازرگـانی بس بزرگ بود، از عراق جهت سودا به جانب چین رفته بود، خواجه را با پادشاه آنجا، فغفور چین، صحبت افتاد. فغفور ملک چین او را نوازش بسیار فرمود و آنچه به جهت سودا برده بود، آنرا از او به بهای نیک بستد و او را به شرف مجالست مشرّف گردانید.

روزی در خدمت پادشاه، ندما از هر باب حکایات نادر و امثال غریبه تقریر می‌کردند.

ناگـاه خواجه احمـد گفت که در عراق مرغان می‌باشـند که ایشان را اشتر مرغ می‌خواننـد و ایشان آهن تافته به آتش فرو می‌برنـد و منقـار و پر و بـال ایشـان چون مرغ، و اعضـای دیگر ماننـد اشتر باشـد. فغفور از قبول این سـخن امتنـاع نمود و بر محـال حمل کرد و

حاضران نیز باور نکردند. و در آن حالت فغفور خواجه احمد را گفت که بعد ازین که دروغ بزرگی گفتی، دروغگویان را زیردست تو می‌باید نشست. خواجه احمد گفت ای پادشاه من راست گفته‌ام. این مرغ را در عراق مرغ آتش‌خوار خوانند و در آن زمین بسیارست.

فغفور قول او را استوار نداشت. قدر او به تمامی از دل فغفور کم شد و او را احمد دروغزن نام کرد. خواجه احمد ازین معنی عظیم اندوهناک شده از چین مراجعت کرد. چون به عراق رسید به کاری دست نزد و به تعجیل هرچه تمامتر سی مرغ آتشخوار پیدا کرد و در دریا نشست و به جانب چین روانه شد. و از آن سی مرغ آتشخوار، هژده در راه سقط

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۸

شدند، دوازده دیگر سلامت به چین رسیدند. چون به خدمت فغفور رفت هدایا و تحفی که داشت بگذرانید. فغفور گفت ای احمد باز امسال چه دروغ آورده‌ای؟ خواجه احمد گفت ای ملک من راست گفته بودم، اینک شاهد بر صدق قول خود دوازده مرغ آتشخواره به خدمت آورده بودم، اکثر در راه هلاک شدند، از آن جمله دوازده اینجا رسید. و فغفور چون مرغان را بدید و آتش خوردن ایشان معاینه کرد سخت در تعجب شد. خواجه احمد را بدان همّت که از برای راستی سخن خود مالها صرف کرده بود و مشقّت‌ها کشیده آفرین گفت و پنجاه هزار دینار سرخ مغربی به او انعام داد و گفت چرا سخنی باید گفت که آنرا به شواهد و حجج و براهین سختی خاطر نشان باید کرد؟ دانا کسی را توان گفت که در مجلس محافظت مقال خود نماید و سخن به اندازه گوید و از آنچه دیر باور کنند به قدر امکان احتراز لازم داند.

دویم آن است که استاد ابو الیقطان عمار بن حسن، که از معارف و اکابر عهد سلطان محمود سبکتگین بود، آورده است که من وقتی به مصلحتی به مصر رفته بودم، خواجه شافع را دیدم که صوف مصری پیش او نهاده بود. ساعتی بگذشت. خصمش بیامد.

خواجه شافع بهای آن صوف را یک هزار و سیصد دینار زر بداد، فروشنده آنرا نفروخت و از پیش او باز برد. من چون به عراق باز آمدم روزی به دیدن خواجه حسن میمندی وزیر رفتم و او مرا نوازش کرد و از احوال مصریان می‌پرسید و من آنچه دیده بودم به خدمت او عرضه داشتم تا به حکایت خواجه شافع رسیدم. گفتم که روزی به دیدن او رفتم. پیش او صوفی دیدم نهاده که خصمش به گرفتن [هزار و] «۱» سیصد دینار راضی نشد.

خواجه حسن وزیر از استماع این سخن از من برآشفت و مرا گفت ای عمّار بسیار دروغ می‌گویی و به دروغ گفتن مشهور شده‌ای؛ و روی به حاضران کرد که معلوم است که تایی پشم بافته را چه قیمت باشد، و این که در مجلس بزرگی دروغ گویند از دو وجه خالی نبودی. یا گوینده بی‌شرم بود و یا بیش آن کس که گویند او را به هیچ نشمرند و از وی باکی ندارند و من از آنها نه‌ام که تو و امثال تو با من هرچه توانند بگویند. و خواجه حسن مردی بی‌باک و درشتگو بود و مرا ناگفتنی‌ها بسیار گفت و من از گفتن شرمنده شدم و چندین گاه پشیمانی خوردم. خود را عتاب و ملامت کردم که چرا این نوع حکایات باید تقریر کرد. چون چندی برین قصّه برآمد، روزی امیر مدینه به جهت

---

(۱). متن ندارد. از نسخه‌های دیگر نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۷۹

مصلحتی «۱» به خدمت وزیر آمد، و او مردی بزرگ و شریف و معتبر بود. وزیر او را تعظیم بسیار کرد و چون به محاورت پیوستند، خواجه حسن ازو پرسید که تو در مصر بسیار بوده‌ای، تایی صوف مهین و نفیس در آنجا چه ارزد. امیر مدینه گفت وقتی تایی صوف از اسکندریه آورده بودند هشت هزار و پانصد دینار زر در شهر قیمت کردند و صاحبش هنوز مبالغه داشت. خواجه حسن سوی من نگریست و از آنچه مرا گفته بود شرمنده شد و آن امیر مدینه را تکذیب نتوانست کرد، چه علوی و محتشم و معتبر بود.

چون او بیرون رفت، مرا گفت که نزدیک من امکان ندارد که تایی صوف پشم هشت هزار و پانصد دینار زر ارزد و اما دانم که امیر مدینه دروغ نگوید و چون از آن بیش گفت که تو گفتی دانستم که برحقی. چون خواجه حسن سخن او باور کرد، من از آن بلا که مزاج او بر من متغیّر شده بود خلاص یافتم و بعد از آن در مجلس او سخنی که در عقل باور نیفتد نگفتم.

اکنون بازگشتم به حدیث برمک. چون در مجلس عبد الملک مروان متمکّن شد، بنابر استعداد و قابلیّتی که داشت روز به روز جاه و مرتبه او فزوده می‌شد تا مرجع الیه و معتمد علیه گشت. چون او را در هر فن و هنر کامل و سرآمد یافتند، و همچنان بر کیش گبری و آتش‌پرستی بود و مدتی بر آن بگذشت، باری تعالی او را پسری داد خالد نام کرد و در اندک فرصتی بنابر قابلیّت فطری به جمیع فنون و فضایل و هنر آراسته شد و به صد مرتبه از پدر در حیثیّات و کمالات بشری سمت تقدیم پذیرفت و به اعانت هدایت ازلی و رهنمونی توفیق لم یزلی از ممالک ضلالت خلاصی یافته متابعت دین حق و انقیاد مراسم شریعت مصطفوی، علی صاحبها افضل الصّلوات و اکمل التحیّات، اختیار نمود.

در عهد ولید بن عبد الملک، که پادشاهی بس بزرگ بود، معارج سروری و ابهت عروج نمود و در میان اهل اسلام اعتبار تمام یافت و از اقران و امثال در شعر و خط و دبیری گوی سبقت بربود. گویند ولید در عهد خود به علوّ همت و سمّو منزلت از پادشاهان دیگر ممتاز و مستثنی بود. چندین پادشاه و پادشاهزاده در رکاب او پیاده می‌رفتند و عین مائده «۲» حضرت سلیمان، علی نبیّنا و علیه السّلام، برآورده است؛ و در دمشق مسجد جامع کبیر که در ربع مسکون کسی نظیر آن نشان نداده بنا کرده اوست.

مجملا چون دولت مروانیان به سرآمد و علم دولت عبّاسیان برافراشت، خالد قصد تاریخ برمکیان ۳۷۹ حکایت[۲] ..... ص : ۳۷۵

---

(۱). در متن: مصالحتی. تصحیح قیاسی است.

(۲). در متن چنین است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۰

خدمت ابو جعفر منصور دوانیقی، که خلیفه دوم عباسیان و برادر ابو العباس سفّاح بود و در کار جهانداری و جهانبانی در همه خلفای عبّاسیه همچو اویی نبوده، کرد. چون به خدمت او پیوست آثار و علامات اصابت رأی و تدبیر او مشاهده کرده او را پیش تخت خلافت متمکّن و محتشم گردانید و صاحب مشورت ملک ساخت؛ و در بنای بغداد و خراب کردن ایوان کسری و نقل مصالح آن به جهت عمارت آن بنا به خالد مشورت کرد. خالد این رأی نپسندید و رضا نداد و گفت که در ملک امیر المؤمنین چه کم است که بنای پادشاهان عجم خراب کند و آن‌چنان ایوانی را ویران کرده بنای خود از آن آباد کند؟

این‌چنین اعمال دلالت بر حقارت طبع پادشاهان کند و اهل عالم این را نپسندند؛ و دیگر آن است که بنای آن عمارت را چنان مستحکم برآورده‌اند که در ویران کردن آن همانقدر تحمّل خرج خواهد شد که در عمارت آن. منصور را این رأی خوش نیامد، مر خالد را گفت که چون جدّ و پدر تو در خدمت این قسم پادشاهان بوده‌اند تو رعایت جانب ایشان می‌کنی. خالد چون این سخن بشنید دیگر در آن باب سخن نگفت. و چون در خراب کردن ایوان شروع نمودند، و در خراب کردن زیاده بر آنچه نو باید بهم رسانید صرف می‌شد و کندن نیز در کمال صعوبت بود، و چون این معنی منصور را محقّق شد، خالد را پیش طلبید و گفت رأی آن بود که تو زده بودی، بفرما تا خراب کنندگان را باز آرند و ازین کار باز آیند و ترک آن ایوان گیرند که آن قدر مال که آنجا صرف می‌شود اینجا از آن مال قصری نوبنا می‌توان کرد. خالد خدمت کرد و گفت که چون به فرمان خلیفه آنرا خراب می‌کنند و در میان خلق مشهور شده است که بنای گبران را به واسطه تعصّب اسلام خراب می‌کنند، مصلحت نباشد، که ترک آن اعتراف بر عجز خویشتن است و این حکایت در جهان بماند. این بار خالد را هم منصور استحسان کرد، باقی ایوان را خراب نکرد «۱» و کارگزاران عمارت را باز طلبید و به عمارت‌های جدید مشغول گردانید.

حکایت [۳]

چنین گوید ابو الحسن احمد بن حذیفه، که از مقّربان مهدی پسر منصور خلیفه بود،

---

(۱). در متن چنین است.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۱

شنیدم که چون امیر المؤمنین منصور، مهدی را به طرف ری و آن ولایت‌ها فرستاد و او را ولی‌عهد خلافت کرده بود، خواست تا او را نامور و معتبر گرداند، خالد را به صحبت او نامزد کرد و او را وصیّت نمود تا کارها به رأی و روّیت او می‌پرداخته باشد و عزّت و اعتبار او لازم داند و از صلاح و صوابدید او امتناع نورزد. چون به ری رسیدند و اندک وقتی برین برآمد، از آنجا که وفور رغبت جوانان به کامرانی و تلذّذ از لذات نفسانی و راندن عیش به مراد دل و رغبت نمودن به صید دلهای مردم است که عالمی زیر فرمان خویش مطیع و منقاد یابند، مهدی از روی غرور به شکار و لهو و نشاط اکثر اوقات مصروف می‌داشت. خالد بعد از مشاهده این معنی، در خلوت چنانکه جز او خلیفه‌زاده دیگری نبود، با مهدی گفت که ترا پدر ولیعهد خلافت خود گردانیده است و ترا دشمنان و همسران و شریکان بسیارند و خلیفه می‌خواهد که تو نامور گردی و در نظر دوست و دشمن اعتباری یابی. و اینکه اینجا ترا فرستادند و مطلق العنان گردانیده به جهت آن است که تو در میانه خلق مشهور و معروف شوی و این اول کار توست. و اگر در این کار نام تو برنیاید، ترا در دلها وقعی نماند و نزد انام معتبر نگردی. سپس صلاح در آن است که اوقات تو مصروف انتظام امور ملک و ملّت گردد و مجلس تو خالی از اهل فضل و ارباب هنر نباشد و حشم را مستعّد و مرتّب داری و مالی که همراه آورده‌ای و از اینجا می‌ستانی بعد از خرج مایحتاج خود، دیگر همه به حشم دهی و کار خراج مستقیم گردانی و بر حکم معدلت ستانی تا در میان خلق به احسان معروف شوی و درهای درآمدن خصمان اطراف را به لشکر جرّار مسدود گردانی و از دشمنان و از جمیع احوال باخبر باشی و از استقامت کارها به حضرت خلافت دایما عرضه‌داشتها بفرستی. بعد از آن اگر به عیش و طرب و شکار و صید مشغول شوی، مردمان عیبی نگیرند. مهدی را این نصیحت و این رأی دلپذیر آمد و همیشه خود را در آنچه او گفته بود مشغول داشت.

روزی مهدی با کوکبه پادشاهان سوار شده بود. قلعه‌ای بس بلند به نظر او درآمد.

خواست که برآید و تماشای اطراف نماید. خالد همراه بود و حشم و خدم را بر در آن قلعه گذاشت و خود با خالد و مقرّبی چند بر بالای آن قلعه برآمد. ناگاه نظر خالد به جانب شمال افتاد. گردی تیره در نظر او آمد. مهدی را گفت که این گرد نیکو نیست، اهمال نباید کرد مبادا که لشکر مخالف باشد و الّا امروز هیچ بادی نیست، این گرد از کجاست؟ زود پائین باید رفت، یا لشکر اندکی پیشتر باید راند تا حقیقت معلوم شود. مستعّدی چند که همراه بودند بیشتر راندند، یک فرسنگ پیشتر شدند دیدند شکاری از حدّ و عدّ بیرون

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۲

رمیده می‌آید. گفت پیشتر باید راند که این وحوش و طیور از لشکری رمیده می‌نماید. و همچنان می‌رفتند که مخبران از آن سمت خبر آوردند که دیلمیان ساخته حرب می‌آیند.

مهدی خواست تا برگردد و لشکر جمع کند، بعد از آن به حرب آید. خالد برمک رکاب او بگرفت و گفت که وقت حرب همین است. ایشان از دوردست مانده و کوفته، گرسنه و تشنه رسیده‌اند و ما اگرچه از ایشان کمتریم امّا هه تازه‌زور و مستعد و مرتّب آمده‌ایم.

بر ایشان تاز که ظفر تراست؛ و اگر درین محل از برای استعداد باز گردی همه گویند که از خصمان گریخت و بازی از دست برود. مهـدی با مجاهدان و غازیان حمله کرده شمشیر در نهادند و در طرفة العین دیلمیان را بشکسـتند و چندان غنایم به دست ایشان افتاد که در حساب نیاید. مهدی آنچه از جنس غنایم چیده و برگزیده بود، به خالد برمکی داد و این حکایت به خدمت منصور پدر خود در قلم آورد و از آن تاریـخ عزّت و عظمت برمکیان در دلهای خاص و عام اهل اسـلام بنشـست و روز به روز کار خالد افزون شدن گرفت.

و خالد را پسـری آمد یحیی نام که در جمله هنرها و فضایل همتایی خود نداشت و او را پسران همچون جعفر و فضل پیدا آمدند که حـاتم طـایی و معن بن زائـده ریزه‌چین خـوان کرم و سـخای ایشـان بودنـد. چـون مهـدی که بنیـاد برامکه از انعامـات و اکرامـات او مسـتحکم بود، در میـان خلفـای عباسـی در خلق و کرم و نوازش و بزرگی و هنرپروری و اعتقـاد پـاکیزه و برآوردن شـعایر اسـلام و دین‌داری و برانـداختن فلاسـفه و بدمـذهبان و انفـاق خـاص و عام و جز آنها دیگری نبود، آزاری و جراحتی که از سـتم مروانیان بر خلـق رسـیده بـود، همه آنرا به رفق و مـدارا و مواسـا بر هم نهـاد و مالهـایی که ایشـان به زور و تعـدّی گرفته بودنـد به مالـک راجع گردانید و از عدل و احسان آن کرد که هیچ خلیفه را آن‌چنان میسّـر نشده و در مدت ده سال نیکنامی چنان حاصل کرد که دیگران را در قرنهای بی‌شمار آن‌چنان ممکن نگردد.

حکایت [۴]

چنین گویـد ابو القاسم محمّـد طایفی که من از پدر خود شـنیده‌ام و پدرم از فرّخ مولای جعفر یحیای خالد برمکی، که وقتی یحیای خالـد برمکی را درد شـکم زحمت می‌داد و بیشتری اطبا از تـداوی آن عاجز گشـتند و رنجوری امتداد گرفت، پسـران او که هریک عالم هنر و جهان مردمی بودند ازین جهت به غایت آزرده و غمناک بودند. از بعضی

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۳

شنیدند که در ولایت فارس طبیبی است ترسا که در علم طب حذاقت دارد. در حال به والی فارس پروانه نوشـتند که آن طبیب ترسا را مسـتعد کنـد و خرجی و خلعت فـاخره بدهـد و اسـباب خانه او مهیّا گردانیـده بر سبیل تعجیل به بغـداد بفرسـتد. والی فارس چون پروانه وزیر را مطالعه کرد، در حال استعداد اسباب طبیب ترسا کرد و نفقه اهل و عیال بدیشان رسانید و یک هزار دینار زر خرج راه داده بر سبیـل اسـتعجال روانه کرد. طـبیب ترسـا به درگـاه اعلی رسـید. وزیر او را تعظیم بسـیار فرمود و انواع اکرام در حق او ارزانی داشت و نـدیمان را فرمـان داد تا روز دیگر هریک دلیل خود در شـیشه کننـد و بیاورنـد تا حقیقت کاردانی طبیب بر همگان روشـن شد. مسـخره‌ای بود میان ندیمان که پیوسته حکایات جماعی گفتی و حاضران مجلس را چنان نمودی که او را درین کار غلوی تمام است، تـا به حـدی که یحیی برمـک او را کنیزکی صاحب‌جمـال بخشـیده بود و او همیشه حکایت کنیزک را و آنچه شب با او واقع شـدی به طریق مضـحکی نقـل کردی و شـیوه مباشـرت آن کنیزک و افراط آن فعـل بر زبان رانـدی و اهل مجلس را از حکایات او تعجّب آمـدی و خنـده‌ها کردنـدی. و آن مسـخره را نیز اشـارت شـد که دلیل خود را میان نـدیمان بیاورد و به طبیب بنمایـد. و مراد یحیی ازین معنی امتحان طبیب بود تا مهارت او را دریابد، بعد از آن به علاج مشغول شود.

روز دیگر چون نـدیمان دلیلهـا بیاوردنـد، یحیی فرمود که هر یکی از نـدما دلیـل خود به دیگری دهـد و دلیل دیگری به دست خود گیرد. ایشان هم‌چنان کردنـد. چون طبیب درآمـد اول یحیی دلیل خود بدو نمود. او به مجرد دیدن علت را بشـناخت و غذایی را که موافق آن بود بر کاغـذ نوشـته به دست یحیی داد و چون از آن فارغ شـد، دلیلهای نـدیمان را نظر کرد، در هیأت و صورت هر یکی نیکو بدید. به یحیی گفت تا فرمان شود تا هر یکی دلیل خود به دست گیرد که صفرایی دلیل سودایی به دست دارد و سودایی دلیل صفرایی به دست گرفته علاـج چگونه کنم؟ یحیی و حاضـران مجلس را از مهـارت طبیب تعجّب آمـد و در حال فرمود تا هر کسـی

دلیل خود بر دست خویش گیرنـد. نـدیمان هم‌چنان کردنـد و هر کسـی را به انـدازه علّت علاجی و غذایی فرمود. یکی را فصد «۱» فرمود و یکی را به اسـهال وصـیت کرد و یکی را غره‌غره سودمند گفت و دیگری را به یاس اشارت نمود و آنرا که به کلی صـحیح المزاج مشاهده کرد به غذاهای نیکو وصیّت نمود تا هیچ علّتی پیدا

---

(۱). متن ندارد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۴

نشود. و چون نوبت دیدن دلیل آن مسـخره آمد، طبیب چون در دلیل او نظر انداخت در زمان گفت که صاحب این دلیل عنی است و از لـذّت جماع محروم است. یحیی در تعجّب شد. چون از آن مسـخره تفحّص کردند و در تفتیش مبالغه نمودند او عنی بود و خبر از لذت جماع نداشت و بدان دروغ‌ها و مبالغه‌ها عیب خود را می‌پوشید.

طبیب به علاج یحیی مشـغول شـد و دو هفته چنان کرد که به کلی مزاج یحیی به اصـلاح آمـد و شـفا یافت و به شـکرانه این، یحیی طبیب را سیصد هزار دینار نقد و ... «۱» ظرایف و از جامه‌ها و اسب و زرّینه و جواهر انعام فرمود و هم‌چنین دویست هزار درم و چند تخته جامه و چنـد رأس اسب، فضل یحیی او را بخشـید، و صـد هزار درم با چنـد جامه و اسـبان تازی با تحف و هدایای دیگر جعفر یحیی ایثار طبیب کردنـد؛ در اندک فرصتی غنی‌ترین اهل فارس شد و شاکر و راضـی بازگشت؛ و تا او بزیست محتاج کسـی نشد و بعد مردن چندان املاک گذاشت که فرزندان او را کافی و وافی بود، و نام نیک برامکه تا قیامت باقی ماند.

حکایت [۵]

ابو القـاسم طـایفی که مؤلف کتـاب عربی است روایت می‌کنـد که از پـدر خود که او یکی از معـارف بغـداد بود، شـنیدم که وقـتی عاملان یحیی برمکی از ولایت، خزینه فرستاده بودند، چون درآوردند، یحیی سوار می‌شد و به دار الخلافه می‌رفت. فرمان داد تا آن سیم و زر را در صـحن خانه انبار کردند. چون بیرون آمد تا سوار شود، دید که طایفه‌ای از شعرا و فضلا و محتاجان و درماندگان از اطراف آمده‌انـد و منتظر سواری ایسـتاده‌اند. چون یحیی را بدیدند، حاجات خود رفع نمودند. یحیی یک پای در رکاب کرده و پای دیگر در رکاب ننهاده بود که فرمود تا آن جمله سـیم که در صحن خانه ایثار کرده‌اند بدان جماعت علی قدر مراتبهم تقسیم نمایند. و اگر عقلای عالم درین یک سـماحت و سخاوت یحیی برمکی اندیشه فرمایند به ایشان معلوم شود که همچو آدمی از امرا و ملوک و اکابر از مادر، خود در وجود نیامده، رحمه اللّه.

---

(۱). یک کلمه در متن ناخواناست.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۵

حکایت [۶]

محمـد احمـد طایفی که مؤلف عربی است روایت می‌کنـد که نعمان عتبه در فضل و بلاغت آیتی بود و خـدمت فضل یحیی برمکی بکردی و به انواع مراحم و عواطف او مخصوص بودی، تـا روزی در مجلس او که بزرگان و هنرمنـدان و اکابر و معارف جمع شـده بودند ذکر برامکه برآمد و هر کسی به خوبی ذکر اوصاف ایشان می‌کرد. یکی می‌گفت مرا چنین املاک دادند و دیگری می‌گفت از فلانـ برمکی بر من چنین انعامـات رسـیده، و دیگری می‌گفت فلانـ برمکی خـانه مرتّبی به من بخشـیده، تا از زبان نعمان بن عتبه

بیرون آمد که امروز در بسیط زمین از همه اهل عصر، برمکیان کریم و سخی‌تراند و فضل یحیی از همه برمکیان سخی و فاضل و کریم الاخلاق و بزرگتر است؛ و تعداد می کرد که فلان را به حضور من صد هزار درم بخشید و فلان را اینقدر املاک و ضیاع کرامت کرد. صالح بن خزیمه «۱» انصاری در آن مجلس حاضر بود گفت مگر فضل یحیی اینکه می‌بخشد نمی‌بیند و اگر این دراهم و دنانیر در نظر او آمدی هرگز نبخشیدی. چه هزار درم به حسب کمیّت بسیار می‌نماید. نعمان بن عتبه گفت که بارها در حضور من انبارهای درم توده کرده به کسانی که نداند و نشناسد به مجرد طلب بخشیده است. صالح سوگند خورد که آنچه تو تقریر می کنی من هرگز استوار ندارم و باور نکنم. چه محبّت حطام دنیوی در جبلت انسانی مجبول است، که تواند دل از توده‌ها و انبارهای زر که در نظر او باشد یکبارگی برکند؟ نعمان ازین معنی که او را تکذیب نمود به غایت برنجید و چون چندی برین برآمد روزی به خدمت فضل رفت. فضل در صفّه بار نشسته و زر بسیاری در پیش او توده کرده بودند و اکابر همگی به خدمت حاضر آمده. عبد اللّه بن بشر که عامل جبال بود درآمد؛ و در آن ایام او را از جهت بقایای آن عمل مصادره کرده بودند و هیچ از نقد و جنس برو نگذاشته بودند، و غمزده و بدحال پیش فضل درآمد و نظرش بر آن توده سیم و زر افتاد و به هیچ وجه نتوانست که چشم از آن بردارد. فضل دریافت. رحمتش آمد و گفت ای عبد اللّه می‌دانم که بینوا و فقیر گشته‌ای. برخیز و غلامان خود را درآر و بفرما تا آن مقدار که توانند ازین مال بردارند تا من شفاعت تو به خلیفه کنم و عملی بهتر از پیش ترا برهانم که از آن روزگار تو آراسته گردد. عبد اللّه به غایت شادمان گشت و فضل را

---

(۱). در متن: خریمه.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۶

ثناها گفت و آن مالها را تمامی بر سر غلامان و مزدوران نهاد و شادمان به خانه خویش آمد.

نعمان گفت ای کاش صالح انصاری درین مجلس بودی و این عطا را بدیدی و به سوگندی که در نااستوار داشتن قول من در بسیاری کرم شما خورده است کفّارت دادی.

فضل از نعمان صورت حال باز پرسید. نعمان بن عتبه کیفیت آن مجلس به تمامی به سمع فضل رسانید. چون بازگشتند فضل دبیر خود را بخواند و بفرمود تا به جانب والی جزیره مثالی نویسد درین معنی که صالح خزیمه «۱» انصاری آنجاست. باید که او را دلخوشی دهد و به اعزاز و اکرام تمام بر ما فرستد که در حق او اندیشه‌ای که کرده‌ایم مبذول خواهیم فرمود. چون مثال به والی جزیره رسید، صالح را به تبجیل و تعظیم تمام روانه کرد. امّا صالح از آن نقض که او گفته بود و با نعمان مجادله کرده و سوگند خورده، به غایت هراسان و ترسان بود. چون به درگاه فضل آمد، پیش از آن به یک دو روز فضل فرموده بود تا صحن صفّه بار را فرش گسترده بودند و زر بسیار از طلا و نقره در نطع‌ها ریخته و انبار کرده. چون صالح به درون آمد فضل او را پیش طلبید و بشاشت کرد و اشارت نمود تا در میان ندما بنشیند و فرمود تا سرپوش از آن توده‌های زر برداشتند و یک ساعت در آن نظر کرد. بعد از آن همنشینان و ندما را فرمود تا هرکس غلامان خود را درآرد و آنقدر که بتوانند بردارند، و حاضران به سرعت تمام دویدند و غلامان را درآوردند و آنقدر که بتوانستند برداشتند و فضل را دعا و ثنا می گفتند و مال می‌بردند. صالح ایستاده بود و تماشا می کرد. فضل گفت ای جوانمرد تو مگر کسی همراه نداری؟ صالح گفت چندی که همراه بودند در بیرون در ایستاده‌اند. فضل فرمود که ایشان را درون آر و آنقدر که بتوانی ازین مال بردار. صالح نیز تمام غلامان را درآورد و خود با آن غلامان به قیاس چهل هزار درم نقره برداشت و خواست تا بیرون برد. فضل بخندید و گفت ای صالح چرا اندک برداشتی؟ صالح گفت که حق تعالی در عمر تو برکت کناد. این مال مرا بسیارست. ازین ملکی بخرم که تا آخر عمر را کفایت کند. فضل فرمود تا سیصد هزار درم حاضر آوردند و بر شتران بار کرد و با آن شتران و چند سر اسب تازی با زین و لجام و چند جامه زربفت برافزوده بدو

تسلیم کردند و از خوشی چنان مدهوش بود که می‌پنداشت که در خواب می‌بیند. دعا و ثنای فضل بجا آورده خواست که باز گردد. فضل او را پیش خواند

---

(۱). در متن: خریمه.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۷

و گفت ای صالح این مال که دیدی در نظر من هیچ بود. گفت همچنین است که بر زبان وزیر می‌گذرد. گفت الحال سوگند ترا کفارت واجب می‌آید یا نه؟ صالح شرمنده گشت و گفت از کرم و انعام وافر وزیر چندان مال یافتم که هزار همچو آن سوگند را کفارت توانم داد. فضل فرمود تا دویست هزار درم دگر به وجه آن‌که او کفّارت سوگندی که دروغ خورده ادا نماید بدهند. صالح خوشحال و ثناگویان متوجه خانه شد و متفکّر بود که این چه قسم لطفی بود که درباره او بجا آورده شد و متحیّر مانده که به چه زبان شکر فضل گوید و به چه وجه از عهده آن الطاف بیرون آید. معلوم او کردند که آنچه نعمان می‌گفته حق بود و آن اغراقی که او می‌کرد به جای خود بود. جهانیان را نیز معلوم است که ایثار بر آل برمک ختم شد. بزرگان گفته‌اند که یکی در حق کسی نیکی کند که او را نیز در ذمه او نیکی ثابت شد باشد. امّا نهایت کرم و غایت جود آن بود که در حق کسانی که ازیشان آزاری به وی رسیده باشد و مخالفت و عداوتی ظاهر شده کرم و احسان فرمایند و ملاطفت نمایند؛ و این‌چنین نکرده‌اند مگر آل برمک، رحمهٔ اللّه علیهم واسعه.

حکایت [۷]

گویند که هارون الّرشید را با جعفر برمکی میلی و رغبتی تمام اتفاق افتاده بود. چنانچه یک ساعت چه روز و چه شب نمی‌توانست از صحبت و مجالست او بشکیبد؛ و با خواهر خویش عباسه هم محبّتی به افراط داشت و نتوانستی که از ملاقات خواهر زمانی دور ماند و چنین محکوم خواهر بود که آنچه او اشارت کردی تجاوز از آن ممکن نبودی- چه آن خواهر در غایت دانایی و حسن و در علم و دانش از همه اقربا ممتاز بود، و زبیده که حرم خاصّ امیر المؤمنین بود با جمعی از اقربا و نزدیکان خود به این عباسه مخالف بودند- و نه بی‌ملاقات خواهر خویش صبر می‌توانست کرد. تا روزی امیر المؤمنین جعفر را گفت حال دوستی من در حق خود و در باب خواهرم عباسه ترا معلوم شده است و می‌دانی که من بی‌ملاقات شما نمی‌توانم بود. می‌خواهم که حیله‌ای انگیزم که شما هر دو در مجلس با من توانید صحبت داشت و این ممکن نیست بی‌آنکه میانه شما مناکحتی واقع شود که آن سبب محرمیت گردد و اباحت نظر شما بر یکدیگر باشد، به شرط آنکه از شما لوازم نکاح به فعل نیاید و به هیچ جا با یکدیگر صحبت ندارید الّا آن‌که من ثالث شما باشم. چون جعفر این سخن بشنید عالم در پیش چشم او سیاه و تاریک گردید، آشفته و حیران در پای

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۸

هارون الرشید افتاد و گفت اللّه اللّه امیر المؤمنین را با چندین شفقت و مرحمت، در قتل من و تمامی آن برمک سعی نباید کرد و ما را با سابقه خدمت قدیم، بی‌جرم و جنایتی از بیخ و بنیاد برنباید انداخت. از گاه آدم الی یومنا هذا هیچ برده و چاکری را نسبت با اولیای نعمت و صاحب خود طریق مواصلت و مناکحت واقع نشده و اگر احیانا بخت‌برگشته‌ای را این معنی در خاطر خطور کرده، در اندک فرصتی نیست و نابود گردیده، او را از جمله نمک‌حرامان شمرده‌اند، و بنده چه گناه کرده که امیر المؤمنین در خون من سعی می‌فرمایند.

جزای چندین خدمت و بندگی این بود؟ و نیز من که از فرزندان عجمی گدای‌ام مرا پیوند با آل هاشم و عم‌زادگان مصطفی صلی اللّه علیه و آله و صحبه و سلّم و جهانیان چه نسبت دارد و به چه استعداد در خور این مرتبه باشم؟ اگر پدران و مادران من این سخن

بشنوند در ساعت هلاک گردند و از من بیزاری نمایند، دشمنان ما از استماع این شاد شوند و این کار را آخر دولت ما دانند.

چند روز ازین اندوه طعام و شراب نخورد امّا فایده بر آن مترتب نشد. هرچند عذر پیش آورد و استغفار نمود، لیکن قضای آسمانی و تقدیر یزدانی را به علاج و تدبیر نتوانست برگردانید. ناچار جعفر بیچاره به حکم امیر المؤمنین تن در داده تزویج را بدان شرط که گفته بود قبول کرد. و چون شمه‌ای ازین حال به سمع یحیی پدر جعفر، و فضل برادر و دیگر برادران رسیده، هولناک و غمگین گشتند و به غربت روزگار خود بداشتند و در مصیبت دولت بنشستند و با یکدیگر گفتند که نام نیک و آوازه جود وصیت هنر و اصابت رأی ما جهان گرفته بود و عالم به محبّت ما میل کرده بودند و جهانیان به ذکر مآثر ما رطب اللسان بودند. امیر المؤمنین را غیرت آمد و بر ما حسد برد و راه برانداختن ما جز این ندید که عباسه را به جعفر دهد و او را متهم کند تا در ریختن خون و برانداختن خاندان ما عذر و بهانه داشته باشد. بعد ازین ما را منتظر نکال و وبال و هلاک باید بود «فلک نتوانست دید، روزگار نتوانست برتافت».

الحاصل جعفر با عباسه محرم شد و در یک مجلس می‌نشستند و با یکدیگر سخن می‌گفتند. عباسه جمیله جهان بود و جعفر نیز در حسن و جمال و لطافت و شیرین‌سخنی و ظرافت نظیر خود نداشت. عاقبت از مکالمه به معاشقه انجامید. عباسه گاه به کنایه سخنان محبت‌انگیز گفتی. جعفر هرچند احتراز و تغافل کردی و خود را دور داشتی فایده ندادی.

از مجالست انس و مباشرت در خلوات، ساعت به ساعت میل‌ها و رغبت‌ها از طرفین در حرکت آمده مفتون یکدیگر شدند. کار به جایی رسید که یک لحظه بی‌یکدیگر

تاریخ برمکیان، ص: ۳۸۹

نتوانستندی به سر برد و یک طرفة العین از هم غافل نتوانستندی شد. القصّه هارون الرشید این معنی را دریافت که میان ایشان رفت آنچه رفتنی بود. آتش غیرت در دلش زبانه زدن گرفت و جز اخفا چاره نداشت و با ایشان بنابر ضرورت مواسا و مدارا می‌کرد. عباسه به جهت مواصلت حیله می‌اندیشید تا به کام دل از نهال وصال جعفر ثمره یابد. چاره‌ای جز آن ندید که او را بر سر دجله باغی بود در لطافت «۱» که ثمرات آن به کمال رسیده بود، امیر المؤمنین را به آنجا طلبد و در آن باغ به جهت مواصلت با جعفر حیله تواند انگیخت؛ تا روزی امیر المؤمنین را به آن باغ طلبید. خلیفه ضیافت عباسه را اجابت نمود. با جمیع مقرّبان حضرت و ندیمان مجلس در آن باغ آمدند و از غایت لطافت هوای روح‌افزا و وزیدن نسیم دلگشای ... «۲» خلیفه را آن باغ خوش آمد. عباسه را تحسین‌ها فرمود. عباسه استعداد مدعا نموده گفت که می‌خواهم امیر المؤمنین ده روز درین باغ من باشد. خلیفه التماس خواهر را به اجابت مقرون داشته به عیش و عشرت مشغول گشتند.

هر روز عباسه ضیافت پادشاهانه بجا می‌آورد و هر شبی کنیزکی که از ماه شب چهارده حکایت کردی برای خدمت پیش خلیفه فرستادی. سیوم شب به خدمت امیر المؤمنین آمده گفت که امشب سیوم شبی است که جعفر یحیی اینجا می‌خسبد. اگر فرمان باشد از برای خدمت او نیز هر شب کنیزکی بفرستم و آن کنیزکان را ایثار او کنم. هارون گفت در دو شب گذشته نفرستاده‌ای؟ گفت نفرستاده‌ام. فرمود بد کردی. امشب به همه حال باید فرستاد. عباسه دو شب متواتر دو کنیزک خوبروی بی‌نظیر به خانه خواب بر جعفر فرستاد. سیوم شب خود را بر هیأت کنیزکان بیاراست و نزدیک جعفر رفت. جعفر چون وی را بدید بترسید و بلرزید و در دست و پای عباسه افتاد و گفت ای سیّده در خون من سعی مکن و خود را به خون من گرفتار مگردان و رسوایی خاندان ما روا مدار. مرا و ترا دشمنان بسیارند این حال بدین طریق پوشیده نخواهد ماند و خلیفه ترا چیزی نخواهد گفت و به تو آسیبی نخواهد رساند، لیکن در ریختن خون پدر و برادران و جمیع اقربا و عترت من تقصیری نخواهد کرد. تو هم دریافته‌ای که امیر المؤمنین برای انداختن ما بهانه می‌طلبد. عباسه به ظرافت درآمد و بذلها گفتن گرفت و گفت آخر من نه حلال توام و چون منی را در جهان کجا یابند؟ و از برای وصل همچو منی جانها فدا باید کرد. آخر ترا

(۱). در متن چنین است.

(۲). یک کلمه در اینجا خوانده نشد. دیگر نسخه‌ها نیز ندارند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۰

چه شده است. آخر نه تو مردی؟ زنهار که این معذرت و بهانه بی‌دردانه را یک سو افکن.

عاقبت سخنهای دلفریب معشوق در دل عاشق کارگر شد و دیده خرد پوشیده گردید و هوای نفس در حرکت آمده آن دو آرزومند مشتاق، از یکدیگر به کام دل رسیدند و میوه مراد از نهال وصال چیدند. مصرعه: «گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر «۱»».

بعد از آن هرگاه در دیده و پنهان به یکدیگر می‌رسیدند، خفیهٔ ذوقی و راحتی می‌گرفتند، تا این خبر به گوش‌های محرمان رسیدن گرفت. عباسه هرچند در ستر و اخفا می‌کوشید فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شد؛ و این معامله چون به سمع زبیده رسید، از عداوتی که در میان او و عباسه بود قصّه در خفیه به سمع هارون الرّشید رسانید. چون هارون الرّشید را خبر شد، کینه ایشان در دل او متمکن گشت و آن را چنان در دل مخفی می‌داشت که هیچ آفریده تا روز اظهار انتقام بر آن وقوف نیافت و در اختلاط و حسن معاشرت با ایشان به صد مرتبه بیشتر پیش می‌آمد تا کسی را معلوم نشود که این حکایت به سمع او رسیده است. گویند در آن ولا هارون را با زرارهٔ بن محمد نهایت خوش افتاده بود و جاه او را از همه مقّربان درگاه بلند گردانیده بود. روزی خلیفه زرارهٔ را پیش طلبید. جعفر دریافت که می‌خواهد با زرارهٔ بن محمّد سرّی بگوید که بر آن جعفر واقف نباشد. برفور برخاست و خدمت کرد و بازگشت و شخصی را فرمود تا در راه بایستد. چون خلوت شد زرارهٔ بن محمد را گفت که درین ایّام درجه تو از درجه جمیع مقّربان من بگذشته و اختصاص تو به من از دیگران زیاده شده و محسود ایشان گشته‌ای. زینهار خود را نگهدار و به تخصیص ازین جعفر که او به غایت داهی و گربز است. نباید که از غیرت و حسد به تو آفتی رساند.

زرارهٔ گفت محافظت من اخلاص و هواخواهی امیر المؤمنین است. چون آن مستحکم باشد، امید آن باشد که هیچ مکروهی به من نتواند رساند. و در آخر بسی سرّها خلیفه با او در میان آورد که کسی را بدان اطلاع نشد.

چون زرارهٔ بن محمد از دار الخلافه به خانه رفت، جعفر را خبر کردند. در ساعت سوار شده به خانه او آمد. زرارهٔ شرایط تعظیم و تبجیل او بجا آورد و جعفر او را تعظیم و تواضع بسیار کرد و چاپلوسی نمود و آخر پرسید که امروز امیر المؤمنین با تو چه صحبت داشت و چه خبرها گذشت نقل کن. زرارهٔ عذر بسیار خواست و گفت ایّدک اللّه الوزیر مرا نشاید که اسرار خلیفه با دیگری بگشایم و دانم که وزیر هرگز این روا ندارد که سرّی

(۱). متن: برد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۱

از امیر المؤمنین کشف شود. هرچند جعفر بیشتر الحاح کرد او در ستر بیشتر کوشید. آخر مأیوس و متفکّر برخاست. جعفر بازگشت و زرارهٔ همان وقت به دار الخلافه آمد و خلیفه را از آمدن او خبر کردند. فی الحال او را آن‌جا طلب شد. زرارهٔ آنچه میان او و جعفر گذشته بود، به شرح به سمع خلیفه رساند و کینه خلیفه نسبت به جعفر زیادت گردید.

خلیفه به زرارهٔ گفت که جعفر بعد ازین در قلع و قمع تو خواهد کوشید. تو خاطر جمع دار که هرچه او در باب تو گوید نخواهم شنید و مرتبه ترا هر روز زیادت خواهم کرد. چون زرارهٔ از خدمت امیر المؤمنین بازگشت، در حال خادمی از نزدیکان خلیفه رفته آنچه گذشته بود به سمع جعفر رسانید. اندوه و الم جعفر زیاده‌تر شد و دانست که خلیفه البته در پی انتقام اوست و دست از او باز نخواهد داشت. پس از آن در صدد آن شد تا نوعی کند که زراره مذکور را از خدمت خلیفه دور افکند. جعفر جمله مقرّبان و

خادمان و خاصگان امیر المؤمنین را چنان در تحت ضبط خود آورده بود که به هیچ وجه از حکم و اشارت او سر نپیچیدندی. حجّاب و پرده‌داران بارگاه خلافت را فرمود که چون زرارهٔ درآمد او را عذر گویند که بار نیست یا خلیفه در خواب است یا وقت خدمت گذشته. و چون خلیفه از حال غیبت او باز پرسد همگی متفّق اللّفظ شده گویند زرارهٔ چند روز شد که مریض شده است و مشرف به هلاک است. و بعد از دو سه روز دیگر آوازه درافکنند که او در گذشت. به اشارت او اهل درگاه هم‌چنین کردند که او گفته بود. چون خبر مردن زرارهٔ به سمع خلیفه رسید تأسف بسیار خورد و در حق فرزندان او انعامات و وظایف تعیین فرمود بعد از ... «۱» این قضیه آن جماعت که این کار کرده بودند همگی به جان خویش بترسیدند و دست از حیات خویش بداشتند و در دفع زرارهٔ به هر نحو که ممکن باشد هم عهد گردیده یک زبان شدند و در تدبیر آن شده که زرارهٔ را به جانبی فرستند تا هلاک سازند. و از قضا خلیفه را ندیمی بود که او را جعفر عبد اللّه هاشمی گفتندی و با امیر المؤمنین خویش بود و با جعفر برمکی عداوتی تمام داشت. به خانه زرارهٔ رفت و صورت حال را باز گفت و او را راه نمود که در شکار خود را به امیر المؤمنین نماید. این بار که خلیفه به عزم شکار بیرون رفت، زرارهٔ فرصت یافته خود را رساند و سم اسب خلیفه را بوسه داد.

چون چشم خلیفه بر زرارهٔ افتاد. دریافت که آن همه از مکر جعفر بوده. از شکار به خانه آمد و بزم عیش آراست و مطربان را طلبید و به شادی و عشرت مشغول شد و در اثنای

---

(۱). یک کلمه ناخواناست.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۲

صحبت زرارهٔ را یاد فرمود و از حال زرارهٔ پرسید و این بیت را به تعریض باز خواند:

لیت هندا انجزتنا ما تعدو شفت انفسنا مما تجد

و استبدت مرهٔ واحدهٔو انما العاجز من لا یستبد «۱» جعفر دریافت که این کنایه نسبت به اوست و در آن شب مصراع اخیر را بسیار خواندی. گویند یکی دیگر از اسباب تغیّر مزاج خلیفه بر جعفر قضیّه مذکور بود. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۸]

ثقات معتبر در کتب آورده‌اند، و من از سفیان احمد که پدر و جدّ او از چاکران فضل ربیع وزیر مأمون بودند شنیده‌ام، که وقتی سندی‌ای «۲» در بغداد آمد و حاجتی داشت که در آن درمانده بود. از هرکس می‌پرسید که بر در که روم مرا با عرب و عجم هیچ نسبتی نیست وسیلت با بزرگان کدام معنی را سازم؟ هر کسی او را می‌گفت هم چو تو درمانده بیچاره‌ای بر فضل یحیی برمکی باید رفت. کار تو از چنان کریمی ساخته شود. سندی بر درگاه او نشسته می‌بود. در حال که خبر آمدن او به سمع فضل رسانیدند، فضل او را در ساعت درون طلبید و مترجمی که زبان سندی را بداند با او حاضر گردانید. سندی به زبان خویش دعا و ثنا بگفت و گفت مرا، که همچو من صد هزار غلامان ترا غلام آمد، بر در تو که در عالم مثل و نظیر نداری نشان داده‌اند. کرم ترا دست‌آویز ساخته‌ام و بر در تو شنافته‌ام. فضل ترجمان را گفت که این سندی چه می‌گوید؟ ترجمان گفت می‌گوید، بیت:

به جای ما که بزرگی و جود یاد کنندبرند نام تو را پیش در زنند مثل «۳» فضل در حال اشارت کرد که تا صد هزار دینار مغربی و اشتری سرخ‌موی دو کوهان بدان مرد سندی بدادند و یک هزار دینار زر سرخ و یک اسب مطوق بدان مترجم که سخن آن سندی را بیاراست بدهند؛ و فرمود تا سندی را معذرت کنند که از دوردست بر ما رسیدی حق قدوم تو چنان‌که واجب بود نتوانستم گزارد. سندی از شادی آن

---

(۱). این ابیات از عمر بن ابی ربیعه است.

(۲). متن: سیّدی. تصحیح از نسخه اساس و ک. در متن حاضر، به موضعی دیگر نیز سندی آمده است.

(۳). در متن چنین است. بیت را در جایی نیافتم.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۳

نزدیک بود که دیوانه شود. چون به خود آمد گفت ای مکرّم جهان و ای سخّی یگانه، صد هزار دینار مغربی دادی جمله ماندگیها رفع شد. ملازمت تو مرا کافی است. چندانم دادی که فرزندان مرا کفایت کند. و در آن سرزمین بعد ازین عطایای تو دعوی مقدّمی و بزرگی خواهم کرد. چه شکر کنم ترا که هم مال دادی و هم بزرگی بخشیدی و نه چندان دادی که من و هزار همچو من شکر آن توانند گزارد. و فضل یحیی را با چندین سخاوت و کرم، پاکی نفس و تقوی به کمال بود. در جمیع اوصاف سروری و مهتری از سروران و مهتران گذشته، چنانکه به جایگاه خویش گفته آمد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۹]

چنین گوید احمد بن حسن بن سهل، که وزیرزاده مأمون بود، که روزی فضل بن یحیی در منزل نشسته بود و نامه می‌نوشت و درین اثنا دبیر خود را پیش طلبید و با او آهسته حرفی گفت. دبیر آن را خوب فهم نکرد. بار دیگر استفسار نمود. فضل باز آهسته بیان فرمود. این نوبت باز مفهوم او نشد، خواست تا بار دیگر باز پرسد. چون فضل را در تقریر، کمال نزاکت طبع بود به هم برآمد و گفت ای نبطی «۱» چند مرا به تنگ آری و این یک سخن را مکرر پرسی؟ دبیر برنجید و آزرده‌خاطر گشت. سوگند خورد که من دبیری تو نکنم و گرد خدمت تو نگردم. از من چه گناه و خطا سر زد که وزیر مرا روستایی خواند، مکافات و نتیجه خدمت چندین ساله من [این است]؟ آنقدر درشتی و سفاهت کرد که اهل مجلس را گمان شد که همین ساعت فضل او را ادب خواهد کرد. هرچند او را منع می‌کرد ممنوع نمی‌شد و سفاهت زیاده می‌کرد و فضل از روی رفق و مدارا می‌گفت دبیر من تویی و جز تو کسی دیگر به این امر اقدام نخواهد نمود. هرچند فضل مبالغه می‌کرد، او احتراز بیشتر می‌نمود و قسم یاد می‌کرد. تا غلامان در حال این ماجرا را به یحیی پدر فضل رسانیدند. او فی الفور آنجا آمد. فضل چون شنید که پدرش آمد بیرون دویده و رکاب پدر را بوسه داد. یحیی به درون آمده و در صفه با تعظیم و تبجیل نشست و فضل دست بر خدمت بسته پیش پدر در میان غلامان بایستاد. گفته [اند] که هیچ پسری در جهان فرمان‌بردارتر به پدر همچو فضل مر یحیی را نبود و هرگز هیچ پسری

---

(۱). متن ناخواناست. از اساس نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۴

خدمت پدر این‌چنین نکرده که فضل یحیی را و ادب او نگاه داشته.

چون ساعتی برآمد یحیی از فضل پرسید که میان تو و دبیر چه ماجرا گذشته؟ فضل ترسان زمین ادب بوسیده عرضه‌داشت نمود که امروز هرچند او را تکلیف نامه نوشتن می‌کنم قبول نمی‌کند و امتناع می‌نماید. یحیی از دبیر پرسید که سبب چیست؟ دبیر دعا و ثنای وزیر بجا آورده عرض نمود که امروز مخدوم‌زاده مرا روستایی گفت و او هرگز مرا سخت نگفته بود. مرا خشم آمد. سوگند خوردم که دیگر شغل او نکنم. یحیی گفت حق به دست توست که دبیری او نکنی. چرا همچو تو آزادمردی را روستایی گوید؟ بعد ازین مرا نیز زندگانی مشکل می‌نماید. کجا روا باشد که پسر من آزادمرد را روستایی گوید؟ و فضل را گفت مرا از تو این توقّع نبود که بر زبان تو این‌چنین سخنی رود که دلی از آن بیازارد و مردمان مرا بعد ازین چه خواهند گفت؟ و ترا چندگاه باید که عذر این بی‌ادبی بگزاری و تلافی این لفظ ناشایسته که بر زبان تو جاری شد نمایی. پدر این کلمات می‌فرمود و فضل از غایت شرم

نزدیک بود که به زمین فرو رود. آخر آن دبیر را یحیی صد هزار درم انعام داد و به خانه خویش برد و عذر خواست و شغلی دیگر تفویض کرد.

و مراد ازین حکایت آن است تا معلوم گردد که در جهان این‌چنین مردم نیز بوده‌اند.

و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۱۰]

حسان بن محمّد که از ثقات آن روزگار بود روایت می‌کند که به روزگاری که برامکه را از هارون الرّشید آن محنت پیش‌آمد و او در برانداختن آن کریمان عازم شد، فضل دبیر خود را فرمود که به جانب خانه برو و اسباب معاشی که هست غلامان را بگو تا آن محافظت نمایند و تو بر ایشان باش تا پریشان و ابتر نشوند. در خانه اگر بر عیبی از آنها وقوف یابی ستر آن را در ذمه خویش از فرایض شمری تا به خلال‌خوارگی در میان خلق معروف شوی. حسّان راوی می‌گوید مرا ازین حکایت دل می‌سوخت و آن دبیر نیز بسیاری گریست و مرا گفت که ای حسّان تو هنوز برامکه را نشناخته‌ای و حد بزرگی ایشان را نمی‌دانی. کدام عیب برایشان گمان توان برد که من آنرا بپوشم و آنرا نزد خویش کاری دانم. و دبیر مذکور در آن حالت دست به جیب خود کرد و رقعه‌ای بیرون آورد.

فضل در آن به خط خود سوی دبیر نوشته بود: «چون بدین سطور واقف شوی خازن را

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۵

بگوی تا در حال دویست هزار درم به مستحقان رساند و توقف را مجال ندهد که امروز من به شغلی مشغول شدم و نماز دیگر از وقت گذشت. باید که کفارت این تقصیر دویست هزار درم به محتاجان رسانیده شود. حق تعالی باشد که به کرم خویش عفو فرماید». پس کسی را که سیرت و عادت این طور باشد، عیب و عوار بر وی چگونه گمان تواند برد.

و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۱۱]

ثقات آورده‌اند که فضل بن سهل «۱» پیش مأمون فضایل یحیی را تقریر می‌کرد. در اثنای آن گفت که یحیی برمکی را زحمت «۲» بواسیر بود، در هیچ فصلی آب سرد استعمال نتوانستی کرد تا در آن ایّام که او را با فضل یحیی محبوس کردند. چون ایذای ایشان در دل هارون الرّشید متمکّن گشته بود [و] این معنی را می‌دانست، شبی زندانبان را فرمود تا هیزم از ایشان باز گیرند تا آب گرم نتوانند کرد؛ و آب یخ می‌گرفت. فضل سخت متحیّر گشت که آخر شب یحیی چگونه وضو خواهد ساخت. درین اندیشه بود که در خاطر او گذشت که آفتابه وضوی یحیی را نزدیک قندیل دارد و آب را بدین حیله گرم سازد.

مجملا- آن شب تا صبح نخفت و آن آفتابه را از آن قندیل گرم کرد. چون یحیی از خواب برخاست و آب وضو طلب کرد، فضل آفتابه پیش برد. چون خواست که وضو سازد آب را گرم یافت. فضل را پرسید که آب را بی‌هیزم چگونه گرم کردی؟ فضل صورت حال باز گفت. یحیی بسیار بگریست و دست به آسمان برآورد و فضل را دعا کرد و فضل خود به آب سرد وضو ساخت و به نماز مشغول شد. شب دوم زندانبان را معلوم شد که فضل به چه حیله آب را گرم کرده بود. قندیل را هم اول شب برداشتند. فضل قوی غمناک گشت و در اندیشه شد که باز چه حیله سازد که آب وضوی پدر به وقت حاجت گرم باشد.

آفتابه را هم از اول شب پر کرده به شکم خود نصب گردانید تا چنان شد که سردی از آن کم شد. چون یحیی از خواب بیدار شد و

آب طلب نمود، فضل آفتابه پیش آورد. یحیی بگرفت، آب را گرم یافت. از فضل پرسید که امشب دیگر چه حیله کردی که آب را گرم می‌بینم. فضل آنچه کرده بود تقریر کرد. یحیی بگریست و بر سر پسر بوسه داده وضو

---

(۱). متن: سهل فضل. ک: سهیل فضل.

(۲). متن: زلّت (کذا). از ک نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۶

ساخت و در حضرت بیچون تضرّع و بیچارگی بسیار بکرد و در مناجات می‌گفت الهی تو می‌دانی که هیچ پسری خدمت پدر این مقدار نکرده که فضل خدمت من کرده و من جز تو کسی را دستگیر ندارم. جزای خدمت‌های او تو آن دهی که رضای تو در آن باشد. بعد از آن زندانبان «۱» هیزم را منع نکرد «۲» و هیچ ایذایی و مکروهی بر ایشان روا نداشت. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۱۲]

ابو الحسن عیسی بن موسی کرخی روایت می‌کند که وقتی هارون الّرشید با من خلوتی کرد و گفت که من با تو سرّی ملکی خواهم گفت. نعوذ باللّه اگر سرّ کشف شود مرا زیان کلی دارد و تو جان بر باد دهی. ابو الحسن گوید که من گفتم یا امیر المؤمنین در سخنی که کشف آن مرا زیان دارد، شفقت آن باشد که پیش من نگویند. چه اگر آنرا شخصی به قیاس و کیاست و گمان دریابد من کشته شوم بی‌آنکه جرمی و خیانتی کرده باشم. هر چند به این معاذیر متمسک شدم، امیر المؤمنین مرا معذور نداشت و گفت من می‌خواهم که برامکه را به کلی قلع و قمع کنم و فضل ربیع را که حاجب و پرورده من و پدر من است وزارت دهم. امّا می‌اندیشم که این فضل ربیع آن‌چنان معرفت خلق و ادراک سخن و فهم تدبیر ندارد که ایشان دارند. نباید که ملک من از قلع و قمع ایشان ابتر شود و من درمانم. و چندین گاه است که اندیشه در خاطر من خطور کرده، نه با نفس و غیرت خود پس می‌آیم و نه برانداختن ایشان را صلاح ملک و دولت خود می‌بینم. نمی‌دانم که چه کنم. با تو درین کار مشورت می‌کنم.

ابو الحسن گوید که چون خلیفه این سرّ خود بر من مکشوف ساخت، لرزه بر من افتاده هوش از من برفت و دست از خود شستم. اگرچه می‌دانستم که انتظام ممالک او از شرق تا غرب به تدبیر برامکه و رأی و رویّت ایشان سربسته است و اگر این جماعت را که نظام مهام دولت او به مصالح ایشان منوط و مربوط است براندازد، ملک بر او بشورد و اگر تحمّل کند از وفور غیرت و حسرت غضبی با نفس خود بر نتواند آمد. پس به ضرورت گفتم که منافع و مضار قلع و قمع ایشان بر ضمیر انور روشن است، به رأی و صوابدید بنده

---

(۱). متن: زندانیان. از اساس نقل شد.

(۲). در متن: نکردند.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۷

احتیاجی نیست. اما هرچند در این کار با خطر، تأمل و تأنی بیشتر رود به صواب و صلاح نزدیکتر بود. خلیفه گفت دانستم که چه می‌گویی و مطلوب تو صلاح بنیت و صیانت حال برامکه است. من خدمت کردم. دیدم که امیر المؤمنین سر فرو انداخت و اندوهگین گشته در تأمّل و تفکّر مستغرق شد. و آن زمان که او با من مشورت در میان آورد در باغی بود و خلوت کرده، حریفان و ندیمان منتظر ایستاده بودند. بعد از آن سر برآورد و همه را اندرون طلبید و به عیش و طرب مشغول گشت. ناگاه نظرش بر ضیعت «۱» شخصی که در حوالی آن باغ بود افتاد. از حاضران تفتیش کرد. گفتند که ازین ضیعت «۲» خبر نداریم. فضل ربیع حاجب را

طلب کرد و ازو هم پرسید. او نیز گفت که نمی‌دانم که این ملک کیست و درین ضیعت «۳» مرا کمتر نظر افتاده است. هم درین تفتیش بودند که جعفر رسید. از او استفسار نمود. بایستاد و از اول تا آخر آن زمین را که بر دست کیست و در ملک کیست به شرح تقریر کرد. چنانکه خاطر هارون و خواطر حاضران از آن تشریح بیاسود و جعفر را بدان معرفت ثناها گفتند. و امیر المؤمنین جانب من به گوشه چشم نگاه فرمود یعنی این‌چنین دانایان را چگونه بر توان انداخت. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

حکایت [۱۳]

محمد ابو الحسن علوی می‌گوید که چون غصّه و غضب هارون غلبه کرد و دیده عقل او را غلبه غیرت فرو پوشید، دیده و دانسته برامکه بلکه ملک و مال و مملکت خود را برانداخت. روزی متأسف و متندّم نشسته بود که من درآمدم. چون مرا دید بشاشتی کرد و نزدیک طلبید و در پیش خود نشاند و چند کس که نزدیک او حاضر بودند هر یک را به طرفی روان ساخت و من دانستم که می‌خواهد مجلس را خالی کند و با من سرّی بگشاید. چون ساعتی برآمد جز من پیش او دیگری نماند. آغاز کرد که من مجلس را به جهت آن خالی کرده‌ام که با تو سرّی بگویم و یقین دانم که مردی با عقل و کیاستی سرّ مرا فاش نخواهی کرد و در آزار من نخواهی کوشید. من خدمت کردم و گفتم زندگانی

---

(۱). متن: صفت. از اساس، ک نقل شد.

(۲). متن: صفت.

(۳). متن: صفت.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۸

امیر المؤمنین دراز باد هرچه خواهی گفت، همان لحظه جمعی از ارباب کیاست و فطانت که بر درگاه حاضرند، از جودت ذهن و اصابت رأی به گمان و تخمین و قیاس آن را بیرون آرند و قبل از افتراق مجلس، آن سخن در میان مردم فاش باشد. امیر المؤمنین گفت که من چیزی با تو خواهم گفت که هیچ دانایی آن را از عقل خود بیرون نتواند آورد. بعد از آن گفت که ای سیّد و عمزاده من در تأسّفم که من چه خطا کرده‌ام. نظر در عاقبت کار نینداختم و از سر غصّه و کینه و حسد و عداوت کسانی را، که ملک من از ایشان منتظم و کارهای من از ایشان بارونق بود، به سهل چیزی برانداختم؛ و این زمان در ملک من در هر طرفی خللی می‌افتد و مرا ضرورت می‌شود که در سدّ باب هر فتنه به ذات خود عزم کنم؛ و قبل ازین هر حادثه که در ممالک من روی دادی هم در بغداد نشسته بودم که از رأی و تدبیر ایشان آن حادثه دفع شدی و الّا یکی از ایشان را بفرستادمی که از آن جانب خاطر جمع کرده باز آمدی. ای علوی می‌بینی که چه کرده‌ام و بر چه ناکردنی اقدام نموده‌ام.

عاقبت کار را نیندیشیدم «۱». و چون یکی از ایشان را کشته مصلحت در گذاشتن دیگران ندیدم و به کلی ایشان را برانداختم. اکنون پشیمان و پریشان و به کار خویش فرو مانده، سخت حیرانم. نمی‌دانم که کار ایشان را به که دهم و منصب ایشان به که سپارم. بدین فکر مانده‌ام با تو مشورت می‌کنم چه می‌گویی؟

من گفتم امیر المؤمنین می‌داند که رفته باز نمی‌آید و نتوان آورد و درین معنی پشیمانی سود ندارد مضی ما مضی. اگر مصلحت افتد فضل ربیع کفایت و درایت تمام دارد و هم پرورده خاندان شماست و انواع حقوق در ذمّه او و پدر او این درگاه را ثابت است، وزارت به او مفوّض شود. امیر المؤمنین فرمود که ای سیّد من ترا صاحب‌رأی و رویّت می‌دانستم. این‌قدر نمی‌دانی که آن‌چنان کسان را که دور کنند جای ایشان را به کسانی باید داد که در همه چیز بهتر از ایشان باشند «۲» تا از قول و قلم او خاص و عام عالمیان اعتبار بگیرند. و تو فضل بن ربیع را از همه جهت خوب می‌شناسی و اوضاع و اطوار و اخلاق و اوصاف او را نیکو می‌دانی،

معهذا مرا این تکلیف می‌کنی. دریغ این مشاورت کردن من باو تو محرم داشتن من ترا. من خدمت کردم و گفتم که زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، اندازه عقل من همین بود که گفتم دیگر رأی امیر صواب است به هرچه اقتضا کند عمل نماید. چون سخن به اینجا رسید درین حالت فضل ربیع درآمد و پیش خلیفه

---

(۱). متن: نیندیشم.

(۲). متن: باشد. تصحیح از اساس.

تاریخ برمکیان، ص: ۳۹۹

عرضه داشت که جمله سران لشکر با پسران سلیمان کرد آمده‌اند و عرضه‌داشت دارند که در ایّام گذشته پدر و جدّ امیر المؤمنین ما را نیکو داشتی و در ترفیه احوال ما مبالغه‌ها نمودی مگر ما ایشان را به کار می‌آمدیم و امیر المؤمنین را به کار نمی‌آئیم. پس امیر المؤمنین ما را دستوری دهد تا ترک چاکری دار الخلافه گیریم و بر سر کار خویش رویم و ضیعت و زمین پاره که داریم گرد زراعت آن برآئیم که ما بدین طریق که امیر المؤمنین می‌دارد خرسند نه‌ایم و اوقات گذر ما نمی‌شود «۱». فضل ربیع گفت که من ایشان را گفتم که این معنی به فرصت عرضه توان داشت. این زمان امیر المؤمنین در خلوت آسوده است و محل نیست. ایشان گفتند که لا و اللّه همین زمان پیغام ما ترا به خدمت امیر المؤمنین می‌باید رسانید که بیش از این طاقت نداریم. و چون ایشان این بگفتند من خواستم تا بفرمایم که سر پسران سلیمان را از تن بردارند که در سر ایشان فسادی معاینه می‌کردم. ایشان را چه محل باشد که لشکر بر ایشان گرد آید و این نوع گستاخانه پیش آیند. هارون الرّشید سوی ابو الحسن علوی بدید اعنی حدّ عقل و کاردانی فضل ربیع را دیدی، بعد از آن خلیفه، فضل ربیع را فرمود که برو و پیغام من بدیشان رسان که هیچ شبهه نیست که در باب شما تغافل و تقصیر بسیار کرده‌ام و شما را در رنج و تعب داشته و مرا با شما حاجت پیش از آن است که جدّ و پدر مرا بود. من پیش ازین بدین سبب که ... «۲» در میان بود به احوال شما نمی‌پرداختم. اکنون ازین مهم فراغ حاصل شده است. شما را غم‌خوارگی‌ها کنم و به آسایش و راحت رسانم و عذر تقصیرات گذشته بخواهم. فضل ربیع گفت این‌چنین پیغام نبرم، چه در خور آن متمرّدان نباشد «۳». خلیفه به هم برآمده او را دشنام داد و گفت ترا چه محل باشد که آنچه من خواهم تو بر آن کار اعتراض کنی؛ برو و آنچه گفتم بدیشان برسان. چون فضل بازگشت «۴» امیر المؤمنین روی سوی من کرد و گفت که عقل و دانش و رأی و رویّت فضل را دیدی، این‌چنین کسی را به جای جعفر و یحیی می‌خواهی نصب کنی؟ فضل بار آمد و گفت که پیغام امیر المؤمنین به پسران سلیمان و آن جماعت که بر ایشان گرد آمده‌اند رسانیدم. همگی از اسب فرود آمدند و سر بر زمین نهادند و امیدوار بازگشتند و گفتند ما همه بندگان امیر المؤمنین‌ایم. اگر نیکو دارد از خدای تعالی ثواب یابد و اگر نیکو ندارد از آن نیز بحلّ است. ما پرورده این خاندانیم جان را فدای او

---

(۱). در متن چنین است.

(۲). کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد.

(۳). متن: باشد.

(۴). متن: باز گفت. تصحیح از اساس.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰۰

گردانیده‌ایم. خوشدل شدند و امیدوار به خانه خود رفتند. بعد از آن خلیفه مرا گفت که کاری که به سخن نرم برآید و فتنه فرو نشیند، زیادت بر آن کردن نه محض احمقی باشد؟ و اگر من به رأی فضل ربیع کار کردی چند خون ریخته شدی و تا آخر به چه

انجامیدی.

حکایت [۱۴]

ثقات آورده‌اند که مسلم ولید انصاری، که او را صریح العوانی گفتندی، در فضل و بلاغت و شعر و ادب نظیر خود نداشت و خدمت یزید شیبانی کردی. چون یزید شیبانی را «۱» آن واقعه و حادثه پیش‌آمد، بینوا شد و خود را در بغداد انداخت و در خانه سهل بن عبد اللّه نزول کرد. چون سهل شعر و هنر و فضایل او بسیار شنیده بود به تعهّد احوال او مشغول شد. زن او سکینه نام عورتی بود عفیفه و خردمند، و به خانه بزرگان آمد و شدی داشت و به خدمت مادر جعفر برمکی نیز گاه‌گاه رفتی. اتفاقا این سکینه روزی به خدمت مادر جعفر برمکی نشسته بود که کنیزکان مصری سرود می‌گفتند و غزلی می‌سرائیدند. بیتی از آن در گوش مادر جعفر آمد که مشتمل بود بر وعظ و نصیحت. او را خوش آمد. پرسید این بیت کراست؟ گفتند صریح العوانی راست. از حال او استفسار نمود.

سکینه گفت او در خانه من است و به غایت بینوا شده. مادر جعفر فرمود که این پاره زیورم به دست سکینه بدهند تا به او برساند و او را گوید که این محقّر «۲» را خرج کند تا یحیی و پسران من از حال او خبر یابند. و چون این انعام بدو رسید اسباب پوشش خود را ساخت و از خانه سهل عبد اللّه بیرون آمد و بعضی را از آمدن او معلوم گشت. اتفاقا عاملی از آشنایان او را به جهت مبلغی که دادنی بوده موقوف کرده بودند، ملاقات افتاد.

آن عامل روی خوب او را بدید و استغاثه کرد و او را گفت که اگر تو جعفر را شعری بگویی و ذکر تخلیص من در آن بکنی و من خلاص شوم ترا پنج هزار درم شکرانه بدهم.

صریح العوانی گوید من شعری در مدح جعفر برمکی بگفتم و در آن ذکر آنکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و صحبه و سلّم فرموده است که حاجت از روی نیکو خواهید، درج کردم و این شعر به دست جعفر دادم. جعفر مرا پیش ازین هرگز ندیده بود. چون

---

(۱). متن: از. تصحیح از ک.

(۲). متن: این زمان محقّر را.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰۱

بیت‌های من بخواند در من نگاه کرد و گفت تو مگر صریح العوانی شاعری؟ گفتم آری.

مرا به نشستن اشارت کرد و از حاجت پرسید. التماس خلاصی آن عامل کردم.

در حال حکم به اطلاق او فرمود و از دیوان برخاست و به مجلس خاص رفته مرا طلب فرمود. در این اثنا حریفان و ندمای مجلس درآمدند و مجلسی مرتّب و مهیّا کردند که مگر اکاسره و قیاصره را آن‌چنان مجلس میسّر شود. چون مجلس گرم شد مطربان سماع آغاز کردند و در حاضران طربی پیدا آمد. مرا گفت از خمریّات خود چند بیتی بخوان. چند بیت برخواندم او را خوش آمد و دیگر طلب فرمود. بیتی چند دیگر انشاد کردم.

بار دوم احسنت بر زبان راند و مرا در باطن استظهاری تمام روی داد و در دل نقش بستم که از او انعامی یابم که باقی عمر محتاج کس نشوم. چون ساقیان در کار شدند و دور به من رسید، سر بر زمین نهادم و گفتم زندگانی وزیر امیر المؤمنین دراز باد. من که هیچ مسکری نخورده‌ام، شراب چون بخورم؟ جعفر گفت. سبحان اللّه شراب ناخورده چندین لذت و اوصاف او چگونه دانسته‌ای؟ و فرمود که امروز ترا شراب خوردن ضرور است.

ناچار جامی از دست ساقی بسته و جرعه درکشیدم. جعفر را ازین حالت بسیار خوش آمد و فرمود چون ادب مجلس را نگاه داشتی

و اطاعت امر ما نمودی مستوجب عواطف بسیار گشتی. حالا- مجازات این خدمت که کردی آن است که ترا صورتی نمایم که هرگز آن چنان صورت ندیده باشی، و غنایی ترا بشنوانم که هرگز مثل آن نشنیده باشی. چون مجلس برشکست و حریفان و ندیمان متفرّق گشتند، خواستم بیرون آیم، و مرا بداشتند.

چون زمانی برآمد پرده برداشتند. کنیزکی درآوردند که مجلس از جمال او منوّر گردید و در حسن و ملاحت به مرتبه‌ای بود که اگر شعرای عهد دیوان‌ها در صفت حسن او پرداختندی هنوز مقصر بودندی. فرمودند تا بنشیند و بربط بنوازد و غنایی بگوید. چون بنشست، بربط بنواخت و قولی آغاز کرد که نزدیک شد که روح از قالب خالی سازم. از موافقت بخت، غزلی از غزلهای من بسرائید. جعفر را خوش آمده پرسید این غزل کراست؟ من خدمت کردم و گفتم بنده صریح العوانی راست. جعفر گفت این کنیزک را غزلی چند نیکو از غزلهای خود یاد ده و او را دختر خود خوان. مجملا- چون با او در مکالمه و محاوره شدم او [را] در کمال جودت ذهن و لطافت طبع یافتم. در ساعت چند غزل جدید از من یاد گرفت و من در حسن و جمال و ادب و خرد و سرود گفتن و زیرکی و حفظ او حیران و متحیّر بماندم. و یک غزل که از من آموخته بود خوشتر از کرت اول

بگفت و در دل جعفر خوشی و طرب بیش از پیش ظاهر گشت و او را آفرینها کرد. و در این غزل چهار بیت نیکو بود.

بعد از آن به غلام اشارت فرمود تا چهارصد دینار مرا دهند. من دل‌شکسته شدم و با خود گفتم از این‌چنین مکرّمی چهارصد دینار انعام یابم؟ چون دینار پیش من آوردند دیدم که هر دیناری صد هزار «۱» دینار بود. چون آن مبلغ یافتم با خود اندیشه می‌کردم که مگر در خواب می‌بینم. خواستم تا باز گردم امّا [از] فرط حیرت [قوت] برخاستن نداشتم «۲» چرا که نه آن‌چنان مجلسی دیده بودم و نه آن‌قدر انعام از کسی یافته بودم. فرمود تا زمانی دیگر نشستم. درین حالت کنیزک خدمت کرد و گفت اگر فرمان باشد من هم چیزی پدر خود را بدهم. فرمود که سخت نیکو باشد. کنیزک درجی از جواهر و تختی «۳» از جامه قیمتی مرصّع که در جمال آیتی بود با زر و زیور به من بخشید. از آن مجلس چنان بازگشتم که کسی از بهشت یا حور العین باز گردد.

و هرچند گاه ملازم خدمت بودم غزلهای بسیار آن کنیزک را یاد دادم و نام آن کنیزک ریحانه بود و غزل در غایت فصاحت و لطافت انشاد کردی و چنان گفتی که مرغ از هوا فرود آوردی؛ و اجر آن چون من حساب کردم خارج از آن‌که از جعفر یافته بودم دویست و پنجاه قطعه جامه قیمتی و بیست و سه هزار دینار صد مثقالی و یک درج جواهر و صد و بیست دانه مروارید گرانمایه از ریحان که او را دختر خود خوانده بودم به من رسیده بود. چنان از دولت او مستغنی گشتم که دیگر محتاج هیچ دری نشدم. و چندان املاک بخریدم که اولاد مرا در قرنهای دراز کافی باشد.

جزای جعفر خدای تعالی دهد و اللّه اعلم. خلق دست بردندی با حق تعالی و مناجات کردندی و گفتندی که الهی در سابقه ازل نمی‌دانیم که جرم ما چه بود که در زمان پیغمبر علیه السّلام و صحابه رضوان اللّه علیهم اجمعین، [و] در زمان برامکه رحمهم اللّه زاده نشدیم و بدیشان نرسیدیم تا در دنیا فراغتی از جود [و] کرم ایشان حاصل می‌کردیم ... «۴» ذلک روزگاری به سر می‌بریم، و لا الدین معمورة و لا العیش طیب. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

---

(۱). در متن چنین است.

(۲). متن: ندارد. نسخه‌های دیگر ندارند.

(۳). متن: درستی. تصحیح از ک. اساس ندارد.

(۴). یک کلمه در اینجا در هیچ نسخه‌ای خوانده نشد.

حکایت [۱۵]

چنین گوید ابو الحسن طایفی، که مؤلف این تاریخ است، من از یعقوب بن «۱» اسحق بن ابراهیم شنیدم که گفت من از صالح بن مهران که از مقرّبان هارون الرّشید بود شنیدم که گفت روزی هارون الرّشید مرا پیش طلبید. چون لحظه‌ای بایستادم سر برآورد و مرا فرمود «همین لحظه بر منصور زیاد رو و روز تا شب باید که ده بار هزار هزار درهم به تو تفویض سازد و الّا سر او برداری و پیش من آری، و اگر تقصیر کنی به روح مهدی که بفرمایم تا سرت را از بدن جدا کنند». صالح گوید گفتم «زندگانی امیر المؤمنین دراز باد.

اگر امروز چیزی دهد و چیزی به فردا گذارد و برین شرط مرا ضمان مال دهد چکنم؟» فرمود «اگر امروز ده بار هزار هزار درم نقره در خزانه نرساند سرش بیاری، ترا با این فضولی چه کار است؟» چون او این بگفت من دانستم که قصد جان منصور بن زیاد دارد.

از پیش او به غایت متفکّر و مردّد بیرون آمدم که یا رب مرا چه روز پیش آمده است؛ منصور زیاد را البته می‌باید کشت.

و این منصور زیاد مردی معتبر و از معارف بغداد است و خیل خانه بسیار دارد.

عاقبهٔ الامر به خانه منصور زیاد رفتم و بگرفتم و او را به گوشه‌ای بردم و تمامی ماجرا چنانکه فرمان شده بود با او تقریر کردم. منصور چون این حکم بشنید زارزار بگریست و گفت که «حقیقهٔ امیر المؤمنین قصد جان من کرده است و الّا او و دیگران یقین داند که چندین نقود در خانه من نباشد و من در همه عمر چندین مال نتوانم به هم رسانید تا به یک روز چه رسد. امّا تو یک شفقت در حق من از بهر خدا بکن و مرا در خانه بر تا فرزندان و اتباع و اشیاع را وداع کنم و از جلیسان و هم‌صحبتان بحلّی خواهم و هرچه از زر و نقره و جنس دارم به تو سپارم تا بعد از مرگ من تفرقه نشود و فرزندان مرا آزار و ایذا نرسانند. چه من پسران و دختران را از لطف تو دیده باشم و ترا زیان ندارد و من چون وداع ایشان بکنم و مال موجود به تو بدهم سر مرا بردار و با مال به خدمت امیر المؤمنین ببر و بگو من حاجت ترا روا کردم». و برین قرار داد او را در خانه او بردم.

اهل خانه و عزیزان او چون این ماجرا بشنیدند غریو از ایشان برخاست و گریه و نعره برآمد که جن و انس و وحوش و طیور را بر ایشان ترحم آمد و مرا بر ایشان دل بسوخت.

---

(۱). متن ندارد.

آخر آنچه داشت از نقد و جنس ده بار هزار هزار درم نشد. آن را به من سپرد و مرا گفت که «در ایام گذشته که هارون الرشید خلیفه نشده بود و مرا با یحیی بن خالد برمکی صلاح مزاجی نبود، او پیوسته از من رنجیدی و بعد از آن درین ایّام «۱» نیز از من او را ایذا و جفا رسیده است، و لیکن وقتی ابو جعفر دوانقی که جدّ امیر المؤمنین است مرا ادب فرمودند و به دست یحیی داد، دیدم که در آن حال در صدد انتقام من نشد و از سر جریمه من بگذشت و پیش خلیفه به شفاعت اقدام نمود. اگر لطف کنی خانه او بر سر راه است، مرا به خانه او درآوری باشد که دل او بر من بسوزد و خاندان ایشان خاندان کرم و مروّت‌اند. ایشان به آرزو طلبند تا دشمنی و بدخواهی از آن ایشان بدیشان التجا کند که بر درماندگی و بیچارگی او ببخشایند و او را فریادرسی کنند. گفتم که راست می‌گویی. چون ترا به خدمت او برم از من منّت پذیرد و خوشوقت گردد. بیا تا اول ترا به خانه او برم. شاید حق سبحانه و تعالی ترا از ایشان فرجی «۲» پیدا آورد. صالح مهران گوید که چون منصور زیاد به خانه یحیی بن خالد برمکی درآمد، یحیی از نماز پیشین فارغ شده بود و به تسبیح می‌گفت. چون منصور زیاد را بدید و حال زاری و بیچارگی او را معاینه کرد سوی من متوجه شد و کیفیت احوال از من پرسید. من تمام قصّه باز کردم. او منصور زیاد را تسلّی و دلخوشی داد که خاطر جمع دار که آنچه

مقدور باشد درباره تو تقصیر نخواهم کرد. در حال خازن خود را طلبید و به تأکید گفت هرچه در خزانه موجودی داری بیار و «۳» اینجا پیش من بریز. خازن از نقود و جواهر آنچه داشت بیاورد و مقدار دویست هزار درم شد. بعد از آن بر فضل پسر بزرگ خود رقعه نوشت که ضیعتی که به دویست هزار درم می‌خواستی بخری زر آنرا نقد بر من فرست که درمانده‌ای منتظر نشسته.

فضل بعد از مطالعه رقعه پدر در ساعت دویست هزار درم را فرستاد. بعد از آن رقعه دیگر بر جعفر پسر کهتر در قلم آورد که خرجی که داری ارسال کن. او نیز به قیاس سیصد هزار درم فرستاد. چون این قدر زر موجود شد به منّت و ملایمت متقاضی را گفت این مال به خدمت امیر المؤمنین ببر و عرضه دار که سه بار هزار هزار دیگر فردا من به خزانه رسانم.

صالح مهران گفت مرا همچنین فرمان نیست. هم امروز تا نماز شام یا سر یا زر می‌باید

---

(۱). متن خوانده نشد. تصحیح از ک. اساس ندارد.

(۲). متن: فرخی.

(۳). متن: بیارد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰۵

که از نظر خلیفه بگذرد. یحیی بن خالد چون این سخن شنید کنیزک خود را عتبه نام پیش طلبید و گفت برو بر فاطمه خواهر امیر المؤمنین که دختر خوانده من است و صورت حال تقریر کن و بگو هرچه در خزانه خود موجود داری تقصیر روا مدار که در تخلیص بیچاره‌ای متحیّر ماندام. عتبه چون به خدمت فاطمه رفته صورت حال را تقریر کرد، فاطمه در غایت کرم و مروّت بود. در ساعت قلاده مرصّعی که از خلیفه یافته بود و قیمت آن دویست هزار دینار «۱» زر کرده بودند به خدمت یحیی فرستاد و صد عذر دیگر بخواست.

چون ده بار هزار هزار درم موجود شد یحیی این مجموع را بر سر حمّالان نهاده مصحوب صالح مهران به خدمت خلیفه فرستاد. صالح مهران می‌گوید که نزدیک غروب آفتاب بود که من آن مال را پیش هارون الّرشید بردم و چون مرا بدید فرمود که منصور زیاد را هم آوردی یا نه؟ من کیفیّت حال و ماجرایی که گذشته بود تمام عرضه داشتم.

امیر المؤمنین گفت آنچه از منصور زیاد آمد در باب یحیی و فرزندان او، و آنچه از یحیی مشاهده می‌شود در باب منصور زیاد، از هیچ کریمی نشان نتوان داد. برو و آن مال را به خزانه «۲» رسان و یحیی بن خالد را طلب نمای. چون مال من به خزانه فرستادم به خانه یحیی رفتم و حال را بگفتم از آنچه امیر المؤمنین مال بستد و ترا طلب کرد و هیچ نفرمود.

یحیی از شادی بشکفت و منصور را پیش طلبید و گفت خاطر جمع دار که از هلاک رستی.

این زمان امیر المؤمنین مرا طلب داشت. چنان کنم که خاطر او بر تو خوش شود. منصور را جانی در تن باز آمد. یحیی را دعا گفت. چون یحیی به خدمت خلیفه رفت خلیفه را بر خود تافته دید. ترسید که مبادا از جهت بی‌ادبی که در تخلیص منصور زیاد کرده بود معاتب شود. تا بعد ساعتی به شیرین‌سخنی عذر گناه خود بخواست و خلیفه را خوشوقت کرد و بعد از آن عرضه‌داشت کرد که می‌باید که مرا جرم و خیانت منصور زیاد روشن شود. فرمود جرم و خیانت او عداوت شما و بد گفتن او در حق شماست. ازین سبب دیرباز است که من می‌خواستم او را گردن زنم.

امروز در غضب بودم که حکم کردم تا مال دهد یا گردن او را زنند. تو آن کردی که کریمان کنند. یحیی گفت زندگانی امیر المؤمنین زیاده باد. این از کرم امیر المؤمنین بود که او رهایی یافت و اگر امیر المؤمنین فرمودی که مال یحیی و پسران او از عطایای من است به

---

(۱). متن: درم دینارا.

(۲). متن و ک: خانه. تصحیح از اساس.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰۶

من رسید، و قلاده خود از آن خواهر من است کسی را درین چه کار؟ بروید منصور را گردن بزنید، او چه کردی و من چه کردی؟ این سخن هارون الرّشید را بر مزاج موافق نیفتاد و یحیی را در آنچه قلاده از همشیره امیر المؤمنین طلبیده بود و به عوض مطالبه در خزانه فرستاده بود ملامت کرد. یحیی گفت یا امیر المؤمنین چون حاجت از حد می‌گذرد آدمی را چشم عقل پوشیده می‌شود و نمی‌داند که چه می‌کند. از کرم امیر المؤمنین امیدوارم که این جرأت را نیز عفو فرمایند.

هارون بخندید و از سر آن هم گذشت. بعد از آن همشیره را در دادن قلاده عتاب فرمود.

همشیره می‌گفت کسی را که در محل پدر من باشد اگر ملتمس او اجابت نکنم عقوق بود.

هارون ازین جواب پسندیده منبسط گشت و آن قلاده را باز به فاطمه بخشید و یحیی و منصور زیاد با خاطر خوش درآمدند؛ و چندین خلق که در راه منتظر ایستاده بودند که امروز با یحیی چه عتاب خواهد شد و کار منصور زیاد کجا خواهد انجامید. چون هر دو را به سلامت و با خاطر خوش مشاهده کردند، زبانها به دعا و ثنای یحیی و فرزندان او جاری کردند. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۱۶]

روایت می‌کند قداح الکاتب، که او یکی از موالی و مقرّبان جعفر برمکی بود، که وقتی جعفر را سپیدی بر گردن و لب زیرین و زبان ظاهر شد، تا به مقدور به مداوا آنرا می‌پوشید، امّا به خوبی اخفاء آن نمی‌توانست نمود و می‌ترسید (۱) که مبادا هارون الرّشید بر آن واقف شود. ازین جهت بسیار ترسان و لرزان بود. امیر المؤمنین با او در نهایت انبساط و اتحاد بود. حتی که با یکدیگر بر تخت خوابیدندی و حکایت که شب با کنیزکان گذشتی و ظرافتی که از ایشان شنیدندی و مزاحها که در میان ایشان رفتی به یکدیگر گفتندی. و جعفر دایم اندیشه‌مند بود که مبادا وقتی ازین سپیدی‌ها چیزی در اثنای محاورت و مجاورت به نظر خلیفه درآید، یا آن‌که مقرّبان از غایت رشک و حسد چیزی از آن به سمع خلیفه رسانند (۲) و سبب تنفّر طبیعت و تغیّر مزاج خلیفه شود. بالضّروره در معرض تداوی آن سپیدی‌ها درآمد. چاره‌ای جز آن ندید تا به بهانه آنکه او را خون غلبه

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰۷

کرده روزی چند از خانه بیرون نیاید و از غذای نامتناسب ... «۱» اجتناب نماید. خلیفه [را] از این معنی اطلاع داده رخصت طلبید؛ و قبل «۲» ازین منویل طبیب ترسا که یحیی پدر او را علاج درد شکم کرده بود از فارس طلب فرموده در تداوی شروع نمود. چند روز در خانه مانده و به فصد و حجامت و استفراغ و اسهال و آنچه مناسب این زحمت باشد مشغول شد. و درین چند روز چند کرت خلیفه، با آن جلالت و عظمت و جبروتی که داشت، به دیدن و پرسیدن او بیامد «۳»، و از بامداد تا شب و از شب تا روز کسان و خادمان ساعت به ساعت به جهت پرسیدن و تفتیش احوال او می‌آمدند و می‌رفتند. مجملا هر دارویی که طبیب می‌دانست در حق جعفر علاج کرد، آن سفیدی رنگ نگردانید. تا در چند روز کتابی در طب از تصنیف قدما در نظر جعفر آوردند. در آن نوشته بود که برص بر چندین نوع است. بعضی قابل علاج است و بعضی اصلا نه. و البته آنچه قابل علاج باشد به تداوی است. برص قسم اول معلوم است. قسم ثانی برصی که از ناخشنودی پدر و مادر پیدا آید، تا پدر و مادر از او راضی نشوند زایل نشود.

به مجرّد آنکه جعفر آن تفصیل بدید، طبیب را گفت که داروهای خود را بربند و کتاب‌ها را بربند که من اصل مرض و بیخ علت خود را دریافتم. تدبیر آن تعلّق به من دارد. علاج طبیب در این زحمت به کار نیست. چون جعفر سبب و علت ادراک کرد برفور «۴» به خدمت پدر رفت و تمامی کیفیّت ظهور برص و عدم نفع تداوی آن و هرچه گذشته بود پیش یحیی تقریر کرد. یحیی از وفور

شفقتی که در حق آن‌چنان پسری داشت آب از دیده‌ها بگشاد و از این غم و اندوه، جهان پیش دیده او تاریک نمود و جعفر در حال، پیش پدر زبان به عذر و استغفار گشاد که شاید بنده از سر نادانی و یا از هوای جوانی چیزی گفته باشم که آن بر خاطر مبارک گران آمده باشد. و نیز شاید که گاهی خدمتی فرموده باشد که بنده در آن اهمال و تقصیر کرده باشم. هر آینه اینها علامت عقوق است و من می‌دانم و نیکو دریافته‌ام که ظهور این سپیدی‌ها از اثر رنجش خاطر تست و تا تو خشنود به کلی نشوی من ازین رنج خلاصی نمی‌یابم. این بگفت و در پای پدر افتاد و بگریست. یحیی بعد از مشاهده این حال سوگندان غلیظ بر زبان راند که من ترا دوست

---

(۱). کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد. اساس، ک ندارند.

(۲). متن: قتل!

(۳). متن: بیاید.

(۴). متن: بروفور.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰۸

می‌دارم و در خاطر از تو کدورتی نمانده است و این زمان [تا] ترا باری تعالی ازین رنج خلاصی ندهد و صحت کامل نبخشد، من از سر مصلّی برنخیزم و نان و آب سیر نخورم و در هیچ کاری دست نزنم مگر مناجات کردن و بیچارگی و تضرّع به درگاه بی‌نیاز نمودن.

چون جعفر وفور شفقت پدر معاینه کرد، دلش برفراز آمده مستظهر و امیدوار از خدمت پدر بازگشت. راوی می‌گوید که یک هفته برنیامده بود که جعفر به کرم اللّه تعالی صحت کلی یافت و اثری از آن سپیدی بر اقدام او نماند. پدر و برادران نذرهایی که کرده بودند بجا آوردند و هرچه موجود داشتند سرّا و علانیهٔ به مسکینان و محتاجان بغداد دادند و شادی‌ها کردند و منویل طبیب را با صد عزّت باز گردانیدند و چندان مال و اسباب بدو ایثار کردند که ثلث املاک فارس را مالک شد و آن املاک به فرزندان او بماند.

حکایت [۱۷]

روایت کرد احمد محمّد عیسی و محمد بن عیسی از فضل بن عباس، که از مشاهیر بغداد بود، که روزی جعفر یحیی برمکی به خدمت هارون الرّشید آمد. هارون را خبر کردند.

هارون خادمی با دسته گل بر جعفر فرستاد که امروز هم از بامداد من با کنیزکان مطربه خود به عیش مشغول شده‌ام. تو هم برو با نزدیکان خود به طرب و عیش مشغول شو و روزگار غنیمت شمار. جعفر با جهانی خوشدلی و خرّمی بازگشت و در خانه خویش جشنی بر رسم ملوک عرب ترتیب کرد و حریفان و ندیمان را خلعت‌ها پوشانیده در نشاط و طرب بگشادند. و اسحق موصلی که در قول و عمل سازندگی و سرود نظیر خود نداشت، به وقت مراجعت، جعفر با خویش همراه آورده بود. مجملا آن‌چنان بزمی آراسته شد که دیده فلک از مشاهده آن خیره می‌گردید. پس جعفر حجّاب را طلب داشت و تأکید تمام نمود که امروز هیچ آفریده را، کائنا من کان، سوای عبد الملک بار «۱» ندهند. و غرضش ازین، عبد الملک ندیم بود که او اکثر اوقات در مجلس خاص حاضر شدی.

اتفاقا عبد الملک هاشمی که از اقرباء هارون و اجلّه آل عباس و اکابر هاشمیان بودند و به کمال زهد و ورع معروف بود به جهت مهمّی ضروری نزد جعفر آمده بود. چون حجّاب او را دیدند تصوّر کردند که مراد جعفر از عبد الملک که استثنا کرده بود اوست. پیش

(۱). متن: باز.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۰۹

دویدند، و وقتی بود که مجلس گرم شده بود و رسم تکلّف از میان برخاسته و کیفیت می ناب حریفان را در طرب آورده و مقالید اختیار و اقتدار از تصرف خود بیرون رفته، و در این اثنا پرده برداشتند و عبد الملک هاشمی درآمد. چون چشم جعفر بر او افتاد کمال ملال او را دست داده در حیرت و وحشت افتاد. عیش بر حاضران منغّص شد.

عبد الملک این معنی دریافته از روی انبساط و شکفتگی تمام بنشست و طعام طلبید و لقمه‌ای چند تناول فرمود. برخاست و طیلسان و جامه و ردا به یک سو افکند و رخت لباس که مناسب مجلس بود طلب داشته درپوشید و قدحی شراب از ساقی گرفته جرعه‌ای درکشید و با ایشان به اختلاط درآمد. و بعد از آن غنا آغاز کرده بسیار خوش و خرّم هر کار به انجام رسانید. جعفر به غایت شکفته و خوشدل گشت و بر دست و پای او بوسه داد و از مهم مقصودی که متحمّل آن زحمت شده بود استفسار نمود. عبد الملک گفت مقام و محل، مقتضی رفع حوایج نیست «۱». جعفر مبالغه از حد گذرانید. لاـ علاج گفت درین ایّام مزاج امیر المؤمنین را بر خود متغیّر می‌یابم. امیدوارم که امیر المؤمنین با من بر سر شفقت و عنایت بیشتر از پیشتر آید. جعفر فرمود این سهل است. بر خاطر اشرف امیر المؤمنین از جانب تو هیچ غباری نماند، دیگر چه مدعا داری؟ گفت چهار هزار درم قرض دارم و ادای آن از خلیفه چشم می‌دارم. جعفر گفت ... «۲» و فردا خازن خلیفه این وجه را به قرض‌خواه رساند. جعفر گفت دیگر بگوئید «۳». گفت پسرم که شمه‌ای از قابلیت و استعداد او پیش همگنان ظاهر است می‌خواهم که خلیفه او را به تفقّد دامادی سرافراز فرماید و درجه و مرتبه او را عالی گرداند. جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانید و ایالت مملکت مصر را بدو مفوّض داشت و دختر خود عالیه نام را با وی در سلک ازدواج درآورد.

اسحق گوید من با خود گفتم که این مرد مست شده و سورت شراب او را دریافته نمی‌داند چه می گوید. چون گفته شد، مجلس به هم برشکست و هر یکی به منزل خود رفتند تا آنکه بامداد به دار الخلافه رفتم. مجلس خلیفه را مشحون به اکابر و قضات و ایمه یافتم. درین اثنا ابو یوسف قاضی را نیز طلبیدند و عبد الملک بن صالح الهاشمی را نیز با پسرش به درون بردند. خلیفه با عبد الملک انواع ملایمت و ملاطفت مبذول داشته گفت

(۱). متن: آن است. اساس، ک ندارند. تصحیح قیاسی است.

(۲). چند کلمه در اینجا ناخواناست. اساس، ک ندارند.

(۳). متن: بگویند.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۰

دل با تو صاف کردم و دختر خود عالیه‌نام را به حباله پسرت دادم و بدین مضمون فرمان نوشتند؛ و نیز فرمود که متضمّن ادای دیونت گشتم و دو هزار دینار در وجه خرج عروسی پسرت ارزانی داشتم. بعد از آن خلیفه بیرون آمد و لوا بر پسر عبد الملک باز داشت و دختر خلیفه با آن مبلغ بار «۱» کرده خود با جمیع اکابر و اعیان دار الخلافه به خانه عبد الملک رفتند. اسحق گوید من فرصتی یافته خود را به جعفر رسانیدم و از حقیقت حال رضای خلیفه استفسار نمودم. گفت چون صباح به خدمت خلیفه رفتم، کیفیت مجلس را من اوّله الی آخره معروض داشتم. گفت آنچه تو گفته‌ای چنان است و از آن ... «۲» نیست. مجملا عقل از قبول این حکایت امتناع دارد و لیکن شهرتی تمام دارد و اکثر مورخین چنین نقل نموده‌اند. بعد از آن عبد الملک هاشمی به جعفر برمکی گفته باشد «۳» که چهارم اقطاع رقّه باید که پسر مرا بدهند که در خور آن هست. چون جعفر ملتمسات او بشنید خواست تا

مبلغی مال از خاصه خود پیش عبد الملک آرد. حشمت او مانع آمد.

چه او از آن بزرگتر بود که جعفر و امثال او، او را صله و انعام دهند. چون ایثار خاص نتوانست کرد، به تواضع و لینت گذرانید و ایالت مملکت مصر به پسر او ارزانی داشت.

حکایت [۱۸]

علی بن حسین بن داود از یحیی بن خاقان، و یحیی بن خاقان از حسن بن سهل که وزیر مأمون خلیفه و از شاگردان آل برمک بود روایت می‌کند که روزی هارون الرشید یحیی برمکی [را] بر جهت مهمّی به تعجیل طلب کرد. به وقت سوار شدن حجّاب گفتند که جمعی از دانشمندان به در ایستاده‌اند. یحیی گفت که من به تعجیل می‌روم و فرصت وارسیدن به احوال ایشان را ندارم. ایشان را درآرید و بگوئید که ... «۴» بکنند و زود باز گردند و فردا پگاه حاضر شوند و منتظر انجاح حاجت و ملتمسات خود باشند. چون حاجتمندان درآمدند، یکی از ایشان احمد بن ابی خالد احول «۵» [بود] که دبیر مهدی بود و

---

(۱). متن: باز.

(۲). کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد. اساس، ک ندارند.

(۳). در متن چنین است.

(۴). در متن اسلام. اساس، ک ندارند.

(۵). متن: احوال. تصحیح از ک.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۱

در آن روزگار در حق یحیی برمکی نیکی کرده بود. چون در میان حاجتمندان درآمد و او را درمانده دید، فضل پسر خود را گفت که برخی احوال پدر این مرد و نیکویی که در حق من بجا آورده به تو خواهم گفت که الحال وقت تنگ است. این بگفت و به درگاه رفت و آن کاری که خلیفه فرموده بود تمام کرد و روز دیگر بر حکم وعده، اهل فضل و ارباب هنر حاضر آمدند. چون یحیی را خبر کردند، ایشان را درون طلبید و چون نظر یحیی بر احمد خالد احول افتاد به بشاشت «۱» پیش خود طلبید و نزدیک خود بنشاند و حکایت که آن را با فضل پسر خود وعده کرده بود آغاز کرد، و گفت که در آن ایّام که من با امیر المؤمنین مهدی پدر هارون در عراق بودم، حال من به نهایت ابتر شده بود و عبد اللّه بن عباس هاشمی که وزیر مهدی خلیفه بود با من بسی خاطر گران داشت و نخواستی که مرا خلیفه کاری فرماید که از آن به من چیزی برسد و کسی از ترس او حال بینوایی و بی‌خرجی من پیش خلیفه نتوانستی گفت. خالد احول که دبیر مهدی بود در حق من لطفی فراوان داشت و من بر او رفتمی و او بسیار خواستی که مرا خدمتی فرماید که به من از آن چیزی برسد و خواستی که ذکر وفور هنر و کاردانی من به خدمت خلیفه عرضه دارد، لیکن از ترس عبد اللّه بن عباس وزیر نتوانستی. تا حال بینوایی به جایی رسید که از اسباب دنیاوی بر ما چیزی نماند و دو روز از خوردنی معیّن چیز نی. روز سیوم دستار کهنه داشتم، به بازار فرستادم، به هفده درم فروختند و اوقات «۲» آن روز ساختم. این حال چون بر احمد بن ابی خالد روشن شد، از وزیر نیندیشید، بی‌توقف به خدمت مهدی رفت و حال اضطرار و درماندگی مرا بیان کرد و مبالغه فرمود و نوعی کرد که سیصد هزار درم از مرسومی که پیش مهدی از سال گذشته باقی مانده بود به من رسانید و بیخ «۳» بینوایی من از آن مال قلع شد و از آن تاریخ ما را بسیار مال و استظهاری در کارها پدید آمد.

چون قصّه مذکور با پسر تقریر کرد، بعد از آن گفت که ای پسر این شخص که در میان حاجتمندان درآمده است پسر احمد بن ابی خالد احول است که در حق پدر تو آن چنان نیکویی بجا آورده، حق او چنانکه از تو سزد بکن. فضل در آن وقت که یحیی گفت

منصب وزارت داشت. دست احمد بن ابی خالد احول را بگرفت و گفت تمام مصالح وزارت و مرسوم آن به تو تفویض کردم و ترا مسلّم داشتم. به وکالت من در آن امر شروع

---

(۱). متن: شماست.

(۲). ظاهرا مقصود اقوات است، جمع قوت!

(۳). متن هیچ. اساس، ک ندارند. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۲

کن و حاصل آن نیز ترا روا باشد و عهده جواب آن شغل از حساب و کتاب بر من است؛ و اگر به عوض آنچه از پدر تو نسبت به پدر من واقع شد، جان ایثار تو کنم هنوز مقصر باشم. حالیا عجالهٔ الوقت همین بود که کردم. احمد بن ابی خالد احوال از خوشی ندانست چه جواب گوید. و ایراد این حکایت به واسطه آن است که بر ارباب اولی الالباب واضح و لایح گردد که نیکویی بی‌نتیجه و ثمره نیست گرچه بعد از مدتها و اعوام باشد.

حکایت [۱۹]

عبد اللّه طایی که یکی از معاریف «۱» و مشاهیر مدینهٔ السلام بوده روایت می‌کند از مسیّب «۲» بن قاسم بصری که از او شنیدم که من یکی از نویسندگان هارون الّرشید بودم.

وقتی خلیفه احمد بن ابی خالد را فرمان داد تا مرا اقطاعی بدهد و شغل و عملی فرماید، چه پیش از این هارون الرشید مرا مصادره کرده بود و هرچه داشتم از من ستده بود، چندگاه بر در او آمد و شد می‌کردم، خود را بدو می‌نمودم. تا وقتی خوش شد و مرا در اقطاع خویش عملی فرمود و مهم کلی به من حواله کرد. چون بدان ولایت رسیدم گرسنه و برهنه و بینوا و وام‌دار بودم. دست‌درازی کردم و وامها ادا نمودم و اسباب تجمّل خود بساختم و چون زحمت بسیار دیده بودم در عیش و طرب مشغول گشتم و اموال بسیار در آن به مصرف رسانیدم. مقدّمان ولایت و رئیسان بزرگ یکجا شدند و به بغداد آمدند و از دست اسراف من پیش خلیفه فریاد کردند و قصّه خرج و اخراجات من باز نمودند.

امیر المؤمنین عوانان به طلب من فرستاد و مرا بنده کرده از سر ولایت آوردند. فرمود تا حساب من کردند. مبلغی مال بر من فرود آمد. هرچه موجود داشتم از من بستدند، جهت باقی موکلان بر من گماشتند و هر روز مرا به جهت مال تعذیب می‌کردند. آخر چهار صد هزار درم بر من باقی ماند و یک درم وجه نماند. قصّه را با امیر المؤمنین رفع کردند. بر بالای قصّه من توقیع فرمود که یا مال دهد یا سرش بردارند. گویند در سیاست ملکی از کشتن و بستن و بند فرمودن در میان خلفای عباسی چون هارون الرّشید دیگری نبود.

مجملا چون موکّلان بر مضمون فرمان خلیفه واقف گشتند بر من شدت نمودند. من بر ایشان عجز کردم که یک روز فرصت دهند تا من خود را نزد پسران یحیی برمکی

---

(۱). در متن: معارف. تصحیح قیاسی است.

(۲). ک: لیث. اسای ناخواناست: مسبت!

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۳

اندازم باشد که ایشان را بر من نظری افتد و ازین بلا مرا خلاص رهانند «۱». و اگر ایشان بر من ترحّم نکنند چنانچه فرموده‌اند بکنید.

روزی بر در جعفر برمکی رفتم. زمانی بنشستم.

چون او سوار شد، نظر او بر من افتاد. حال مرا بدید، اسب را باز داشت و مرا پرسش کرد.

من گفتم که حیات امروز بیش نمانده است. او را پیش خلیفه طلب آمده بود. مرا گفت که اگر محل خواهم یافت همین زمان ذکر تو پیش خلیفه خواهم کرد. من گفتم اصلح اللّه الوزیر مزاج خلیفه بر شما روشن است. از من مالی حاصل نشده است، البتّه جان مرا خواهد ستد. این سخن بشنید و متأسف به جانب خلیفه اسب راند. من از آنجا به در خانه برادر او فضل برمکی رفتم. همان زمان اصحاب حاجت را درون طلبیده بود. من در میان ایشان دررفتم و قصّه خود عرض کردم. همین‌قدر پرسید چه مقدار مال بر تو باقی است؟

گفتم چهارصد هزار درم باقی است. اگر امروز آن نرسد فردا البته مرا به تیغ بگذرانند. هیچ جوابی نداد. من تا نماز دیگر بر در او بماندم، گرسنه و تشنه برخاسته راه خانه گرفتم و هر که از دوستان و آشنایان در راه می‌دیدم وداع می‌کردم. چون با موکّلان به در خانه آمدم دیدم که دو غلام فضل برمکی بر در من از دیرباز منتظر ایستاده‌اند و پانصد هزار درم بر اشتران بار کرده با ده تخته جامه کسوت خاص آورده‌اند. چون مرا دیدند گفتند که از میانه روز تا این ساعت منتظر آمدن تو مانده‌ایم. تو کجا بودی و چرا زود نیامدی. این مالها فضل بر تو فرستاده است. آنچه دادنی داری بده و باقی را در اخراجات خود صرف کن و عهد بکن که بعد ازین در عمل امیر المؤمنین دست نزنی. اگر ترا مصلحت خواهد افتاد، شقّی از اقطاعات خود به تو خواهم داد. من از شادی در پوست نگنجیدم و از آن‌که جان نویی یافتم نمی‌دانستم که در دعا و ثنای آل برمک از زبان من چه بیرون می‌آید؛ و به خدا سوگند یاد می‌کنم که نه در ولایت عراق و نه در ولایت خراسان بلکه در تمام روی زمین همچو ایشان کریمان نبوده‌اند و دانم که نخواهند بود. گویند خرابی بغداد از آغاز برافتادن ایشان بود و هیچکس را در بغداد گمان نتوان برد که آن کس ممنون منّت ایشان نبوده و از عطا و کرم ایشان خالی مانده. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

حکایت [۲۰]

راویان معتمد و مخبران صادق القول نوشته‌اند که ابو علی قاسم بن محمد، که صاحب

---

(۱). در متن چنین است.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۴

تسانیف بسیار است، نوشته که خالد [بن] عبد اللّه بن مالک در پیش هارون الرّشید اعتبار تمام داشت و از اکابر ارکان ملک و دولت خلیفه بود. او را با یحیی برمکی از جهت شرکت جاه مخالفت افتاده بود دایما. میان ایشان به جایی رسیده بود که اگر در مجلس حاضر شدندی، تکذیب سخن یکدیگر کردندی؛ و این خالد [بن] عبد اللّه بن مالک پیوسته شغلهای معظم «۱» کردی و از خلیفه اقطاعات گرفتنی. چون خردمند و زیرک بود و رأی و رویت تمام داشت، خود را از عداوت برمکیان نیکو صیانت کردی تا وقتی کار مهم ارمنیه و آذربیجان پیش آمد. درین باب خلیفه مشاورت با ندما و وزرای خود کرد. ایشان گفتند که این کار حق خالد بن عبد اللّه بن مالک است و به از وی کسی این کار را فراهم نتواند کرد. برفور خالد [بن عبد] اللّه مالک را آن اقطاع حواله فرمود و خالد بن عبد اللّه دانست که یحیی به رأی و تدبیر او را از پیش خلیفه دور انداخت. امّا چون مهم امیر المؤمنین بود هیچ نگفت و مستعد شده بر سر اقطاع رفت و آن کار را به حسن رأی خود فراهم آورده چند گاه آنجا بماند و در استقامت آن مشغول شد. در آن ایّام معاذ بن یحیی «۲» را که یکی از فضلا و شعرای زمانه [بود]، تنگدستی پیش آمده بود و روزگار چنانچه رسم است بی‌وفایی پیش گرفته و کار معاش و انتعاش او به جایی رسیده که حیات برو منغّص گشته و او را مخالفت برمکیان با خالد بن عبد اللّه مالک

روشن نبود.

الغرض نامه‌ای از زبان یحیی برمکی در معنی شفاعت خویش پرداخت و روی کار به سوی ارمنیه و آذربیجان نهاد و چون نامه به خدمت او رسانید، او در تعجّب شد که چگونه باشد که یحیی برمکی به من نامه نویسد، که شفاعت کسی در قلم آرد. به گمان این شاید راست باشد. مالك او «۳» را درون طلبید و تعظیم او نگاه داشت و حال عداوت یحیی با او در میان آورد و گفت که این مکتوب تزویر و جعلی می‌نماید. معاذ «۴» گفت که ای مخدوم مرا حبس کن و نامه به جانب یحیی برمکی بنویس. اگر او قبول نکند هرچه ترا باید مرا تعزیر کن. خالد بن عبد اللّه مالك گفت اگر بنویسد که من فرستاده‌ام، سیصد هزار

---

(۱). متن: بعظم.

(۲). متن: مالك بن حرب. تصحیح قیاسی است؛ چنانکه از عبارات بعدی نیز برمی‌آید که مراد، معاذ است. مشابه این داستان را نك، بخش دوم اثر حاضر.

(۳). متن: مالك حرب را. اساس: مالك را. از ك نقل شد.

(۴). متن، اساس: مالك حرب.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۵

درم به تو دهم و چندان اسباب دیگر بخشم که تا آخر عمر محتاج نشوی. چه به واسطه نامه تو عداوت آن‌چنان بزرگ از میان ما دفع شود. اگر خلاف باشد دویست چوب ترا زنم تا عبرت مزوّران دیگر گردد. معاذ «۱» گفت که طریقه کریمان نیست که پیش از تحقیق به تهدید پیش آیند. خالد بن عبد اللّه بن مالك از آن سخن درشت که در روی او گفت پشیمان شد و از او معذرت بسیار خواست و در همان خانه او را فرود آورده، ترتیب معاش او منتظم گردانید؛ و به نواب خویش که در بغداد بودند دو کلمه در قلم آورد تا از دیوان انشاء یحیی برمکی تفحّص کنند که یحیی برمکی در باب شفاعت معاذ «۲» نامه نوشته‌اند یا نه. قاصدی «۳» از نواب خالد بن عبد اللّه مالك در خانه یحیی رفت و از دبیران او تفحّص نمود. گفتند ما خبر نداریم. او را ضرورت شد حال به خدمت باز نمود. یحیی ندیمان خود را گفت که چه گوئید در باب معاذ «۴» که نامه نزد خالد بن عبد اللّه بن مالك هاشمی از زبان من برده است. ندما گفتند که او را ادبی باید کرد و الّا دیگران همین طریقه پیش گیرند. یحیی ایشان را جواب داد که سخن شما از مروّت دور است. آنچه معاذ کرده است به اعتماد من کرده است و من هرگز روا ندارم که او پیش خالد بن عبد اللّه هاشمی به دروغ بیرون آید و شرمنده شود. بعد از آن فضل را گفت نامه‌ای مشتمل بر تواضع و اظهار اخلاص و دوستی به خط خود بنویس و در آن یاد کن که معاذ حرب نامه‌ای که برده است از من برده است، و او بزرگ و شاعر و فاضل و هنرمند است و شایستگی شغلهای خطیر دارد و به امید سخاوت و سماحت شما چندان زحمت اختیار کرده و به خدمت شما شتافته و هر لطفی و تربیتی که در باب او خواهی فرمود منّت آن بر ما خواهد بود. این‌چنین نامه فضل به خط خود نوشت و بدان شخص که از برای تفتیش راستی و دروغ معاذ حرب آمده بود داد و گفت که این نامه را زودتر روان کن.

و چون نامه به خالد بن عبد اللّه مالك «۵» هاشمی رسید، خط فضل برمکی را بشناخت و به غایت خوشدل شد و گفت که به چه نوع عذرخواهی معاذ حرب کنم که به واسطه او مخالفت و دشمنی چندین ساله از میان ما برخاست. و در زمان معاذ حرب را طلبید و عذر فراوان خواست و سیصد هزار درم با تخته‌های جامه دیبا و اسپان نیک و اشتران و

---

(۱). متن، اساس: مالك حرب.

(۲). متن: معاذ حرب.

(۳). متن خوانده نشد. از اساس، ک نقل شد.

(۴). متن: خالد بن عبد الملک.

(۵). متن: خالد بن عبد الملک.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۶

غلامان و کنیزکان و اوانی زر و نقره بدو داد و گفت تا باقی عمر حق‌گزار لطف تو خواهم بود که از واسطه تو میان من و برمکیان مخالفت به محبت بدل گشته؛ و معاذ را مخیّر گردانید و گفت اگر بر «۱» ما باشی اقطاع بزرگی به تو دهم و مرسوم بسیار «۲» به جهت تو مقرّر گردانم و اگر باز گردی آن خود به ارادت تست. معاذ مراجعت اختیار کرد و گفت که بروم و حق نعمت تو پیش خویشان بگزارم. خالد بن عبد اللّه هاشمی پنجاه هزار درم دیگر خرج راه او را داده با صد اعزاز و اکرام باز گردانید.

چون معاذ در بغداد آمد، به خانه خود نرفت و با آن مال و اسباب پیش یحیی رفت و بار طلبید. چون او را پیش بردند، یحیی او را هرگز ندیده بود و نمی‌شناخت. ازو پرسید که تو کیستی و به چه حاجت آمده‌ای؟ گفتم من کسی‌ام که به یک نامه مزوّر که از زبان شما برده‌ام، از عسرت معاش و فقر و فاقه خلاص شده‌ام و هم تا باقی عمر [در] ثروت و نعمت خواهم بود. من معاذ حربم که به روز بد گرفتار شده بودم، نامه مزوّری از زبان وزیر پرداختم و آن را وسیله ساختم و بر خالد بن مالک هاشمی به آذربایجان رفتم. امروز با چندین مال در بغداد آمده‌ام. یحیی گفت که سخت نیکو کردی. صد آفرین بر تو باد که به واسطه تو میان من و خالد بن عبد اللّه هاشمی عداوت به دوستی مبدّل گشت و اگر ترا وقتی دیگر حاجت افتد من اجازت دادم بر هر که از بزرگان ملک خواهی نامه از زبان من پردازی و غرض «۳» خود حاصل کنی. ناگاه در اثنای این محاوره از زبان معاذ بن حرب بیرون آمده که من شرمنده کرم توام. مال و اساب و نعمتی که یافته‌ام پیش تو آورده‌ام هر کرا باید بفرمایند تا بدهند و قدری از آن من بینوا را بدهند. یحیی ازین سخن برنجید و او را گفت که دریغ این هنر و فضل که حاصل کرده‌ای. مرا چه نوع شناخته‌ای و چگونه دون همت دیده‌ای که نظر در عطیه مردمان خواهم انداخت. معاذ از گفتن پشیمان شد و حیران و متحیّر بماند. یحیی از آن غضب باز آمده فرمود تا مضاعف آنچه از خالد بن عبد اللّه هاشمی یافته بود در ساعت بدو تسلیم کردند و او را فرمود که ترا از جمله معتمدان و مخلصان خود گردانیدم. هر روز باید که بر من بیایی که در تو اوصاف نیکوان دیده‌ام. معاذ حرب شادان با خیل و حشم و نعمت فراوان به خانه خود درآمد. توابع و فرزندان و زن و اقربای او در نعمت و ثروت افتادند و باقی عمر در ثنای آل برمک شعرها پرداخت و

---

(۱). اساس، ک: با.

(۲). متن خوانده نشد. از اساس، ک نقل شد.

(۳). متن: عرض.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۷

این‌چنین کرمی ازیشان در جهان بماند. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۲۱]

چنین روایت کند عبد اللّه مسلم جرجانی، که یکی از بزرگان مشهور بغداد بود، که با چند کس از معارف بغداد بعد از استیصال برامکه روزی در مسجدی از مسجدهای بغداد نشسته بودم و سخن در سخاوت ایشان افتاده بود. هر کسی حکایتها می‌کرد و بر فوت ایشان تأسف می‌خورد و به بدی هارون الرشید یاد می‌کردند و با یکدیگر می‌گفتند که اگر هارون الرشید ثلثی از جهان برانداختی، چنان روز و شب نکرده بودی که آل برمک را قلع کردی. پیری مستقبل قبله در آن مسجد نشسته بود. چون مکالمه ما بشنید گریه

بنهاد و چندان بگریست که بیهوش شد و چون بعد از ساعتی به خود باز آمد، از او پرسیدم که چندین چرا گریستی؟ گفت یکی از آنها که ممنون مکرمت آل برمک است منم. چگونه در حکایت ایشان گریه بر من مستولی نگردد که بی‌ایشان تا امروز زنده مانده‌ام. عبد اللّه جرجانی گوید او را گفتم که کرم فرمای و شمّه‌ای از آنچه با تو کرده‌اند با ما بگو که ما ایشان را ندیده‌ایم «۱» و حالا- یک قرن زیاده شده که ایشان را آن جوانمرد که او را خلیفه می‌خوانند برانداخته است. آن پیر آغاز کرد که پدر من از بازرگانان معروف و مالداران مشهور بغداد بود. مال و نعمت و صنعت بسیار داشت و مرا احمد نام است و پدر مرا طلحّه بن عبد اللّه تاجر خواندندی و پدر من در باب من زحمت کشیدی و استادان ماهر را در خانه طلبیدی و ایشان را بسی سیم و زر دادی تا مرا فضل و ادب آموزند. چون به سن رشد رسیدم برای من چند اسب تازی از تبار بزرگ خرید، درین اندیشه و استعداد بوده «۲». و مادرم را دایه‌ای بود که اکثر به خانه ما آمدی. یک روز من به خدمت مادر نشسته بودم که او با دختر خود درآمد. دختری داشت که جمال او بر آفتاب و ماهتاب غلبه می‌کرد و هنوز او را به شوهر نداده بودند. چون نظر من بر آن دختر افتاد، شیفته و مبتلای او شدم و تغیّر تمام در من پدید آمد. مادرم را حال به فراست معلوم شد. با آن عورت بر طریق مطایبه سخن آغاز کرد که این‌چنین مه‌پاره را به شوهر نمی‌دهی. آن عورت گفت بسیار کس این دختر را می‌طلبند و من از سبب تنگدستی و بینوایی

---

(۱). متن: دیده‌ایم.

(۲). متن چنین است. ظاهرا افتادگی دارد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۸

نمی‌توانم داد. مادرم گفت این دخترک را به پسر من بده و تربیت او را از زینت و اسباب کدخدایی من خواهم کرد و ترا چندان بدهم که باقی عمر محتاج کسی نشوی. آن عورت در دست و پای مادر من افتاد. آن دخترک را دیدم که شادان گشت؛ و در آن حالت که مادر من آن مقابله با عورت در میان آورد، دل من در اضطراب بود که مبادا قبول نکند.

چون آن عورت این معنی را قبول کرد و بازگشت، دل من در تاباک و جان از ذوق می‌خواست که قالب را وداع کند. مادر مرا نصیحت کرد و دل داد و فرمود که اضطراب مکن که درین هفته او را به تو رسانم و لیکن پدر تو مردی معروف و مشهور بغداد است.

این زمان او را لازم خواهم کرد تا تدبیر این کار بکند و ضیافت‌های شگرف استعداد فرماید. همان لحظه پدرم درآمد. من به گوشه‌ای رفتم و چنان نزدیک ایشان بنشستم که گفت و گوی مادر و پدر من به گوش من می‌رسید. چون قصه آن حال تمامی با پدرم گفت، پدرم آشفته گشت و مادر را گفت ای عورت با آنکه این عورت جمیله است امّا اصلی و نسبی ندارد و از صحبت و نسل او ما را فایده نبود. این پسر ترا از آن مناکحت زیانها رسد و در چنین اصلی عفت و پاکی و وفا و راستی نباشد. و هرگاه پسر از صحبت و شهوت فارغ آید، آن عورت با او جفا کند. و اگر فرزندی شود از آن فرزند چشم چیزی نتوان داشت. بر تو باد که پسر را از این معامله و کار «۱» مانع شوی. مادرم گفت که کار پسر از دست رفته است و تو جز او کسی نداری. اگر درمی‌یابی دریاب و الّا هلاک خواهد شد. پدرم قبول کرد و شرایط ضیافت بجا آورد و مال بسیار صرف کرد و این دختر را به جهت من در خانه آورد. و من چنان شیفته او شدم که وصف نتوانم کرد.

از قضای باری تعالی هم در آن چندگاه پدرم رحلت کرد و مادر هم در اثنای آن به دار بقا رحلت نمود و همه مال و اسباب و ضیاع و عقار پدر به من رسید و من به شراب و لهو و لعب و عشرت دل بنهادم و اسرافها و تبذیرها کردم. چنانکه در چند سال دانگی و درمی در ملک من نماند. محتاج زر و زرّینه و اسباب زن شدم. و چون از زن چیزی خواستم به تشنیع پیش آمد و خصومت در میان آورد و جفا بنیاد نهاد و در بند مفارقت شد و البته جدایی طلب کردن گرفت و زمان زمان از برای نفقه جنگ و جدل پیش آورد.

روزی از دست جفاهای او و از سورت بینوایی و فقر به کناره آب رفته وضو کردم و در مسجدی درآمدم و چند رکعت نماز بگزاردم و غمگین و محزون در گوشه‌ای بنشستم و

---

(۱). متن: کاره.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۱۹

چنان اندوه زده بودم که مرگ را باز می‌طلبیدم. ناگاه یحیی برمکی با کوکبه و دبدبه تمام از آن طرف می‌گذشت و مرا از وفور غم از آن حال هیچ خبری نبود، نظر او بر من افتاده است. بداشت و با یاران گفت که آن جوان که در گوشه مسجد نشسته است محزون و مغموم می‌نماید. ایشان چون نظر در من انداختند، خدمت کردند و گفتند که همچنین است که بر زبان مبارک وزیر گذشته است. بعد از زمانی دیدم که سواری پیش در مسجد آمده و مرا می‌طلبد «۱». چون پیش او رفتم دیدم که یحیی برمکی است. از کرم طبعی که داشته در خانه قرار نگرفته، تنها شده خود به طلب من آمده است. من خدمت کردم و «۲» رکاب او را بوسه دادم. از من پرسید که چرا چنین غمگین و دلتنگ نشسته‌ای؟ من از غایت آزردگی بی‌دهشت قصه و ماجرایی که داشتم به تمامه به عرض او رسانیدم و او دست بر کتف من داشت تا مرا به خانه خویش برد و نوازش بسیار کرد و دلداری داد و گفت که من پدر ترا می‌شناسم. بعد از آن سه هزار دینار زر به من داد و گفت این بستان و دیگری را نیز منتظر باش. امّا یک وصیت من بجا آر که چون در خواستن این زن جفاکار، پدر ترا رضا نبوده این همه تشویش به تو از آن زن رسیده، فی الحال او را طلاق ده. من به خانه رفتم. زن به دشنام و جفا پیش‌آمد و تشنیع آغاز کرد. من این زرها فرو ریختم و در شمار آن مشغول شدم و زن را گفتم برو من ترا طلاق دادم. زن من بر بالای بام برآمد و بنیاد فریاد و غوغا کرد که شوی من حاجی‌ای را کشته است و همیان زر آورده. بیائید ببینید. همسایگان درآمدند و شحنه و کوتوال محلّه را خبر شد. درآمدند و مرا بگرفتند و لت کردن گرفتند. هرچند من می‌گفتم که این مال را به من وزیر داده است استوار نمی‌داشتند و زن شفاعت نمی‌کرد و قذف می‌گفت و عوانان را تحریک می‌کرد که بکشید این مرد را که خونی است و چندین خون‌ها کرده است. در حال مرا گرفتند و با آن زن و زر پیش برمکی بردند. یحیی را چون نظر بر من افتاد، بانک بر عوانان زد و مرا از دست ایشان خلاص کرد و فرمود تا زن را بیرون کردند و مرا گفت که عدم رضای پدر پیر در باب خواستن این زن برای این روز بود که ترا افتاده. فضل و جعفر هر دو پسرش پیش او نشسته بودند. ایشان را فرمود که این بیچاره را چیزی بدهید. فضل دو هزار دینار و جعفر یکهزار دینار زر به من دادند و فضل یحیی هر ماه دو هزار دینار مشاهره من تعیین کرد و مرا در دیوان وزارت کارها فرمود که از آن عمل مرا چندین مال حاصل شد که

---

(۱). متن: می‌طلبید.

(۲). متن: در آن.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲۰

بیش از پدر خویش متموّل و زردار شدم؛ و تا امروز آنچه می‌خورم و آنچه دارم همه از انعامات آل برمک دارم. ای عزیزان چگونه باشد که ذکر ایشان شنوم و زار نگریم «۱» و تعزیت ایشان ندارم. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

حکایت [۲۲]

از اسحق بن ابراهیم موصلی روایت کرده‌اند که به خدمت فضل یحیی برمکی رفته بودم و او مجلسی ساخته بود و به نشاط و عیش مشغول گشته. چون مرا دید خوشحال شد «۲» و بشاشت نمود و اعزاز بسیار فرمود. من بعد از رفتن چند حکایت مضحک تقریر

کردم و از استماع آن بسیار بخندید و منشرح شد. بعد از آن قولی و غزلی و صوتی که نو ساخته بودم پیش او گفتم. مرا صد هزار درم صله فرمود و خلعت گرانمایه داد و چون صحبت به آخر رسید، مرا گفت که فردا به وقت صبح حاضر شوی که نیّت صبوحی دارم.

بازگشتم و روز دیگر بر سر وعده زودتر سوار شدم. چون ایّام بهار بود و شب چهاردهم ماه و از ماه نوری تمام فایض می گشت، به طرف باغ میل کردم و با خود گفتم تفرّجی بکنم و از نسیم ریاحین حظّی بگیرم، بعد از آن قصد فضل برمکی کنم. چون به باغ رسیدم، الحق از نسیم آن وقت حظّ تمامی یافتم و از نوا و ناله قمریان در من هزار حظّی پیدا آمد.

زمانی آنجا بماندم. وعده‌ای که با فضل برمکی کرده بودم یادم آمد. طمع بر من غلبه کرد و ترک آن لذّات گرفتم و سوی خانه او روان شدم. در اثنای راه دیدم که خلیل ربیعه کندی، که از مشاهیر و معتبران بغداد و ولایت‌داران خلیفه بود، پیاده با جامه پاره‌پاره، گریان از شهر بیرون آمده و از بینوایی و تنگدستی سر در جهان نهاده. و چون بارها ازو صلات و انعامات یافته بودم دلم بسوخت و گریه بر من افتاد. از حال او سؤال کردم. او با چشم پرآب با من گفت که کار من از دست رفته است و وام بسیار در گردن من جمع شده و اتباع و اشیاع بسیار دارم و از هیچ طرف امیدی ندارم. چون کار از حد گذشت راه بیابان گرفته‌ام و نیز هرگز پیاده جایی نرفته‌ام. یقین دانم که هم درین نزدیکیها هلاک خواهم گشت. مرگ پیش من بسیار ازین زندگانی بهتر است. من از اسپ فرود آمدم و بر دست و پای او بوسه دادم و در خانه خود آوردم و در حال پنج هزار درم به وجه قرض به او دادم.

---

(۱). متن: بگریم.

(۲). متن ندارد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲۱

چه او زان بزرگتر بود که ذکر صله خود پیش او توانم گفت. پس او را گفتم که امروز اینجا باش تا ببینم که از فضل حق سبحانه و تعالی چه سر می‌زند. بعد از آن فردا اختیار رفتن به دست تست. او در خانه من و من به خدمت فضل شتافتم. چون دیر کرده بودم بر من عتاب فرمود. چون ساعتی برآمد اغانی آغاز کردم و استرضای خاطر او جستم و زمان زمان حال بیچارگی خلیل ربیع کندی یادم آمدی و اثر اندوه از من ظاهر شدی. فضل دریافت. پرسید که حال تو چیست که ترا متغیّر می‌بینم و زمان زمان آثار و علامات اندوه در جبین تو مشاهده می‌کنم. من تمامی حال که گذشته بود باز گفتم و درماندگی و بیچارگی خلیل ربیع کندی تقریر کردم. دیدم که متأسف و متأثر شد و گفت کجا روا باشد که ما درین شهر باشیم «۱» و حال بزرگان بدین گونه بود و ما را کسی خبر ندهد و متفحّص احوال درماندگان نباشیم. حاضران مجلس مرا عتاب کردند و گفتند نمی‌توانستی که این معنی در مجلس دیگر عرضه داری و عیش وزیر را منغّص نکنی. در حین، فضل غلام خود را طلبیده و ساکن با او چیزی گفت. بعد از زمانی گفت که برخیر، و آب و قلم طلبید و رقعه‌ای نوشت و به دست من داد. درو نوشته بود:

بسم اللّه الرّحمان الرّحیم، ابقاک اللّه و حفظک و اتّم نعمته علیک. رحمت خدا بر تو باد و مادر و پدر تو باد که حال درمانده‌ای را به سمع ما رسانیدی و منّت آن بر ما نهادی. حالیا پانصد هزار درم عجالة الوقت از جهت خلیل کندی فرستادیم. او را از جانب ما معذرت بخواهی و بگویی که من بعد هر روز در دیوان حاضر شود تا کار او ساخته شود.

اسحق ابراهیم موصلی گوید که چون فضل رقعه به دست من داد و مرا نوازش فرمود، از مجلس برخاست و درون حرم رفت. من بازگشتم و به در خانه خلیل ربیع کندی در آمد. دیدم که غلام فضل هشتاد بدره بر سر حمّالان کرده پیش در او منتظر ایستاده است.

چون مرا بدید گفت پنجاه بدره از آن خلیل کندی است و سی بدره خاصه تست. من حیران ماندم و با خود گفتم این‌چنین کریمی

در جهان کجا توان یافت. هرچند خواستم که آورنده را چیزی بدهم از من قبول نکرد و مرا گفت که آخر نه چاکر فضل برمکی‌ام؟ اگر ترا نـدهم از تو چگونه بستانم. او را عـذر خواسـتم و آن مال تسلیم نمودم و آن رقعه که به خط مبارک فضل بود بـدو بنمودم. امیـدوار گردیده مسـرور و مبتهج و دعاگویان به درون خانه رفت و روز دیگر در دیوان پیش رفت. فضل چون او را بدید بنواخت و ذکر

---

(۱). متن: باشم. از اساس، ک نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲۲

او پیش هارون الرّشید کرد و او را شغلی بزرگ فرمود. یک سال نگذشته که خلیل کندی را دیدم با کوکبه و دبدبه تمام. مرا حیرت دست داد. فضل را دعا کردم که از یمن توجه او بود که باز خلیل به این مرتبه فایز شد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۲۳]

روایت می‌کنـد علی بن عیسـی بن مخـاطر از ابو علی بن خزیمه «۱» انصاری که مودّب پسـر سـعید بن سلام که از معتبران و بزرگان بغدادست بودم. روزی با پسر او پیش انصاری رفتم. طعام پیش آوردند. چون از طعام فارغ شدیم پسر خود را باز گردانید و مرا پیش خود بنشاند و با ندیمان در محاوره شد. در اثنای آن سخن از مآثر و محامد برامکه برآمد.

حاضـران مجلس از اسـتماع آن در گریه شدند. سـعید انصاری آه از سینه برآورد و مرا گفت که ای ابو علی این همه اسباب و اموال که بر من می‌بینی همه از شـفقت و عنایت آل برمک است. یکی از حاضـران از حقیقت آن پرسـید. آغاز کرد که به خـدمت هارون الرشـید قرب تمام داشتم و میان ما قرابتی هم بود و مبلغی مرا در بیت المال وظیفه تعیین کرده بود. وقتی از غایت آزردگی که از من داشت وظیفه مرا از بیت المـال منع کرد و از آن سـبب مرا دویست هزار درم قرض «۲» برآمـد و کار من به فقر «۳» و فاقه کشید. دو سه کرت قصّه خود به خدمت خلیفه رفع کردم، جواب نداد و اعراض نمود. من درماندم و عاجز و مضطر گشتم و تشدّد و ایذای آن از حـد بگـذشت. نیم شبی از خانه بیرون آمـدم و قصـد کردم که به خدمت ابو الحسن هاشـمی روم و ازو قرض بخواهم. چون آنجا رفتم و حال خود تمام پیش او باز گفتم، او با من بسـیار شفقت و ملایمت کرد و گفت زرهای من همه پیش مردم است و من مقدار بیست و سـی هزار درم نقـد کرده و به وجه قرض بر تو خواهم فرسـتاد، روزی که ترا به دست آید بدهی. شب آنجا بماندم. از آنجا سحرگاهان قصد خانه جعفر برمکی [کردم.

چون آنجا] رسـیدم دیـدم که جعفر بار داده بود و خلق به سـلام پیش او می‌رفتند. مرا هم در خاطر گذشت که پیش او روم و شـرط خدمت او بجا آورم. درآمدم و سلام کردم.

چون مرا بدید بشاشت بسیار کرد و بنواخت و پیش خود بنشاند و پرسید که بدین وقت

---

(۱). متن: حریمه. از اساس، ک نقل شد.

(۲). متن: قرض. از اساس، ک نقل شد.

(۳). متن: قصر. تصحیح از نسخ دیگر.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲۳

خیر است که سوار شده‌ای. چه مهم داشتی با من بگو. به ضرورت پرده شرم از پیش برداشتم و چنانچه صورت حال بود تمامی پیش او باز گفتم. می‌خواست که سوار شود، ترک آن داد و مرا گفت که امروز با یکدیگر اینجا صحبتی می‌داریم، انشاء اللّه که بر خلیفه

روم تمامی کار تو ساخته گردانم. گفتم زهی دولت و زهی سعادت که حریف صحبت تو وزیری شوم. دیدم که مجلسی آراسته کردند که پادشاهان را ازو غیرت و رشک آید.

بامداد تا استواء نهار با او در عیش و نشاط مشغول شدم. دانم که در عمر خویش آن چنان نشاط نکرده بودم.

چون وقت قیلوله رسید، جعفر به طرف حرم رفت و مرا در فردخانه او آوردند و گفتند که جعفر فرموده است که تو هم اینجا قیلوله کن. من در آن خانه دررفتم. دیدم جایگاهی آراسته و فرشی سندسی گسترده و بساط ابریشمی فراز کرده و پرده‌های زربفت بر چهار دیوارها آویخته و به گلاب و عود و عنبر چنان معطّر گردانیده که گویی بهشت برین است. من حیران ماندم و چنان درونم منبسط گشت که همه غم‌ها فراموش شد. زمانی بگذشت خادمی بیامد و [دو] کنیزک بچه آورد و گفت که جعفر فرموده است که من با کنیزکان در طرب و عیشم و تو مهمان منی. این دو ضیعت را با زر و زیور ترا بخشیدم تا خدمت تو کنند. من مثل آن کنیزک‌بچگان در خوبی و جمال ندیده بودم.

با خود گفتم الهی مرا در دنیا بهشت روزی کردی. چون آن خادم بازگشت دو کنیزک دیگر دیدم با دو خادم که پیش در حجره ایستاده‌اند. ایشان را گفتم که شما کیانید؟ ایشان گفتند که خدمتکاران این دو ضیعتیم که وزیر بر تو فرستاده، ما را نیز با ایشان ایثار تو کرده. من چنان خرّم شدم که وصف آن به هیچ زبان نتوان «۱» گفت.

درین اندیشه بودم که گفتند جعفر از حرم بیرون آمد. بین الصلوتین بود و قصد دار الخلافه کرد. دیدم و شرط خدمت بجا آوردم. در روی من بخندید و بفرمود که در ضمان سلامت به خانه خود رو و منتظر اکرام و انعام امیر المؤمنین می‌باش تا از خدای تعالی چه پیدا آید. چون جعفر به درگاه خلیفه رفت، دیدم که چهار اشتر آوردند و آن چهار کنیزک را بر آن سوار کردند و با زر و زیور و جامه و رخت و اسبانی که داشتند به من رسانیدند. چون در خانه خود درون رفتم دیدم که بیست بدره نقره پیش صفّه من بار کرده‌اند. گمان بردم که این مال، ابو الحسن هاشمی که به طلب وام برو رفته بودم و او وعده

---

(۱). متن ندارد.

کرده بود فرستاده باشد. آخر متعلّقان به من گفتند که این زر را جعفر به جهت تو فرستاده. به غایت شادمان گشتم و مسرّت بر مسرّت بیفزود و تمامی اتباع و اشیاع من شادکام شدند و بخدا نمی‌دانستم که جعفر را چگونه دعا کنم. فی الحال وام‌داران را طلب کردم و وام‌های خویش را به او «۱» رسانیدم. چون نزدیک نماز شام شد، دیدم که رقعه «۲» جعفر با سیصد هزار درم نقره از خزانه امیر المؤمنین بر سر حمّالان رسید. شادمان و بی‌هوش شدم. جعفر در آن رقعه نوشته بود که حکایت تو به خدمت خلیفه گفتم. حالیا سیصد هزار درم به وجه انعام برای تو ستدم و فرستادم تا آنچه از آن تو باقی مانده است علیحده بدهند و ترا چندین املاک بدهند که بعد ازین به قرض محتاج نشوی و روزگار تو به خوشی و خرّمی بگذرد. و از آن وقت تا امروز از دولت جعفر برمکی در ناز و تنعّم و شب و روز دعا و ثنا می‌گویم. اگر خداوندان بصایر به تفکر صافی اندیشه فرمایند، یقین دانند که آنچه بندگان خدا از آل برمک دیده‌اند و آن نعمتها که از ایشان یافته‌اند هیچ احدی و امیری نکرده. رحمة اللّه علیهم اجمعین.

حکایت [۲۴]

چنین گوید اسحق ابراهیم موصلی، که از ظرفای یگانه عصر و از گویندگان مستثنای عهد خویش بود، که من کنیزکی داشتم از ماه شب چهاردهم خوبتر و آشفته او بودم تا ازو پسری تولد شد. و عبد اللّه بن المالک الخزاعی «۳» را که از جمله معتبران و نام‌آوران درگاه خلافت بود از حال تولد پسر من خبر شد. رقعه به طلب من فرستاد و ده هزار درم در تهنیت پسر با آن رقعه ارسال کرد. من

برخاستم و نزدیک او رفتم. دیدم که مست شبانه است و در عشرت مشغول است. مرا گفت سازی در دست گیر و سرودی بگو که خوشتر ازین شوم که شده‌ام. و او هیچ وقت این نحو غالبا سلوک نکردی. دانستم که آن دو هزار درم است که او [را] بر هتک ادب [وا] می‌دارد و الّا من ندیم و مطرب خلیفه‌ام. بدین تحکّم از من سرود طلبیدن شرط معتبران و بزرگان نیست. من به تکلّف سرودی آغاز کردم و چون نشاطی نداشتم او را از آن طرب انبساطی پیدا نیامد. دو سه

---

(۱). چنین است در متن.

(۲). متن: رقه. تصحیح ازک.

(۳). در متن: خزائلی. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲۵

کرت با حریفان و ندیمان خود گفت که اسحق سرودهای نغز با نشاط و طرب پیش برمکیان می‌گوید، آنجا چرا نگوید؟ و از روی استهزا گفت که این برمکیان در اصل گبر بوده‌اند و خالد را امیر المؤمنین بزرگ گردانید و ما از عرب و اهل نسبیم، چه چیز ایشان بهتر از ما و بیشتر از ماست؟

مرا ازین سخن او سخت درد کرد و در دل کرده شد و خاطر من بشورید و در هر مویی از وجود من شوری ظاهر گشت. گفتم خداوند را این سخن نباید گفت و خود را در کرم و سخاوت و سماحت «۱» با ایشان برابر نباید داشت که آنچه ازیشان آید از دیگران نیاید. امروز در مروت و سخاوت و سماحت «۲»، نه در عرب و نه در عجم، کسی به گرد ایشان نتواند رسید و اگر بگویی، یک کرم که ایشان در حق من کرده‌اند پیش تو تقریر کنم. دیدم که ازین سخن به غایت آشفته شد و شراب از سر او فرود آمد. راست بنشست و مرا گفت بیار تا چه داری. گفتم وقتی یحیی بن خالد برمکی صبوحی کرده بود و کس به طلب من فرستاده، در آن ایّام من چنان خانه تنگ داشتم که اسپان مرا در دهلیز می‌بستند و از آن جهت خاطر من پریشان بودی و بسیار خواستمی که اگر همسایه خانه بفروشد من بخرم و خانه را وسیع گردانم. قضا را آن ساعت که طلب یحیی برمکی آمد، از همسایگان من دو همسایه آمدند که ما را مهمّی پیش آمده است. اگر خانه‌های ما را می‌خری بخر و زر به ما بده و امروز ترک خانه وزیر کن و یک پاس عشرت مکن و دلال را بطلب و کار ما بکن، هر دو خانه را بیع کرده به آخر رسان و الّا ما خانه‌های خود به کسی دیگر می‌فروشیم، آن وقت از ما آزرده نگردی.

هرچند دلم جانب رفتن یحیی میل کرد و می‌دانستم که در طلب او مرا منافع بسیار خواهد بود، امّا به ستم خود را از آن طمع باز داشتم و یک پاس روز در خریدن مشغول شدم و چون از آن فارغ شدم به خدمت وزیر رفتم. چون مرا بدید بخندید و فرمود که وقت صبوحی را به ازین مراعات نتوان کرد که تو کردی. من سبک در پای او افتاده و گفتم غرضی داشتم و لیکن دلم کشان این جانب بود. فرمود چه غرض داشتی تقریر «۳» باید کرد. من قصه تنگی خانه و در آمدن همسایگان و خریدن خانه‌های ایشان چنانچه بود تمامی عرضه داشتم. دیدم که از شرم در عرق شد و مرا فرمود که زهی بی‌خبر که از کار

---

(۱). متن: سماجت. تصحیح از ک.

(۲). متن: سماجت. تصحیح از ک.

(۳). متن: تقرّر. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲۶

تو ما بوده‌ایم. چرا از حال همچو تو صاحب‌هنری پریشان «۱» نباشیم و چندین گاه بگذاریم تا خاطر همچو تویی از جانب تنگی خانه

مشغول باشد، مکافات بر ماست.

من خدمت کردم و اغانی در خور مجلس بگفتم چنانکه در وجد شد و بعد فراغ سماع مرا خلعتی گرانمایه و اسبی مطوّق و صد هزار درم انعام فرمود. چون از آن حالت زمانی برآمد، یکی از ملازمان معتبر خود را طلب کرد و فرمود که فردا در خانه اسحق برو و بر بام سرای او برآی و هر خانه که گرد خانه اوست بدانچه بها کنند و همسایگان به فروختن آن طایع و راغب باشند، همه را بخر و گرچه از بهای عدل یکی به دو یا یکی به سه بگویند در آن بها نظر مینداز و بدانچه خشنود شوند زر بدیشان ده؛ و آنچه اسباب عمارت خانه باشد و معماری نصب کن تا در چند روز چنان عمارت عالی و منقّش برآرند و زرنگار کنند که اسحق مرا و فضل و جعفر را به خانه میهمانی تواند طلبید.

وزیر این فرمود و من از شادی در پوست نمی‌گنجیدم و دوم روز که هنوز آفتاب طلوع نگردیده بود دیدم که خواجه احمد وکیل با کوکبه خویش در خانه من آمد و بر بام خانه من برآمد و بنشست و مرا گفت بدره‌های زر همراه آورده‌ام، همسایگان را بطلب و هرچند خانه که تو بگویی بخرم. و من سیزده خانه که بر گرد خانه من بود اختیار کردم.

خواجه احمد ایشان را بطلبید و زر پیش ایشان توده کرد. ایشان چون آن‌چنان دیدند، خانه‌های خود یکی به دو بها زیادت فروختند و مال بستدند و یحیی را دعا گفتند. هم در آن روز معماری نصب کرد و مال بسیار بدو تسلیم کرد. چون سیم و زر خواستم که خانه‌های دیگر بستانم، دیدم ابو نصر احمد سپاهانی که از اکابر و معتبران بغداد بود بیامد و آن همسایگان مرا طلب نمود و بدانچه خواجه احمد بدیشان می‌داد، یکی از آن خانه‌ها را به دو بها بخرید و معماران را جمع کرده، قصری بی‌نظیر بنیاد نهاد و هر عمارتی که تمام می‌شد نقاشی و زرنگاری فرمود. من قوی متامّل و تنگدل شدم. خواجه احمد وکیل را ضرورت شد که چند خانه دیگر خارج سمتی که ابو نصر احمد سپاهانی ستده بود برای من بستد. چون چند روزی برین و تیره بگذشت خانه ابو احمد سپاهانی مرتب شد و خانه من هم مرتب گردید و هر دو خانه را چنان برآورده بودند که خلق بغداد به تماشای آن می‌آمدند.

و چون تمام شد خواجه احمد وکیل به سمع مبارک وزیر رسانید. وزیر فرمود تا آنچه

---

(۱). متن: ترسان. تصحیح از ک.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۲۷

در خانه ملوک می‌باشد از زر و زرّینه و برنجینه و ... «۱» و کاسه چینی و فرشهای ابریشمی و پرده‌های زربفت و شرابخانه که در آن زر و نقره باشد، و چندین غلام و کنیزک صاحب جمال هنرور و خردمند که خدمت مهمانان را پاس دارند، آنجا مرتب و مقرّر کرد و خانه مرا فردوسی ساختند و صد هزار درم نقره به جهت اخراجات مهمانی مرا دادند. و بعد از آن‌که همه مال و اسباب قبض کرده بودم، یحیی مرا گفت وقت آن شد که مرا به ضیافت بری. من سر بر زمین نهادم و گفتم بسم اللّه هرچه دارم همه انعام از وزیر دارم. یحیی بن خالد از بنده‌نوازی که داشت با پسر و حریفان و ندیمان و مقرّبان در خانه من آمده به عیش و طرب مشغول شد و من زمان زمان می‌خواستم که خود را در پای او و پای پسران او قربان سازم. چون ساعتی در خانه من بنشستند قصد بام کردند. آن‌جا هم مجلس عیش مرتّب بود. نظر یحیی بر خانه ابو نصر احمد اصفهانی افتاد و مرا گفت این خانه در همسایگی تو چنین که بهتر از خانه تو می‌نماید، که برآورده است؟ من گفتم ابو نصر احمد اصفهانی؛ و زیادتی که او بر من کرده بود و تغلّبها نموده یکان‌یکان به سمع وزیر رسانیدم و از دست او نزدیک بود که بگریم. دیدم که به استماع این حکایت وزیر چندان از جا درنیامد و هیچ بر ابو نصر احمد اصفهانی متغیّر نشد و من متغیّر شدم. فرمود کلند زنان را بطلبند. بیاوردند و دیوارهای ابو نصر احمد اصفهانی را بشکافتند و از میان دور کردند و با جمله جمعیّت و مهمانان یکایک از راه دیوار شکافته در خانه او درآمدند.

من با خویش گفتم که این چه تعدّی است که یحیی برو می‌کند که خانه عزیزی و محتشمی را بی‌اذن او بشکافتند و از آن راه با

حریفان و ندیمان و مطربان درآمدند. مرا این اندیشه در خاطر مزاحم بود و لیکن کس را نتوانستم گفت.

درین اثنا روی به من کرد و گفت که یا اسحق اول وقت مهمان تو بودیم و حالا مهمان ابو نصر احمد سپاهانی شده‌ایم. چون درون خانه او درآمدیم، دیدم که اسباب مجلس شاهانه از اوانی و فروش و غلامان و کنیزکان و طعام و شراب و آنچه لوازم مجلس چنان وزیری باشد مهیّا بود. چون یحیی بنشست و مجلس طرب و عیش آغاز شد، طعام طلبید.

دیدم ظروف و اوانی طعام مکلّف از زر و نقره و چینی درآوردند. چون از طعام فارغ شدند، مرا پیش طلبید و گفت که تو از دست ابو نصر احمد اصفهانی پیش من تظلّم کردی و من تغافل نمودم و خنده کردم و تو از آن متغیّر و متفکّر گشتی. بدان که این ابو نصر احمد

---

(۱). کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد. اساس، ک ندارند.

اصفهانی هم وکیل من است و هم این خانه و اسباب مرتّب کرده است همه برای تو کرده است. هرچه درین هر دو خانه موجود است به تو تعلّق دارد و این معنی به سبب آن کردم تا تو درین چند روز از ابو نصر احمد اصفهانی برنجی و دل تو اندوهگین شود و این چشم زخم شادی و مسّرت تو گردد و عاقبت تو به خیر شود. این بگفت و روی سوی جعفر و فضل کرد که هان پسران هدیه خانه اسحق موصلی شما چه ساخته‌اید؟ ایشان بر پای برخاستند و خدمت کردند و گفتند که آنچه فرمان مخدوم باشد آن کنیم. یحیی فرمود که شما هر کدام ده هزار دینار بدهید «۱». ایشان در حال بیست هزار دینار آوردند و پیش من توده زدند. من حیران و مدهوش ایشان مانده بودم و با خویشتن می‌گفتم در بنی نوع انسان این قسم مردمان نیز می‌باشند. با پسران و جمیع یاران خود در آن منازل بزم کردند و از برای خوشدلی من خود را منبسط و خوشحال داشتند. حریفان و ندیمان و مطربان را انعامها داد و بعد از نماز شام بازگشت و آن هر دو خانه همچنان آراسته با جمیع خدمتکاران و بیست هزار دینار زر به من انعام کرد. و این یکی از انعامات و صلات ایشان بود نسبت به من که تقریر کردم. پس هرکس را نرسد که خود را مثل ایشان داند و در ایشان طعن کند.

چون این حکایت کردم عبد اللّه بن مالک بر خود پیچید و نیارست دم زدن. بعد از آن ترک آشنایی و صحبت او گرفتم. دیگر مرا با او اتّفاق مجالست نیفتاد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۲۵]

یکی از ثقات از فرّخ دبیر که از موالی جعفر بن یحیی بود روایت می‌کند که روزی هارون الرّشید بار عام داد و فرمان شد هر که را مظلمه‌ای است و یا حاجتی دارد قضیّه خود رفع کند. هریک پیش می‌آمدند و عرض حال و قضّیه خود می‌نمودند. خلیفه جعفر را فرمود تا به احوال ایشان کما هو حقه رسد و توقیع کند. جعفر نیز هر یکی را پیش طلبیده به مدّعا و قضیّه ایشان وامی‌رسید و در جواب هر قضیه فصل معتبر که لایق صاحب قضیه باشد توقیع می‌کرد و به دست حجّاب می‌داد. در آن روز گویند یک هزار و دویست قضیّه برسیده توقیع کرده بود. همگنان در آن حیران بماندند. خلیفه و اکابر و

---

(۱). در متن: بدهند.

اعیان بنی هاشم و ارکان دار الخلافه همگی بر رأی و رویّت و فصاحت و بلاغت جعفر آفرین گفتند و بعضی را آتش حسد زبانه زدن گرفت [و هارون را] عرق غیرت در حرکت آمده ازین قضیّه بر ایشان متغیّر شد و جعفر را بکشت و دیگران حبس فرمود و در

برانداختن ایشان مبالغه «۱» ها نمود. ایشان را از بیخ برکند. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

حکایت [۲۶]

معتمدان هم از فّرخ دبیر که از فضلای عصر بود روایت کرده‌اند که وقتی در روزگار هارون الّرشید در میان دو شخص در بصره دعوی افتاد. و این هر دو شخص در غایت درایت و سخندانی مستثنی بودند، در حیله و تأویلات استحضاری تمام داشتند. یک سال تمام برآمده بود که حاکم بصره نتوانست دعوی ایشان به قطع رساند که به هر راهی که مدعی برمی‌آمد، مدعا علیه ده جواب در مجلس می‌گفت. و چون قاضی بصره در باب خصومت ایشان درماند، به خدمت ابو یوسف رحمهٔ اللّه قاضی بغداد صورت حال را معروض داشت و التماس کرد که هر دو شخص را در بغداد طلب شود و دعوی ایشان در سواد اعظم پیش اقضی القضات ممالک به قطع رسد، و الّا شخصی که او را در روایت و فقه مهارتی باشد از حضرت نامزد شود تا در بصره آید و دعوای ایشان را بعد از تحقیق به قطع رساند.

ابو یوسف قاضی چون نبشته حاکم بصره بدید و بخواند، عتبه فقیه را که سردفتر شاگردان او بود و در فقاهت و درایت «۲» ... «۳» تمام داشت، در بصره فرستاد تا دعوی ایشان را به قطع رساند. چون عتبه فقیه به بصره آمد، دعوی مدعی و جوابات مدعا علیه را بشنید حیران ماند و هر حجتی که مدعی می‌آورد مدعا علیه دفع آن پیش از تقریر می‌کرد. عتبه فقیه چند روز در بصره بماند و نتوانست که میان ایشان قطع خصومت کند، عاجز شد. ماجرای ایشان به عرض خلیفه رسانیدند. خلیفه فرمان داد تا مدعی و مدعا علیه هر دو را از بصره به بغداد آوردند. خلیفه ایشان را پیش طلبید دعوی و جواب هر

---

(۱). در متن: مبایعه.

(۲). متن: روایت. تصحیح از ک.

(۳). در متن خوانده نشد. ک، اساس ندارند.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۰

دو بشنید و حجتهای هر دو استماع فرمود. محضر علما ساخت، ممکن نشد که خصومت ایشان به قطع رسد. از بس که ایشان حجّتهای متین گفتندی، علما و عقلا- را از آن حیرت می‌آمد. آخر خلیفه به قاضی ابو یوسف اشارت کرد که برو چنانچه دانی و توانی دعوی ایشان به حجتی و به حکم شرع به قطع رسان که زبان هر دو بریده گردد و کسی را میان ایشان حجّتی نماند و هر دو راضی شوند. ابو یوسف قاضی یک ماه در آن کار شب و روز هرچند کوشید که کار دعوی ایشان به آخر رساند نتوانست. چون درماند حال پیش امیر المؤمنین عرضه داشت و گفت هرگاه کسی از عالمان و دانایان عهد نتواند که خصومت ایشان به قطع رساند من چگونه توانم.

هارون الرّشید جعفر برمکی را فرمان داد که این خصومت ترا قطع می‌باید کرد و رفع این منازعت ترا می‌باید نمود. جعفر ایشان را به خانه برد و به انواع عاطفت در سه چهار مجلس که ایشان را طلبید و ماجرای خصومت ایشان بشنید، از طرق و طریق مکالمه ایشان به بدایع ادراک و لطایف فکر، آنچه سرایر دعوی ایشان بود دریافت و به تراضی «۱» جانبین دعوی ایشان به قطع رسانید و سیوم روز ایشان را مبتهج و مسرور گردانیده و به نزدیک خلیفه آورد و حقیقت مسئله و آنچه نهایت قضیه ایشان بود پیش خلیفه عرض کرد.

خلیفه کس فرستاد و ابو یوسف قاضی و امام محمد شیبانی و جمیع فقهای سرآمد بغداد را طلب فرمود و جعفر برمکی را فرمان داد که این خصومت ترا قطع می‌باید کرد. جعفر چنانچه مسئله را ادراک کرده بود از فحوای تقریر مدعی و مدعا علیه استخراج حقیقت کار کرده پیش علما و فقرا و عقلا که حاضر آمده بودند تقریر نمود. همگی حاضران انصاف دادند و به اتّفاق پیش خلیفه گفتند که

اگر جعفر خود را چندگاه در اشتغال اصول و فروع مسائل مستغرق دارد، گوی فقاهت از مجتهدان روزگار برباید و توان دانست که درجه طبع جعفر و ادراک او تا کجاست. با وجود یحیی بن معین و ابو یوسف و محمد شیبانی و ابو مطیع بلخی و چندین فقهای دیگر که مجتهدان سرآمد بودند که آن مشکل را حل نتوانستند نمود، از کمال کیاست و نهایت ادراک این‌چنین قضیه را جواب گفت و حل مشکلات نمود. فضایل دیگر او را هم برین قیاس باید کرد. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

---

(۱). متن ناخواناست. از ک نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۱

حکایت [۲۷]

یعقوب بن موسی هاشمی، که از اقربای نزدیک هارون الّرشید بود و در آن درگاه اعتباری و عزّتی تمام داشت، روایت می‌کند که مدتی که تمامی ملک خراسان برامکه داشتند، ایشان با بندگان به رفق و مدارا عمل می‌نمودند و خلایق در کنف عدل ایشان آسوده و مرّفه الـحوال می‌بودند و حق بیت المال به خزانه می‌آمد و مرسومات ولایت‌داری ایشان می‌ستدند و از لطف و رأفت و شفقت ایشان بر خلق، درهای خیر مفتوح بود و ابواب شرّ و فتنه مسدود گشته و رعایا و برایای همه آن ممالک متسلّی و مطمئن بودند. عالم آسودگی و قرار گرفته بود تا امیر المؤمنین را اتّفاق افتاد تا خراسان و متعلّقات او را از برامکه بکشید. علی بن عیسی ماهان که در قرب درگاه دولت ایشان حسد بردی، چون والی «۱» خراسان شد و چند سال آنجا تمّکن یافت، خلق را در تعذیب و تشدید کشید و ملک‌های مردم بگرفت و مالداران را مصادره کرد. ازین سبب چندان مال حاصل کرد که در حساب نیاید. و چون خبر تعدّی و ظلم او به یحیی و پسران او می‌آمد، ایشان از آن سببی که مبادا خلیفه حمل بر غرض نماید، دم نمی‌زدند. تا بعد از چند سال علی عیسی ماهان اموال فراوان به بغداد آورد و از خلیفه التماس کرد تا آنچه آورده است در محضر عام بگذراند تا همه اهل بغداد را کفایت و کاردانی و هواخواهی او محقّق شود و خلیفه و خلق را معلوم شود که محصولات خراسان چه مقدار بوده که من به تمامی پیشکش درگاه خلافت آورده‌ام. امیر المؤمنین فرمان داد تا میدانی وسیع راست کردند و انواع ریاحین و گلهای رنگارنگ در آن میدان ریختند و در صدر میدان طاقی که محل نشست خلیفه بود بیاراستند و به نقشهای گوناگون منقّش و مذهّب گردانیدند. و علی عیسی ماهان را فرمان شد تا هرچه آورده است در آن میدان درآورد و به ترتیب باز دارد و بعد از آنکه ساخته و ترتیب شد امیر المؤمنین درآید و در طاق بر تخت خلافت بنشیند و بار دهد. علی عیسی ماهان نیز فرمود تا در یمین و یسار «۲» آن طاق صفّه‌ها «۳» فراز کردند. در یک طرف دینار زر و پرکالهای زر صامت و اوانی طلا انبار کردند و در طرف دیگر درم‌های نقره و پرکالهای نقره توده زدند، چنانکه هریک از آن انبارها و توده‌ها

---

(۱). متن خوانده نشد. تصحیح از ک.

(۲). متن: و در راستار و میان. تصحیح از ک.

(۳). در متن: لطفها. ک خوانده نشد. تصحیح قیاسی است.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۲

مقدار کوهی نمودند و بسی از توده‌های مشک و عطریات در نظر داشتند. و چهار هزار غلام ترک بایستادند هریک را قباهای دیبا پوشانیده و کمربندهای زر و شمشیرها با بند زر حمایل کرده و دستارهای قصب مصری بر سر بسته و هریک از آنها یک طاق قماش نفیس بر دست گرفته؛ و در عقب ایشان چهار هزار کنیزک ماهرو [با] جامه‌های «گران قیمت و» «۱» زر «۲» و زرّینه و جواهر

در برو و گردن پوشانیده و همچنان هریک را یک طاق قماش گرانبها به دست داده؛ از پس ایشان تازی با زین‌های زر ایستاده و شتران و استران راست کرده از اندازه بیرون، همچنین در میدان پی در پی یکدیگر مرتب کرده بود که امیر المؤمنین سواره به میدان درآمد و نظر بر آنها انداخت. به غایت مسرور و مبتهج گشت و از حاضران حقیقت هر چیزی می‌پرسید تا از اسپ فرود آمد، بر بالای تخت برآمد و بار عام داد.

چون خلق آن همه اسباب بدیدند در تعجّب ماندند و همگی به یک زبان گفتند که هیچگاه این‌چنین خدمتی هیچ خدمتکار و دولتخواهی بجا نیاورده و چندین هدایا و تحف از هیچ ولایتی نیامده. و در آن حالت یحیی برمکی و جعفر پسر او پیش تخت ایستاده بودند. یحیی با پسر گفت که علی عیسی درین ایّام مال از تظلّم و تعدی جمع کرده است و از جهت عداوت ما به نظر خلیفه و مردم درمی‌آرد تا خاطر امیر المؤمنین را بر ما متغیّر گرداند؛ و نیز خلق بغداد بدانند که چندین از خراسان و ولایت‌های دیگر ما برده‌ایم و به نام خلق خود به خلق می‌داده‌ایم. الحق همچنان بود که یحیی می‌گفت. هم از آن روز باز دل امیر المؤمنین بر ایشان گران شد. جعفر پدر را جواب داد که مخدوم را درین معنی خاطر ملتفت نباید کرد که علی عیسی از عداوت ما و دوستی امیر المؤمنین عالمی زیر و زبر گردانیده. هم اکنون اینجا خلقی به فریاد خواهند آمد و قصّه‌های تظلّم هر روزه و هر ماهی هزار مرتبه رفع شده در خراسان فتنه‌ها پیدا خواهد آمد و به جای هر درمی که از ظلم و تعدّی گرفته از آن‌جا آورده، دیناری از خزانه عوض می‌باید داد تا این فتنه فرو نشیند، و هر هفته و هر ماهی حادثه و فتنه‌ای در ملک زاید که اگر زرهای روی زمین در آن صرف شود سودی نداشته باشد.

خلیفه مکالمه ایشان را می‌شنود و خود را جای دیگر مشغول می‌داشت. از بار عام برخاست و جعفر درون طلبید و کیفیّت مکالمه و مباحثه او آنچه با پدر می‌گفت باز

---

(۱). متن ندارد. از ک نقل شد.

(۲). متن: زرد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۳

پرسید. جعفر به تمامی چنانچه حکایت کرده بود پیش خلیفه تقریر کرد و گفت مبادا که امیر المؤمنین بدین مال مغصوب، خوشدل و راضی گردد. این ظلم بر خلق روا دارد و این را در خزانه جمع فرماید و جواب آخرت را قبول کند. خلیفه را این کلمات خوش نیامد و روی خویش از وی بگردانید «۱». در باب علی عیسی چندان الطاف مبذول داشت که همه مقرّبان را از آن غیرت آمد و او را از آوردن آن اموال شیخ الدوله لقب کرد و تعظیم و توقیر او در میان خواص و مقّربان فرمود و زبردست همه اکابر او را نشاند. یحیی برمکی افسرده و اندوه‌زده بازگشت و جعفر به خانه خود آمد و باز از آنجا به خانه پدر رفت و مکالمه‌ای که او را با خلیفه رفته بود پیش پدر تقریر کرد. پدر گفت ای پسر آدمی در عالم عاقبت‌اندیش می‌باید. این کلمات که تو می‌گویی به زر می‌باید نوشت امّا طبیعت خلیفه را می‌دانی که تا چه غایت مال‌دوست و مال‌طلب است. چون چندان اموال یکجا بیند و همه دشمنان ما پیش او یکدل و یک‌زبان شوند و بر تقصیرات ما «۲» داستانها پردازند و ما را مقصّر ... «۳» خوانند و انتقام سالها از ما بکشند و غیرت و حسدی که سالها از ما در دل گرفته بودند ظاهر سازند و در استقامت و رفاهیت خراسان خونها که ما خورده‌ایم و فتنه‌ها فرو نشانده‌ایم، هیچکس را از نظر نخواهد افتاد و عذرهای هر طرفی در کار شد.

بهتر آن است که درین ماده ساکت باشیم، «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون «۴»».

چون خزاین و هدایا و تحف علی عیسی ماهان پیش خلیفه بگذشت و کفایت او بر خلیفه ظاهر شد، از آن تاریخ مزاج او از برمکیان متغیّر گشت و روز به روز کار ایشان فتور گرفت؛ و در اندک فرصتی جعفر را بکشتند و دیگران محبوس شدند و سه چهار سال

برنیامد که در خراسان و ماوراء النهر فتنه‌ها ظاهر گشت و در هر طرفی از ممالک فتنه و فساد پیدا آمد و خلیفه به نفس خود به جانب خراسان نهضت فرمود؛ و آنچه علی بن عیسی آورده بود و هرچه در خزینه داشت همه را صرف کرد و هنوز به قرار اول نیامد.

خلیفه جعفر را بسیار یاد کردی و گفتی که چه راست گفته بود جعفر که در هر درمی که علی بن عیسی آورده بود، به جای آن دیناری خرج می‌کند و کار راست نمی‌آید. بعد از آن از هر طرفی دشمنی سر بر کرد و استقامتی و رفاهیتی که واسطه آن برامکه بودند به کلی

---

(۱). در متن: بگردانند. تصحیح از ک.

(۲). متن ندارد. تصحیح از اساس، ک.

(۳). کلمه‌ای در اینجا خوانده نشد. اساس، ک ندارند.

(۴). عبارات مغشوش است!

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۴

از آن ممالک برخاست و خلیفه را چندان حزن و اندوه روی داد که در آن اندوه رنجور شد و از برانداختن برامکه تأسّفها می‌خورد و دولتش سپری شد، جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ* و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۲۸]

ابو علی حسین بن جعفر، که از ظرفا و بلغاء آن وقت بود و میان ندمای برامکه محلی و حرمتی داشت و از دولت ایشان ثروتی بی‌اندازه حاصل کرده، در تصنیفی از آن خود آورده است که روزی مرا بر در خانه یحیی معاذ که از دبیران سرآمد بغداد بود گذر افتاد.

در خانه او را بسته دیدم و آن جمعیّت و انبوهی و آمد شد خلق که پیش ازین دیده بودم ندیدم. از همسایه او تفتیش حال او کردم، گفتند که از دست وام‌خواهان متواری شده است و چنان تنگدست و بینوا گشته که کسی از غلامان و چاکران گرد او نمانده است. خانه خالی و اتباع و اشیاع «۱» او پریشان شده‌اند و کارش به فقر و فاقه کشیده. خاطر من از استماع پریشانی حال او متغیّر گشت و بسیار آزرده شدم. چه او را بر من حقوق بسیار بود و می‌دانستم که مردی باحیا و مروّت بود و عزّت و حرمت تمام در میان خلق داشت و پیوسته با حشمت زندگانی کردی. کار او که به اینجا رسیده باشد، هرگز حال بینوایی خویش از وفور حیا پیش کسی نگشاید.

این فکر بر من مستولی شد. عزم خدمت فضل بن یحیی کردم و اندوه‌زده به خدمت او نشستم. چون با او به عیش و طرب مشغول گشتم، آثار حزن در پیشانی من مشاهده کرد.

پرسید که ترا پریشان‌خاطر می‌بینم حال چیست؟ من کیفیت حال یحیی بن معاذ و برافتادن مال و درماندن او تقریر کردم و در حال تقریر، قطرات آب از چشم من فرو می‌ریخت. فضل چون درماندگی او بشنید، هیچ اثری درو پیدا نشد و مرا هیچ جوابی نداد و من از آن سبب غمناک‌تر شدم و خود را ملامت کردم که چرا درین مجلس ذکر او کردم.

گمان بردم که مگر فضل را مهمی پیش آمده است و الّا رسم او نیست که چون حکایت درماندگان بشنود تغافل نماید.

و چون در آن مجلس هیچ نشاطی در من پیدا نیامد «۲» و زمان‌زمان حزنم زیاده می‌شد،

---

(۱). در متن: اشیای. تصحیح از اساس، ک.

(۲). در متن: بیدار نیاید. تصحیح از اساس.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۵

خدمت کردم و از مجلس او بیرون آمدم و راه خانه گرفتم و در دل قرار دادم که مقدار ده هزار درم جمع کنم و بر یحیی معاذ فرستم، باشد که از حقوق او چیزی بجا آورده باشم.

چون به خانه آمدم، دیدم که پیش صفّه من چهارصد هزار درم نقره انبار کرده‌اند و کسان فضل منتظر من ایستاده. چون مرا بدیدند رقعه به دست دادند. فضل در آن نبشته بود که ای علی رحمت خدا بر تو باد که شکر نعمت منعمان خود می‌گزاری و ما را از درماندگی بزرگان آگاهی می‌دهد. چهارصد هزار درم فرستاده‌ایم. صد هزار درم شکرانه آگاهانیدن تو و سیصد هزار درم به یحیی معاذ رسان و او را بگو تا چند روز دیوان وزارت حاضر شود تا او را شغلی و عملی فرمائیم که از آن به او راحتی رسد. من رقعه را بخواندم. او را طلب کردم و مال بدو رسانیدم و او را به خدمت بردم. فضل او را شغل فرمود و بعد از چند روز او را با نعمت و ثروت تمام دیدم. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۲۹]

علی بن حسین بن جعفر، که یکی از علمای کبار بغداد بود، چنین آورده که روزی همراه با فضل یحیی برمکی به گرمابه رفته بودم. گرمابه چنان آراسته بود که از بوی عطر آن آدم را خوش نمی‌آمد که از آنجا پای بیرون نهد. من از گرمابه برون آمدم. دور صفّه بنشستم.

فضل بن یحیی را دیدم که از گرمی حمّام روی او سرخ گشته بود و به تضرّع و شکستگی تمام از حضرت باری عزّ اسمه از گرمی آتش دوزخ استغاثه می‌کرد و به کرات «۱» می‌گفت «اللّهم انی اعوذ بک من حرّ النیران». علی بن حسین می‌گوید که چون او را در حالت همچنان دیدم که ترس آتش درو غالب یافتم، گفتم ای مخدوم این‌چنین روی و خوی و کرم و سخاوتی که تو داری پندارم که اکرم الاکرمین ترا به آتش دوزخ نسوزد. خاطر جمع دار که در باب اسخیاء احادیث بسیار واردست که ایشان به بهشت روند و آتش دوزخ گرد ایشان نگردد. به استماع این سخن، فضل یحیی چشم پرآب کرد و مرا بدان دل سوزی ثنا گفت و خازن خود طلبیده صد هزار درم مرا داد و فرمود که هم امروز سیصد هزار درم دیگر به فقرا و مساکین بغداد صدقه دهند؛ و مرا گفت که امروز از گرمی این گرمابه چنان بترسیدم که اگر مرا خلیفه معذور دارد خرقه بپوشم و عصا به دست گرفته

---

(۱). در متن: به کرامات. تصحیح از اساس.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۶

سر در جهان نهم.

حکایت [۳۰]

و هم علی بن حسین روایت می‌کند که روزی فضل یحیی برمکی به طرف باغهای خود به تفرّج بیرون آمده بود و حریفان و ندیمان و مطربان همراه بودند و من آن روز به خدمت او مصلحتی داشتم. چون به سمع مبارک او رسانیدم، در حال بر وفق مقصد من آن جماعت تمام کرد و مرا گفت امروز در باغ با من موافقت نمای. در مصاحبت او به باغ رفتم.

زمانی نیکو آنجا تفرّجی بکرد و طعام ... «۱» فرمود و قیلوله همانجا کرد و نماز دیگر، از آنجا به جانب خانه خود بازگشت و من همراه او درون درآمدم. ناگاه در راه دیدم که جوانی خوش‌منظر خوب‌لقا به جهت عروسی سوار شده با چندی از یاران و مطربان سرود گویان شادی‌کنان می‌رود. چون نظر آن جوان بر فضل یحیی افتاد، از اسپ فرود آمد و مسرّت‌کنان بوسه بر رکاب فضل یحیی می‌زد و می‌گفت که این رکابی است که بر چتر شاهان شرف دارد و این رکابی است که از بزرگی به آسمان می‌ساید. ازین بابت کلمات خوش می‌گفت و نشاط می‌کرد. فضل شرمنده‌وار ازو پرسید که درین کار خیر چه‌قدر مال خرج شده است، و فرمود تا صد هزار درم بدو حالیا بدهند، و گفت که آنچه امروز صرف شود خرج کن باقی را ملکی بخر تا از غم نان و جامه عیال و علوفه و خدمتگاران خاطر تو پریشان نشود. جوان سر بر زمین نهاد و گفت در حق من چیزی کردی که هزار حاتم طایی غلامی تو زیبد. یک کرم دیگر بکن تا شرف من در بغداد ظاهر شود. فرمود آن چیست. گفت این همه بزرگان و ندیمان و حریفان و گویندگان که در رکاب تواند بفرما تا فردا در خانه من مهمان شوند و مالی که تو داده‌ای در آن صرف کنم و مهمانی شگرف به تقدیم رسانم و آبروی من در چنین شهر پیدا آید و بر اقران و امثال خود تفاخر نمایم و میان خلق نامور گردم. فضل تبسّم کرد و آن همّت او را خوش آمد. خازن را فرمود که صد هزار درم دیگرش بده تا به جهت مهمانان همگی لوازم ضیافت را مهیّا کند و من نیز اجازت دادم تا همگی حریفان و ندیمان و مطربان به خانه تو آیند و آنجا سه روز ایشان را مهمان‌داری کنی «۲» و عام و خاص بغداد را طعام و شراب دهی. جوان گفت ای وزیر آنچه

---

(۱). یک کلمه خوانده نشد. اساس، ک ندارند.

(۲). در متن: کنم. ک، اساس: مهمان تو باشند.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۷

تو در حق من کردی، اگر با همه اهل بغداد جمع آیم و خواهم که شکر تو بگویم نتوانم.

چنین گویند چون آن جوان آن مال بیافت، ضیافت بکرد و بعد از آن تا بزیست بدان مال عمر خویش گذرانید؛ و ازین کرم‌ها و سخاوت‌ها که از برمکیان ظاهر شده ایشان را خلق اعجوبه آفرینش گفتند. و چگونه این‌چنین نگویند که از یک سخاوت ایشان خان و مان او پرنعمت شده و از آن روز باز احتیاجی و بینوایی او را در جهان دامنگیر نشد و خلق بغداد و اطراف از اعطای ایشان غنی گشت.

و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۳۱]

از ابو عثمان عمرو «۱» بن بحر الجاحظ صاحب تصانیف نسخ روایت کرده‌اند که او بارها گفتی که من در هر فنی از نحو و صرف و لغت و اصول و فقه و نجوم و طب و رمل و منقولات و معقولات استادان کامل داشتم. از همگی متفق اللفظ و المعنی بسیار شنیده‌ام که در جمیع علوم و همه هنرها که شرف بنی آدم بدان ثابت می‌گردد، چون جعفر برمکی در عهد او دیگر نبود. و اللّه سبحانه اعلم.

حکایت [۳۲]

چنین گوید احمد بن محمد بن واصل، که یکی از مقرّبان درگاه هارون الرّشید بود، که من روزی در خلوت پیش هارون ایستاده بودم و جز من پیش او دیگری نبود. در آن محل عطریات سوخته بودند و آن موضع را بوستانی ساخته و هارون الرّشید به جهت

استراحت افتاده بود و سر در لحاف کشیده تا مگر چشمی گرم کند که جعفر برمکی درآمد و حکایتی که داشت با خلیفه گفت و جواب آن بشنید و بازگشت. و در آن ایّام حدیث عباسه و مواصلت او با جعفر از تحریک و انگیز زبیده در میان خلق فاش شده بود. بعد از رفتن جعفر، هارون الّرشید باز سر در لحاف کشیده و از زبان او بی‌خواست او

---

(۱). در متن: ابو عثمان بن عمر.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۸

بیرون آمد که خدایا جعفر برمکی را توفیق ده تا مرا بکشد یا مرا زودتر برو قادر گردان تا سر از تن او جدا کنم که من از غیرت در غصّه او نزدیک است که هلاک شوم. این تکلّم با خویش می‌کرد و به گوش می‌رسید. ظاهر و باطن من در لرزه شد و با خویش گفتم که اگر امیر المؤمنین بداند که من این سخن شنیده‌ام مرا زنده نگذارد «۱». ناگاه هارون الرشید سر از لحاف برآورد و مرا گفت که آنچه من با خویش می‌گفتم تو می‌شنیدی. گفتم نمی‌شنیدم. امیر المؤمنین گفت که هیچکس به جز از تو نزدیک من امروز نیست و مجمر عود به دست تست. یقین است که تو همه را شنیده‌ای. اگر جانت به کار می‌آید این راز پنهان داری و الّا گردنت بزنم.

من گفتم زندگانی امیر المؤمنین دراز باد من این همه کلمات شنیده بودم. با این همه مبالغه خلیفه روی زمین منکر شده پیش دیگری چگونه خواهم گفت؟ خلیفه را این سخن خوش آمد. و چون بعد یک چند جعفر برمکی را بکشت و یحیی پدر او را با دو پسر، محمد و فضل، حبس کرد و خانمان ایشان به تاراج داد و آن مصیبت به اهل بغداد رسید، خواص و عوام بغداد از وقوع این قضیه پریشان و آزرده‌دل شدند و هر روز اندوه ایشان زیاده می‌شد و تعزیت آشکارا و پنهان می‌داشتند، و خلیفه در برانداختن و ایذای ایشان سعی بیشتر می‌کرد و بدان فعل ناپسندیده که ازو صادر شده بود، همه جهان انکار می‌نمودند؛ تا کار به جایی رسید که هر که از اهل بغداد نام ایشان به نیکی بر زبان می‌راند او را منع می‌نمودند و تعذیب می‌کردند و به شدّت تمام خلق را از ذکر مآثر ایشان باز می‌داشتند و تکلیف درین معامله بندگان حق را عظیم دشوار می‌نمود. ازین جهت خلیفه را دشمن می‌گرفتند و شاعرانی که پرورده انعام و اکرام ایشان بودند، در تعزیت آل برمک اشعار گفتند. از جمله ابو نواس مرثیه گفت و ذکر عباسه امیر المؤمنین که در آن باب بی‌گناه بود در آن شعر آورده. چون آن شعر در نظر امیر المؤمنین درآمد، غضب او یکی به هزار گشت و ابو نواس از ترس آن متواری شد. و چون همه متوطنان بغداد ممنون انعام و اکرام آل برمک بودند، اگرچه در حالت حیات هارون الرشید تعزیت ایشان نتوانستند داشت، امّا بعد از مرگ او به تازگی تعزیت ایشان داشتند و مراثی ایشان گفتند و تا جهان خواهد بود از مآثر ایشان خواهند گفت و از نیکی و سخاوت ایشان یاد خواهند کرد. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

---

(۱). در متن: بگذارد، تصحیح از ک، اساس.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۳۹

حکایت [۳۳]

روایت می‌کند محمد بن سعد نیشابوری، یکی از علما و ادبای نیشابور، که به بغداد به طلب علم رفته بودم. از پدر خود مروان که ندیم خاص مأمون خلیفه بود شنیدم که وقتی علی «۱» بن هاشم «۲» بن صالح که یکی از بزرگان بود، پدر او در وقت آمدن مأمون از مرو به بغداد پنج هزار درم از برای مؤنت حشم پیش مأمون آورده بود. مأمون چون او را دید بشاشت بسیار کرد، سوی حاضران و ندیمان اشارت فرمود که من می‌خواستم که این مهترزاده را بزرگ گردانم و در پرورش او حقوق پدر او را مکافات نمایم. شخصی

را به من نشان دهید که مؤدّب این کودک سازم تا او را به اهتمام تمام ادب و اخلاق و بزرگی و سروری تعلیم کند و مودّب و مهذّب گرداند و در تغییر اخلاق ذمیمه او بدانچه تواند کوشش نماید تا اکرامی و شفقتی که درباره او مبذول خواهم داشت ضایع نرود. حاضران به اتّفاق گفتند که این کار اسحق ابراهیم موصلی است. چه او سالهاست که امیر المؤمنین مأمون «۳» را خدمت می‌کند و در نظر امیر المؤمنین اقوال و افعال او پسندیده می‌افتد. کار اوست که این جوان را تهذیب و تأدیب نماید.

این رأی، مأمون را از ندیمان پسندیده نمود. ایشان را تحسین کرد. چون روز دیگر علی بن هشام «۴» به خدمت مأمون آمد، او را پیش خود بنشاند و پنجهزار درم که پدر او برای مأمون آورده بود در وقت مهم بغداد، پیش آورده بدو داد. و اسحق بن ابراهیم موصلی را پیش طلبید و این کودک را به او سپرد و در تعلیم و تأدیب و تهذیب او اسحق را وصیت‌های بسیار کرد و حقوقی که پدر او را در گردن خلیفه ثابت بود، او را از آن آگاه فرمود که اگر علی بن هشام را مهذّب و مودّب ساخته پیش من آری، ترا چندان مال دهم که احصای آن نتوان کرد؛ املاک بسیار و ضیاع و عقار بی‌شمار بخشم. و آن کودک [را] به تمام تأکید گفت که همگی گوش و هوش به نصیحت اسحق خواهی داشت و از سخن او به هیچ وجه عدول نخواهی نمود. و فرمود تا اسحق او را به فرزندی خواند. اسحق او را به فرزندی پذیرفت. هدیه آن پنجاه هزار درم و ده جامه به اسحق دادند.

علی به خواندن و نوشتن مشغول شد. چون چند روز برین برآمد، اسحق در افعال او

---

(۱). متن ندارد. تصحیح از اساس، ک.

(۲). متن: هاشم هشام.

(۳). در متن: هارون!

(۴). در هر سه نسخه: هشام.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۰

به نظر بصیرت نگاه کرد. دید که از مکارم اخلاق بی‌بهره آفریده شده. در تغییر اخلاق او درماند و از آن تکفّل که پیش خلیفه کرده بود پشیمان شد و چون چاره نداشت حالیا او را وصیت کرده تا آن مال که یافته است اسراف و تبذیر نکند؛ و خانه‌ای برای او مهیّا «۱» فرمود و به تکلّف تمام آراسته و پیراسته ساخت و گفت به چیزی ازین اموال پاره‌ای ملک بخر تا ترا روزی به کار آید. در تعلیم آداب از نشست و برخاست و سلوک با مردم و خدمت دار الخلافه و معاشرت با خدمتکاران و غلامان بارگاه خلافت و سایر مردم تقصیر نمی‌کرد. فامّا چون در اصل خلقت ناقابل و بخیل و ممسک و غضوب «۲» آمده بود، هیچ چیز درو اثر نداشت. اسحق می‌دانست که این اخلاق که درو سرشته شده است قابل تغییر و تبدیل نیست، فامّا به ضرورت خود را برین می‌داشت. تا روزی مأمون او را پیش خود طلبیده، چون ادب دار الخلافه مراعات بسیار کرده بود، مأمون را خوش آمد و اسحق را انعام وافر فرمود. چون علی بن هشام از پیش مأمون بازگشت، اسحق موصلی پیش رفت و عرضه داشت که زندگانی خلیفه دراز باد. آنچه از اخلاق و ادب که به تکلیف و جِد و جهد راست آمد در باب علی هشام تقصیر نمی‌کنم، امّا آنچه در طینت او سرشته شده است تغییر آن اندازه بنده نیست. مأمون فرمود که ترا بذل جهد در تهذیب و تأدیب او می‌باید کرد. معلوم است که به غیر او آنچه بدو آفریده‌اند اندازه تو نیست.

چون اسحق دو سه سال غمخوارگی کرد، او آن‌چنان شد که پیش مأمون به خدمات نزدیک سرافراز و ممتاز گشت تا روزی اسحق موصلی به خانه او آمد به امید آنکه نعمتها ازو خواهد یافت و حق التعلیم ازو خواهد گرفت و از آن مالها و اسبابها که به هر هفته از امیر المؤمنین مأمون می‌یابد او را بی‌نیاز خواهد کرد. چون لحظه‌ای بنشست طعامی پیش آوردند و بعد از برخاستن هزار درم پیش آورد. اسحق موصلی از همّت دون‌طبع او به غایت رنجیده خاطر شده و آزرده از خانه او برگشت و با یاران خود گفت که من در

اول یافته بودم که ازین خسیس دون هیچ چیزی نیاید. چندین زحمت که در حق او بردم همه ضایع رفت و با خود قرار دادم که بعد ازین گرد او نگردم و جز سلام علیک در میان نباشد. و چون چندی برین بگذشت روزی علی هشام کس به طلب اسحق فرستاده، اسحق اجابت نکرد و آن‌کس را که به طلب آمده درشت گفت. چون کس علی هشام باز

---

(۱). متن خوانده نشد. تصحیح قیاسی است. اساس، ک: خانه‌ای بنا کن.

(۲). متن: عقوب. تصحیح قیاسی است. بقیه نسخه‌ها ندارند.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۱

آمد و هر چیزی که دیده و شنیده بود باز گفت، علی هشام را غضب جبلی در کار آمد و جوانی و بی‌باکی با آن یار شده و تقریب خلیفه و کثرت جاه و مال او را بر آن داشت تا کسان به در خانه اسحق موصلی فرستاده و او را پیاده و خوار به خانه او آوردند. چون پیش آوردند، از خذلانی که در ذات او مفطور «۱» بود گفت تا اسحق را لت کنند و بعد از لت بند فرمود و بر روی مودّب و مرشد خویش دشنام‌ها داد و به انواع آزار رنجانید تا تمامی خبر مذکور به سمع مأمون رسانیدند. مأمون از این حرکت از علی هشام به غایت رنجید و از روی اسحق موصلی شرمنده گشت و در حال علی بن هشام را به تهدید و تشدید طلب فرمود. هرگز مأمون را چنان تافته و غضبناک ندیده بودند. آن روز مقّربان یقین کردند که علی هشام را حکم قتل خواهد فرمود. چون علی هشام را آوردند، قذفی چند که هرگز بر زبان او نرفته بود بگفت و سوگند خورد که اگر نه حق پدر تو بودی به فضیحت تمام کار تو سپری کردمی. بعد از آن جمعی را از نزدیکان فرستاد تا در خانه علی هشام روند و آنها که با او مجالست دارند ایشان را تعزیر «۲» کنند، و اسحق را بند گشایند و به عزّت تمام آورند. چون اسحق موصلی را پیش آوردند، مأمون سر پیش انداخته شرمنده شد و ازو عذر بسیار خواست و گفت ای اسحق حکیمانه و عاقلانه همان بود که تو به ما گفته بودی که این جوان قابل تأدیب و تهذیب اخلاق نیست و ریاضت و شفقت در باب این‌چنین کسی سودمند نخواهد بود و نتیجه آن این زمان ظاهر شد.

بعد از این علی هشام را گفت که ای ملعون، افعال و اقوال تو گواهی داده که تو ناپاک زاده‌ای. اگر حلال‌زاده بودی هرگز ولی‌نعمت و استاد خود را چنین استخفاف و ایذا نمی‌کردی و به استاد مودّب خود عقوق نمی‌ورزیدی. در زمان جامه‌ای که پوشیده بود به اسحق داد و اسحق را بدان شرفی عظیم پیدا شده اندوهی که داشت از دل او کم شد. بعد از آن صد هزار درم و بیست تخته جامه و بیست اسب مطوّق و اشتران بردعی و درجی از جواهر بخشید. اسحق خدمت کرده گفت چنانچه حضرت خلاف فرمان داده بود که این بدبخت را تأدیب و تهذیب کنند، امیر المؤمنین هارون الرّشید نیز عبد اللّه بن مالک خزاعی را به مؤدّبان «۳» داده بود تا او را ادب و علم آموزند و اخلاق او را مهذّب گردانند. چه در باب او خلیفه بزرگ یعنی هارون الّرشید را هم توجّه تمام بود. و چون عبد اللّه بن

---

(۱). متن: مقطور. تصحیح قیاسی است. اساس، ک: از بدی که در ذات او سرشته بودند.

(۲). متن: تعذیر.

(۳). در متن: مؤذنان. ک، اساس ندارند.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۲

مالک «۱» خزاعی به سن رشد رسید، هارون او را بزرگ گردانید و در حق او انواع اکرام و انعام ارزانی داشت، تا روزی او را اتّفاق افتاد که مرا طلبید. چون به غایت خوش شد هزار درم انعام نمود و بدین اکتفا نکرد و در توبیخ و تذلیل برامکه «۲» کلمات ناخوش گفت.

من چون پرورده کرم ایشـان بودم زبان گشادم و یک‌یک از انعامات و اکراماتی که درباره من به فعل آورده بودنـد تقریر می‌کردم، تا سخن بدینجا منتهی شد که ایشان را وقتی معلوم شد که منزلی که مراست بسیار تنگ و حقیر واقع است، همان لحظه وکلای خود را فرمود که از جهت من خانه مهیّا سازنـد. ایشان در انـدک فرصتی دو دست خانه تمام نمودنـد با فرش و اوانی و اسـباب و اموال و مایحتاج به شرحی که هم درین کتاب مسطور است.

این حکـایت را پیش او تقریر کردم و همان لحظه قصّه را یکان‌یکان پیش مأمون باز گفتم. او «۳» ازین سبب از من رنجید و تا امروز بـا من سـخن نمی‌کنـد. اما این قـدر شـرم داشت که بعـد از آن در هیـچ مجلسـی آل برمک را به خواری ذکر نکرد و کاش این‌قـدر قابلیت درین ناکس نامقبول بودی بلکه روز بروز خسیس‌تر می‌گردد. و مأمون فرمود تا او را بعد ازین پیش تخت خلافت نگذارند و اهتمامی که در باب پرورش او داشت آنرا به کلی از خاطر دور گردانید.

و چون خلیفه ذکر مآثر و سـخاوت برامکه از من شـنید، چشم پرآب گردانید و فرمود که امیر المؤمنین پدرم به قلع آن کریمان ما را تا قیامت روسـیاه گردانید؛ و فرمود که امیر المؤمنین لعنت خلق ... «۴» مـا حاصل کرد و درین شک نیست که تا یک کس در جهان خواهـد ماند، مآثر ایشان خواهد گفت زیرا که کرم و سـخاوت بالخاصه کریم و سـخی را مشـهور می‌دارد و همه کس او را دوسـت دارند و این همه در زبان خلق خواهد ماند که آن چنان کریمان را هارون امیر المؤمنین برانداخت و نابود کرد.

حکایت [۳۴]

اسحق بن سلیمان از یعقوب بغدادی، که یکی از اهل اعتبار بود، روایت می‌کند که

---

(۱). متن: عبد الملک. ک، اساس ندارند. تصحیح قیاسی است.

(۲). متن: برآنکه.

(۳). یعنی عبد اللّه بن مالک خزاعی.

(۴). یک کلمه در اینجا خوانده نشد. بقیه نسخه‌ها ندارند.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۳

محمّد بن ابراهیم را- که از جمله عباسیان بود و با هارون الّرشید قرابتی نزدیک داشت [و].

هر که در میـان عباسـیان در آن عهـد شـهامت و حرمت داشـته ازو بزرگتر نبودی و بسـی فضل در ذات او منـدرج بود- از تقالیب و تصاریف دوران، مهمات او روی در انحطاط نهاد و قرض بسیاری برو جمع شده وام‌خواهان او را بسـیار مزاحمت می‌نمودند و او را قدرت ادای قرض نبود. و از جمله اموال و اسباب، درجی از جواهر نفیس باقی مانده بود.

او را در حقه‌ای کرده و بازرگانان بغداد را طلبیده گفت که این جواهر از من گرو بستانید و مرا هزار هزار درم قرض بدهید و آنچه منفعت او باشد نیز محسوب خواهد بود.

هیچکس قبـول این معنی ننمـود. به غـایت دلتنـگ شـد و بـا خود اندیشـید که هرگز به خـانه برمکیـان نرفته‌ام. اکنون در چنین حـال درماندگی مرا چاره‌ای جز التجا بدیشان نیست.

روز دیگر سوار شده به خانه فضل برمکی رفت. او به آمدن چنین بزرگواری مستبشـر گشت و قدوم او را شـرف و بزرگی دانست و او را تعظیم و تکریم بسـیار نمود. و چون زمانی برآمـد محمّـد بن ابراهیم احوال تشـدّد قرض‌خواهان «۱» و عسـرت معاش خود پیش فضل تقریر کرد. بعد از آن درج جواهر برآورده پیش فضل نهاد و گفت اگر وکلای سرکار به گرونگاه دارند و هزار هزار درم نقره قرض به من دهند که آن تقاضا و تشدّد وام‌داران «۲» را از سر خود دور سازم، غایت مرحمت و نهایت شفقت خواهد بود.

فضل آن زمان نتوانست که بر روی او جواب گوید. پس بفرمود تا آن جواهر با مهر ازو بستدند و شرط خدمت و عذرخواهی بجا آورد و گفت علی الصّباح مبلغ مذکور به خدمت خواهد رسید، خاطر از آن ممرّ جمع فرمایند. چون او به خانه رفت، فضل هزار هزار درم به خدمت ارسال نمود و آن جواهر را نیز باز فرستاد و فرمود که عرضه دارند که در آن وقت بی‌ادبی دانستم که سخن چون تو بزرگواری را ردّ کنم. اگر در حق بنده و بنده‌زاده خود مرحمت مبذول فرمایند و خواهند که سر من به آسمان رسد و باقی عمر منّت‌پذیر ایشان باشم، این مال را به هدیه قبول فرمایند. و اگر رأی عالی مصلحت نبیند، حاجت بنده به غیر اجابت مقرون نگردد، روزی که در خرج فراخی پیدا آید اگر رد فرمایند حاکم‌اند.

محمّد ابراهیم این‌چنین مردی بدید و آن مال پیش صفّه خود توده زده یافت و رقعه فضل بدین تواضع و مردمی مطالعه کرد، با خود گفت که من حاجتمندم و نیز رد کردن

---

(۱). در متن چنین است.

(۲). در متن چنین است.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۴

هدیه این‌چنین کریمی از مروّت و بزرگی نباشد. جواهر باز ستد و مال هدیه قبول کرد و جواب رقعه به تلطّف تمام در قلم آورد و با خویش قرار کرد که هر روز پگاه به سلام یحیی برمکی برود تا او را ازین سبب در میان اشراف و اهالی بزرگی حاصل آید.

دویم روز [فضل] از ترس آنکه نیاید که محمّد ابراهیم عباسی به معذرت بیاید، پگاه‌تر به خدمت خلیفه رفت. چون محمّد ابراهیم به معذرت به خانه فضل آمد، او را در خانه نیافت. تعاقب او به دار الخلافه آمد و در گوشه‌ای منتظر ملاقات او نشست. و فضل خود حکایت درماندگی محمّد ابراهیم پیش خلیفه آغاز کرده بود. فضل «۱» به غایت با سکوت «۲» و کم‌حرف بود و هرگز سخن بسیار نگفتی و مردمان بدین سبب او را متکبّر خواندندی.

تا آن روز از برای محمّد ابراهیم پیش خلیفه سخن آغاز کرد و آنقدر مبالغه و الحاح کرد که هزار هزار درم برای او بگرفت. خلیفه درین تعجّب ماند که چندین مبالغه و الحاح فضل در پیش خلیفه نکرده بود. گفت که من به استدعای تو او را مضاعف این مقدار هم بدهم و لیکن من هرگز بیش از پنجاه هزار درم صله نداده‌ام. ما را قرابتیان بسیارند. هرگاه این مقدار بدهم تمام عباسیان دشمن خواهند شد. فضل گفت به اعتماد کرم خلیفه این همه مبالغتها کردم که او را بسیار مضطر و پریشان یافتم و کار او به جایی رسیده که جواهری که از شما و پدر شما یافته، گرو می‌کند. بعد ازین او را آنقدر ملک مرحمت شود که محتاج قرض نگردد. و خلیفه فرمان داد که این مال را از خزینه بدهند و چند قریه و زمین بسیار در وجه انعام او مقرّر فرمودند و منشور آنها به نام محمّد ابراهیم تمام کرد. فضل مسرور و مبتهج از پیش خلیفه بیرون آمد و فرمود تا مالها از خزانه برون آرند و به خانه محمّد ابراهیم عباسی برند و منشور املاک را می‌خواست خود به خدمت او رساند «۳». در این اثنا با فضل رسانیدند که محمّد ابراهیم در دار الخلافه در گوشه‌ای نشسته است تا شما را ببیند و معذرت خواهد. فضل گفت که من هرگز روا ندارم که مرا ببیند و خجل «۴» شود. سبک از طرف دیگر سوار شد و به خانه خود رفت.

و چون خبر انعام خلیفه و املاکی که در باب او مرحمت شد به محمّد ابراهیم رسید «۵» عظیم فرحان گشت و فضل را دعا گفت و به جانب منزل خود رفت. فضل متعاقب آن به

---

(۱). متن ندارد. از ک نقل شد.

(۲). متن: با سکوت باشم.

(۳). متن ندارد. تصحیح قیاسی است.

(۴). در متن خوانده نشد. تصحیح از ک.

(۵). متن ندارد. از ک نقل شد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۵

خانه او آمد که مبادا او به معذرت آید. چون او را نیافت از آنجا بیرون آمد و به خانه خود رفته هنوز نیاسوده بود که خبر رسانیدند که اینک محمد ابراهیم می‌آید. فضل از آنجا نیز از در دیگر بیرون آمده به خانه پدر خود رفت. محمّد ابراهیم نیز می‌خواست که آنجا در عقب او برود. با او گفتند که فضل می‌گوید که مرا محّل آن نیست که همچو شمایی شرمنده خدمت من شود و مرا معذرت کند. من درین نزدیکیها روی خود به شما نمایم. محمّد ابراهیم عباسی چون این بشنید چشم پرآب کرد و گفت که فضل را بگوئید که کرم و سخاوت و مکارم اخلاق بر شما ختم شد. بعد ازین اهل کرم را بشما اقتدا باید کرد. این بگفت و شاکر به خانه آمد.

چون به خانه آمد، شخصی منشور املاک به دست گرفته منتظر او ایستاده بود. آنرا بگرفت و به درون رفت. آن مبلغ را در پیش صفّه‌ای انبار کرده دید. خرسند و خوشدل شد و با خود گفت شکرانه الطاف و اعطاف که او امروز در حق من بجا آورد آن است که هر روز به در خانه او بروم و او را سلام بکنم و خدمت او را ملتزم شوم تا او را در میان خلق شرف و امتیازی شود؛ و تا بزیست همچنین می‌کرد. چون برامکه برافتادند البته هر روز محمّد ابراهیم به طرف خانه فضل بگذشتی و چشم پرآب کردی و فضل را دعا بکردی و بازگشتی. بعد از برافتادن ایشان هارون الرشید وزارت به فضل ربیع دادی. روزی در مجمعی بر لفظ فضل ربیع رفت که محمّد ابراهیم عباسی دایما به سلام فضل بن یحیی رفتی، آخر من هم وزیر بغدادم. چه شود اگر یک روز مرا هم بزرگ گرداند و به دیدن من بیاید؟

چون این سخن به سمع محمد ابراهیم عباسی رسید به های‌های بگریست که زهی خام طمع مردی که این فضل ربیع است. مگر او نمی‌داند که فضل برمک مرا آنچه انواع امداد و اعانت کرده است؛ غبن فاحش است که این فضل را با آن فضل مساوی کنند. چون این سخن به فضل ربیع رسید گفت که درین شبهه نیست که محمّد ابراهیم گفته است. امّا او را به جهت خاطر خلیفه ذکر خیر ایشان نباید کرد. و این سخن چون به محمّد ابراهیم رسید گفت در سخنی که او گفته است محقّ است، فامّا کسی را که این نقش در دل باشد دم مساوات برامکه نباید زد. و اللّه اعلم بالصّواب.

حکایت [۳۵]

چنین گوید ابو محمّد عبد اللّه بن لابری مؤلف اول این کتاب که روزی در مجلسی که

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۶

علما و فضلا و عقلا حاضر بودند جوانی نیز از اهل فضل و لیکن بس معجب و خودبین در آن مجلس حاضر بود. من دو سه حکایت از این ترجمه پیش ایشان می‌خواندم. آن جوان فضول روی سوی یکی از حاضران مجلس کرد و گفت این حکایت‌ها که درین ترجمه است شما را باور می‌آید؟ یکی از آنها گفت که حکایت کرم ایشان از آن مشهورترست که انکاری در باطن کسی مزاحم شود و نمی‌دانم که تو چرا بر سبیل انکار از من پرسی. مگر که از اوصاف کرم و سخاوت جبلی نصیبی نداری که ترا این حکایت باور نمی‌افتد که اگر زیادت از ایشان حکایت کنند روا باشد. چه ایشان مردمان بزرگ بوده‌اند و مال خراسان و آذربیجان «۱» و بیشتری از عراق به دست ایشان صرف می‌شد و خلق [را] به وفور مرحمت و اعطاف ایشان درباره رعایا و برایاء کافّه انام بر ایشان مسلّم است. و آن بزرگان چون بالطبع کریم بودند همه آن مال را در سخاوت و دستگیری درماندگان و اعانت حیران‌ماندگان خرج

می‌کردند. بنابر آن به مآثر کرم در جهان شهرت یافتند.

دیگران از بنی آدم [که] کرم و سخاوت کرده‌اند و عالمیان را دست گرفته‌اند ایشان را کریم و سخی می‌خوانند، امّا این‌چنین کرما و اسخیا «۲» که آل برمک بوده‌اند هرگز پیدا نخواهند شد و اگر باشند ... «۳» باشد. من که جواب دهنده‌ام، در ملک من از اندک و بسیار آنچه پیدا شود می‌خواهم همه را ایثار کنم و اغلب احوال من آن باشد که در تمنّای ایثار گذرد، و بسی باشد که ترک احتیاج خویش و اهل و عیال گیرم و آنچه موجود باشد به محتاجان عطا کنم؛ و بسیار آرزو دارم که اگر مالها و نعمتهای عالم به دست من افتد، چون به دوستی برسم همه را ایثار کنم. و هرگاه به این بیچارگی در کار سخاوت این‌چنین باشم، آن بزرگان دین و دولت و مقتدایان ملک و ملت را در سخاوت و کرم چگونه باور ندارم و به آن دستگاه اختیار که حق جلّ و علا روزی ایشان گردانیده بود، اخبار اکرام و افعال و انعام ایشان چگونه تصدیق نکنم. به خدا که من مآثر ایشان را آنچه می‌شنوم بیش از آن استوار می‌دارم و معتقد می‌شوم اگر ایشان را خلیفه قلع نکردی مأثر ایشان بیش از آن در جهان بماندی.

و چون جواب‌دهنده صادق جواب آن منکر فضول برین نهج داد که گفته‌اند، علما و فضلا که در آن مجلس حاضر بودند به اتّفاق گفتند که البته در جبلت این جوان صفت بخل

---

(۱). در متن: آذربیجان و حرز (کذا). ک ندارد.

(۲). متن: اسخیال.

(۳). دو کلمه در اینجا خوانده نشد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۷

تعبیه است. هر آینه بخل چون در خود همه آن می‌بیند، حکایت اسخیا در باطن او به هیچ وجه معقول نگردد. و اگر حکایت کرم و سخاوتی بشنود منکر گردد چنانکه اهل معقول معجزات و کرامات انبیا و اولیا را تصدیق نتواند کرد، زیرا که درونه ایشان جز معقول که از قیاس و تشبیه گواهی دهد، قبول نکند؛ و نیز اخبار کرم و سخاوت برامکه متواتر و مشهور است و منکر و مدّعی را مجال انکار نیست.

و یحیی را سه پسر بود. یکی فضل، دویم جعفر و سیوم محمّد. از یحیی ذکر سخاوت بسیار منقول است و از فضل دو چندان روایت کرده‌اند و از جعفر با آن فضایل، سخاوت کمتر از پدر مروی نیست. و از محمّد چندان روایتی و نقلی نیست با آن‌که ثروت و نعمت بیش از ایشان داشت. به تقریب وزارت خلیفه چنان شدند که مهتری عالم به دست ایشان افتاد. تا توانستند دست در سر کرم و سخاوت و به اندازه کرما و اسخیای دیگر به نهایت رسانیدند و در این معنی کدام استنکار و غیر معقول است که کسی انکار کند. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

حکایت [۳۶]

روایت می‌کند محمّد بشر، که یکی از مقرّبان هارون الرّشید و معتبران مأمون بود و او را تصانیف و تآلیف «۱» بسیارست، که روزی فضل یحیی برمکی از پیش خلیفه بازگشته بود و با کوکبه وزارت به خانه خود می‌رفت. و عمر تمیمی که از بزرگان عصر و معتبران عهد و کریم روزگار بود در راه به او رسید. و او در آن ایّام از امارت خراسان [عزل شده و در بغداد آمده و] از هر صنفی هنور همراه او می‌رفتند. چون نزدیک او رسیدند، عمر تمیمی فضل را سلام کرد. فضل او را چنان آهسته جواب داد که نه او شنید و نه آن بزرگان که با او می‌رفتند. عمر تمیمی هم از خویش خجل شد که چرا چنین متکبّری را سلام کرد، و هم از معارف خراسان که همراه او بودند و این‌چنین در حضور ایشان واقع شد. آن جماعت او را ملامت کردند که شما سبقت نمودی. چون می‌دانستند که او

متکبّر است و جواب سلام نخواهد داد بایستی تغافل کرد. عمر گفت که او وزیر است و مرا جز آن‌که صبر کنم و این غصّه فرو برم دیگر چاره نیست. و گویند که این عمر به کمال کرم و

---

(۱). متن: تآلیف عملی.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۸

سخاوت بود و در خانه همیشه طعام‌ها مهیّا بودی. هرگز کسی از پیش او محروم بازنگشتی. و درین ایّام که در شهر بغداد بود تنگدست شده بود و قرض بسیار برآورده و از امارت خراسان معزول شده. یکی از علامات اسخیا و اهل کرم را همین گفته‌اند که ایشان بیشتر احوال تنگدست و وام‌دار باشند و هیچ ذخیره از اموال و اسباب بر ایشان نماند.

القصّه چون فضل برمکی آن روز به خانه رفت، جمعی که بر آن واقعه اطلاع پیدا کرده بودند به عرض رسانیدند که چه عجب از وزیر که به جواب سلام عمر اقبال نکردند و او پیش آن جماعت بسیار خجل و شرمسار گشت. فضل گفت که دلم در آن لحظه مشغول مهمّی بود که خلیفه در آن جهد کلی کرده بودند. من جواب گفتم امّا ساکن‌تر. حاضران عرضه داشتند که ما را گمان این شد که درین مدت که او در خراسان امارت داشته، از آن جهت وزیر را با او تغیّر مزاج شده باشد. فضل گفت مرا با او هیچ تغیّر مزاجی نیست و من شنیده‌ام که او مرد جواد باذل است و امروز از شما می‌شنوم که او را عسرتی دست داده. حاجب را طلبید و فرمود که هزار هزار درم از خازن بستان و به خدمت عمر تمیمی برسان و از من بسیار معذرت بخواه و بگو آن‌وقت که به شما رسیدم دلم مشغول بود؛ این جرم عفو فرمایند. اجر این غفلت و عذر تقصیر، بامداد امارت خراسان از خلیفه به نام شما بستانم و منشور آن با خلعت امیر المؤمنین به خدمت بفرستم و درین کار چنان اهتمام نمایم که امیر المؤمنین عمر را بطلبند «۱» و آنچه در باب او اهمال فرموده تلافی کند و معذرت خواهد فرمود و معزّز و مکرّم به خراسان فرستد.

چون حاجب با مال و وعده امارت خراسان به خدمت عمر تمیمی رفت، او اکابر خراسان را که روز اول با او بودند بطلبید و آن مال ایشان را نمود. کیفیت معذرت و وعده امارت خراسان با ایشان تقرّیر کرد و آن حاجب را اعزاز و اکرام بسیار کرد و گفت که به خدمت وزیر بگو که کرم ترا مکافات نه در دنیا نه در عقبی توانم کرد. امید که حق سبحانه و تعالی مکافات این بنده‌نوازی و ذرّه‌پروری که فرموده‌اند به ایشان کرامت کند. و با آن جماعت گفت که مرا محقّق و معلوم شد که جوادی چون فضل برمکی از مادر نخواهد زاد. چون حاجب بیامد و پیغام عمر تمیمی و آنچه او گفته بود به فضل رسانید، همان لحظه سوار شد و به خدمت خلیفه رفت و کار عمر بساخت و منشور و لوای امارت

---

(۱). متن: بطلبید.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۴۹

خراسان با خلعت خاص امیر المؤمنین بستد و پانصد هزار درم به وجه مبارکبادی با آن بار کرده به خدمت او فرستاد؛ و تا عمر بزیست در ثنای فضل یحیی رطب اللّسان بود.

و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

حکایت [۳۷]

چنین گوید ابو علی قاسم بن محمّد، که از خاصّگان درگاه امیر المؤمنین هارون الرّشید بود، که وقتی از برای جعفر برمکی غلامی آورده بودند که به غایت شکیل و صاحب جمال بود، چنانکه همگنان از شکل و شمایل و تناسب اعضا و موزونیّت او در تعجّب

بودند؛ و با این همه، کمال تمکین و وقار داشت و فرّ بزرگی و بزرگ‌زادگی از جبین او هویدا بود. به سبب خردی «۱» که درو بود شفقت جعفر نسبت به او زیاده می‌شد و فرمود که معلّمی آوردند تا او را خواندن و نوشتن و آداب خدمت تعلیم کند. و در اندک روزگاری در هر عملی و هنری سرمایه به دست آورده کار به جایی رسانید که جمیع مصالح و اختیار خانه خود را بدو تفویض کرد و او آن خدمت را چنان به تقدیم رسانید که جعفر را روز به روز اعتقاد در باب او زیاده می‌شد.

روزی جعفر در کار او با خویش اندیشه می‌کرد. چون باری تعالی او را فراستی به کمال داده بود، از مشاهده افعال و اعمال آن غلام رومی در دل او افتاد که عجب نباشد که این غلام از نژاد و تباری بزرگ باشد. روزی در خلوت او را پیش طلبید و از اصل و نسب او پرسیده گفت با من راست و درست بگو که تو از مال کجایی و مادر و پدرت از کدام اصل بودند و چکار کردندی. غلام گفت که پدر خویش ندیده‌ام فامّا مادر من بارها گفتی که من کنیزک قیصر بودم و مرا به غایت عزیز و دوست داشتی. روزی من از سر گستاخی حرفی چند بی‌ادب‌وار بر روی او بگفتم. قیصر در غضب شد و خواست که مرا برنجاند. ساعتی اندیشه کرد و آخر مرا به مطربی بخشید. من «۲» از قیصر حمل داشتم و در حالت غضب نتوانستم که با او بگویم که مرا از تو حملی شده. دانستم که اگر این سخن درین معرض بگویم استوار ندارد و داند که من بهانه می‌کنم تا مرا به کسی نبخشد. چون به خانه مطرب آمدم، چند شب برین برآمد. خواست که با من نزدیکی کند. من او را از

---

(۱). متن: خرده‌دانی.

(۲). متن: من او را.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۰

حال حمل قیصر آگاه کردم. در زمان از من دور شد و گفت که تو دختر منی و مرا تعظیم بسیار کرد. دیگر روز برفت و ملک روم را از آن حمل علم داد. ملک روم مطرب را از محافظت خود و دختر خواندن و حلال‌خوارگی نمودن استحسان فرمود و گفت او را نیکو محافظت کن و چون فرزند در وجود آید، مرا خبر دهی. تا بعد چند روز مادر مرا بزاد.

مطرب برفت و قیصر را بشارت داد. قیصر گفت که آن فرزند را غم‌خوارگی به واجبی کن و این حال را از خلق مستور دار؛ و فرمود از اهل خود به کلّی این سّر را پوشیده‌دار و هیچ آفریده را ازین حال خبر مکن «۱» و او را محافظت کن و نیکو بدار تا من اندیشه درین کار بکنم که او را چگونه آشکارا می‌باید کرد و چون او را به خانه می‌باید آورد. هم در آن نزدیکی مطرب را به سر جندی نامزد کردند و او مادر مرا همراه خود گرفت. چون لشکرها از هر دو طرف مقابل شدند، لشکر ما کم بود منهزم گشتند. من و مادرم به خصمان در بندگی افتادیم و آن کسان که ما به دست ایشان افتاده بودیم ما را به بازرگان فروختند.

چون غلام رومی قصّه حال خویش تمام بگفت، جعفر مسرور و مبتهج گشت و گفت راست گفتی و اصل حقیقت ترا از اوضاع و اطوار تو معاینه کرده‌ام. هرگز از دون‌زادگان اینها نیامده و بر غمخوارگی که در حق تو کرده‌ام معاینه کرده همه در محل بوده و از تو امیدها دارم. و بزرگان گفته‌اند که اصل نیک به درخت خرما، و کم‌اصل به درخت خار ماند؛ و خرما را که پرورند روز به روز بهتر و نیکوتر شود و همه عمر از آن برخوردار باشند، و هرچند درخت خار مغیلان را آب دهند و پرورش نمایند پرخار و بی‌بر بود و از آن جز مضّرت حاصلی نبود.

کار آن غلام رومی به جایی رسید که جعفر برمکی بر وی اعتماد کلی کرد و جمیع مصالح و امور خانه خویش به او تفویض فرمود و از جمله مقرّبان و معتمدان، درجه او بالاتر کرد؛ چنانکه یک زمان بی‌او شکیب نتوانستی کرد و از عزّت او سوگند به سر او خوردی و جهان روشن بر روی او دیدی، تا روزگار دولت برامکه به سرآمد و آن خاندان کرم و دودمان سخاوت را از فلک غدّار چشم‌زخمی رسید. جعفر را بکشتند و دیگران محبوس شدند. آن غلام را پیش هارون الرّشید بردند. هارون الرشید او را بر خویش

طلبید و چون چند روز فهم و دانش او بدید و خدمت و ادب و معاشرت او

---

(۱). متن: بکن.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۱

معاینه کرد، او را بنواخت و به انواع الطاف و اعطاف سرافراز گردانید و در اندک مدتی اختصاص تمام یافت و از جمله غلامان و خاصّان مقرّب شد و ازین معنی است که حکما گفته‌اند خردمند هر جا که باشد او را عزیزتر از جان دارند. چون غلام مذکور در خدمت قدری و منزلتی تمام یافت و به اشغال بزرگ مخصوص شد، عزّت او در دار الخلافه روز به روز زیاده می‌شد تا محسود اقران و امثال خود گشت. و یکی از مقرّبان امیر المؤمنین را با او عداوتی و حسدی فوق الحسد اتفاق افتاد، تا روزی غلام مذکور با کوکبه تمام سواره می‌رفت. ناگاه در کوچه‌ای از دور دید که پسر فضل یحیی برمکی با جامه‌های کهنه و حال تباه پیاده می‌آید. او را بشناخت و از چشمها آب روان کرد.

پسر فضل چون این غلام را بدید که با کوکبه تمام می‌آید، شرمنده‌وار از راه یک سو شد که بدان حال با آن غلام ملاقات نکند. غلام از اسپ فرود آمد و ترک کوکبه گرفته خود را به او رسانیده در پای او افتاد. چون به خانه رفت غلام زارزار بگریست و او را دلداری بسیار نموده دو اسپ تازی و ده هزار درم «۱» و دو غلام به دست معتمدی داد که برای پسر فضل برد و بدو تسلیم کند و عذر بسیار خواهد و بگوید که آنچه خرج او باشد سر ماه نقد کرده به خدمت او خواهد رسید. چون آن معتمد با آن دو غلام و دو سر اسپ تازی و ده هزار درم به خانه پسر فضل رفت، منزل او را بسی محقّر و بی‌فرش و بی‌خدمتکار یافت. غلامان و اسپان و بدره زر به او تسلیم کرد. پسر فضل بسیار بگریست. چار و ناچار آنرا بستد و او را عذر خواست. چون آن معتمد بازگشت، از حال پسر فضل و تنگی خانه ایشان تقریر کرد. غلام رومی عظیم تنگدل و آزرده شد و صد هزار درم دیگر برای زن فضل فرستاد.

و این خبر چون شایع شد، مقرّبی که دشمن و حاسد این غلام رومی بود کیفیّت را به خلیفه رسانید و هارون الرشید ازین سخن در خشم شده آتش غضبش بر سر او رفت و آن غلام را پیش طلبید و عتاب فرمود و گفت می‌دانی که من جمله برامکه را برانداخته‌ام و هر که در باب ایشان تلطّفی کرده یا سخنی گفته او را هم برانداخته‌ام. تو در حق دشمنان من به چه وجه لطف می‌کنی. شنیده‌ام که چندین مال و اسباب فرستاده تلطّف کرده‌ای.

غلام رومی جواب داد که هرچه امیر المؤمنین فرمان دهد همچنین است و من اگرچه واجب سیاست و غرامت و عقاب و عتاب حضرت خلافت شده‌ام، امّا اگر فرمان باشد

---

(۱). متن: درم زر.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۲

حالی که گذشته است عرضه دارم بعد از آن فرمان خلیفه راست. امیر المؤمنین فرمود جوابی که داری بگو.

غلام گفت که من پرورده و برآورده جعفرم و آنچه او در حق من کرده است هیچ پدری در حق پسری نکند و تا من در خدمت ایشان بوده‌ام ایشان را بنده و مخلص و هواخواه درگاه خلافت دیده‌ام و هیچ وقتی درین مدت خلافی و بدخواهی که در آن زیان ملک و دولت امیر المؤمنین باشد ازیشان ندیدم. امّا آنچه مشیت حق تعالی باشد که ایشان را از بندگی درگاه خلافت این‌چنین بلاها رسد، آن اندازه دریافتن همچو ... «۱» نباشد؛ و من بنده روزی سوار می‌رفتم. بر سر کوچه‌ای دیدم که پسر فضل برمکی با جامه‌ای کهنه و پاره‌پاره می‌آید. او را بشناختم، آزرده و درهم شدم. اندیشه کردم که او را دستگیری نیست. اگر او را درین حال دریابم و خدمتی به تقدیم رسانم حق نمک ایشان بجا آورده باشم. باز در خاطر گذشت که مبادا امیر المؤمنین بشنود و مرا عتاب و

عقاب فرماید. باز حقوق نعمتهای ایشانم یاد آمد و از سر جان برخاستم و به جهت پسر و زن محقّری فرستادم. اکنون بنده به گناه خویش معترفم و در مقام بندگی و سیاست ایستاده‌ام هرچه فرمان شود گردن نهاده‌ام.

چون غلام جوابهای مذکور بر زبان راند، هارون الّرشید سر فرود انداخت و در فکر شد و زمانی بگذشت سر بالا کرده بسیار بگریست و گفت در آنچه برامکه را بر من خدمت و بندگی و اخلاص بسیارست هیچ شبهه نیست و یقین بدانی که همچو ایشان ممتاز در هر زمانی پیدا نخواهند آمد. من این روز را می‌اندیشیدم و در عواقب آن نظر می‌کردم که از قتل و قمع ایشان سپر تیر بلا خواهم شد و تا روز قیامت خلق ایشان را نیکو و مرا بد خواهند گفت. امّا چه کنم. غضب و غیرت خود را پس نیامدم و به واسطه قتل جعفر با ایشان اصلا مجال آشتی و اصلاح نماند. و اگر مانده بودی هر که از ایشان زنده بودی باز ایشان را برکشیدمی و به درجه اول رسانیدی. و لیکن چه کنم که هیچ محابا نکردم و آن‌چنان خاندانی را زیر و زبر گردانیدم و این زمان پشیمانی سود ندارد؛ و رحمت خدا بر تو و هزار آفرین بر اصل تو باد. بعد ازین آنچه درجه تست یکی به صد خواهم کرد که هم حلال‌زاده‌ای و هم حلال‌خواری و هم اصیل و بزرگ‌زاده. بیرون برو و جمله فرزندان و تابعان برامکه را که مانده‌اند بطلب و عذر ما از ایشان بخواه و دویست هزار

---

(۱). یک کلمه در اینجا خوانده نشد.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۳

درم همه را بده و همه را ماهیانه تعیین کن و در وجه ملکی پرگنه بده تا بعد ازین ایشان حاجتمند نشوند و بر در کسی نروند «۱» و هرچه توانی در حق ایشان تقصیر نکنی.

حکایت [۳۸]

حسین بن علی بن محمد مخاطر گوید که من در خدمت یحیی خالد برمکی بسیار رفتمی. روزی دیدم که در صدر مسند نشسته است و خلوتی کرده و چند منجّم دانا و حکیم ماهر را که از ایشان ماهرتر در بغداد نبود پی‌نشانده و مولودنامه خویش بدیشان داده. منجّمان بعد از مطالعه مولودنامه تفکّری کردند و گفتند این ساعت کسی به خدمت پیوسته باشد که سی سال مشاهره خود را از دیوان وزارت بستاند. روزی که سبب او از دیوان وزارت در تعویق افتد آن روز وزیر را مخاطره است. یحیی از حکم آن منجّمان و از گفتار ایشان متعجّب مانده، و من که حسین بن علی بن محمد مخاطرم از ابو الفضل بن عبد اللّه بن احمد شنیدم که گفت من مردی‌ام که علوم نجوم را دوست داشتمی و همان روز من به خدمت یحیی برمکی چاکر شده بودم و مشاهره من تعیین کرده بود. من در گمان بد افتادم و لیکن چون تفحّص کردم، چند کس را آن روز پیش یحیی مشاهره تعیین شده بود و آن ظن و بدگمانی از دل من محو شد، تا به قضای الهی سی سال مشاهره از دیوان وزیر یافتم و من از جمله فرّاشان خاص او شدم. مرا کارهای نیک فرمودی. چه در من رشدی و قیمی دیده بود؛ تا چون سی سال راست از سخن منجمان برآمد روزی پیش صاحبدیوان به جهت مشاهره گرفتن برفتم. او مرا گفت که وجه نمانده من از کجا بدهم؟

مرا سخن آن منجمان یاد آمد. تافته و پرغم در فرّاش خانه آمدم. نیم شب بود که آن بلاهای هایل پیدا آمد و مسرور خادم با تیغ برهنه درآمد و یحیی و فضل را بگرفت و بند کرد و شنیدم که جعفر را گردن زده است و اینجا آمده. تا بامداد تمام خانه ایشان را زیر و زبر کردند و ایشان همه را بنده کرده در بندی خانه برد و تأثیر سخن منجّمان مرا معاینه شد. و اللّه اعلم بالصّواب «۲».

---

(۱). متن: نزدند.

(۲). پس از این سی حکایت کوچکتر آمده که در متن پیشین با نسخه ک مقابله و درج گردید.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۴

توضیحاتی درباره اشخاص

نام و نشان بعضی از کسانی که در اخبار برمکیان از آنها یاد شده، با همان ضبط و صورتی که در این کتاب آمده به این قرار است:

۱- ابراهیم بن مهدی، ابو اسحق (۱۶۲- ۲۲۴ ق)، فرزند مهدی عباسی از زنی دیلمی به نام شکله زاده شد و به همین سبب ابراهیم را ابن شکله نیز خوانده‌اند. او مردی شاعر و رامشگر، و از ندیمان امین بود. وقتی مأمون در خراسان امام رضا (ع) را ولیعهد کرد و عباسیان در بغداد شوریدند، ابراهیم بن مهدی را به خلافت برداشتند. او یک سال و چند ماه خلافت کرد و چون مأمون وارد بغداد شد (۲۰۳ ق) ابراهیم گریخت و مدتها پنهان بود تا مأمون او را بخشید و اموالش باز پس داد. ابراهیم بن مهدی را به سبب سیاه‌چردگی و تنومندی، تتیّن (اژدها) لقب داده بودند. کتابهایی در موسیقی و ادب و عطریات به او منسوب است. در موسیقی مردی صاحب سبک و چیره‌دست بود «۱».

۲- ابو مطیع بلخی، حکم بن عبد اللّه بن سلام (متوفای ۱۸۳ یا ۱۹۹ ق در بلخ). از فقیهان و قاضیان و محدثان عصر برمکیان، و از شاگردان ابو حنیفه بود و نزد سفیان ثوری و مالک بن انس نیز تلمّذ کرد. در کلام پیرو مرجئه بود. کتاب فقه الاکبر ابو حنیفه را او گردآوری کرد. شانزده سال منصب قضای بلخ داشت «۲».

۳- ابو نصر احمد بن عمر بن عبد اللّه اصفهانی. از او اطلاع چندانی در دست نیست. از دانشمندان و محدثان و فقیهان بود. در طلب حدیث سفرهای بسیار کرد و بسیار نوشت «۳».

۴- ابو یوسف قاضی، یعقوب بن ابراهیم (۱۱۳- ۱۸۲ ق)، نواده سعد بن حتبهٔ الانصاری

---

(۱). ابن الندیم، ۱۶۸؛ یعقوبی، ۲/ ۴۵۰؛؟؟؟ ۱/ ۲۱۲، ابن خلکان، ۱/ ۳۸۵، ابو الفرج، ۹/ ۶۰.

(۲). خطیب، ۸/ ۲۲۳؛ دارقطنی، الضعفا ...، ۱۸۲.

(۳). ابن جوزی، ۱۰/ ۳۰۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۵

از اصحاب پیامبر اکرم (ص) است، فقیه و قاضی بزرگ حنفی. در کوفه زاده شد و در شهرها به تلمّذ نزد استادان بزرگ پرداخت و از برجسته‌ترین شاگردان ابو حنیفه گردید.

ابو یوسف به روزگار خلافت مهدی و هادی و هارون قاضی القضات بود و اول کسی به شمار است که این منصب را به دست آورد. کتاب خراج او از مشهورترین و معتبرترین کتابها در این موضوع است. وی در بغداد درگذشت «۱».

۵- احمد بن ابی خالد احول (احمد بن یزید)، از دیوانیان برجسته عصر اول عباسی است. پدرش یزید احول از کاتبان مهدی خلیفه بود و بعضی روایات حاکی از آن است که در این منصب به یحیی برمکی یاریها رسانید و او نیز بعدها پسر او احمد بن ابی خالد را دستگیری‌ها کرد. احمد بن ابی خالد مدتی وزیر مأمون عباسی بود و در واقعه خلافت ابراهیم بن مهدی، مأمون را به عفو ابراهیم تشویق کرد «۲».

۶- ابو یعقوب هاشمی، اسحق بن سلیمان بن علی بن عبد اللّه بن عباس، از نجبا و اشراف بزرگ بغداد. مدتها از سوی هارون حکومت فارس و بصره و سند و مصر داشت.

روزگاری نیز به نیابت از امین، بر ارمنستان و بخشی از شام فرمان راند «۳».

۷- امام محمد شیبانی (متوفای ۱۸۹ ق). مقصود ابو عبد اللّه محمد بن حسن بن فرقد شیبانی، فقیه و ادیب حنفی و از شاگردان ابو حنیفه و ابو یوسف قاضی است. آثار بسیار در ادب و فقه به او نسبت داده‌اند مانند الجامع الکبیر، الجامع الصغیر. در حضور هارون با امام شافعی مباحثه‌ها داشت و شافعی او را ستوده است. چون درگذشت هارون گفت فقه و عربیت مرد «۴».

۸- جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر (حدود ۱۶۵- ۲۵۵ ق)، دانشمند و نویسنده و ادیب بلندآوازه قرن سوم. وی از شاگردان ابراهیم بن سیّار معروف به نظّام معتزلی است. فرقه جاحظیه به او منسوب است. برخی از اخبار مربوط به برمکیان از او نقل شده و متقابلا ابن خلکان نیز بعضی اخبار جاحظ را از یک راوی برمکی نقل کرده است. جاحظ از تکامل‌دهندگان نثر عربی است. از آثار مشهورش می‌توان به الحیوان، البیان و التبیین،

---

(۱). خطیب، ۱۴/ ۲۴۱- ۲۵۵؛ ابن خلکان، ۶/ ۳۷۸- ۳۹۰.

(۲). ابن خلکان، ۱/ ۴۱، ۵/ ۱۰۱، ۶/ ۱۵؛ جهشیاری، ۱۸۴، ۲۳۵- ۲۳۹.

(۳). خطیب، ۶/ ۳۲۹.

(۴). خطیب، ۲/ ۱۷۲؛ ابن خلکان، ۶/ ۱۸۴- ۱۸۵؛ ابن عماد، شذرات، ۱/ ۳۲۱.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۶

البخلاء، التاج فی اخلاق الملوک، المحاسن و الاضداد اشاره کرد. مبرّد از شاگردان اوست «۱».

۹- فضل بن سهل و حسن بن سهل سرخسی (متوفای ۲۰۳ ق). از وزیران و دیوانسالاران بزرگ عصر اول عباسی. سهل، زردشتی و کارپرداز خانه یحیی برمکی بود و به دست او مسلمان شد. حسن و برادرش فضل در دستگاه یحیی برآمدند. فضل ملقب به ذو الریاستین، از وزیران برجسته ایرانی در آن دوره به شمار می‌رود. گفته‌اند او مأمون را برانگیخت تا به علویان تمایل نشان دهد و اما رضا (ع) را ولیعهد گرداند. حسن نیز کاتب و دیوانسالاری بزرگ بود. دخترش پوران را مأمون به زنی داشت. حسن بن سهل در جود و سخا ضرب المثل شد. گفته‌اند در اواخر عمر دچار جنون گردید و در خراسان درگذشت. حسن در زمره مترجمان اولیّه آثار دیوانی به شمار است. گفته‌اند بخشی از جاودان خرد را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و بعدها ابو علی مسکویه به تحریر آن دست زد «۲».

۱۰- دنانیر، نام کنیزی از کنیزان یحیی برمکی که خیناگر و موسیقی‌دانی سخت چیره‌دست، و از شاگردان اسحق و ابراهیم موصلی بود. چنان به برمکیان وابسته بود و بدانها علاقه داشت که پس از انقراض آنها، به درخواست هارون برای شرکت در مجالس او وقعی ننهاد و از نوحه و مرثیه‌خوانی برای برمکیان دست نشست «۳».

۱۱- رافع بن لیث بن یسار (متوفای ۱۹۵ ق). از خاندانی از رؤسا و امرا برخاست. در ایام هارون حکومت ماوراء النهر داشت؛ و در جنگ امین و مأمون، به مأمون پیوست و از امرا و سرداران او بود «۴».

۱۲- سعید بن سلام انصاری، احتمالا در اخبار برمکیان این نام تحریف شده است. در میان رجال این عصر کسی بدین نام دیده نشد. به نظر می‌رسد مراد، سعید بن سلم بن قتیبه از اشراف و بزرگان عصر اول عباسی است که به تفاریق حکومت ارمنستان و موصل و سند و طبرستان و سجستان و جزیره را در دست داشت. از سرداران منصور عباسی بود، و در جنگ هارون با رومیان هم، سرداری سپاه داشت. او در سال ۲۱۷ ق درگذشت «۵».

---

(۱). ابن خلکان، ۳/ ۴۷۰ به بعد، و اغلب کتب ادب و تاریخ قرن سوم و چهارم.

(۲). ذهبی، سیر، ۱۱/ ۱۷۱- ۱۷۲؛ ابن خلکان، ۲/ ۱۲۰- ۱۲۳، ۴/ ۴۱- ۴۴؛ بدوی، مقدمه الحکمة الخالدة ابو علی مسکویه؛ آقا

بزرگ، ۴/ ۴۰۰، ۵/ ۷۸.

(۳). بووا، ۷۶- ۷۷؛ زرکلی، ۳/ ۲۱.

(۴). زرکلی، ۳/ ۳۵.

(۵). مسعودی، مروج، ۳/ ۲۹۶؛ ابن جوزی، ۵/ ۵۵۱؛ صفدی، ۱۵/ ۲۲۵.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۷

۱۳- سلم الخاسر، از شاعران سده ۲ ق. وی از شاگردان بشّار بن برد و راوی اشعار او بود و به شیوه او شعر می‌سرود. گفته‌اند از آگاه‌ترین ادیبان به شعر جاهلی عرب بود. در عصر مهدی عباسی وارد دستگاه خلافت شد و سپس به برمکیان پیوست و در زمره ستایشگران آنها درآمد. وی بویژه از ستایشگران فضل برمکی بود و به او اختصاص یافت. این معنی رشک ابو العتاهیه را برانگیخت و به هجو او دست زد. «۱»

۱۴- صالح صاحب المصلی، ابو علی صالح بن مهران یا مهتران. از یاران عباسیان در عصر مروان بن محمد اموی که همراه داعیان بر ضد بنی امیه کار می‌کرد. گزارشهای او درباره هوشیاری و زیرکی خالد بن برمک در فعالیت ضد اموی‌اش توجه منصور را به او جلب کرد. صالح سپس از نزدیکان برامکه شد و آنگاه که به تحریک ابو ایوب موریانی، خالد را مصادره کردند، صالح بخشی از آن مال را بداد. صالح صاحب المصلی از نزدیکان مورد اعتماد خلفا، خاصه هارون الرّشید بود. عبد الملک بن صالح از بنی اعمام هارون و رجل برجسته این عصر پسر اوست. عبد العظیم قریب، به استناد اخبار برامکه، حدس زده که مراد از صالح صاحب المصلی، اسحق بن ابراهیم موصلی است این نظر وجهی ندارد. روایات بسیار در احوال برامکه از صالح نقل شده است «۲».

۱۵- صریع العوانی، ابو الولید مسلم بن ولید انصاری (متوفای ۲۰۸ ق) از شاعران دوره اول عباسی و از ستایشگران هارون و برمکیان به شمار می‌رود. او را از شاعران بزرگ و خوش‌سخن بغداد شمرده‌اند. مدتی ریاست برید جرجان داشت. در شعر صاحب‌سبک بود و دیوان شعری از او مانده بوده است. وی در اواخر عصر هارون درگذشت «۳».

۱۶- فضل بن عباس بن محمد بن علی، از خاندان عباسی و از رجال بزرگ به روزگار هارون و برمکیان. مدتی به عنوان امیر الحاج و امیر مکه خدمت کرد. وی یکی از چهار فرمانده بزرگی بود که هارون آنها را به جنگهای تابستانی (صوائف) با رومیان مأمور می‌ساخت «۴».

---

(۱). ضیف، ۳/ ۳۰۱- ۳۰۴؛ جهشیاری، ۲۰۱، ۲۲۴، ۲۶۱.

(۲). بیهقی، الحاسن، ۲/ ۱۶۰؛ جهشیاری، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶.

(۳). ذهبی، سیر، ۱۲/ ۳۶۵؛ ابن قتیبه، الشعر و الشعرا، ۵۲۸؛ ابن خیاط، ۲۷۶.

(۴). طبری، ۸/ ۳۳۷؛ ابن جوزی، ۵/ ۵۵۲، ۵۵۶؛ یعقوبی، ۲/ ۴۳۱.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۸

۱۷- القّفال، در تاریخ برمکیان فقط از امام قفال یاد کرده و نام و نشان دیگری از او به دست نداده است. مقصود از امام قفال در متن مذکور، به اقرب احتمال امام ابو بکر عبد اللّه بن احمد بن عبد اللّه مروزی خراسانی (متوفای ۴۱۷ ق) معروف به قفال پیشوای شافعیه خراسان است که مورد توجه خاص سلطان محمود غزنوی بود. سمعانی وی را در فقه و روایت یگانه دهر خوانده است. او غیر از امام ابو بکر محمد بن علی القفّال الشاشی است که در ۳۶۵ ق درگذشته است. بازورث در بررسی راویان اخبار برامکه، این فقیه اخیر را با امام قفال مروزی خلط کرده است «۱».

۱۸- عبد اللّه بن مالک خزاعی، از رجال معروف عصر عباسی و از ندیمان و نزدیکان مهدی خلیفه بود. به روزگار هادی نیز مناصب

بلندپایه داشت و از کسانی بود که هادی را به خلع هارون از ولایتعهدی برمی‌انگیخت. با این همه در عصر هارون نیز امارت و ریاست داشت. مدتی رئیس شرطه و فرمانده نگاهبانان دار الخلافه، و مدتی نیز رئیس دیوان خراج ناحیه‌ای به نام جرجان بود. روزگاری امارت یمن، و وقتی حکومت قومس و طبرستان و دماوند داشت. از کسانی بود که با لشکر هارون با رومیان جنگید. در اواخر عمر هارون با او به خراسان رفت و چون خلیفه درگذشت، عبد اللّه به مأمون پیوست و ملازم او شد، ولی با فضل بن سهل دشمنی می‌کرد و یک بار هم به همین سبب مجازات شد.

وی در ذیحجه ۲۱۲ ق درگذشت «۲».

۱۹- عبد اللّه طایی، از مشاهیر بغداد که از دوره نهضت عباسی با آنان بر ضد امویان همکاری می‌کرد و طرفدار آغاز زودهنگام قیام و ظهور امام عباسی بود. در جنگ زاب شرکت جست و اول کسی بود که پس از فتح دمشق توسط عباسیان وارد آنجا شد. به روزگار هارون و برمکیان پیرمردی کهنسال بود. شاید او همان عبد اللّه بن عبدۀ الطایی است که در عصر هارون، روزگاری رئیس دیوان جیش بود «۳».

۲۰- عبد الملک بن صالح بن علی، از اشراف بغداد و عموزاده هارون الرشید و از نزدیکان و یاران خاندان برمکی. وی فرزند صالح بن علی صاحب المصلی است. مدتی

---

(۱). ذهبی، ۱۷/ ۴۰۵؛ سبکی، طبقات ۵/ ۵۳؛ ۵۴؛۱۷۸, ۱/ ۱۶۵, Bosworth

(۲). ابن عبد ربه، ۱/ ۲۴۸؛ ابن خلکان، ۵/ ۳۰۹، ۶/ ۱۳۹؛ ابن جوزی، ۵/ ۵۲۴، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۷۳؛ جهشیاری، ۳۵۳، ۳۹۵- ۳۹۶؛ یعقوبی ۲/ ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۲۳.

(۳). طبری، ۷/ ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۴۰؛ جهشیاری، ۳۵۱- ۳۵۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۵۹

حاکم جزیره و بخشی از شام بود و روزگاری نیز با رومیان می‌جنگید. امّا در اواخر ایام برمکیان متهم به توطئه بر ضد خلیفه و همداستانی با یحیی برمکی شد و هارون می‌کوشید، یحیی را در زندان وادارد تا به همکاری با عبد الملک بر ضد خود اعتراف کند.

عبد الملک پس از دستگیری برمکیان به زندان افتاد و همانجا بود تا امین وی را آزاد کرد ولی اندکی بعد در ۱۹۶ ق درگذشت. وی از راویان اخبار برمکیان است «۱». داستان او با جعفر برمکی، در متن حاضر از اخبار برمکیان، خواندنی است.

۲۱- عبید اللّه بن یحیی بن خاقان. پدرش خراسانی و از موالی ازد بود. به روزگار مأمون از دیوانیان، و در عصر متوکل رئیس دیوان خراج شد. عبید اللّه نیز در زمره دیوان سالاران دستگاه متوکل و سرانجام وزیر او شد. در ایام مستعین عباسی مدتی به برقه تبعید گردید. وی در ۲۶۳ ق درگذشت «۲».

۲۲- عتّابی، کلثوم بن عمرو، شاعر و خطیب بلندپایه و از ستایشگران هارون و برمکیان. زاهدپیشه و پشمینه‌پوش بود. نخست به برمکیان اختصاص داشت و به توسط آنها به دربار خلیفه راه یافت. سپس نیز از ندیمان مأمون شد. رسایلی خواندنی به او نسبت داده‌اند. جهشیاری روایاتی از او درباره برمکیان نقل کرده است «۳».

۲۳- علی بن عیسی بن ماهان (مقتول در ۱۹۵ ق) سردار معروف هارون و والی خراسان در اواخر ایام برمکیان. مردی ستمگر و سلطه‌جو بود. پس از فضل برمکی حاکم خراسان شد و مالی هنگفت از مردم آن دیار به زور و ظلم گرفت و قسمتی را به هارون فرستاد و بیش از پیش مقرّب شد. گفته‌اند یکی از علل خشم هارون بر برمکیان همین واقعه بود. پس از برمکیان و در پایان عمر هارون، پیش‌بینی فضل درست درآمد و خراسان بشورید. علی بن عیسی در جنگ امین و مأمون، سردار امین بود و از طاهر شکست

خورد و کشته شد. روستایی در خراسان داشت که اکنون نیز دایر و موسوم به علی‌آباد است «۴».

---

(۱). مسعودی، ۴/ ۳۴۳، ۳۷۲، ابن قتیبه، عیون، ۱/ ۱۰۹، ۱۱۷، ۲۸۳؛ جهشیاری، ۱۲۳، ۲۶۶، ۲۷۲- ۲۷۴، ۳۳۵ به بعد.

(۲). طبری، ۹/ ۱۶۲، ۱۶۳؛ ابن خلکان، ۲/ ۱۲۱؛ ابن جوزی، ۶/ ۴۱۴.

(۳). خطیب، ۱۲/ ۴۸۸؛ ابن خلکان، ۴/ ۱۲۲- ۱۲۴؛ ابن معتز، طبقات، ۲۶۱؛ ابو الفرج، اغانی، ۱۳/ ۱۰۷.

(۴). ابن خلکان، ۱/ ۳۴۰، ۲/ ۵۱۷- ۵۱۸، ۴/ ۳۹، ۴۲، ۷۶، ۷۷؛ مایل هروی، حواشی اخبار آل برمک، ص ۶۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۰

۲۴- فضل ربیع (۱۴۰- ۲۰۸ ق). دیوانسالار و وزیر مشهور عصر هارون. پدرش ربیع بن یونس حاجب منصور عباسی بود و برخی او را وزیر این خلیفه نیز خوانده‌اند. تاریخ برمکیان ۴۶۰ توضیحاتی درباره اشخاص

متی از شهرت او به سبب دشمنیهایش با برمکیان است و می‌کوشید پایگاهی مانند آنان بیابد ولی توفیقی نمی‌یافت. پس از عزل فضل برمکی از حجابت، وی حاجب هارون شد و بر همان مسند بود تا برمکیان منقرض شدند و فضل ربیع وزارت یافت. پس از هارون وزیر امین شد و بر ضد مأمون به کار پرداخت. چون مأمون پیروز شد، فضل گریخت و پنهان شد تا مأمون او را امان داد و ظاهر گردید. ابو نواس از ستایشگران او بود. پسرش عباس و برادرش یعقوب نیز از حاجبان بودند. «۱»

۲۵- منصور بن زیاد. از دیوانیان و دولتمردان عصر هارون. در آغاز کاتب یحیی برمکی در دیوان خراج بود و از خاصان وزیر به شمار می‌رفت و چنان مقّرب بود که مردم نامه‌های خویش را به او می‌دادند. در سال ۱۷۶ که فضل بن یحیی عازم طبرستان شد، منصور بن زیاد را به جای خود بر دربار خلیفه گمارد تا به جای او کار کند. یکبار نیز مبلغ کلانی توسط هارون مصادره شد ولی برمکیان به دشواری آن مال را تهیه کردند و جانش را خریدند. با این همه وی از نخستین کسانی بود که با یحیی آشکارا به دشمنی برخاست.

امّا یحیی و فرزندانش تا آخر عمر از نیکی به او دریغ نکردند «۲».

۲۶- یحیی بن معاذ. در متن اخبار برمکیان یکجا نام او به همین صورت درست، و در جای دیگر به صورت معاذ بن یحیی آمده است. یحیی از نزدیکان هارون و برامکه بود.

در ۱۷۷ ق به نیابت از فضل به حکومت خراسان رفت. در ۱۹۱ مأمور سرکوب ابو النداء در شام و ضبط حکومت آنجا شد. در ۱۹۲ همراه مأمون به خراسان رفت. گویا اواخر در ایام برمیکان وی همچنان در خراسان بود. به روزگار مأمون از خاصان او گردید و حکومت و امارت و سپهسالاری داشت. وی در ۲۰۵ ق در جزیره درگذشت «۳».

۲۷- یحیی بن معین، ابو زکریا (۱۵۸ - ۲۳۵ ق) از دانشمندان و حافظان و فقیهان بزرگ و هم‌طراز ابو یوسف قاضی است. دانشمندانی چون امام بخاری، مسلم بن حجاج، ابو داود سجستانی از او روایت کرده‌اند. یحیی از نزدیکان امام احمد بن حنبل بود و ابن حنبل او را

---

(۱). ابن جوزی، ۵/ ۵۲، ۳۶۴، ۳۷۵، ۴۲۳، ۴۷۴؛ ابن خلکان، ۴/ ۳۷- ۴۰.

(۲). جهشیاری، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۸۴- ۲۸۶؛ طبری، ۸/ ۲۴۲، ۲۵۶؛ ابن جوزی، ۵/ ۵۴۸.

(۳). ابن اثیر، الکامل، ۶/ ۲۰۵- ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۵۸، ۳۶۲؛ حمزه اصفهانی، ۱۴۲.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۱

ستوده است. وی در مدینه درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد «۱».

۲۸- یزید بن مزید شیبانی (متوفای ۱۸۵ ق). از سرداران و امرای بزرگ عباسی که در جنگ‌های متعدد با رومیان شرکت کرد. وی برادرزاده معن بن زائده است و همراه او در عصر منصور عباسی در خراسان با خوارج جنگید و دلیریها نشان داد. مدتی با یوسف البرم پیکار کرد و او را گرفت. زمانی حاکم ارمنستان شد و خزرها را از آنجا بیرون راند و ابو مسلم خارجی را سرکوب کرد. به دوران حکومتش بر شهرها و ولایات به دادگری شهره شد. مدتی هارون بر او خشم گرفت ولی سپس در میانه صلح شد و یزید منصب سابق را بازیافت «۲».

۲۹- ابو زکار مغنی الکلوذانی، موسیقیدان نابینا و از ندیمان جعفر برمکی که در وقت قتل جعفر در مجلس او بود و این شعر را می‌خواند:

فلا تبعد فکل فتی سیأتی‌علیه الموت یطرق او یغادی روایت قتل جعفر در بسیاری از مآخذ از او نقل شده است «۳».

۳۰- سندی بن شاهک، رئیس شرطه هارون. به هنگام سرکوب برمکیان وی مأمور دستگیری یحیی شد. نیز مأمورانش را به بغداد فرستاد تا متعلقان و دبیران و اطرافیان برامکه را زیر نظر گرفته دستگیر کنند. روایت قتل جعفر و انقراض برمکیان، بویژه بخشی از آنچه در زندان بر یحیی و فضل گذشت، از او نقل شده است «۴».

---

(۱). ابن خلکان، ۶/ ۱۳۹- ۱۴۳.

(۲). طبری، ۸/ ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۵۳؛ خطیب، ۴/ ۳۳۴- ۳۳۷؛ ابن جوزی، ۵/ ۲۸۱، ۳۸۵، ۴۶۱.

(۳). ابن خلکان، ۱/ ۳۳۷- ۳۳۸.

(۴). همو، ۱/ ۳۳۷- ۳۳۸.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۲

فهرست منابع:

۱- آقا بزرگ تهرانی، الذریعهٔ، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

۲- آملی، اولیاء اللّه، تاریخ رویان به کوشش منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۸ ش.

۳- ابن ابی اصیبعه، موفق الدین، عیون الانباء فی طبقات الاطباء، به کوشش نزار رضا، بیروت، ۱۹۶۵ م، و به کوشش اوگست مولر، قاهره ۱۲۹۹ ق.

۴- ابن ابی ربیعهٔ عمر، دیوان، تصحیح و شرح از محمد محی الدین عبد الحمید، قاهره ۱۹۶۰ م.

۵- ابن اثیر، عز الدین، الکامل، بیروت، دار صادر، سال ...

۶- همو، اللباب فی تهذیب الانساب، قاهره، ۱۳۵۷ ق.

۷- ابن ازرق کرمانی، ابو جعفر عمر، «اخبار البرامکه»، در شذرات من کتب المفقودهٔ فی التاریخ، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۴۰۸ ق.

۸- ابن اسفندیار، محمد بن حسن، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ ش.

۹- ابن جوزی، عبد الرحمان بن علی، المنتظم، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۷ ق.

۱۰- ابن حبان بستی، محمد، المجروحین، به کوشش محمود ابراهیم زاید، حلب، ۱۳۶۷ ق.

۱۱- ابن حزم اندلسی، علی بن احمد، جمهرهٔ انساب العرب، به کوشش عبد السلام محمد هارون، مصر، ۱۳۸۲ ق.

۱۲- ابن حوقل، ابو القاسم، صورهٔ الارض، بیروت ۱۹۷۹ م.

۱۳- ابن خلدون، عبد الرحمن، مقدمه، به کوشش علی عبد الواحد وافی، قاهره، ۱۳۸۴ ق.

۱۴- ابن خلکان، شمس الدین احمد، وفیات الاعیان، بیروت، به کوشش احسان

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۳

عباس، بیروت، ۱۹۷۱ م.

۱۵- ابن خیاط، خلیفه، طبقات، به کوشش اکرم ضیاء العمری، ریاض، ۱۳۸۷ ق.

۱۶- ابن طقطقی، محمد بن علی طباطبا، الفخری فی الآداب السطانیهٔ و الدول الاسلامیهٔ، بیروت، دار صادر، بی‌تا.

۱۷- ابن عبد ربه، شهاب الدین احمد، العقد الفرید، به کوشش احمد امین و دیگران، قاهره، ۶۵- ۱۹۴۹ م.

۱۸- ابن عساکر، هبهٔ اللّه علی بن حسن، تاریخ مدینّه دمشق، چاپ عکسی، دمشق.

۱۹- همو، تهذیب تاریخ ابن عساکر، به کوشش عبد القادر بدران، دمشق، ۱۳۳۲ ق.

۲۰- ابن عماد حنبلی، عبد الحی بن احمد، شذرات الذهب، دمشق- بیروت، ۱۴۰۶ ق.

۲۱- ابن عنبه، احمد بن علی، عمدهٔ الطالب فی انساب آل ابی طالب، نجف، ۱۳۱۸ ق.

۲۲- ابن غسّان، ابو القاسم، تاریخ برامکه (اخبار برامکه)، به کوشش عبد العظیم گرکانی، تهران، ۱۳۱۲ ش.

۲۳- همو، اخبار برمکیان، نسخه خطی دانشگاه پنجاب، لاهور (ن ک مقدمه اثر حاضر).

۲۴- ابن فضل اللّه عمری، شهاب الدین احمد، مسالک الابصار فی ممالک الامصار، چاپ عکسی، فرانکفورت، ۱۹۸۸ م.

۲۵- ابن فقیه همدانی، ابو بکر احمد، البلدان، به کوشش یوسف الهادی، بیروت، ۱۹۸۸ م.

۲۶- ابن قتیبه، عبد اللّه بن مسلم، عیون الاخبار، بیروت، ۱۳۴۳ ق.

۲۷- منسوب به همو، الامامهٔ و السیاسهٔ، بیروت، ۱۴۰۱ ق.

۲۸- همو، المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۹ م.

۲۹- ابن المعتز، عبد اللّه بن المعتصم عباسی، طبقات الشعراء، به کوشش عبد الستار احمد فراج، قاهره، ۱۳۷۵ ق.

۳۰- همو، الشعر و الشعراء، بیروت ۱۹۶۴ م.

۳۱- ابن نباته، جمال الدین، سرح العیون فی شرح رسالهٔ ابن زیدون، به کوشش محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت ۱۳۸۳ ق.

۳۲- ابن الندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، به کوشش رضا تجدّد، تهران، ۱۳۵۰ ش.

۳۳- ابن یمین فریومدی، دیوان، به کوشش حسین علی باستانی راد، تهران، ۱۳۴۴ ش.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۴

۳۴- ابو علی مسکویه، الحکمهٔ الخالدهٔ، به کوشش عبد الرحمان بدوی، تهران، ۱۳۵۸ ش.

۳۵- ابو الفرج اصفهانی، علی بن حسین، ادب الغربا، به کوشش صلاح الدین منجّد، بیرون ۱۹۷۲ م.

۳۶- همو، الاغانی، بروت، ۱۹۵۷- ۱۹۵۵ م.

۳۷- همو، مقاتل الطالبیین، به کوشش احمد صقر، بیروت، دار المعرفهٔ و نیز چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق.

۳۸- ابو الفرج رونی، دیوان، به کوشش محمود مهدوی دامغانی، مشهد، ۱۳۴۷ ش.

۳۹- ابو نواس، دیوان، به کوشش اوالد واگنر، قاهره، ۱۳۷۸- ۱۴۰۸ ق.

۴۰- اتلیدی، محمد دیاب، اعلام الناس فیما وقع للبرامکهٔ مع بنی العباس، مصر، ۱۳۷۴ ق.

۴۱- اخبار الدولهٔ العباسیهٔ، به کوشش عبد العزیز الدوری- عبد الجبار المطلّبی، بیروت، ۱۹۷۱ م.

۴۲- ادیب صابر، دیوان، به کوشش محمد علی ناصح، تهران، ۱۳۴۳ ش.

۴۳- اربلی، بهاء الدین علی بن حسین، کشف الغمّة فی معرفة الائمة، به کوشش هاشم رسولی محلاتی، بیروت، ۱۴۰۱؛ تبریز، ۱۳۸۱ ق.

۴۴- اصطخری، مسالک الممالک، چاپ لیدن، ۱۹۲۷ م.

۴۵- انوری، دیوان، به کوشش محمد تقی مدرس رضوی، تهران ۱۳۶۴ ش.

۴۶- بارتولد، و. و. «جغرافیای تاریخی» در گزیده مقالات تحقیقی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۸ ش.

۴۷- همو، خلیفه و سلطان، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، ۱۳۵۸ ش.

۴۸- بدلیسی، امیر شرف خان، شرفنامه، به کوشش محمد عباسی، تهران، بی‌تا.

۴۹- برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، ۱۳۶۱ ش.

۵۰- بغدادی، ابو منصور عبد القاهر، الفرق بین الفرق، به کوشش سید عزّت العطّار الحسینی، مصر، ۱۳۶۷ ق.

۵۱- بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۶۵ م. نیز به

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۵

کوشش صلاح الدین المنجد، قاهره، ۱۹۵۶ م.

۵۲- بلخی، ابو بکر عبد اللّه بن عمر، فضایل بلخ، ترجمه فارسی عبد اللّه محمد بن محمد بلخی، به کوشش عبد الحی حبیبی، تهران، ۱۳۵۰ ش.

۵۳- بلعمی، ابو علی محمد، تاریخ، به کوشش ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۵۳ ش.

۵۴- بووآ، لوسین، برمکیان، ترجمه عبد الحسین میکده، تهران، ۱۳۵۲ ش.

۵۵- بیرونی، ابو ریحان محمد، الآثار الباقیه، به کوشش ادوارد زاخاو، لایپزیگ، ۱۹۲۳ م.

۵۶- بیهقی، ابو الفضل، تاریخ، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ ق.

۵۷- بیهقی، ابراهیم بن محمد، المحاسن و المساوی، بیروت، ۱۳۹۰ ق.

۵۸- تاریخ آل برمک، روایت ابن ازرق، نک:Schefer .

۵۹- تاریخ برامکه، به کوشش عبد العظیم گرکانی (قریب)، تهران، ۱۳۶۲ ش.

۶۰- تحفه، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۴۱ ش.

۶۱- تنوخی، ابو علی محسن بن علی، نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة، به کوشش عبود الشالجی، بیروت ۱۹۷۳- ۱۹۷۱ م.

۶۲- همو، المستجاد من فعلات الاجواد، به کوشش محمد کرد علی، بیروت، ۱۹۷۰ م.

۶۳- ثعالبی، ابو منصور عبد الملک بن محمد، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، قاهره، مطبعة الظاهر.

۶۴- جاحظ، عمرو بن بحر، البیان و التبیین، به کوشش فوزی عطوی، بیروت، ۱۹۶۸ م.

۶۵- همو، التاج فی اخبار الملوک، به کوشش احمد زکی پاشا، قاهره، ۱۳۳۲ ق.

۶۶- همو، الحیوان، به کوشش عبد السلام محمد هارون، بیروت، ۱۳۸۸ ق.

۶۷- جاوید احمد، «نفوذ برمکیان در ادبیات فارسی». عابدی نامه، دهلی، ۱۹۹۰ م.

۶۸- جزایری، سید نعمة اللّه، زهر الربیع، تهران، ۱۲۹۸ ق.

۶۹- جواد، مصطفی، «نکبة البرامکه» مجله الرسالة، شم ۲۷ (رمضان، ۱۳۵۲ ق)، قاهره.

۷۰- جهشیاری، ابو عبد اللّه محمد بن عبدوس، کتاب الوزراء و الکتّاب، به کوشش حسن الزین، بیروت، ۱۴۰۸ ق، و به کوشش مصطفی السّقا و دیگران، مصر، ۱۳۵۷ ق.

۷۱- چچ نامه یا فتحنامه سند، حیدرآباد دکن، ۱۹۳۹ م.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۶

۷۲- حاجی خلیفه، مصطفی بن عبد اللّه، کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، استانبول، ۱۹۴۱ م.

۷۳- حبیبی، عبد الحی، «برمکیان بلخی»، آریانا ش ۷- ۱۰ سال ۲۲ (۱۳۴۳ ش)، کابل.

۷۴- همو، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، کابل، ۱۳۴۵ ش.

۷۵- همو، حواشی فضایل بلخ، نک: بلخی.

۷۶- حدود العالم، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، ۱۳۶۲ ش.

۷۷- حصری قیروانی، ابو اسحاق ابراهیم بن علی، زهر الآداب و ثمر الالباب، به کوشش علی محمد البجاوی، قاهره ۱۳۷۲ ق.

۷۸- حمزه اصفهانی، حمزة بن حسن، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، به کوشش سید جواد تبریزی، برلین، ۱۳۴۰ ق.

۷۹- حمیری، محمد بن عبد المنعم، الروض المعطار فی خبر الاقطار، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۵ م.

۸۰- خاقانی شروانی، دیوان، به کوشش جهانگیر منصور، تهران، ۱۳۷۵ ش.

۸۱- خطیب بغدادی، احمد بن علی، تاریخ بغداد، بیروت، ۱۹۶۷ م.

۸۲- خواندمیر، غیاث الدین، دستور الوزراء، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۷ ش.

۸۳- دقیقی، دیوان، به کوشش محمد جواد شریعت، تهران، اساطیر، ۱۳۷۳.

۸۴- دمیری، کمال الدین، حیاة الحیوان، قاهره ۱۹۶۳ ق.

۸۵- ذهبی، شمس الدین محمد، سیر اعلام النبلاء، به کوشش شعیب الارنوط و ...

بیروت، ۱۴۰۶ ق.

۸۶- رابینو، ل. سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، تهران ۱۳۴۳ ش.

۸۷- همو، ولایات دار المرز گیلان، ترجمه جعفر خمامی‌زاده، رشت، ۱۳۶۶ ش.

۸۸- رازی، فخر الدین محمد بن عمر، تاریخ لدول، الانیس المطرب للطالب المستفید، به کوشش سیلوستر دوساسی، پاریس، ۱۲۱۴ ق.

۸۹- زامباور، ادوارد، نسب‌نامه خلفاء و شهریاران، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، ۱۳۵۵ ش.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۷

۹۰- زرکلی، خیر الدین، الاعلام، بیروت ۱۹۸۶ م.

۹۱- زرین‌کوب، عبد الحسین، دو قرن سکوت، تهران، ۱۳۳۶ ق.

۹۲- زیدان، جرجی، تاریخ التمدن الاسلامی، بیروت، متعدد.

۹۳- سجادی، صادق و عالم‌زاده، هادی، تاریخنگاری در اسلام، تهران ۱۳۷۵ ش.

۹۴- سعدی، مصلح الدین، کلیات، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۴۰ ش.

۹۵- سنایی، دیوان، به کوشش پرویز بابایی، تهران، ۱۳۷۵ ش.

۹۶- شابشتی، علی بن محمد، الدیارات، به کوشش کورکیس عواد، بغداد، ۱۳۸۶ ق.

۹۷- شاه نعمت اللّه، دیوان، به کوشش م. درویش، تهران، ۱۳۴۱ ش.

۹۸- شیخو، لوئیس «معنی اسم البرمکی»، المشرق، ج ۱ (۱۸۹۸ م).

۹۹- صابی، هلال بن محسّن، تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، به کوشش عبد الستار احمد فراج، قاهره، ۱۹۵۸ م.

۱۰۰- صدیقی، غلامحسین، جنبشهای دینی ایرانی، تهران، ۱۳۷۲ ش.

۱۰۱- صفدی، صلاح الدین خلیل، الوافی بالوفیات، به کوشش هلموت ریتر، ویسبادن، ۱۹۶۲ م.

۱۰۲- صولی، ابو بکر محمد بن علی، اخبار الشعراء المحدثین، من کتاب الاوراق، به کوشش ج. هیورث دن، بیروت، ۱۹۷۹ م.

۱۰۳- همو، اشعار اولاد الخلفا و اخبارهم، من کتاب الاوراق، به کوشش ج. هیورث دن، بیروت، ۱۹۷۹ م.

۱۰۴- همو، ادب الکتّاب، به کوشش احمد حسن بیج، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

۱۰۵- ضیف، شوقی، تاریخ الادب العربی، العصر العباسی الاول، قاهره، ۱۹۶۶ ق.

۱۰۶- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، به کوشش ابو الفضل ابراهیم، بیروت.

۱۰۷- ظهیر فاریابی، دیوان، به کوشش هاشم رضی، تهران، کاوه، سال ...

۱۰۸- عباس، احسان، شذرات من کتب مفقود فی التاریخ، بیروت، ۱۴۰۸ ق.

۱۰۹- عتبی، محمد بن عبد الجبار، تاریخ یمینی، ترجمه ناصح بن ظفر جرفادقانی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ ش.

۱۱۰- عثمان مختاری، دیوان، به کوشش جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۴۱ ش.

۱۱۱- عوفی، سدیّد الدین محمد، جوامع الحکایات و لوامع الروایات، به کوشش امیر

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۸

بانو مصفا و مظاهر مصفا، تهران، ۱۳۵۳ ش.

۱۱۲- همو، همان، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۷۴ ش.

۱۱۳- غزالی، ابو حامد محمد، نصیحهٔ الملوک، به کوشش جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۵۱ ش.

۱۱۴- غفاری کاشانی، قاضی احمد، تاریخ نگارستان، به کوشش مدرسی گیلانی، تهران، حافظ، بی‌تا.

۱۱۵- فرخی سیستانی، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۵۵ ش.

۱۱۶- فوشه، الفرد، «ناواویهارا»، آریانا، ش ۱۲، سال ۵ (۱۳۲۶ ش)، کابل.

۱۱۷- قزوینی، زکریا بن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۴۰۴ ق.

۱۱۸- قفطی، جمال الدین، تاریخ الحکما، بغداد، مکتبهٔ المثنی؛ مصر، مطبعهٔ الخانجی.

۱۱۹- همو، انباه الرواهٔ علی انباه النحاهٔ، به کوشش محمد ابو الفضل ابراهیم، قاهره، ۱۳۷۱ ق.

۱۲۰- قلقشندی، احمد بن علی، صبح الاعشی، قاهره، ۱۳۸۳ ق.

۱۲۱- کانپوری، محمد عبد الرزاق، برمکیان، ترجمه سید مصطفی طباطبائی، رام. و.

بودراجا، تهران ۱۳۴۸ ش.

۱۲۲- کتبی، محمد بن شاکر، فوات الوفیات، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۷۴- ۱۹۷۳ م.

۱۲۳- کسروی، احمد، شهریاران گمنام، تهران، ۱۳۳۵ ش.

۱۲۴- گردیزی، عبد الحی بن ضحاک، تاریخ گردیزی، به کوشش عبد الحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ ش.

۱۲۵- مجلسی، بحار الانوار، چاپ سنگی کمپانی.

۱۲۶- مجمل التواریخ و القصص، به کوشش ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور.

۱۲۷- محمدی، محمد، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام، تهران، ۱۳۵۵ ش.

۱۲۸- مدیر شانه‌چی، کاظم، علم الحدیث، تهران، ۱۳۶۲ ش.

۱۲۹- مسعودی، علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، بیروت، ۱۳۸۸ ق.

۱۳۰- همو، مروج الذهب، به کوشش یوسف اسعد داغر، بیروت، ۱۳۸۵ ق. و به کوشش باربیه دومینار، بیروت، ۷۹- ۱۹۶۶ م.

۱۳۱- معزّی، دیوان، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۸ ش.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۶۹

۱۳۲- معین، محمّد، مزدیسنا و ادب فارسی، به کوشش مهدخت معین، تهران، ۱۳۶۳ ش.

۱۳۳- مفید، شیخ ابو عبد اللّه محمد بن محمد بن نعمان، الارشاد، قم، ۱۴۱۳ ق.

۱۳۴- مقدسی، البدء و التاریخ، منسوب به احمد بن سهل بلخی، به کوشش کلمان هوار، پاریس، ۱۹۱۹ م.

۱۳۵- مقریزی، احمد بن علی، المواعظ و الخطط، به کوشش گاستون ویت، قاهره، ۱۹۲۱- ۱۹۱۱ م.

۱۳۶- همو، شذور العقود فی ذکر النقود، به کوشش محمد علی بحر العلوم، نجف، ۱۳۸۷ ق.

۱۳۷- همو، المقفی، به کوشش محمد الیعلاوی، بیروت، دار الغرب الاسلامی.

۱۳۸- مکنزی، د. ن؛ فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، ۱۳۷۳ ش.

۱۳۹- منوچهری دامغانی، دیوان، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۲۶ ش.

۱۴۰- الناطق بالحق، ابو طالب، «الافاده فی تاریخ الائمهٔ السادهٔ» در اخبار ائمهٔ الزیدیه، به کوشش ویلفرد و مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷ م.

۱۴۱- نرشخی، ابو بکر محمد، تاریخ بخارا، ترجمه احمد بن محمد بن نصر قباوی، به کوشش محمد تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱ ش.

۱۴۲- نظام الملک، سیاست نامه، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۴۰ ش؛ و به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۷۴ ش.

۱۴۳- نظامی، کلیات دیوان، به کوشش وحید دستگیری، تهران، ۱۳۳۵ ش.

۱۴۴- ورسجی، مزارات بلخ، بی‌تا، بی‌جا.

۱۴۵- وندیداد اوستا، ترجمه و آوانویسی هاشم رضی، تهران، ۱۳۷۶ ش.

۱۴۶- الهادی، یوسف، مقدمه البلدان ابن فقیه.

۱۴۷- هدایت، فرهنگ انجمن آرا، تهران، سنگی، ۱۲۸۸ ق.

۱۴۸- هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۵ ش.

۱۴۹- یافعی، مراهٔ الجنان، حیدرآباد دکن، ۹- ۱۳۳۷ ق.

۱۵۰- یاقوت حموی، ابو عبد اللّه، معجم الادباء، قاهره، ۱۹۳۸ م.

۱۵۱- همو، معجم البلدان، به کوشش ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۶۶ م؛ و چاپ بیروت، ۱۳۹۷ ق.

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۰

۱۵۲- یزدی، عبد الجلیل، تواریخ آل برمک، Schefer

۱۵۳- یعقوبی، احمد بن واضح، البلدان، بیروت، ۱۴۰۸ ق، و طبع لیدن ۱۸۹۲ م.

۱۵۴- همو، تاریخ، نجف، مطبعهٔ المرتضویه، و بیروت، ۱۳۷۹ ق؛ و تیز:

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۱

فهرست اعلام

«آ»

آبری (لابری) ابو محمد عبد الله بن محمد ۱۴- ۱۹، ۴۴۴

آداب السلطانیه ۶

آذربایجان (آذربایگان) ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۲۲۱، ۴۱۵

آذربندار برمکی ۱۴۵

آریائیان ۳۳

آسیا ۳۵

آسیا ۳۳، ۱۱۸

آل برمک، نک: برمکیان، برمک، خاندان آل منذر ۸۳

آملی ۱۴۲

«ا»

ابان بن عبد الحمید لاحقی ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲

ابراهیم الحصیری ۷

ابراهیم بن اسحاق ۱۲، ۹۰، ۱۰۵، ۲۵۷

ابراهیم بن جبرائیل ۶۳، ۶۴

ابراهیم بن ذکوان ۶۰

ابراهیم بن صالح بن علی ۹۳

ابراهیم بن عثمان بن نهیک ۱۴۰

ابراهیم بن عمر برمکی، ابو اسحاق ۱۴۱

ابراهیم بن محمد عباسی ۸، ۵۰، ۵۱

ابراهیم بن مهدی ۷، ۱۰، ۷۲، ۸۳، ۸۷

ابراهیم بن یحیی بن خالد ۱۴۲

ابراهیم موصلی ۶۰، ۱۰۵

ابراهیم نظام ۱۱۴- ۱۱۵

ابن ابی اصیبعه ۱۱۵- ۱۱۶

ابن ابی موسی حلبی ۱۴۲

ابن ارزق کرمانی ۵، ۸- ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۳۴، ۴۲، ۴۳- ۴۶، ۵۰- ۵۱، ۹۹، ۱۰۳

ابن المعتز ۷، ۵۵

ابن بختیشوع ۷۶

ابن دهن ۱۱۳

ابن شوذب ۳۴، ۳۸

ابن غسان ۵، ۸- ۱۷، ۴۵، ۵۲، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۱۷۲

ابو الحسن دبیر ۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴

ابن واصل، نک: احمد بن محمد بن واصل

ابو القاسم طایفی، نک: طایفی

ابو القاسم غسان، نک: ابن غسان

ابو المحاسن نصر بن مظفر، نک: نصر بن مظفر

ابو المظفر برغشی ۱۴۵

ابو الهول حمیری ۳۸

ابو الیقطان عمار بن حسن، نک عمار بن حسن

ابو ایوب موریانی، سلیمان بن وهب ۲، ۵۴، ۴۵۶

ابو بصیر ۱۲۶

ابو ثور ۱۲

ابو جعفر بن عباسه ۱۴۵

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۲

ابو جعفر دوانقی نک: منصور

ابو حاتم بلخی ۱۱۳

ابو حسان ۱۱۱

ابو حفص (ابو جعفر) کرمانی، نک: ابن ازرق کرمانی

ابو خالد احول ۱۹، ۲۱۵- ۲۱۷، ۴۰۹

ابو داود سجستانی ۴۵۹

ابو دلامه ۱۰۸

ابو زکار، بو زکار ۷۶، ۷۷، ۲۷۸، ۳۳۸

ابو سلمه خلال ۲، ۵۳

ابو عبد الرحمان العطوی ۱۲۹

ابو عبد الله مارستانی ۸، ۱۲

ابو عثمان بن عمر یحیی الخطاط ۲۹۸، ۳۵۲، ۴۳۶

ابو علی البصیر ۱۲۶

ابو علی صالح (محمد) بن خزیمه انصاری ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۳۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۲۱

ابو علی یاسر (خلیع) ۱۰۸، ۱۰۹

ابو عمرو کلثوم بن عمرو، نک: العتابی

ابو الفرج اصفهانی ۹۳، ۱۰۰، ۱۴۴

ابو قابوس عمر بن سلیمان حیری ۱۲۵- ۱۲۸

ابو مالک حضری ۱۱۵

ابو محمد بن مالک علوی ۳۲۸

ابو محمد عبد الله آبری، نک: آبری

ابو مسلم خراسانی ۵۱

ابو مسلم الشاری ۶۶- ۴۶۰

ابو مسلم نامه ۴، ۱۲۹

ابو مطیع بلخی ۲۴۶، ۴۲۹، ۴۵۳

ابو المظفر برغشی ۱۴۵

ابو الهول حمیری ۳۸

ابو نصر بن مرزبان ۱۴۴

ابو نصر احمد اصفهانی (سپاهانی)، ابو نصر اصفهانی ۲۴۰- ۲۴۲، ۴۲۶- ۴۲۷

ابو نعیم بن احمد ۲۹۳

ابو نواس ۸۷، ۹۳- ۹۴، ۱۲۳- ۱۲۴

ابو یحیی خلیل شیعی ۹

ابو یعقوب، فالگوی نابینا ۲۷۶- ۲۷۸

ابو یعقوب هاشمی ۴۵۴

ابو یوسف، قاضی ۱۱۰، ۱۱۵، ۲۴۴- ۲۴۶، ۴۰۸، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۹

ابی الشیخ ۱۳۹

اتلیدی ۱۱، ۱۲، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۶۳

احسان بن عباس ۹

احمد بن ابراهیم ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۹۲

احمد بن ابی خالد احول ۲۱۵، ۲۱۸، ۴۱۰

احمد بن جعفر برمکی ۱۴۴

احمد بن جهم ۳۵۲

احمد بن جنید اسکانی ۱۹

احمد بن حذیفه ۱۰، ۱۶۹، ۳۷۹

احمد بن حسن بن سهل ۱۷۶، ۱۸۶، ۳۹۲

احمد بن حسن فضل ۸

احمد بن حسین بن میمون دبیر ۳۵۰

احمد بن حسن، میمندی، احمد حسن میمندی

احمد بن زهیر ۹۳

احمد بن طاهر بن حریص ۳۵۲

احمد بن عبد الله، بن احمد بصری ۱۶۳، ۱۶۴

احمد بن عبید اصفهانی ۳۴۹

احمد بن علی عباس ۲۷۹

احمد بن عمر ۱۴۱، ۴۵۳

احمد بن محمد ۹، ۹۱، ۱۴۵، ۲۵۵

احمد بن یوسف حاکمی ۱۰۹

احمد حسن میمندی ۱۶۵، ۱۶۶

احمد محمد عیسی ۴۰۷

احمد مروان ۳۳۶

احمد وکیل ۲۴۰، ۴۲۵

اخبار برامکه ۴، ۵، ۶، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۵۳، ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۲۸۹، ۳۷۱، ۴۵۶، ۴۵۷

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۳

اخبار برمکیان ۵، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۳۰، ۴۵، ۵۸، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۹۰

اخفش ۱۰۶

ادب الغربا ۷، ۸۳، ۴۶۳

ادریس بن عبد الله ۱۰۲

ادیب صابر ۱۳۳

اربلی ۷، ۱۰۱، ۴۶۳

اردشیر بابکان ۱۷، ۴۱

ارسطو ۱۱۵

ارمنستان، ارمنیه ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۴۱۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰

ازهری ۷

استخر ۷، ۳۱، ۱۱۴، ۲۴۵، ۳۲۹، ۴۲۹

اسحاق ابراهیم موصلی ۴۲۰، ۴۲۳

اسحاق بلخی ۹، ۴۵

اسحاق بن ابراهیم موصلی ۸، ۹، ۴۶، ۶۰، ۸۵، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۶

اسحاق بن اسحاق بن ابراهیم ۳۵۲

اسحاق بن خفضویه ۱۰

اسحاق بن سلیمان ۱۰، ۱۳، ۴۶، ۲۶۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۴۴۱، ۴۵۴

اسحاق بن علی عباسی ۸۴

اسحاق موصلی، نک: اسحاق بن ابراهیم موصلی اسد بن عبد الله قری ۴۵

اسروشنه ۶۵

اسطقس الاس الثانی ۱۱۵

اسکندرنامه ۴، ۳۸

اسکندریه ۱۱۲، ۱۶۶، ۳۷۸

اسماعیل بن صبیح ۸۴، ۹۰، ۱۳۸

اسماعیل بن یحیی هاشمی ۱۲، ۸۶

اسماعیل بن بکر ۳۴۸

اشجع سلمی ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹

اصطخری ۷، ۳۵، ۴۶۳

اصفهان ۵۱

اصمعی ۷، ۱۲۶

اعراض الصنعهٔ ۱۱۵

اعلام الناس بما وقع للبرامکهٔ من بنی العباس

۱۱، ۱۲، ۷۸، ۹۱، ۱۰۸، ۴۶۳

افریقیه ۶۱

اکرام الناس فی تاریخ آل برمک ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۷۰، ۱۲۹

الاغانی ۷، ۶۰، ۱۲۴، ۴۶۳

الارشاد ۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۴۶۸

امامیه ۱۱۴

ام سلمه ۵۳

اموی، امویان ۱، ۲، ۴، ۹، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۳۰، ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۰۳، ۱۴۱، ۴۵۶، ۴۵۷

ام یحیی ۵۳

انبار ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۶۳، ۳۵۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۴

انس بن ابی الشیخ ۱۳۹

انقره ۱۱۱

انوری ۱۳۰، ۴۶۳

اوروتت نر ۳۹

اوستایی ۳۲، ۳۳

اهرن ۱۱۳

اهواز ۱۱۲، ۳۲۰، ۳۲۱

ایران ۹، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۸، ۴۱، ۶۳، ۶۴، ۸۹، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۶۹، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۷۱

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۴

ایرانی، ایرانیان ۱، ۲، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۶۵، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۷، ۴۵۵، ۴۶۶، ۴۶۷

ایرانگیرایی ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۴۸۹

ایوان کسری (مداین) ۱۴۳، ۱۶۸، ۳۷۹

ایوب بن جعفر سلیمان ۳۵۲

ایوب رهاوی ۱۱۱، ۱۱۴

«ب»

باب الابواب ۶۶

باختر ۳۲، ۳۳

باخرز ۱۴۶

بازورث ۷

بازیکر ۱۱۳

باکتریا ۳۲

بامیان ۹، ۳۴، ۶۴

بایقرا ۱۴۶

بتکده ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۴۰

بحار الانوار ۷، ۴۶۷

بخارا ۶، ۳۹، ۱۳۶، ۴۶۸

بختیارنامه ۴

البدء و التاریخ ۳۸، ۹۸، ۴۶۸

بدلیسی ۴۳، ۴۶۳

برازجان ۱۳۷

برامکا ۱۴۶

برقی، محمد ۱۰۲

برمک اصغر ۴۳

برمک بن فیروز ۴۱

برمکیات ۱۱۳

برمکیان، برمک (خاندان) ۲- ۲۶، ۳۵، ۳۸- ۴۵، ۴۹- ۵۰، ۷۱، ۷۳، جم

برمکیه ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۴۱

برنی، ضیاء الدین ۱۵، ۱۶، ۳۰، ۴۵، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۸، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱

برهان صالح بن محمد ۳۰، ۱۶۴، ۳۵۰، ۴۶۳

برید ۶۶، ۷۰، ۷۵، ۸۲، ۹۴، ۱۳۸، ۲۴۵، ۴۲۹، ۴۵۶

بزرجمهر ۱۹۲، ۱۹۷

بشار بن برد ۲۹۲، ۳۳۸

بشر بن حرب طالقانی ۹

بشر بن فاس ۹

بصره ۱۱۴، ۱۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۶۰، ۴۲۸، ۴۵۴

بکیر بن ماهان ۵۱

بلاد ترک ۶۳

بلاذری ۶، ۴۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۶۳

بلخ ۶، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۶۳، ۶۴، ۹۷، ۱۳۶، ۳۴۳، ۴۵۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۸۸

بلخی ۶، ۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۲۴۶، ۴۲۹، ۴۵۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸

بلخیان ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۴۴

البلدان ۶، ۷، ۲۹– ۳۲، ۳۵– ۴۴، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۱۲۸– ۱۴۱، ۱۴۶، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۶۹

بنو مهنی ۱۴۶

بنی قحطبه ۸۶

بنی کلاب ۱۲۲

بنی لیث ۴۴

بنی مقاتل ۵۹

بنی هاشم، هاشمیان، آل هاشم ۸۶، ۸۸، ۱۰۲، ۱۷۹، ۲۴۳، ۳۸۷، ۴۰۷، ۴۲۸

بودا ۷، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۱۴۴، ۴۵۹

بوراماتا ۱۴۶

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۵

بورامیک ۱۴۶

بورامیکه ۱۴۶

بو زکار، نک: ابو زکار

بوشهر ۱۳۷

بهار ۷، ۱۱، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۹۷، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۸۱، ۲۳۰، ۴۱۹، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۸۸

بهرام بن مردانشاه ۱۱۲

بهستان، سنگ‌نبشته ۳۱

البیان و التبیین ۴۵۴

بیت البرامکه ۲۹

بیلی ۷، ۱۳، ۲۱

بیهقی ۶، ۳۴، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۵، ۳۶۴، ۴۵۶، ۴۶۴

«پ»

پرکرمه ۳۱

پرماه، پرومه، پرموه ۳۰

پرمک ۳۰

پطرزبورگ ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۱

پنجاب ۲۱

پوران ۱۳۵، ۴۵۵

پهلوی، زبان ۳۲، ۴۰، ۱۱۳، ۱۴۴، ۳۱۱، ۳۴۸، ۴۵۵، ۴۶۸

پیشاور ۳۱

پیشدادی ۳۰، ۳۷

«ت»

تاریخ بخارا ۶، ۳۹

تاریخ برامکه ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۱، ۴۵، ۶۷، ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۹، ۴۶۲، ۴۶۴

تاریخ الحکماء ۴۶۷

تاریخ دمشق ۶، ۸، ۵۰

تاریخ الدولة العباسیة ۹

تاریخ طبری ۶، ۹۳

تاریخ مدینه دمشق ۴۶۲

تاریخ الوزرا ۶، ۴۶۶

تاریخ یعقوبی ۶

تاریخ یمینی ۶، ۱۴۵، ۴۶۶

تبتی ۳۰، ۳۱، ۱۴۹

ترخان ۱۱، ۳۱، ۴۲، ۴۳

ترکستان ۳، ۴۲، ۶۴

تنوخی ۷، ۱۹، ۱۰۰، ۱۲۴، ۴۶۴

تواریخ آل برمک ۹

تهذیب تاریخ ابن عساکر ۴۶۲

«ث»

ثمار القلوب ۱۱۰، ۱۲۱، ۴۶۴

«ج»

جابر بن حیان ۱۰۳، ۱۱۵

جاحظ، عمرو بن بحر ۸، ۹، ۵۲، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۲۵۴، ۴۵۴، ۴۶۴

جاماس بن یشتاسف ۴۱

جباخانه ۳۵، ۳۶، ۴۲

جبال ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۱۷۵، ۳۸۴

جبال خوارزم ۶۴

جبرائیل، بن بختیشوع ۲۰، ۶۳، ۶۴

جحظه برمکی ۱۴۴

جرجان ۴۵، ۵۰، ۵۱، ۶۳، ۴۵۶، ۴۵۷

جرجانی ۲۲۴، ۲۲۹، ۴۱۶

جزیره ۶۸، ۱۷۶، ۳۸۵، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹

جعفر برمکی، نک: جعفر، بن یحیی برمکی

جعفر بن محمد بن اشعث ۳۶، ۶۱، ۶۳

جعفر بن یحیی برمکی ۶۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۵۴، ۲۶۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۶

۳۴۲، ۳۸۳، ۳۸۸، ۴۰۷، ۴۸۸

جندی شاپور ۱۱۳

الجوامع ۱۱۵

جوامع الحکایات ۱۲۹، ۴۶۶

جوزجان ۱۴۵

جهشیاری ۶، ۸، ۹، ۱۹، ۲۰، ۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۴

جیحون ۳۹

«چ»

چچ نامه ۳۳، ۳۴

چرک ۱۱۳

چغانیان ۴۳، ۴۹، ۵۰

چندرا گوپتا ۱۱۳

چین ۲۳، ۳۷، ۴۰، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱

چینی ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۲۶

«ح»

حاتم خزیمه ۳۱۹

حاتم طایی ۱۳۴، ۱۷۱، ۳۸۱، ۴۳۵

حاجی خلیفه ۶، ۴۶۵

حارث بن شجر ۳۶۶- ۳۳۸

حامد وکیل ۲۳۹، ۲۴۰

حبس الزنادقه ۷۷

حبیبی، عبد الحی ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۷

حدود العالم ۷، ۳۶

حر بن وهب ۳۳۰

حسان بن محمد ۱۰، ۳۹۳

حسن اشقر ۳۴۹

حسن بن سهل ۲، ۱۰، ۹۹، ۱۳۵، ۲۱۵، ۳۹۲، ۴۰۹، ۴۵۵

حسن بن فضل ۷، ۸، ۱۳۸

حسن مروان ۳۳۶

حسن میمندی ۱۶۵، ۳۷۷

حسین بن جعفر ۵، ۱۰، ۲۵۰، ۴۳۳، ۴۳۴

حسین بایقرا ۱۴۶

حسین بن علی بن محمد مخاطر ۲۷۵، ۴۲۲

حصری قیروانی ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۳، ۴۶۵

حمدونه ۳۲۲

حمزه اصفهانی ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۹۸، ۴۵۹، ۴۶۵

حمزة بن مالک خزاعی ۳۶

حیره ۸۳

«خ»

خاراخره ۶۵

خاقانی ۷، ۱۲۹، ۴۶۵

خالد ۷۷، ۱۱۴

خالد آباد ۵۵

خالد بن برمک ۲، ۴، ۸- ۱۱، ۱۸، ۳۹، ۴۱- ۴۵، ۴۹- ۵۷

خالد بن عبد الله بن مالک ۳۵۰، ۴۱۳، ۴۱۴

ختنی ۳۰، ۳۱

خداینامه ۱۴۴

خراسان ۱۶، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۶۲- ۶۵ جم

خراشة بن سنان ۶۳

خسرو و شیرین ۴

خطیب بغدادی ۱۹، ۱۱۰

خلم، شهر ۳۶

خلیع، نک: ابو علی یاسر

خلیل بن هشیم ۳۰۶، ۳۰۷- ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۶

خلیل ربیع کندی ۲۳۰- ۲۳۲، ۴۲۰، ۴۲۱

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۷

خواجه احمد ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۲۵

خواجه حسن ۳۷۷، ۳۷۸

خواجه شافع ۱۶۵، ۳۷۷

خوارزم ۶۴

خواندمیر ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۴۵، ۱۴۶، ۴۶۵ تاریخ برمکیان ۴۷۷ «خ» ..... ص : ۴۷۶

زران، مادر هارون ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۷۰، ۸۲، ۹۰

«د»

دار الضرب ۷۰، ۱۴۹

داعی، داعیان ۲، ۵۰، ۵۱، ۱۰۳، ۴۵۶

دانشمند حسن برمکی ۱۴۵

دعبل خزاعی ۱۲۹

دماوند ۵۵، ۴۵۷

دمشق ۱، ۴، ۶، ۸، ۱۱، ۱۷، ۲۲، ۲۹، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۰، ۱۳۷، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۷، ۳۷۳، ۳۷۸، ۴۵۷، ۴۶۲

دمیری ۹۸، ۱۰۰، ۴۶۵

دنانیر برمکیه ۱۲۸، ۱۴۱، ۳۸۴، ۴۵۵

ده آس ۳۵

دهلی ۱۵، ۴۶۴

دیر العمر ۷۵، ۸۳

دیلم ۱۰۰

دیلمستان ۶۳

دیلمی ۲۹۳، ۴۵۳

دیلمیان ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۸۱

دینار بنی دینار بنی برمک می‌خواندند

دینور ۶۳

دیوان الشعرا ۱۰۶

دیوان خاتم ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۸۲، ۹۰، ۱۳۸

دیوان رسایل ۵۷

دیوان مظالم ۶۸، ۱۱۰

«ذ»

ذو القرنین ۳۲

ذو الیمینین، نک: طاهر بن حسین

«ر»

رابینو ۱۴۶، ۴۶۵

راشت ۶۵

الراضی باللّه ۱۱

رافع بن لیث ۱۳۸، ۴۵۵

راون بلخ ۴۰

الربیع الجدید ۳۴

ربیع حاجب ۵۸، ۱۳۸، ۱۹۲، ۳۹۶

رصافه ۱۳۶

رضا (ع)، امام علی بن موسی ۱۰۲، ۴۵۳، ۴۵۵

رقاشی ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸

رقه ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۴، ۱۲۳، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۴۶، ۴۰۹

روح بن حاتم ۵۴

رودبار ۱۴۶

رومی، رومیان ۱۴۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰

رهاوی ۱۱۱

ری

ریطه ۵۳

«ز»

زاخاو ۳۱، ۳۲، ۴۶۴

زادویه بن شاهویه ۱۱۲

زامباور ۱۴۷، ۱۴۹، ۴۶۵

زاهر بن حرب ۹۳

زبیده ۷۷، ۷۹، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۵۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۸۶، ۳۸۹، ۴۳۶

زبیر بن رحمان ۱۳۹

زراره، بن محمد ۷۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۸

زرتشت ۳۷، ۳۹، ۴۲

زردشتی، زرتشتی ۷، ۳۶، ۵۰، ۹۹، ۴۵۵

زرنج ۱۴۹

زمجی نامه ۱۲۹

زواجه ۲۱۱

زهر الآداب ۱۲۱، ۱۲۴، ۴۶۵

زیج بطلمیوس ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۴۳

زیدی، زیدیان ۷، ۱۰۱، ۴۴۰

«س»

ساسانی، ساسانیان ۱، ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۵۵

سامانیان ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۴۵

سانسکریت ۳۰، ۳۱، ۳۲

سجستان ۶۹، ۴۵۵

سربدار ۱۴۶

سریانی ۳۰، ۱۱۱، ۱۱۳

سسرد ۱۱۳

سعد بن خزیمه ۳۳۳

سعدی ۱۳۳، ۴۶۶

سعید بن سلام ۴۲۱، ۴۵۵

سعید بن محمد حرّانی ۶۶

سعید بن مسلمهٔ ۱۴۱

سفاح ۵۲، ۵۳، ۱۶۷، ۳۹۱

سفیان بن احمد ۱۸۵، ۳۹۱

سلم الخاسر ۶۲، ۱۲۲

سلیمان الاعمی ۱۲۹

سلیمان بن جعفر ۱۰، ۳۳۳

سلیمان بن عبد الملک ۱۳

سلیمان بن وهب نک: ابو ایوب موریانی

سلیمان کرد ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۹۸

سلیم، سلطان عثمانی ۱۰

سماع طبیعی ۱۱۵

سمالو، دژ ۵۶

سمرقند ۶۳

سمعانی ۱۱۱، ۱۱۴

سمعانی ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۴۵۷

السموم ۱۱۳

سنایی ۱۳۱، ۴۶۶

سنباد ۴

سند ۳، ۴، ۳۳، ۳۴، ۴۰، ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۳۵، ۲۶۱، ۳۲۲، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۲۲، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۴

سندی بن شاهک ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۱۰۱، ۳۲۲

سوردل ۳۷، ۳۹

سوق یحیی ۱۳۵، ۱۳۶

سویقه خالد ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶

سهل بن نوبخت ۱۱۲

سهل بن هارون ۷۷، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۸

سهل بن عبد الله ۱۹۸، ۳۹۹

سهل بن فضل ۳۵۸

سهل بن نوبخت ۱۱۲

سهل بن محمد بن عمران ۳۲۸

سیاست نامه ۱۷، ۳۸، ۱۲۹، ۴۶۸

سیبویه ۱۰۶

سیحان، نهر ۱۳۶

سیر الملوک ۱۱۲

سیستان ۶۳، ۶۴

سیف بن ابراهیم ۱۲۹

سیوطی ۱۱

«ش»

شاد بن فضل ۱۳۶

شادیه مکه ۳۵

شافع بن عماد ۱۶۵، ۳۷۷

شاتاق چاناکیه ۱۱۳

شاه بن مالک ۱۱۳

شاه بهار، معبد نک: بهار

تاریخ برمکیان، ص: ۴۷۹

شاه شجاع مظفری ۱۰

شاه فیروز ۳۴۱

شذرات الذهب ۴۶۲

شرابخانه ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۸، ۴۲۶

شرابدار ۳۴۱

شروین باوندی ۵۵

شعوبی، شعوبیان ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۵

شعوبیگری ۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۴۸۹

شفر ۷، ۸، ۱۱، ۲۹، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۸۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۳۶، ۱۴۰

شماسیه بغداد ۸۳، ۸۷، ۱۳۵، ۱۳۶

شمامه ۲۸۵، ۳۰۰، ۲۸۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱

شیبانی ۵۸، ۱۹۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۹۹، ۴۲۹، ۴۵۴، ۴۶۰

شیخ مفید ۷، ۱۰۲

شیرویه ۴۱، ۴۳

«ص»

صابی ۶، ۶۲، ۴۶۶

صاحب الجیش ۷۰

صادق (ع)، امام جعفر بن محمد ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۳۰

صالح بن بهله ۱۱۳

صالح بن خزیمه ۱۳۰، ۱۷۵، ۳۸۴

صالح بن سلیمان ۳۵۰

صالح صاحب المصلی ۱۲۰

صالح بن ظریف ۱۲۹

صالح بن علی ۹، ۹۳، ۴۵۷

صالح بن مهران ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۵۶

صالح خازن ۲۹۴

صریع الغوانی، نک: مسلم ولید

صفوان بن محمد ۳۲۳

صورة الارض ۷، ۴۶۱
صولی ۸، ۸۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۴۶۶

«ض»

ضیاء الدین برنی، نک: برنی، ضیاء الدین

«ط»

طالقان ۹، ۶۵
طاهر بن حسین ۱۳۵، ۳۱۷، ۳۴۱، ۳۵۷
طایفی، ابو الحسن (ابو القاسم) ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۲، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۲
طبرستان ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۱، ۱۶۹، ۳۷۵، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۱
طبری ۶، ۸، ۲۰، ۳۴، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۶
طبقات الشعرا ۷، ۴۶۲
طخارستان، تخارستان ۹، ۳۴
طرخان، طلخان ۱۱، ۳۱، ۴۲، ۴۴
طوس ۵۱، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴
طی، قبیله ۶، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۷۲، ۷۸، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۷۸، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۹۵، ۴۲۳، ۴۳۳

«ظ»

ظهیر فاریابی ۱۳۱، ۴۶۶

«ع»

عالیه، دختر هارون ۴۰۸، ۴۰۹
عباس بن جریر بن یزید ۶۲
عباس بن جریر بن محمد ۶۲
تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۰
عباس بن فضل برمکی ۱۴۴، ۳۲۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰
عباس بن محمد برمکی ۱۴۵، ۲۸۴، ۴۵۶
عباسه ۱۲، ۲۰، ۶۹، ۷۱، ۷۶، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۸۹
عباسی، عباسیان ۱- ۴، ۸- ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۳۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۸۴، ۸۷، ۹۲- ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۳۵،

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۶۷، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۰۶، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۱۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۸

عبد الجلیل یزدی ۱۰، ۷۱

عبد الرزاق، امیر ۸، ۱۱، ۱۴۶، ۴۶۷

عبد العزیز بن حمید ۳۱۱

عبد العظیم قریب ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۴۵۶

عبد الله بن احمد ۳۷۶، ۴۵۲، ۴۵۷

عبد الله بن افطس ۱۰۱

عبد الله بن حسن بن علی ۱۰۱

عبد الله بن لابری نیز نک: آبری

عبد الله بن شوذب ۳۴

عبد الله بن عامر بن کریز ۴۴

عبد الله بن عباس هاشمی ۲۱۶، ۴۱۰

عبد الله بن عبد الصمد ۳۵۳

عبد الله بن مالک خزاعی ۲۰، ۵۸، ۶۴، ۲۳۷، ۲۴۳، ۳۵۱

عبد الله بن مسلم باهلی ۴۹

عبد الله بن نمیر ۱۴۴

عبد الله بن هلال اهوازی ۱۱۲

عبد الله مبارک ۳۵۱

عبد الله مترجمی ۱۵

عبد الله مسلم جرجانی ۲۲۹، ۴۱۶

عبد الله طایی ۲۱۷

عبد الله لابری نک: آبری

عبد الملک، بن صالح ۹، ۶۷، ۷۲، ۷۸، ۱۰۱، ۳۲۳، ۴۰۸، ۴۵۶

عبد الملک، بن مروان ۱۱، ۱۸، ۳۰

عبد الله هاشمی ۲۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹

العتابی، ابو عمرو کلثوم ۱۰۸، ۱۲۶

عتبه فقیه ۲۴۴، ۴۲۸

عتبی ۶، ۱۴۵، ۴۶۶

عثمان بن عفان ۴۲، ۴۴

عثمان بن عمار ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱

عثمان بن نهیک ۹۸، ۱۴۰

عثمان مختاری ۱۳۳

عراق ۶۲، ۶۶، ۷۵، ۸۳، ۹۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۵۰، ۲۶۵، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۴۵

عریب المغنیه ۱۴۴

عصص ۳۴۶

عطا بن سائب ۴۴

عقد الفرید ۷، ۷۲، ۸۶، ۱۴۷

علاء الدین علی الصانعی ۱۴۶

علّان شعوبی ۱۰۵، ۱۱۵

علوی، علویان ۶۴، ۱۰۰– ۱۰۳، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۸۷، ۳۲۸، ۳۶۰، ۳۷۸، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۵۵، ۴۸۹

علی بن ابی معاذ ۱۲۹

علی بن اسماعیل، نواده امام صادق (ع) ۱۰۱

علی بن حسن بن قحطبه ۶۹

علی بن حسین بن داود ۲۱۵، ۴۰۹

علی بن داوود ۱۱۲

تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۱

علی بن سلیمان ۲۹۷

علی بن عمر، ابو الحسن ۱۴۱

علی بن عیسی بن ماهان ۱۶، ۸۲، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۶۲، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۵۸

علی بن عیسی، بن مخاط ۲۳۳، ۴۲۱

علی بن عیسی، یزدانیرود ۸۹، ۱۳۹

علی بن هشام ۲۵۷– ۲۵۹، ۳۵۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰

علی (ع) بن ابی طالب ۱۰۳، ۱۱۰

عمار بن حسن، ابو الیقظان ۳۷۷

عمارهٔ بن حمزه ۵۷

عمران بن موسی برمکی ۱۴۳

عمر بن ابراهیم ۱۴۱

عمر بن ابی ربیعه ۷، ۵۹

عمر بن ازرق نیز نک: ابن ازرق ۸، ۱۱

عمر بن ایوب کنانی ۶۶

عمر بن خطاب ۱۱

عمر بن سلیمان حیری ۱۲۶

عمر بن عبد الرزاق ۱۱

عمر بن فرخان ۱۱۲، ۱۱۴

عمر بن مسعود ۳۱۰

عمر بن مهران ۶۸

عمر تمیمی ۲۶۶- ۲۶۸، ۴۴۶، ۴۴۷

عمران بن موسی بن یحیی ۱۴۳، ۱۴۷

عمرو بن شرحبیل ۶۶

عمرو بن مسعده ۸، ۱۳۸

عموریه ۱۱۷

عیسی بن جعفر عباسی ۶۹، ۹۴

عیسی بن ماهان ۱۰۱، ۱۲۷، ۴۵۸

عیسی بن موسی ۱۰، ۸۴، ۱۹۱، ۲۷۶، ۳۹۵

العیون ۴۹، ۱۲۴، ۴۶۲

عیون الاخبار ۴۶۲

عیون الانباء ۷، ۴۶۱

«غ»

غوازیه ۱۴۶

غوروند ۶۴

«ف»

فارس ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۵۴

فاطمه ۲۰۵، ۲۰۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۰۴، ۴۰۵

فایق خاصه ۱۴۵

فتح بن مظفر ۱۴۵

فخ، واقعه ۶۳، ۱۰۰، ۱۰۱

الفخری ۶، ۲۰، ۵۳، ۴۶۲

فرات ۵۷، ۸۱

فرخ دبیر ۱۰، ۱۷۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۸۹، ۳۴۸، ۳۸۱، ۴۲۷، ۴۲۸

فرخان ۱۱۲، ۱۱۴

فضل برمکی ۵، ۸، ۱۰، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۲، ۶۲، ۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱- ۷۲، ۹۹- ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۳۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۷- ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۱۸- ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۹۲، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۸۸

فضل بن ربیع ۲، ۳۸، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۸۲- ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۳۸- ۱۴۱، ۱۹۱، ۱۹۴- ۱۹۷، ۲۶۴، ۳۲۳- ۳۳۴، ۳۴۰- ۳۴۴، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۴۴، ۴۵۹

فضل بن سهل ۲، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۸، ۱۸۵، ۱۸۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۱، ۳۹۴

فضل بن عباس ۱۰، ۴۰۷

فضل بن مروان ۱۳۸

تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۲

فضل بن نوبخت ۱۱۲

فضل بن یحیی برمکی نک: فضل برمکی

فغفور ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۷۶، ۳۷۷

فوات الوفیات ۶، ۴۶۷

فوشه ۷، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۶۷

الفهرست ۲، ۷، ۱۰۹، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۴۶۲

فیروز شاه تغلقی ۱۵، ۱۵۷، ۳۶۹

فیض بن صالح ۳۲۹

«ق»

قائمی ۳۱۰، ۳۱۳

قابوس بن وشمگیر ۱۴۵

قاسم بن محمد ۱۰، ۲۲۰، ۲۶۹، ۴۱۲، ۴۴۸

قتیبهٔ بن مسلم ۴۴، ۴۹

قحطبهٔ بن شبیب ۵۱، ۵۲

قداح الکاتب ۴۰۵

قرابادین ۱۱۳

القراز، معنی بن عیسی ۱۴۴

قصر الطین ۱۳۵

قصر جعفری ۱۳۵

قصر حسنی ۱۳۵

قفال، امام ۱۶، ۱۵۵، ۳۷۰، ۴۵۷

قفطی ۷، ۱۰۶، ۱۱۱، ۴۶۷

قلیرفل ۱۱۳

قندز ۳۶

قندهار ۳۳

قیس بن هیثم ۴۴

«ک»

کابل ۱۲، ۱۵، ۳۷، ۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷

کابلشاه ۳۴، ۳۷، ۶۳، ۶۵

کاغذسازی ۱۳۶

الکامل ۶، ۴۹، ۵۴– ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۸– ۷۰، ۸۱– ۸۲، ۱۴۰– ۱۴۴، ۴۵۹، ۴۶۱

کانپوری ۴۲، ۵۰، ۹۹، ۱۵۱، ۱۶۲، ۲۱۹

کانیشکا، کتیبه ۳۱

کاوسان ۶۴

کبته، روستا ۱۴۶

کتاب المحاسن ۱۱۴

کتاب النوادر ۱۱۵

کثیره، از نزدیکان فضل برمکی ۳۴۵، ۳۴۶

کردان ۵۵، ۵۶

کسایی ۱۰۶

کسروی ۶۳، ۴۶۷

کشف الغمهٔ ۷، ۸۷

کشمیر ۱۱، ۴۳

کعبه ۳۵، ۳۸، ۶۷، ۸۴، ۸۵، ۹۸، ۹۹

کلیله و دمنه ۱۱۲

الکمال ۱۱۵

کیانی، شاهان ۳۷

«گ»

گردیزی ۵۶، ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۹۲، ۱۳۸، ۱۴۵، ۴۶۷

گشتاسب ۳۲، ۳۴

«ل»

لابری، نک: آبری

لاهور ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۱، ۴۵، ۳۶۸، ۴۶۲

اللباب ۷، ۵۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۴۶۱

لهراسب ۳۱، ۳۴، ۳۸

لیث بن قاسم ۱۰، ۲۱۷

لیث بن نصر ۱۳۹

«م»

مازران ۶۴

ماسبذان ۵۸

ماسرجویه ۱۱۳

مالک بن انس ۱۱۵، ۴۵۳

مالک علوی ۳۲۸

تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۳

مأمون، خلیفه عباسی ۸، ۷۰، ۸۷، ۹۰، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۵۷- ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۸

ماوراء النهر ۶۴، ۶۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۴۳۲

مایلز ۱۴۹، ۱۵۰

مایل هروی ۱۲، ۱۶، ۴۵۸

المجسطی ۱۱۱

مجلسی ۷، ۱۰۳، ۲۴۱

مجمل التواریخ و القصص ۴۶۷

مجموعه نسخ خطی شیرانی ۲۱

مجوس ۳۸

محمد ابراهیم ۲۶۰- ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴

محمد ابو الحسن علوی ۳۹۶

محمد امین ۷۹، ۱۴۳، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹

محمد بشر ۴۴۶

محمد بن جهم برمکی ۱۱۲، ۱۴۴

محمد بن خالد بن برمکی ۷۰، ۸۲، ۱۴۱، ۱۴۳، ۳۲۰

محمد بن راشد ۳۳۴

محمد بن سعید ۲۵۶

محمد بن سلیمان ۹۳

محمد بن صالح ۱۴۷

محمد بن عباس طوسی ۳۲۷

محمد بن علی ۸، ۵۰، ۵۱، ۹۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۶

محمد بن عمر رومی ۳۴۷

محمد بن عمران مرزبانی نک: مرزبانی

محمد بن عیسی ۲۱۱، ۴۰۷

محمد بن غیاث ۱۰۲

محمد بن لیث ۱۰۹، ۱۳۹

محمد بن محمد معیه ۳۴۶

محمد بن هذیل علاف ۱۱۴

محمد بن یحیی ۸، ۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۵، ۳۵۸، ۳۶۰

محمد حاذق ۳۳۶

محمد سرور پاک‌فر ۱۲

محمد مروان ۲۵۶

محمد منصور عارضی ۲۸۰، ۲۸۱

محمد یحیی ۱۱۵، ۳۵۷

محمدیه ۱۴۹، ۱۵۰

محمود غزنوی ۴۵۷

مخاطر ۱، ۲، ۱۰، ۲۳۳، ۲۷۵، ۴۲۱، ۴۵۲

مداین، نک: دیوان کسری

مدینه ۴۲، ۴۳، ۹۱، ۱۴۳، ۱۶۶، ۳۶۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۶۰، ۴۶۲

مذاهب الهند ۱۱۲

مرزبانی، محمد بن عمران ۶

مروان بن ابی حفصه ۶۲، ۶۵

مزارات بلخ ۳۶

مزدک ۹۸، ۱۲۷

مسالک الابصار ۳۵، ۳۷، ۴۶۲

مسالک و ممالک ۷

المستجاد ۱۲۲، ۱۲۴، ۴۶۴

مسجد الحرام ۶۷

مسرور خادم ۱۲، ۷۵، ۷۶، ۸۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۳۸، ۲۱۴، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۵۹، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۵۲

مسعودی ۲۰، ۲۹، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۶، ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۷

مسلم بن حجاج ۱۴۴

تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۴

مسلم بن ولید ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۴۵۶

مسمغان ۵۵

مسیب بن قاسم بصری ۴۱۱

مشتهی العقول ۱۱

مصر ۱۲، ۶۰، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۸۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۱، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۴، ۳۴۶، ۳۷۷، ۳۷۸،

۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۳۱، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷

مصطفی جواد ۱۰۲

مصمغان نک: مسمغان

معاذ حرب ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۴۱۳– ۴۱۵

المعارف ۴، ۵۵، ۸۱، ۹۳، ۴۶۲

معاویه ۴۴

معتزله ۱۱۴

معتضد عباسی ۱۳۵

معتمد عباسی ۷۷، ۱۳۵

معجم الادبا ۴۶۸

معزی ۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۴۶۷

معن بن زایده ۴۶۰

معن بن عیسی نک: القزار

مغان ۳۸، ۹۷

مغرب ۱۰۱، ۱۴۶

مقاتل الطالبیین ۴۶۳

مقنع ۴

ملک الکتاب ۱۳

المنثور ۱۱۵

منرحرد ۶۴

منصور بن زیاد ۲۰، ۶۱، ۱۲۰، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۵۹

منصور، خلیفه عباسی ۱۸، ۵۳– ۵۷، ۶۹، ۱۳۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، جم

منصور، بن عبد الله ۲۰۸

منصوره ۵۲، ۷۷، ۱۳۵

منکه ۱۱۳، ۳۲۵

منوچهر ۷، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۱۳۳، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۸

منویل ۲۰۸، ۲۱۱، ۴۰۶، ۴۰۷

موالی ۱۰، ۴۴، ۶۲، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۹۲، ۱۰۳، ۲۰۸، ۲۴۳، ۳۲۰، ۳۳۴، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۵۸

موسی الهادی ۱۰

موسی بن جعفر، امام (ع) ۱۰۱، ۱۰۲

موسی بن عیسی ۱۱۲، ۲۸۴

موسی بن یحیی، برمکی ۸، ۱۰، ۱۰۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۷۶، ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰

موصل ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۱۱۹، ۳۲۱، ۴۵۵

مونس بن عمران ۸۷

مهدی عباسی ۷، ۱۰، ۱۹، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۷۲، ۸۳، ۸۷، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۷۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۵۳، ۵۴۵، ۴۵۶، ۴۵۷

مهلبی، نک: روح بن حاتم

مهلبی، نک: محمد بن غیاث

«ن»

ناصر احمد ۳۵۴

ناصر بن خلیل ۳۴۳

نزرح عروضی ۱۰۹

نشوار المحاضرة ۷

نصر بن مظفر بن حسین ۱۴۵

نصر خان بن محمد خان ۳۶

نصیب الاصغر ۱۲۶

نظام الملک ۱۷، ۳۸، ۱۲۹

نعمان بن عتبه ۱۷۵، ۳۸۴، ۳۸۵

نفس زکیه ۱۰۰

تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۵

نندهار ۳۳

ننگرهار ۳۳

نوبهار ۷، ۱۱، ۲۹، ۳۰- ۴۵، ۶۵، ۹۷، ۹۸، ۱۳۶، ۴۸۸

نوسنگهارامه ۳۳، ۳۷

نوشیروان ۱۶۸، ۱۹۷

نووهار ۳۲، ۳۳

نوه کرمیکه ۳۱

نهروان ۶۳

نیزنک ترخان (طرخان) ۴۳- ۴۴

نیشابور ۲۵۶، ۴۳۸

«و»

واره ۳۳، ۳۹، ۱۷۹

وفیات الاعیان ۶، ۱۴، ۳۸، ۴۱، ۴۴، ۴۶۱

ولید بن عبد الملک ۱۸، ۴۳، ۴۴، ۱۶۷، ۳۷۸

ونداد هرمز ۵۴

وندیداد ۳۳، ۴۶۸

وهاره ۳۲

«ه»

هادی، خلیفه عباسی ۸، ۱۱، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۳، ۹۸، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۶

هارون بن دیزویه ۹

هارون الرشید ۵، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۶– ۲۰، ۵۶– ۷۲، ۷۵– ۹۴، ۹۹– ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۸– ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۹– ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۴، جم

هاشمیان نک: بنی هاشم

هرثمهٔ بن اعین ۸، ۸۱، ۳۵۷

هروی، محمد بن حسین ۱۲، ۱۳، ۱۵– ۱۷، ۱۸۰، ۲۸۹

هزار و یک شب ۴، ۹۴

هشام بن عبد الملک ۱۰، ۴۵، ۵۰، ۱۴۱

هند ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۸۹، ۱۱۳، ۱۱۴

هیوان تسانگ ۳۳

«ی»

یاقوت حموی ۴۳، ۴۶۸

یحیی برمکی؛ نک: یحیی بن خالد برمکی

یحیی بن ابی مریم ۹

یحیی بن اکثم ۱۲

یحیی بن خاقان ۲۱۵، ۴۰۹، ۴۵۸

یحیی بن خالد برمکی ۸– ۱۳، ۱۷– ۲۰، ۴۰، ۵۶– ۶۲، ۶۴، ۶۶– ۶۹، ۷۰

یحیی بن عبد الله بن حسن ۶۳، ۶۴، ۱۰۰، ۱۰۲

یحیی بن غالب الخیاط ۱۱۵

یحیی بن مبارک ۱۱۵

یحیی بن معاذ ۶۳، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۹

یزدانیرود، نک: علی بن عیسی

یزدگرد ۵۵

یزید بن مزید شیبانی ۵۸، ۱۹۸، ۳۹۹– ۴۶۰

یعقوب بغدادی ۲۶۰، ۴۴۱

یعقوب بن ابراهیم ۴۵۳

یعقوب بن اسحاق ۲۰۲، ۲۷۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۴۰۲

یعقوب بن مخاطر ۱۰

یعقوب بن موسی برمکی ۱۴۳

یعقوب بن موسی هاشمی ۲۴۶، ۴۳۰

یعقوبی ۶، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۳- ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۴، ۹۳، ۹۴، ۱۱۰، ۱۴۷، ۴۵۳، ۴۵۶- ۴۵۷، ۴۶۹

یقطین، حاجب خلیفه ۶۰، ۱۳۸

یقطین بن موسی ۶۱

یمن ۵۳، ۹۲، ۱۱۵، ۲۴۲، ۳۴۰، ۴۲۱، ۴۵۷

یونان ۱۱۴

یونس بن عمر ۳۵۲

تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۷

فهرست مطالب

مقدمه ۱

فصل اول برمک و نوبهار ۱- برمک: واژه‌شناسی، وجه تسمیه ۲۹

۲- بلخ و نوبهار، آئین رایج در آن ۳۱

۳- برمکیان و نوبهار ۴۰

۴- فتح بلخ به دست مسلمانان عرب ۴۲

فصل دوم خاندان برمک در دستگاه خلافت الف- خالد بن برمک ۴۹

۱- خالد و دعوت عباسی ۵۰

۲- خالد: دیوانسالار و ولایتدار ۵۲

ب- یحیی بن خالد

۱- از آغاز تا وزارت ۵۷

۲- وزارت ۶۰

ج- فضل بن یحیی ۶۲

د- جعفر بن یحیی ۶۷

فصل سوم سقوط برمکیان و اسباب آن ۱- قتل جعفر ۷۵

۲- وزیر در زندان ۷۶

۳- بررسی علل زوال برمکیان ۸۱

الف- هارون و برمکیان: چیرگی بر امور خلافت ۸۲

ب- داستان جعفر و عباسه ۹۰ تاریخ برمکیان ۴۸۸ فهرست مطالب

تاریخ برمکیان، ص: ۴۸۸

فصل چهارم برمکیان: دین و دانش ۱- برمکیان و اعتقادات دینی ۹۷

۲- برمکیان و علویان ۱۰۰

۳- برمکیان: ایرانی گرایی و شعوبی گرایی ۱۰۳

۴- برمکیان در قلمرو دانش ۱۰۶

الف- نهضت علمی: ترجمه ۱۱۱

ب- نهضت علمی: پزشکی ۱۱۲

ج- نهضت علمی: نجوم ۱۱۴

د- دیگر دانشها ۱۱۴

فصل پنجم برمکیان: اخلاق و ادب، امور اجتماعی ۱- فضایل و اخلاق و سلوک برمکیان ۱۱۹

۲- برمکیان در ادب فارسی و عربی

الف- برمکیان در ادب عربی ۱۲۴

ب- برمکیان در ادب فارسی ۱۲۹

۳- برمکیان: عمران و آبادانی ۱۳۴

۴- دیوانسالاری پس از برمکیان ۱۳۷

۵- دیگر برمکیان ۱۴۰

۶- سکه‌های برمکیان ۱۴۸

فصل ششم رساله اخبار برمکیان ۱۵۳

ضمیمه اخبار برمکیان ۳۶۹

توضیحاتی درباره اشخاص ۴۵۴

فهرست منابع ۴۶۲

فهرست اعلام ۴۷۱

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره

الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-

۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹